۱۵۴۷۷
۹۱۰۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش طبع وحی سرای موزون ثنا و نیایش رای رازنمای روزافزون

لازم صفات ناظم فرد قائم بذاتیت بی چند و چون تعالی شانه عما یقولون

که بترکیب کاف و نون ترتیب عوالم مختلفه ما کان و ما یکون داد و بترتیب

بحور و اوزان گوناگون ترکیب لفظ و مضمون را میزان و قانون نهاد

بمدعی که قوالب بیان را بارواح بدیعهٔ معانی آشنائی بخشود و بیان

قوالب را بمعانی بدیعه ارواح روشنائی صانعی که زبان را مصنع بخش

فرمود و روان را مطلع نظم بدان مالک الملکی که ملکهٔ فصاحت را بانشاء

فرقان نازل و هو کلمه العلیا خیر الشخص زاد و تشبیب خلقت را بابیجاد انسان

کامل و هو مظهر اسماء الحسنی خیر الشخص مقدس ذاتی که عارض ابیات را

برنور مدبر جهات مخطط کرد و مؤید اساسی که رشتهٔ ناس را بگوهر حروف

مسمط ساخت مطلعین نهاد و سمط را متشاکل نهاد و مصرعین نهاد و لمعات را

متقابل و رشتهٔ بساتین صنعات دلپذیر کرد و در نظم ریاحین براعات نظیر

گوهر ژاله را لطافت شعر تر داد و شقایق لاله را لطافت صفحهٔ روی دلبر شمع

گلستان را از مشعله حسن کفایت فرمود و سیج هزار دستان را از قافیه

عشق استعارت سرو متمایل را بر قامت شواهد میمون شمایل بموزون

روی بایل ساخت مطلع بوسیلهٔ افضایل پهلوی رسایل را بطریق اکمل تحقق

و دلایل بدرس مقامات معنوی قافل بدمقال طاریب بحاقال السالک

خواجه حافظ بلبل شیراز سر دفتر گلبن بستان	میخواند درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل	تا از درخت نکته توحید بشنوی

شجر تائیه ش بوستان مطالب را غرس و سبق توحید ش دبستان

مذاهب را درس گلستان وجود از نفحات جود ناطقش و هو شاهد

الحدایق پرشکوفهٔ ناب و حدیقهٔ شهود از رشحات فیض مطلقش و هو حقیقة

الحقایق پررونق و آب آتشکده نشاط اهل ذوق از جرات شوقش

وهو مجرة بساط العاشق پرشعشه ماتاب هذه تذکره اولی الالباب حکیمی که
اخلاق ناصر براعنوان مفاخر ملکی کرد وکلکی که اوراق عنصر را دیوان مآثر
فلکی طبع ظرفا رکجخه نشاط فرمود قلب عرفا را سفینه انبساط سپهر را انور
انجم انجمن خاقان کرد و زمین را از کوهر مردم گنج شایگان فرآیندهٔ
چنگ اسدی نادی شاهراه او حدی منادی خلقاه ما تعنی کشاف حجاب کاشفی
صراف درست معرفی ادب آموز مکتبی مفتاح الحکم کنوز حقیقی مصباح العظم
رموز دقیقی فرازنده کوچ اثیر قوسی طرازنده بزم بانظیر فردوسی طلعت افروز
شمع خاوری حدت آموز طبع آذری سازنده گنج جوهری نوازنده پنج نجوی
آوازه ده پنج نوبت خاقانی اندازه نه چار بالش قاآنی ناظم عساکر نظامی
مؤثر نشاء جامی ناشر مآثر اماسی مصور رنام نامی حافظ صور نوغیه جمادی بافی
معانی تحکیه عمادی ظهور کرسکر کهرهای گنجینه چیا نور پرور سینهای سینه ابوعلی
نماینده دیده بینای کلیم آرایندهٔ رای سلیم فروزنده نجم طالع مسعود سعد
دوزنده خلعت لامعی وکسوت قطران وجامه خانه وحید ووعدیر اب کن
کاشن بچشم کهربز وشیون شوق امیر سحاب ورعد مضراب کش چنگ

جمال دلاویز وکمال شورانگیز باب ودعمر فرخی نمای رسوم خاکی انوری
بخشای نجوم افلاکی آفرینندهٔ نجم بهایی گزینندهٔ شمس سنائی سازندهٔ
نوای شاه نامه خطائی آوازدهندهٔ نای ترکانه نوائی عقد اول والیه نقل کند
ملک مقرب ونبی مرسل که نقطهٔ دایرهٔ بینش وکلمهٔ جامعهٔ آفرینش وجوهر
بسیط لاهوت وکوهر محیط ملکوت وعلت اولی وصورت بخش عیولی
ومصدر افعال ومنظر اسمار جلال وجمال ونفس مشیت وسرمویت و
تقطیع بحر ازلی وتوقیع منشور لم یزلی وبرهان البراهین ومیزان الموازین
وقانون القوانین ومضمون المضامین ومفتاح المفاتیح ومصباح المصابیح
وحسن المطلع ابداع وخیر المقطع اختراع ونور مطلق عین الیقین وظهور حقیقت
حق عینی است از اعلی پایه علیین بمنازل حروف پست وشش گانه نکوینی
ثمر لاعن زانه مجملا بصفاته کیت تعین وتکون بسجانید وبعد از تکمیل مراتب
وتحصیل مناصب وتفصیل مطالب منه تفصیل کل انحصل وبتحمیل جل بابا
وفصل بازیش بعنوان اصل ودیوان وصل برکرد انیدن است
حدیث القصیده وجریده قدر وحقیقت بیخ والعجز علی الصدر تمام کلام

حکیم حکمت نظام نامی شیخ المشایخ العظام نظامی راست شیخ نظامی رح

ازان نقطه که خشش مختلف بود	نخستین جنبشی کامد الف بود
بران خط چون دگر خط بست پرکار	بسیطی زان دود و رآمد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی	بجسم آماده شد شکل بسیطی
خط است انگه بسیط انگاه اجرام	که لها و نقش کرده نام
توان دانست عالم را بغایت	بدین ترتیب از اول تا نهایت

حکیمی که بحکم حکمت مطلقه سبعه معلقه علوی را جاده قابلیت داد و بوسیط رحمت محیطه رباعی بسیطه سفلی را مادهٔ قابلیت ازاد ست ترصیعات فصول متضاده و تقطیعات بحور متمادده و ترصیعات جواهر نجوم و تلمیعات زواهر علوم الله لا اله الا هو الحی القیوم مستوره کمال فراید امثال و ابیات را بوجوه شواهد مسینه بی مثال ترزین داد و منظومه جمال شواهد حسان الوجوه موزون حرکات را بحروف زاید محسنه خط و خال تحسین و فراید تحیات و محامد متزایده عن جراید التحیات و العبادیه پسندیده و درخور و گردون نورد مرای است مدتی رایات مجاهد غایه الغایات

دایة الایات فی الموارد و المقاصد افضل مولود فیضه الآباء و الامهات و الله و اول موجود وجوده فی عوالم الغیب و الشهود و خیر مشهود و شاهد محمد المحمود و الاحمد الحامد علیه و علی آله صلوات الله الصمد السرمد الواصد مقتدای کفر زدای دین طلب شریعت نمای طریقت رای حقیقت سلب که دیوان ازلی عنوان وجود را فردی است منتخب ابیات ابدارکان رحمت و حکمت وجود را وتد و فاصله و سبب امی الفی الوحی و الحکم که ترانه انا افصح العرب و العجم رب دانش با شی نسبی مناجات المشتاقین به و الحکم که با مهر و نشان غائیت خطوط نسخ بر مضامین منظومه ایشان و عمل نگاشت افصح المتکلمین و امام المتقین راست لاادری

علیمی که چرخ فلک طوراوست	همه نور ها پرتو نوراوست
یتیمی که ناخوانده قرآن ازاست	کتب خانه چند ملک بشست

بدیع الهیائی معاذ پرداز مرجع طریقه الاعجاب و الاعجاز که ابداع ذات کبریا صفاتش و هو کلمة الله العلیا و علة الاولی بر اختراع هیولی و صورت آدم چون شریعت بر نماز و حقیقت بر مجاز مقدم چنانچه

خود گفت آن خواجه اعز اجل گفت بیت ما و آدم بین الماء والطین سر ع
الیسانی منبع شریعة الاطناب والاسجاز که عروس طبع از عجاز معانیش را
وموصل صهول البراعه وفصل فصول الصناعه عارض کمال و دامن
جمال از لآلی رابطه سحر حلال وآرایش ماشطه عروض معروض
من عوارض الخیال که واسطه غنج ودلال است مسلم کما قال الله تعالی
عز وجل وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین

نگفت شعر ولیکن شنید از وحسان	ثنای ذات مؤید بروح در تحسین
از و نه مهتاحسان ندای تحسین یافت	ثنای تحسین بشنود ندای احسان این

قوی بازوان موزون قامت میدان ان من البیان لسحرا وان
من الشعر لحکمه در منقبت صمد رجلال لا بلکه در مرتبت لیله القدر سعادت
علال ولمعه البدر جلالت هلالش لال وعاجز و قمر ماثر قدرش
الیه منتهی الفضایل والمفاخر ولقیدی الاوایل والاواخر از صدر
تا عجز کرامت ومبجر مخزن الاسرار حکمت ازلی مطلع الانوار رحمت
لم یزلی دارای تبلیغ اوحدی چامه طغرای پرلیغ الکنی نامه فیاض کلم

مرتاض سبل ریاض آرای لاله وگل که ارواح وقلوب طیبات
ملایک ورسل مشکواه نورانی ومصباح یزدانی قالب مبارکش را
اشعه اللمعات است وگوهر وجود مظهر محمودش وهو فذ لکت
دیوان الفضل والجود مالک غیب وشهود را مظهر صفات است بل
جوهر ذات بمهمات تعالی ذاته عما یقولون علوا کبیرا وکان
محمد رسول الله مبشر او نذیر را ناطقه اش گزارآل وفاتحه اش عنوان الزلال
اسم شریف پرمایه اش مخزن المناقب جسم لطیف بسایه اش مظهر
العجایب شمایش نگهت الالواح هوایش نزهت الارواح دیوان ملک عجم
وعرب تحفة العراقین مسافر گویش نظم مثنوی روز وشب از بوالعجبهای
عارض وموبش خسرو وشیرین عقل وطبع را از شور طلبش لب بطرب
شکرخاست وحدیث جمال شاهد مجد وکمالش گه غزلیان مصرع
حال را سرمایه آمال است شکننده بازار قصه یوسف وزلیخا
محمودی تنزیل منبش کلامش راز وجبریل امینش امراز مشهود دی شاه
عظمت حجاب کبریا نقاب ازلی راجل جماله وکماله العلی وهو جلی

فی غایة الخفا وخفی من نهایة الجلا باحضرتش وله الامتیاز فی الکل من الکل
سودای گل وبلبل وناز ونیاز اقبال نامهٔ نوآئین طریقت وسیرش
ذو القرنین را آینه افروز ازان در آینه شد رازها نموده چو روز
منطق الطیر قوانین ستوده وخیرش سلیمان را ناطقه آموز
زرب هب لی ازان راند موکب فیروز متمم این بیت مربع ارکان
مسدس اساس مقوم این نوع مسبع اعضای مخمس حواس
واضع الاسما را اولین کلمه موضوعه جامع الاشیا را آخرین ورقه
مجموعه نسخه جامعه قدرت کریمه لامعه فطرت نکته فریده معانی
سرلوح جریده آسمانی شاه فرد قصیده امکان فهرست منظومه
کن فکان بیت متین قویم النظم لاهوتی مکان لعل ثمین عظیم العظم
ملکوتی کان کنز قدیم الجواهر کریم المظاهر مخفی الذات ظاهر بصفات
سلبی وثبوتی را در یتیم شایگان شیرازه بند دفتر انجم وارکان
بلند آوازه از قول فصیحش در ازل حکمت سخن را تازه ارنقه
مدیحش تا ابد دکان فاتحة الحمد فرقان مؤتلف الارکان

جلالت بنص المحکم وبرهان الصحیح خاتمة الخیر دیوان مختلف العنوان
رسالت من الف الادم الی میم المسیح شاهد صریح کلام وشاهد
صبیح مقام این چند نظم حکمت نظام ملیح لناظم الفصیح العظامی شیخ اعاظم
الحکما محمد النظامی

تحفهٔ اول که قلم نقش بست		بر در محجوبه احمد نشست
حلقهٔ حا را کالف اقلیم داد		طوق ز دال وکمر از میم داد
لاجرم او یافته زان میم ودال		دایرهٔ دولت وخط کمال
امی وگویا بزبان فصیح		از الف آدم ومیم مسیح

وصفایح مدایح طوبی روایح کروبی لوایح تا بمقطع چون خور
از مطلع فروزان تا عجز ارصدر همچون بدر لایح از قسی طبع فلک مانند
ولسان ملک ترجمان بتشبیب بلند وترتیب دلپسند چون جواهر
تابناک ارواح پاک هدیهٔ فرش سرای وفدیه خاکپای عرش فرسای
آن دوازده بند ترکیب ابد پیوند وجود ومواد قطعات بیچون وچند
رحمت وجود وفواد لمعات الغیبة فی سواد ابیات الشهود والمراد
من خلق الانفس والاعیان کانوار المعانی من دلق البیان فی اطوار الادوار

والعهود نکته طرازان سور و آیات دزبرد بینات و محکمات و متشابهات
سبع المثانی بالنطق والنظر والسماع شاهبازان طیور سجع سازقوافی
پردازاولی اجنحه آسمانی مثنی و ثلاث و رباع امامان سابغ النعم
بالغ علی ابلغ المقام بینهم نسبة تجنیس التام فردا مع الفرد کالورد
مع الورد که مرقومات خامه ابداع را مجمع انواع صنایع و بدایع
لفظی و معنوی همامان واسع الحکم جامع الکلام علیهم الاف التحیة والسلام
که بمفاد این نظم بلاغت نظام که مبلغ مقام رتبه و استعداد هر یک هست

اول بیت ارچه بنام تو بست	حکم تو چون قافیه آخر نشست

منظومات نامه اختراع را بالاجماع والانفراد مرجع الاعتماد والاستناد
کحرف التاسیس والروی سیما مطلع مفاخرهم و مقطع مآثرهم بحر داخرهم
و در باهرهم شجر اولهم و ثمر آخرهم فاتحه کتابهم و خاتمه خطابهم باطن
آثارهم بامر المطاع طالب ثارهم بسیف القطاع و اهب ارزاقهم
بنعم القدسیه و موائد الکروبیه صاحب اشراقهم بحکم العرشیه
و شواهد الربوبیه راس رؤسهم بالوجود والماهیه شمس شموسهم

بالشهود الالهیه قاموس برهم و ناموس سرهم معدن علومهم و خازن
صحیفة الله و صحیفتهم بعرض السنة والفرض خلیفة الله و خلیفتهم لاهل السموات
والارض مشکوات نورهم و مرآت ظهورهم مصدر حقیقتهم بشوارق
الاحوال مظهر طریقتهم و شریعتهم بطوارق الافعال والاقوال ناظمهم بادامة
فیض السبق و هو مشیة الله للبلاد قائمهم باقامة القسط والحق و هو بقیة الله
فی العباد سراج هدایتهم بوجه الشارق تاج ولایتهم علی المفارق مهب
صبائهم و سماء النجوم و هو رب السماء والطارق سب اعدائهم و شهاب
الرجوم و هو احب الخلائق و فالق حب الحب والبغض فی المغارب والمشارق
نور انوارهم و هو الذی علم البر و سلم الخیر و عالم الروح والریحان
والنور و سر سیر القلم فی لوح المسطور و تجلی الطور تسلی المرسلین من کل البلایا
و تولی الامور و قائد السبل و نور واحد مع ختم الرسل و اخص الکل فی الکل
بحجة الصریحة و نص صحیح ثمر اثمارهم و هو صاحب الزمان و مصاحب الرحمن درایة
الامان و آیة الایمان جلی الجهد والنصر ولی العهد والعصر مهدی الایادی
مهدی الهادی امام المسیح سلم و کلم فی المهد بسلام الصدق و کلام الفصیح

خورشید یگانه یازده صبح صبیح تتمه مناقبه المخصوصه و مناصبه المنصوصه
من الائمه مالک ازمتهم بیده العلیا فی ممالک الروح و مسالک الفتوح سکینه المهالک
لامتهم کسفینه النوح اصل اصولهم بالفضائل و المنن فضل فصولهم
بالخصایل و السنن رکن ارکانهم بوفور کرامات الاحدیه و محامد الاحمدیه عین
اعیانهم بظهور علامات الابدیه و معاهد السرمدیه شمس شهودهم بحرکات
الفلکیه نجم سعودهم ببرکات الملکیه نعم والدهم و هو خیر المولود خیر شاهدهم
و هو نعم المشهود ولی عهودهم بعهد الجلی من مهد الازلی الی یوم الموعود کریمه
التجلی علی الاعلی و تتمه التولی محمد المحمود علیهم و علیهما صلوات الله الواهب
الودود و خلود اعدائهم و اعدائهما المقصودین من وعید کلما نفدت
جلودهم فی حفره الجحیم و نار الوقود و ورود اولیائهما و اولیائهم المعهودین
من کلام ادخلوها بسلام الی سفره النعیم و دار الخلود منطق روح الامین
زعقد ثناشان ٭ ریخته در بزم قدس لؤلؤ منضود ٭ نقد لقاشان
زملک هر دو جهان به ٭ صحبت یوسف به از دراهم معدود ٭
عاقد این عقود لآلی و ناقد این نقود از ریب و دغل و عیب و خلل خالی

مرحوم مغفور میرزا نصرالله متخلص بشهاب ملقب بتاج الشعرا از نجبا و عظمای محال اربعه
شاعری ماهر شیرین زبان و ادیبی اریب نکته دان و در طرز شعرخوانی یگانه اهل زمان
خود بود جد امجد او مرحمت و غفران پناه ملا ملک فاضلی کامل و عالمی عامل از جمله
علمای معارف و ادبای عالم عارف بوده بعلاوه کمالات صوری و معنوی در زمان
دولت خاقان علیین آشیان آقا محمد خان اسکنه الله فی دار الجنان بمنصب
قضاوت عسکر مباهی و مفتخر و همواره در رکاب ظفر انتساب مواظب خدمت
و مصاحب امنای دولت بوده در کمال عزت و حرمت بسر میبرد و بعد از
انتقال آن مرحوم از دار غرور بمقام خلد و سرور چون والد ماجد ناظم این منظومه
که ارشد اولاد آن مرحوم بود در زمان حیات ایشان وفات نموده خود ناظم صغیر بود
منصب قضاوت عسکر را امنای دولت بعم اکرم معزی الیه آقا محمد حسین
که ادیبی کامل و اریبی فاضل بود مفوض نمودند و چون معزی الیه بسن رشد
و تمیز رسید اعتنائی بمنصب موروث ننموده در بدو سن بعد از تحصیل علوم
رسمی و تکمیل کمالات ظاهری و باطنی نظر بعلو فطرت و جودت غریزت
بنظم اشعار و مدح امنای دربار معدلت مدار خاقان جنت مکان فردوس

آشیان محمد شاه غازی اسکنه الله فی بحبوحة الجنان مشغول و مشعوف و در اندک
وقتی از اعاظم شعرای معروف شده در آن دولت کمال اعتبار و حرمت
بهم رسانید و صاحب تیول و مواجب و دارای شئون و مراتب شده
بلقب تاج الشعرائی ملقب شد و همواره با شاهزاده گان عظام و امنای
دولت ذو المجد و الاحترام رفیق و انیس و مصاحب و جلیس میبود قصاید
غرا در مدح آن سلطان عظیم الشان و خاقان جنت مکان و هر یک از شاهزادگان
و امرای شوکت بنیان برشته نظم میکشید و بصلات وافره و عطیات
متکاثره مفتخر و مباهی میگردید و چون در آن زمان سعادت اقتران مرحوم
مغفور جنت مکان علیین آشیان نواب مستطاب فلکجناب مالک رقاب
اشرف امجد ارفع والا ابو المظفر حشمة الدوله حمزه میرزا امیر جنگ
البسه الله لباس العفو و الرحمة و الغفران و اسکنه الله فی دار الجنان اجل
و اکرم و اقدم و اعظم جمیع امرا و شاهزادگان و اشجع و اسخای اهل زمان
و نظر بعلو همت و سمو فطرت پیوسته مربی اهل کمال و ممدوح شعرای شیرین
مقال میبود بیت آنکه وصفش می نگنجد در بیان ٭ مدح ذاتش نیست حد هر
زبان ٭ هر چند شرح حالات و وصف کمالات و تعداد غزوات و خدمات

و خدمات آن امیر با شوکت و شان و شاهزاده شاه نشان را در راه دین و دولت
کتابی علیحده و دفتری جداگانه میباید ولی مجملی از مفصل احوال ایشان
آنکه در اواخر دولت خاقان جنت مکان محمد شاه غازی طاب الله ثراه
که فتنه سالار در خراسان ظاهر شد نواب معظم الیه با سپاه فراوان و
تدارک شایان بدفع آن فتنه حسب الامر مامور گردیده مدتی با او در مقام
ستیز و آویز بودند تا آنکه کمال ضعف و فتور در کار او بهم رسیده قریب بگرفتاری
بود که ناگاه خاقان مغفور رخت بدار الخلود برده اندکی کار سالار قوت گرفت
و کار بر نواب معظم الیه و همراهان او بجهات چند سخت شد تا جلوس میمنت
مانوس شاهنشاه گردون وقار ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه
بمبارکی بر تخت سلطنت داریکه دولت قرار گرفت نواب معظم الیه را احضار
فرموده ملقب بلقب حشمة الدوله و مامور بحکومت و نظم آذربایجان فرمودند
بعد از پنجسال که در آن سامان حکمران بودند بدار الخلافه احضار و از آنجا مامور
بفرمانفرمائی و حکمرانی اصفهان شدند مرحوم شهاب شرفیاب حضور مبارک
شده قصیده غرا عرض کرده مقبول خاطر نواب والا افتاد و از جمله مداحان خاص
و چاکران با اختصاص آن دربار آمد و در اوقات عید و ایام سعید قصاید

غرا و غزلیات شیوا در مدح نواب معظم الیه عرض میکرد و بصلات وافره
و خلاع خاص و انعامات متکاثره محظوظ و بهره مند میگردید بعد از سه سال باز
از اصفهان احضار و بنظم خراسان و حکومت آنسامان با قشون و تدارک و
اسباب فراوان تشریف بردند مدت دو سال هم در خراسان بحکمرانی مشغول
و فتح سرخس و بنای قلعه آن فرموده بعد از مقدمه شکست مرو بدار الخلافه
آمده مدت یکسال توقف و بعد مامور بحکومت یزد و سالی در انجا بوده بعدها
مامور بنظم عربستان و حکومت آنسامان شدند و بعد از چند سال باز بفرمانفرمائی
خراسان مامور شده فتح قارن قلعه نموده نظم کامل در ان صفحات داده بمنصب
امیر نویانی مفتخر شدند و این مجموعه را که بعض غزلیات معروضه مرحوم
مغفور میرزا شهاب و قصاید و مسمطات او بوده که از سنه هزار و دویست و هشتاد
و یک که نواب اشرف والا باصفهان تشریف فرما شدند و معزی الیه بسمت
مداحی و چاکری خاص شرف اختصاص بهم رسانید تا سال هزار و دویست و نود
و یک که ناظم مرقوم مرحوم شد که هر یک از قصاید و مسمطات را بنحویکه در عنوان آن
نوشته عرض مینموده بصله فزون از قیاس و خلعت خاص مفتخر و مخلع می شد
خود ناظم جمع نموده و مدون کرده در هنگامیکه حکمرانی مملکت خراسان

خراسان بنواب اشرف والا مفوض بود تقدیم حضور مبارک نمود و در
ظرف اینمدت هر یک ازین قصاید را که برشته نظم کشیده بود یا حضور العرض
میرسانید یا در هر ولایت که مقر حکومت و فرمانفرمائی بود میفرستاد و همه ساله
مقرری خود را با خلعت میگرفت تا در بدایت سال قوی ئیل سنه ۱۲۸۷ از ایالت
خراسان بدربار معدلتمدار شاهنشاهی احضار شده اواخر این سال که
اعلیحضرت امپراطور روسیه السکندر دویم بعزم سیاحت بلاد قفقاز تشریف
آوردند از جانب اعلیحضرت شاهنشاهی بمرتبه وزیر مختاری مفتخر و برای
تشیید مواد اتحاد در میان دو پادشاه شاهنشاه بزرگ رهسپار تفلیس
و بخدمت اعلیحضرت امپراطوری فایز گشته باعطای نشان ذیشان
السکندری تاجدار از درجه اول نایل شدند و در ظرف سه ماه رجعت بدار الخلافه
نموده تبلیغ مراتب یگانگی امپراطوری را بحضور شاهنشاه ایران معروض داشته
نامه مودت ختامه را رساندند و چون در مملکت عربستان و لرستان پاره
انقلابات حاصل شده بود در اول سال پیچی ئیل سنه ۱۲۸۸ بایالت آن

آن دو ولایت و تدمیر اشرار مامور گشته اشرار اعراب را که بریاست شیخ مهادی نبی
طرف مؤسس اساس فتنه و طغیان بودند مواخذه شدید نموده شیخ مذکور را بدار
الخلافه ناصره فرستادند و در مدت هشت سال بایالت مستقله آن دو ولایت
برقرار بودند در اول سال لوی ئیل سنه ۱۲۹۷ ازین دو ولایت استعفا نموده بمرکز
سلطنت عظمی حاضر شدند و چون اکراد ساوجبلاغ مکری باغوای شیخ عبیدالله
نام دست تعدی بسرحدات آذربایجان دراز نموده بسیاری از نفوس و اموال
مسلمانان را بعرضه نهب و قتل در آورده بودند از جانب اعلیحضرت شاهنشاهی
در چهارم ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۷ با ده هزار نفر از قشون ظفر نمون و توپخانه و قورخانه
شایان مامور سیاست و تدمیر آنها گشته از دار الخلافه روانه شدند در بیستم ماه مزبور
وارد بلده بیجار کروس شده مرضی از امراض طبیعت عارض شده ساعة بساعة
اشتداد یافت و با آنکه سران سپاه هر قدر اصرار در اقامت و معالجه مزاج
کردند چون نیت ایشان خدمت بملت اثنی عشری و حفظ نفوس عباد الله بود
از برای حفظ جان خود وقعی قرار نداده با حالت نقاهت بطرف مقصد ره
سپار شده مرض حضرت والا بعد از حرکت از بلده بیجار روز بروز اشتداد

اشتداد بهم رسانیده چون سواری کالسکه غیر ممکن بود بحمل تخت روان ۲۷ ماه مزبور
از بیجار حرکت نموده در هر منزل اشتداد مرض بیشتر و ضعف مزاج قوت
میگرفت در دویم ماه ذیحجه که مضرب خیام در منزل موسوم بجعفرآباد بود رؤسای
قشون و چاکران مخصوص در عرض توقف تجدید مطلع نمودند هر قدر مبالغه شد
مؤثر نشده زبان مبارک را بذکر آیه شریفه و ما تدری نفس بای ارض تموت گویا
ساختند سیم ماه مزبور که منزل در قریه سیل افشار بود تبدیل مرض بنوبه غش گشت
و آخر روز سه شنبه پنجم ماه مزبور مطابق لوی ئیل از سنه ۱۲۹۲ در منزلی که موسوم بکوی
اقاج و پنج فرسنگی صاین قلعه بود جان را بجان آفرین تسلیم نموده در ساعت ارتحال
زبان مبارک را مکرر بکلام معجز نظام حضرت ولایت منقبت گویا ساخته این دو فرد
را مکرر میفرمودند عربیه وفدت علی الکریم بغیر زاد ٭ من الحسنات و القلب
السلیم ٭ و حمل الزاد اقبح کل شیء ٭ اذا کان الوفود علی الکریم ٭

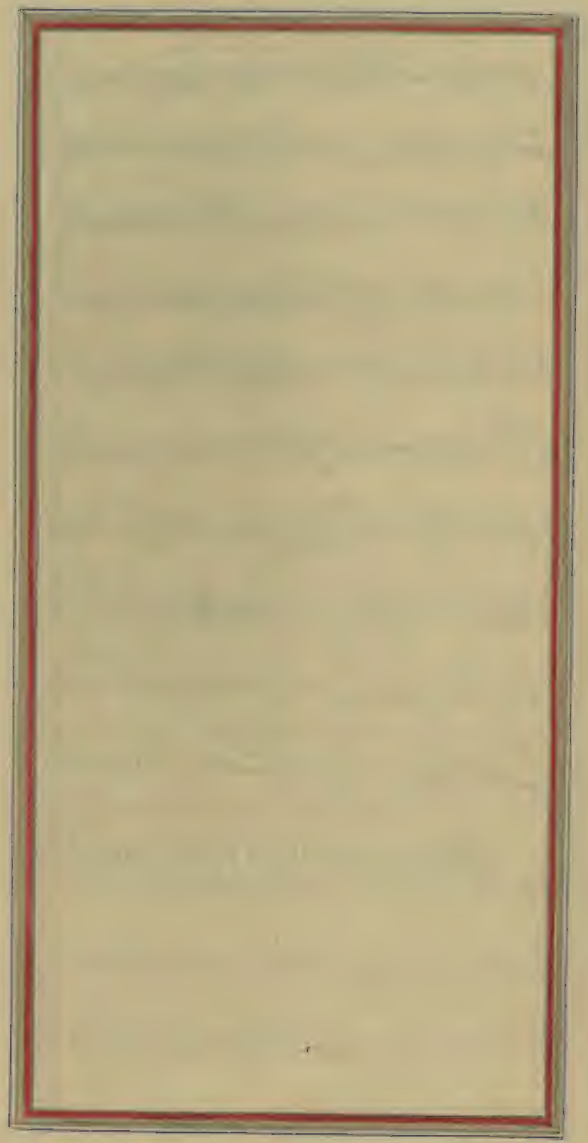

مواهب

در ستایش و توحید و تمجید باریتعالی و مدح حضرت خاتم الانبیا صلعم
و جناب علی مرتضی و باقی ائمه هدی علیهم سلام الله و توصیف شاهنشاه
دین پناه ناصر الدین شاه خلد الله ملکه و حشم کلام بمدح نواب مستطاب
ملکجناب ابو المظفر حشمة الله و احمزه میرزا امیر جناب اسکله الصفی دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حق راست جلوه لیک نه لایق در انتقا — سبحان من توحد بالملک و البقا
فانی است مطلق انچه بود در لقای حق — باقی است بالحق انکه فنا شد در الحق
یک جلوه کرد نور لقائی بجوشش — تا کرد وجدان تن جان هم لقا
یک عشوه کرد شاهد حسن بخویش — تا راست شد ز پرده عشق این نوا
الله چه جلوه دام به الفرض و السنن — وه وه چه عشوه قام بالارض و السما
ز ان جلوه خاک را علو روح ره فزود — زین عشوه جسم جامه قلب جان نما
ز ان جلوه کشت معنی بالفظ مقتران — زین عشوه شد هیولا با صورت آشنا
اصباغ را عناصر از ان جلوه پرشد — اعراض را جواهر از این عشوه ها سزا

افلاک از کواکب ز ان جلوه پرنیان — ارواح در قوالب زین عشوه جسته جا
نقاش گلشن بهار از ان جلوه شد سحاب — فراش باغ بستان از این عشوه دیبا
ز ان جلوه سبزه راست بسر زد ز مرغزین — زین عشوه لاله راست برافشند این قبا
ز ان جلوه بیدمشک های تازه کشت — شاطر ربیع طبق نبد غازه سا
زین عشوه رافق روان شد بر آب رنگ — گردون بکرد قطب زمین همچو آسیا
ز ان جلوه آب حسن لطافت بدو جهان — زین عشوه تاج بهن و شرافت بفرقها
ز ان جلوه کوفت کوس شهادت بدم خویش — زین عشوه یافت فرصت پرواز بر سما
ای جان فدای جلوه آن شاهد ازل — گر غیب ار شهود فکند این همه صدا
ای سرشار عشوه آن استان غیب — کو غیب هست از سر آراست تا بپا
ز ان جلوه هم بجلب جلا یافت هم بها — زین عشوه هم سبیل جهاد یهم نهاد
ز ان جلوه یگانه و زین عشوه فرید — عدل افتریده شد دو ره حب و بغض
زین عشوه شد کشیده دو ره اوج غضب — ز ان جلوه شد گشاده در روضه رضا
ز ان الفروز جلوه بسر زیم غم گزاد — اعلاء عالم از پی جست اعتلا
زین پرده سوز عشوه بسر زیم ره گزاد — در پرده هر چه بود خمش افتاد در بلا

یک جلوه کرد شاید یکتای عالم زین
پوست باز ل ابد در شش شاه

یک عشوه کرد و در بر صورت بتکار خوب
وین مختلف صور ز الف زاد تا بیا

زان جلوه غره فلق و طره غسق
زین عشوه غازه شفق و سرمه دجا

بر روی آفرینش از ان جلوه آب و فر
در چشم اهل بینش از ین عشوه روتیا

زان طرفه جلوه عالم لاهوت آشکار
زین تازه عشوه مجلس ناسوت آشنا

زان جلوه جلیل که دل بر درش ذلیل
زین عشوه جمیل که کل از خرش خجل

دام الادیم و افرق ابخن و ابشر
حاجب لنهیم و انفق الحب و الشوا

زان جلوه گر شهاب کند رجم اهرمن
زین عشوه گر سهیل کشد تخمه زنا

ابرام را مثر تقدیس و اقران
املاک را مضاجر تقدیس و اصفا

زان جلوه معاشقه آموز رقص بخش
زین عشوه مصادقه اندوز فرخش

واسق بروی عذرا مفتون و شیشه
مجنون بموی لیلی مسجون و مبتلا

زان جلوه است در دل پروانه مشربت
زین عشوه است در بر میل گل هوا

آزاده مرواست از ان جلوه نیاز
قمری اسیر طوق غم و شوق و ابتلا

فرخ مذر و راست از ین عشوه لبا
نقش طرا ز چین پر و بال دلکشا

زان جلوه که دست شده و برفشانده
زین عشوه خاکپوفت و خاک کوفت پا

زان جلوه محترم شد آب و گل حرا
زین عشوه گشت منزل تقدیس جبرئیل

زان یکسوا جلوه ز ارض و سما بفرض
شد عرض اده هفت پایان و فیضا

هجده هزار عالم از ین عشوه گشت خلق
هم خلق گشتا دم بر صورت خدا

زان جلوه جست مریم آبستنی بروح
روحی ام آمیش الام را شفا

زین عشوه یافت یحیی زیب غلاف زهد
نقش خدنگ کتابش اپاچه صبا

زان جلوه ملک روح شد البشر بشیر
زین عشوه فلک نوح بجودی گرفت جا

زان جلوه خورد جام بقا در بر فنا
از ین چشیده می ز سا غرق

زان جلوه خنده ز د رخ ذوالنون بر بکا
زین عشوه زنده شد پس مرگ ابن قیس

زین عشوه عرض شد ملکوت سما ارض
در دیده خلیل جز آموز دسنا

زان جلوه شد فدائی کوی اقاربخ
زین عشوه باز زبح عظیم آمد شفا

هم زاتش خلیل از ان جلوه زاد گل
هم آب خضر آمد از ین عشوه جانفزا

زین عشوه یافت سینه یعقوب ازاکه
زان جلوه یافت ماه رخ یوسفی ضیا

زان کرم جلوه شرم خوار آمد کف کریم
زین خوب عشوه چوب در ان کف شد اژدها

زین عشوه بر رقعه دلت زنگ تسبیح کوی در کف محمود شد حصا

زان جلوه دست غیب همی بخت جلوه جست پاکیزه جیب مریم دوشیزه را خدا

زان کامگار جلوه گزد ناصحا علم زین نامدار عشوه گزد کاصحاب را

یعقوب محزنت را هم هجر و هم وصال ایوب خستگی را هم درد و هم دوا

در خاتم سلیمان زان جلوه بود نقش تا زد قضا نباشش ملکی بدان قضا

اسکندر اندر آینه زین عشوه داد خلق کاسرار را معاینه دیدی بعینها

آن جلوه کیست با تو سرایم صریح می این عشوه چیست با تو نمایم صحیح ها

آن جلوه عقل اول و این عشوه نفس کل با عین جلوه عشوه معشوق دلبرا

نفس ولی بود ز ولای علی و عقل با نفس عین عقل و علی عین مصطفا

زان با علی برابر و یک نور پاک خواند خود را رسولا محی بوالغرو والعلا

چندین هزار سال برون زین قرن پاک مقدار سیر چرخ و ضمائر عمرها

بودند با خضوع و خشوع آن دو نور پاک بی کبر و بی ریا بحجابات کبریا

دو نور نه یکی که قدس مسکنی تا کی دو هم دوی ز ره این لطیفه را

پیش از حوالت ملکوت این یگانه نور در دار ملک غیب تنک بود و پادشا

نه عرش بد نه کرسی نه لوح و نه قلم کان نور داشت قلب اصیل پاک را غشا

ز نور بود اثر نه ز ظل کان بسیط نور چون ظل نور مطلق حق بود شان قضا

ز نسبع بد نشان نه ز ینابع که می شنید آن نور بی بیان و صلا بی ندا

زان نور کنز مخفی فرظهور یافت آری ظهور کنز بد کرا بهاء

بس شان و طور را نهایت پیدا غر تا دو خلقت بشری را شد ابتدا

چالاک و چابک آن فرخالکی نگفت در صلب پاک آدم خاکی گرفت جا

زان نور پاک و فرقه خوک مرغ خاک مسجود خیل املاک افتاده سجدا

ترک سجود او زر داور و وجود مردود ماند تا ابد اهرمن دغا

زان نور حق که زیر علم شد منمش او عالم فسیح و سما

بر دوخت خاک خلعت عز و علو و قدر بفروخت طلعت شرف و فخر و اجتبا

آدم نهاد افسر تکریم از و بسر بر قامتش ز حسن تقویم شد قبا

زان فرخجسته سایه که پیرایه ز دوش سرمایه جست فرش فرودین بی نوا

ز اصلاب شامخات بارحام طاهرات بگذشت خوش علیه السلام و الثنا

میگشت از شرف بشرف شمس در ضحی میرفت از صدف بصدف آن در بها

در صلب شیبه الحمد آمد بقرو زیب | مس زر جعفری شد ازان کیمیا عجیب
دو خیمه شد بصلب نیا آن یگانه نور | فوری یگانه زود بدو عالم کیا نیا
یک کیشت بهره عبدالله کریم | نیم دگر نصیب ابوطالب گیا
زان خیمه زاد سیده سرحلقه رسل | زین خیمه میر و قافله سالار اولیا
زان نور جست سر ازل آید ظهور | یک خیمه مصطفی شد و یک خیمه مرتضا
پس شد عیان که عین همند آن دو نور پاک | در صفی و تعین صورت زهم جدا
عین همند نیز بصورت بما یسند | چشم دو بین و دیده توحید بر گشا
دو نور نه یکی چه بذات و چه در صفات | یک جان هزار نام صفاتیه خدا
یک جوهر نه و یک کواکب آن و شما | صلوا وسلموا علیه و آله
یک خواجه خانه و بافروشان خوبگان | یک خسرو مند و برد رشان خسروان کیان
یک شاهوار کعبه و یک گوهر حجر | یک نامدار مروه و یک دولتی صفا
یک زمزم افاضت و یک قبله مراد | یک مشعر سعادت و یک موقف رضا
یک رکن عین و یک عرفات نجات | یک حلقه توسل و یک باب التجا
یک مطلع معانی و یک مجمع بیان | یک مرجع امانی و یک مصنع رجا

یک نور ورق سلامت و یک لنگر امان | یک برق کرامت و یک صرصر بلا
یک نور و یک زبانه و یک طور و یک شجر | یک شور و یک ترانه و یک سور و یک نوا
یک لوح و یک جریده و یک نقد و یک نقی | یک صبح و یک سفیده و یک شمس و یک ضیا
یک حکمت لدنی و یک رحمت ابد | یک روضه بهشتی و یک حوضه لقا
یک قند و یک شهامه و یک شهد و یک شکر | یک پسته و یک مقامه و یک عسل و یک جنا
یک فصل و یک طریقت و یک باب و یک حدا | یک اصل و یک حقیقت و یک فصل و یک بقا
یک خلق و یک بحبت و یک لطف و یک صفت | یک خلق و یک مشیت و یک امر و یک قضا
یک فضل و یک هدایت و یک مجد و یک شرف | یک عدل و یک عنایت و یک عفو و یک عطا
یک طبع و یک تعادل و یک لطف و یک بهجت | یک سر و یک تمایل و یک نشو و یک نما
دو جسم و یک روان به ازین شش جهت مقیم | دو اسم و یک مسمی چون شمس و چون ضیا
نعزاست قصه یک بود جای پای فخر | آن ای شهاب مقتبس اصل پرست و اقتدا
گفتم هزار شعار شریعت بکن طلب | عالی سلب حقیقت و قد تو نارسا
دندانه نیست حد تو کفش سخن برس | رو باش پیرو ره پیران پارسا
این بس ترا وظیفه که گوئی پس از خدا | در دین علی ولی و خلیفه است و پیشوا

اجماع در ثقیفه بنصب خلیفه چیست | نقش خم غدیر بس است از برای ما

ای اهل حیفه تا که بود باز دست شاه | گر کس شود خلیفه مرغان زمی جفا

بوم و زغم حکم پی مرغان زمی ستم | از سر نهاد کم همه را سایه همسا

سرگین خشک کاوه و خوار زنی جعل | ما و شمیم مشک ترا آهوی ختا

تا لعل در کف است چه شست از نگین ما | پروانه تا بچنگ چه رنگ از نگینا

دریا است بر کشیده چه جوئی پا کمین | دیبا است کسوتیه و چه پوئی بمویا

جای گدر شیه چه گزینی زمی سفه | جای هنر بعیب چه بینی زمی عمی

ستاد دست و ده بسفالین قدح شکست | در دست کام ست چو جام جهان نما

پیدا خوادعالم بگداز کالبد | بر پا سواد اعظم بگذار زر وستا

بر ستر دین بسته دهن گفتر از دقه | بر مصحف مبین بگزین زنده واوستا

آهو نگر که روبه و خنزیر و سگ زنند | در غاب شیر شرزه و پیل ژیان و خا

دانش ز جعل خانه نشین مبین و زین گفتر | نفرین برین زمانه نااهل ناسزا

ناسازو نا همایون چو خی که ساز او | بار استان راه مخالف کشد نوا

در دو رمه چه رسم دراست اینکه مخبر | لعل از شبه بضابخه و عقل از سفه قفا

اف بر جهان که بادری چند نا سره | نقره چو یوسفی بتکلف کند بها

ای کاوسا سری را بخزیده اخسه ها | مارون پشوارا وا مانده از قفا

لحنی بکار خویش عنیدیش و سرکش | اندیشه نیست کیرستا ز پرسش جزا

فرعون و سکر دعوی انی انا الله است | بوبکر بعد احمد برسته قضا

بر صدر رقعه رخواجه سنر و جز امیر مر | گر دیو را سر بر سلیمان بود سزا

بوبکر کول و لاف خلافت پس از رسل | رنگین سگال و دعوی طاوسی است ها

ها نای شغال رنگ بخم زاد و فال دم | نوازگی و دعوی طاوسی از کجی

شش رنگ جلوه دار و طاوس بشش رنگ | نیزار تو این دو داری طاوس شش چها

طاوس فره دار و دشیر و فخی | گویم تو نیز داری پاسخ دهی که لا

بی بچگون علامت لافی همی که من | طاوس مست و وصله علامتم بلا

نیز نه فره جلوه و نه بانگ پس فنی | طاوس باغ علیین خواجه بوالعلا

تو شیفته برگی و طاوس باغ جان | بیچش بانگ جلوه خود نیست اعتنا

رنگ رعونتا رشوت شبه جسه | منتی همان شغال و افعال به لقا

مغز دشش جلوه سری ای شوده در خفا | غره مشو بجای درنگ مرد حشر شرا

جای فرشته را بتو آخر چرا دهند | ای خر سزای آخوری و رخور چرا
دادا و این بتی چون بوالحسن کو دار | سیلا و او چو قلب نبی کعبه را صفا
نامست نیست تولیت این سرای کس | اولی بود بلی بسزا صاحب سرا
گر حامی بمیرد ایتام خان برند | میراث و بخش غربا یا که اقربا
کعب بن مالک ببل دارث نظم کل | مرده شه رسل ضلعم زنده تا بقا
دارث کامل کعب دارث چنین نبید | پیکانگان خویش بعیب و هزر خطا
از بهر عامه بست ار مصحف بر دعا | باز از در ویست سر حلقه در را
در نه هزار رفته فرعون مشکلت | هارون امت از فریک موسوی عصا
قدرت کجا که دست بدست خدا رسد | بوبکر یا عمر را بقت بید همسا
لعن خدا بعامه که از طرد و حلقه دان | حقی چنان ز مرکز خود مانده بعد ما
صد لعن بر تشمن دارام ورد نه بس | کز عامه نام جمع شنند از نبی سما
دین را بوجد و کامه سوی کفر شیخ تجه | زد زاد حام عامه همکامه جو صلا
بنگامه ها بست آدم محشر ز بو البشر | از شور و شر عامه در این جایت سرا
از دست عامه خیز و بیا رشته بر شه زمن | جانان نشسته بسته بهم حلقه هزا

با حجت رسالت نالد همه ز رسال | نوح از پی دلالت و تائید و اتصال
گوید درخت نائی از یک صدای قلب | کاوی که سامری کند از زر یکیمیا
این را خدا پذیرد آن را رسول نی | این است کار عامه این از دو حق جدا
از گاو سامری بسجودی بتر بود | آن سگ که جای شیر خدا کرد مقتنا
زیرا که خفت فتنه آن گاو و بانگ شر | شری که خاست زین سگ پندار افتنا
نقض خلافت علی ای خصم خیره لاف | کز نیست کافی آیه تطهیر و انفس
انصاف ده خواف شود صاف پاک ژاژ | ژاژ بنا شاه و افتنا و نا شنا
در آیه مباهله گیری سا همه | بس یا علی معاویه شاه انبیا
کم زن بنفس نفسک نفسی ام خواف | در حق والی و ولی الف واو ه
از خویش خواند خواجه چو مارون بگنج | ای پیر و کلیم بهارون کن اقتدا
احمد بود مدینه علم و علیش باب | لا تاتوا المدینه الا من بابها
ای زائر مدینه علی باب عالم است | زین باب در مدینه علم نبی درا
آل نبی بملک فتوحت و ملک نوح | مستملک الکه نیست بدین ملکشان بکا
خود ما خدا و خلق ملک اندر فراز و پست | دست خدا که دست بر است استعا

در هر مراد عمر بامول و ما یراد
در هر وحا خلوصه مسئول و مدحا

عرض امامت از ولای حضرت رسول است اصل

حمل ولای حضرت رسول است اصل دان
دست آن بر دگر کتب بیخانه است
مست می ولای وی از ساغر علی

در حق او چها که نکرد و نمی‌کند از ستم
تا عدل حق بدان در سه نظام کرده چها

فرقان صدق ناطق سعی رسول اوست
مشغول حزب شیطان در کذب و افترا

مدح او نبی است بتاید جبرئیل
بر وی نبی ستایش و تحفه کبریا

نص نبی منزل اگر میکنی بله
قول نبی مرسل اگر میکنی روا

صدیق عدل چو بس و فاروق تا نگو
ایده وست فضل انکه حد و شمد به وکرا

صدیق در طریق تقولی از چه رفت
حق علی نبود اگر آن رفت و حد ما

فاروق اگر غیرت خود و ثوق داشت
لولا علی از چه همی گفت بر ملا

اگر نی کرا نه قول پدر در حق پسر
قول ابی قحافه کند طعن ما چرا

فضل اربستن خلافت حق بوقحافه است
این نا خلف خلاف و کرا نه انش اقتدا

باز آن دوم خلیفه در جیفه کم که بود
انش بنیفه از دل مردم کره کشا

بر چهره هر انجم روز نذیر خم
خوش خوش چهره زد تبسم تحسین و مرحبا

کو سر شاهی تخ بخ لک از چه گرفت
شاه ولایت ار نبدی در خور شما

در لعن این دو طعن سیوم بالضروره است
کان الفروع تابع اصل است سر بها

از ره این دو حد سیوم راجه مهین
اثبات شی می نکند نفی ما عدا

بل شامل است لعنت و نفرین اولین
اصحاب تابعین همکان بی جدا جدا

غصب فدک که کرد و چه قلب نبک که خرد
آن در که بر زمین فلکش بود جبهه سا

رد شهادت علی اندر حق بتول
خوش شد به وحش این رسول خدا

خوش شد برهمن بریده و شه اهل بقیع الدول
از ره آن شهادت در مسجد قبا

جیش اسامه را که تخلف عنیف کرد
حق امی مخالفان بکفت است بیشما

لوح و قلم شما هم آخر دم از چه خواست
تا خانه که دانی از نوشته بنا

منع از کرد نزاد و نبشت بهر بیان نشد کدام
آن شه که قول وحی نویسش نماز هوا

ما را کتاب نازل حق کفت کافی است
بوکافتاب راه بداند رکل اخف

خوش کرد حکم محکم تنزیل را قبول
بعد از رسول خوش بقضایش شدند رضا

حکم کتاب کفتی با خلاف بود
نصب خلاف و غصب حق زمره بدی

بود ار قضای حق بد استغفر الله ان
چندانکه کرد خصم نکیر و انقضا

آن سیوم کاو بکه القاب او ترا ب | بر ز کتاب فتح دشت از وی جواب
آگاهی از معانی بود از نکاهیش | گردی کتاب حق را یکبار رکی مباش
کایات رتبت و شرف حیدر است بس | مصحف زبده و خاتمه ناطق و اشهد
ناطق بود اگر نکری ژرف حرف حرف | مصحف بوصف صفدر میدان لافتی
کاغذ ز وصف او دل خصم گزاف زد | زانفاس ناخنش رسد آف بنجفا
انها فضلش از بدایت کند خدا | کو تا ابد نهایت وحیدا ولی الهی
در کار با درایت فکند که راست قد | انکار فضلش از سعدا نا باشقیا
از مفرد و پست نفرد نکو هر چه مدح اوست | وز خصم و دوست کس را چیزی چیست
کبر دیو رد و کافر و ترسا و مغ همه | در مدح آن الغ فلک شد یک نوا
در حمد ذات او نخلد پشیم دهات | شرحش نداد و مبدا و منتها
حق و ملک سماک و سمک حل من سمک | در و درشک زین فلک گل تا بلا
گر یک زبان شود ز یک اندیشه تا ابد | یک وصف پیچ پیچش را نرسد نه کنها
انصاف ده کرا دم تا خاتم آن همه | اوصاف فرخش که داشت از صفا بصفا
دین و دیانت و ادب و تقوی و خشوع | دادو امانت و مدد و مردی و سخا

چندانکه دید حق در آن ذات فرد را | یاکرد رام بسیج جهان کرد باد را
گر یک بیت ز صحه بخلق ازل تا ابد دهند | تا لقمه زرف هنگ ضعیف است حلقها
محجوب اگر نبودی خلق کثیف دلق | میکرد حق بچشم روح القدس جا
میداد داد معنی در مدح او رسول | مقدار این نوا کس را داشت شد
انصاف جفت مدحی اوصاف او بعفت | بزدان فرود و حق او گفت ثنا
اینش آب و صفا و زهد ظرف صدف جوهر | بحر نکرف ژرف زانداز ژرفشا
تا کی بعجز و نقص ثنا سیم فضل او | کو هر چه دانه بر کهبار را کیا
یک عمر سالیان دراز بعجب کی بود | شب در نماز و باز همه روز در غزا
کاهد که تن ز بهر ره اهل سیاه جوع | خاتم که در رکوع بسائل کند عطا
تا برکن چو کان نهد از پیشه کرم | بر شاخ عیش خود که دهد میوه غنا
در عین فقر و عین غنا از جهان بجود | جود که در جهان فقر آرد هر غنا
از صحه پدر که بهر مستمان کریمتر | جز سوی مصطفی سیر خیرة النسا
مولی الموالی اصل معالی علی که زوست | فیض سمار دان سوال بها جه تا
قطب العقول باب این بهر طالب آگهاست | باب همه مطالب و محراب همه دعا

صاحب هزبر غالب کرار حیدر است — در عهد جمله کفر و که جمله ژاژ ها

چارم خلیفه حق و وصی صراط عدل — اول ولی مطلق و سیوم شرط ها

آیای بسبعه کرنه پی آن یکانه بود — از اصحاب اربعه کرای می ابا

از بهر بوتراب قرید داعی ش — گشتا فریده قاعده مدحت بجا

یکتای بیقرین که نیفزود ایش یقین — گشتی کرا زده دیده دا کشف یغطا

نفس نفیس عقل کل آن برسل رئیس — چون عقل بر مشاعر و چون نفس بر قوا

دارای فیض و راه امان عامل کتاب — مسقای حوض و شاه جنان عامل لوا

فرمان او رواست باصل و بفرع شرع — دهقان بزرع خویش فرمان بود روا

در نیل غرقه بود همه زار علی بنود — جبریل را دلیل و حق آموز او ستا

بر عرش نام او علی عالی و لقبش — قومیش خانده حیدر و قومیش ایلیا

مشهور و نامدار بهفتاد و دو علل — از دست بوالحسن بشنو از حکم مصطفا

من برخی آنم ز نام علی که بود — برخی از آن رقم زنم این بر خیا

نام علی دمید که کیهان بیش و کم — زی جم کشید عرشه طبقیس ارنبا

نور تجلی است بنام علی گرا ست — طور دل مرا چو کف موسی انجا

نامی بجسم مرده دمد پاک عیسوی — پژمرده خاک را نفس خرم صبا

بیت مور را دهد بدیگر صد کنام شیر — نام علی نفوس انام را الفا

نام علی است در دم صور نشور پیش — لب التقور حب علی فجذا

نام علی لطیع بود جاذب قلوب — گاه ار لطیع آمد مجذوب کهربا

بر خاتم علی خط خیبت آمدی — ثبت اور سالت ایش احمد بدی وا

شکی که گفت شافعی اندر خانه اش — یا سامع الفضائل فی فضله کن

شهانه کوس دین حجازی بنام اوست — نامش سزد با علی زند اندر کلیسیا

با انبیا بسر بود با مصطفی بحجر — سر کرم سیر و پوید در این دیر دیرپا

قومی غریق جهل و فرقی غریق هوس — خوانده خانه اش تا زه ی این طریقتا

خود را در این طریق رفیقان همرهند — هیچ دسته غریق در این بحر از آشنا

ذات خدا کر متعین شود علی است — سبحان من تقدس ذاته و تعالی

دارد یقین ار چه علی خالق و خدای است — یا من علا بقوته فوق ما علا

مهیات کی خدا متعین شود بذات — کان لم یزل یقین فی النور و الضیا

مهیات کی خدا است علی کر به اصطلاح — مرآت ذات اوست سراپا خدا نما

بنود خدا و مصطفی کارش خدا نیست | کار کدام بنده خدا نیست مصطفا

بنود خدا بقدرت مصطفا ولی بحق | برزو رق معلق مستی است خدا

بنود خدا ولی ز ازل است تا ابد | سر خدا طلب بعلی یابد انتها

خالق نخواهش من و رازق خدا نمش | گرچه هزار رحمت خالق بود مرا

لا رازق وان رزق الجن والبشر | ما خالق وان خلق الارض والسما

مخلوق خود و یخلق بالامر مایرید | مرزوق خود و یرزق فی الخلق مایشا

بنود قدیم و دست فشان بر حدوث | واجب دعوام بکان بزیر پا

افعال ایزدی را بالوضع مصدراست | اخبار سرمدی را بالطبع مبتدا

البته چه رسم از کس و زیر پرد و بس | لیس العلی الا الرحمن فی العلا

بازم قط غلط شد و برلط ز ساز گشت | پیرون قدام از وسط خط استوا

بوی گل ز گلشن معنی شنیده است | از دل گسست نابل مدت سخن سرا

دیوانه علی شدم ار شد خطا سخن | دیوانه را گیرید ایها قلان خطا

باز از طریق هرش درایم که سوی کرسی | از کار دان شرع رسد نعره درا

عهد رخ دوازده ماه چهارده | عندی من العقد و تمام الی العشی

بر رنجور از پس شش رسل حجت است | آن وارث علوم نبیین و اوصیا

بعد از علی ولی و شه سرتمن حسن | عین العطیه مخزن الاحسان یلتقم

خورشید چارم آسمان دین سبط الهدی | آن به ز صبح دوم ارصدق و اصفیا

بعد از حسن نوای حسینی شنو زفی | چین راست ساز شور مخالف نغمه زن

جای لم دخون چکد از خامه گر زنم | بر نامه نام آن شه فی کام دل نوا

سبط دوم امام سیم گنز نه کمد | چارم بحجی حق و پنجم قرعبا

سر خیل سبه شهدا کز خدا بمیل | پی رتبه کاستن نه خدا خواست نمدا

لب التباب نره اقطاب عارفین | مالک رقاب فی قبه اهیاب دارکیا

مذبوح صف کنیه که روح القدس همیز | سر در خمش نهاده بزانوی انزوا

مطروح طشت فتنه که تف جحیم راست | از اشک صف تعزیه دارانش لطفا

ابر دمع ساکب ارباب تشنه لب — آن صاحب مصایب اخوان و اهلبا

باب غم آن منور شش از دخان نعش — برتر خروش باغی و باک یا خا

سلطان بی عساکر دولت که بهر نیه — شدت بجان ز هدت شوق اجل ارخا

معشوق حق که املاک شفق از مصبغش — نیلی سلب فلک ز اخرین بود بکا

کلکون قبای صف شهادت که خون او — بر کف نرفت عرس سعادت بود خضا

شاه سپاه غربت و کرب که تربتش — باب شفا و قبله اوقبله دعا

جد اله جبهه شمس شموس علی الثری — نفس الزکیه راس رؤس علی العلا

مظلوم دشت ماریه کز جور خصم شوم — برطرف ماجاریه شد کشته فدا

قطب مشاهدین امام مجاهدین — کاملترین ما سلف و خیرمن بقا

سیده النساء و مقتوله الرجال — مطویه الهبا و محروقه الحشا

خون خدا و زاده خون خدا که ریخت — خون در ره خدا و خدا کشت خون بها

گر خون بها خدا نشدی دو جهان خون — گیسوی اکبرش یکمری در ازا

کانت تذاد جنت کلما بدور — ارواح اولیا روضته با لشا

تا شد بخطیش سبز و بیک شد ذراست — در خط استوای وجود اقتدا نما

برکاف و نون رسیده فعال ایکم — اعضاش جون حروف پراکنده اجتما

دهی جرت و قلبی حرت ام یملک — یا من بجت لاجلک الافلاک یا لدا

یعنی بکت و نفسی شتا قهر الک — یا نعم مستعانی یا خیر منتجا

بعد از حسین امام فی الیقین پسر فرخنده — زین العبا و کاظم از و دین این را

نور هدی بقیه آل عبا که داشت — چون جد و چون پدر بر ای حق ازما

چارم ولی دین علی دین که بود — فرکه ز هفت انجم و نه طارمش فزا

آن آدم جداشده از خلد و مسکنا — آن نوح باز مانده ز طوفان کرب و بلا

نو باوه نو اد یعسوب دین که بود — ایوب ابصرش دل برحمی و نوا

یعقوب آل کز غم یوسف جمال چند — بیمودخش من دل چت الحزن کزا

در طاعت شهی که سپهر آفرید و مهر — قامت چو ماه و یکشبه اش سال و مه دنا

در بندگی پشکه کبریای حق — جانش یکیست بدن او دو جهان عجز ایا

بعد از علی محمد باقر کزین رواست — دست مآثرش بمن احمدی بپا

گنجینه علوم حق آیینه رسوم — کز چرخ بر نجوم بهش قلب پر ز کا

هفتم مقام عصمت پنجم امام عدل — کش نه سما و شمس همه تنه ثنا ورا

علم لشکر فضل و اختر چرخ هجر و شرف — حق ز بخشش بنظر فال و پر رشد و رضا

از قشر لب علوم بالا فواه و الکتب — من ظرفه گر شمرده ام من الا نا

بعد از وی است جعفر صادق امام حق — ناطق بقول حق وحده و واثق اصدقا

فاروق دین که صفحه گیتی و حق سپرد — از کوهر خزینه حق داشت استقا

شاهی که ز جعفری مذهب حقیقت — از وی بشهر و کشور بار و رونق ورا

دانای مرد و نی که مستقبل امور — در عین او عیان چو قضایای ملتفا

مصباح نور حق که بر الوان تکلرش — قدح لاح کل یوم کیفیته انفدا

انبای حق کزان ابوالانبای حمد تاز — بر وی بنای دین نبی دارد انتما

ناظم ز بعد جعفر موسی کاظم است — آن اعظم ازائمه نظم و انتخی زجحجا

موسی که داشت طور رطوی تجلیات — مرآت ذات غیب نمای حق اشما

ان سیئه غریب گرفتار رغم نصیب — کاشیب و زگار برا و داشت حجتا

هارون یزید مرتد موسی حسین کین — زان تازه خلم بیجد و داد و دغا

راضی چرا و بحکم قضا و قدر رجو — بس این شرف پی پدری شش علی رضا

من بعده الرضا خلف راضی رضا — فاضی محکمه قدر و مصطبه قضا

سیم علی علای هشتم ولی هدی — یکتا سلیل هفت شه دین بو الهدا

شمس شموس اخضر تهمان بحار کرم — گر خاک بوس اوست فلک را فزوده ها

آهوی شیر گیر حرم کز اشارتش — شد نقش پرده شیر دلیر عدو ربا

یا مالک الائمه یا سالک السنن — یا نام من الائمه یا ضامن النصبا

ای تربت تو ز زر خلاص آخر از چه رو — ماندی بشهر غربت و کربت چو مهربا

از حج و عمره طوف درت بیشتر شوق — یا حجتی فمن لج البحر نجنبا

سوی منای کوی تو دارم بشوق روی — روی صفا غشی یا کعبة المنا

بعد از علی امام نمودید بین جد — کبر و محمد تقی آن کهف اتقیا

شهم ولی دیار زهم عبقیت بسیط — یکتا در محیط رضا نقد ارتضا

بعد از تقی بکاست رجا بر در نقی — بعد از علی بی حسن آمد شه و کیا

شاهی که گشت عسکر دین معظم از و — از قلب و ساقه یا یحیا حین و منقلا

برج مه خلافت کبری بد الظفر — اوج اثر شرافت عظمی ابوالولا

پس قبله مشارق و نور منار پست — آن غایب از نظر که بود منظر خدا

مهدی در مصاع کل یا وی سبل — سبط و سمی شاه رسل فسر هدا

قائم علی الناس بنیابت خدا صفات | حاکم علی النفوس بحکم قضا صفا
آن حجت الحق که کشد زمحرخجش | باب فرج بروی جای ذوالحجی
ان سید الامم که مرالبابرا بنام | از مرد و زن تمام عبیدش و اما
سرقضا و قاضی ما یقتضاکه یافت | عهد ولایت ازلی بروی اقتضا
حاوی بسیف ضارب و الحق تقصر ب | رامی بسهم ثاقب و الله قدری
یکتا دُرخزینهٔ غیب الغیوب کوست | پاک از همه عیوب و مصفی ز هر صفا
فصل الخطاب و قطب الاقطاب دین | لب اللباب و رب الارباب انبیا
دارای دور شمس و قمر عدل مشتهر | دانای غور بحر و شمر فضل کمتفا
خیر الائمه قایم صف الحق الذی | فی کفه ازمة الاحکام کالحتف
فرمان فلک شه جن و ملک گزد | دشمن شنیده واقعه فلک و دست بخا
هستی ستان دشمن و بخشش دوست کوست | از معجزه بپوست درین خلق قصیا
شاهی که قلب بای دو رنگ دو رویه | در عهد و شو مذیبک آهنگ کیمیا
گر غنا و فقر که نتوان شناختن | در دور دولتش فقرا از غنیا
زو خاک را سکون بروی فلک را مدار | القطب ام منه و دارت به الرحا

اندر جهان چگونه بود معنی مدیه | صدره یکانه ذاتش ازان بیه بود سما
ذات از جهان نهان عجز نش تقصر قا | النفس فی تصرف الابدان کالمدا
ته پرش و تصرفش اندر جهانیان | قائد ربدن تصرف و مدبر نفس ها
فی در جهان بازو و جهان نفس درین | ذات ابد صفاتش نفسی لا اعتدا
قائم اگر نهان جنان چون جنس جان | قد قام منه قائمة العدل ابتدا
حکم ز شاه قائمه عدل قائم است | شاهی بای عدلش محکمترین بنا
حتا که زدست حجت ظاهر بخلق ما | گر حجت حق است پس پرده خفا
بر رجعت این شه بنگر بچرخ قدر | هست ارتلال بروی ان شاه پارسا
فرجهان کش فی آن رخ نهفته قهر | بشکر با و طلعت شاه جهان کشا
قطب الملوک ناصر دین شه حجاز | آن تازه زآب تیغش اقلیم آسیا
اقلیم آسیا نه بهشاقسلر وش | در خطه وی خطهٔ ری تا حد خطا
صد سپهر تخت جم و کی که از سرش | سایه باو تاج پرور و فر بنا
خورشید خسروان که ز زبان اختر ضا | پویه همی علاوه اقبال سایه سا
محمود شهریاران یا سیف و الحق | مقصود روزگاران یا صیقل و الضیا

فرق از شهانشه چون رخ بتابی ز رخ نرفت
زان کرده که کرا متنع نسپیا

فرا که بر درش در دریوزه نیز مرد
کی مخزن سکنه رود را کنه کرا

بخشنده اگر فقیم و عالم بجا چشم
با لقمه کم منوز و خرسنده است شما

خیز ای عزیز خاوران زان شاه چین
یوسف ما نه مصر اگر از خانه و طن

ترکام مشرب عجم از تیغ غم اوست
صمصام حمزه گشت عمر بر اطرف

حشمت نگر ز حمزه غازی بدو نشان
در چشم دین ز حشمت و آب تو نیا

از بهجت شاه ناصر دین عم پیر دین
چون حمزه مصطفی را عمی بود سزا

بر کفر ترکتازی از آغاز برده شد
دین را بقر حمزه غازی تجدد

از دست برد عم جوانبخت شاهرا
تخت پدر سپرده شد و افسر نیا

حشمت ستاره سپه ای پر گله
فرسوده برمه و زده خرگه بر آسیا

ای خسروی که خیل ترا مرکب فلک
تا شام و تا حلب نابی ورد و آن نسا

رائی چو حکم حق بقضایای ملک دین
حکم قضا نفیر و دش بر مقتضا

جز آنکه در مدارج همت سپرد پا
کس را نه بر معارج جاه است ارتقا

درس ادیب فضل تو اسرار کاف و نون
آموزد آنکه را که ندانست الف با

طوبی و مرجا لک اندر صبای خلد
آب بساط تو نهد آفت و با

نا دشت ره ازمن بی برگ آن قدر
کز گرمک بریشم تا گرمک معا

شاها بدین قصیده نغز فریده بین
تا ان امین الحامد و امین احسن الثنا

از نیک روی که سعید و شاد و خرم
گشت بچنین بگفته و بسنده و خوش ادا

توحید حق ازین به و تمجید ظل حق
زان نغم الافتتاح و زین خیر الختام

از طبع و خامه ار که علم گشت یا قلم
تا شد نامه شعرا حاضرست با

فردوسی و نظامی و سعدی و انوری
خاقانی و منوچهری و مسعود و بوالعلا

گر صد رنا عجز زنن این چهار شیونند
گو شیوه معجز سخن الحق بود ترا

دولت نگر که فلک سخن ز نیز فهم آست
من بنده را بفر تو و اقبال ایدنا

گی شکوه از فلک بزنا است کند بهاست
ای جز تو ملوک زمین را نه تکا

تا نی ز غایه و صله موصول اگر بود
تا حرف شرط را نبود چاره از جزا

موصول امید همه تا محرمت صلات
بر شرط صدمت تو جزا نعمت بقا

تا فلک چرخ پویه هم خرکها بپو
تا قطب خاک پایه حشمت تهابپا

طوبی و مرجا لک

تحمید ستایش و توحید بطریق خطاب و ستایش و تمجید جناب سبحانیت و انانیت الهیه آنجناب

ای جناب عزیز و مخیم صلوات ای مدبر امور عزیز ارواح و ای مقیم ذات اقدس شناسنده ما کان و هست

و ای موجود مقدس نوازنده مستعدان ملک الفاظ و امتزاج ایادیم بخور سدی ممالک الجوز و الی

و الف و دوام ایجاب است

ای نام همایونت دیباچه دیوانها — پیغام تو نامی هست نه نامه عنوانها

ای حسبه بیوت راه عشاق آنگاه آه — پیران زهاد نگاه طفلان زنسیانها

تو زنده و پیداری جانبخش جاندارے — تو همه انواری اصل همه بینیانها

بر نور خداوندیت بر چشم دل ابصار — چون مهر نهر ذره روشن شده برانها

رنج از تو و آسایش نقصان ز تو و افزایش — ای دور ز آلایش ای پاک ز نقصانها

تو شاهی و معشوقی گنج و ویرانه دل عشاق — شاهنشه و خوشنود افتاده ست گنج تو بویرانها

دلکش ز تو هیبت سرسبزی عشاق ست — از روی رخ اره از سرخی مرکانها

در سینه ز انوار تو هست دیده ز اسرار تو — از دست و خنجر از نشست تو بیکانها

یوسف ز هیبت های یوسف دم ما — ایوب بجانکاهی یعقوب بهجرانها

وصل تو هوای دل درد تو دوای دل — درد تو دوای دل ای مایه درمانها

دل است تو لایت جان خنجر تو بر جانها — عقل همه شیدایت ای جان همه جانانها

ای کرده ملک از خاک و زانجم و از افلاک — افروخته مشعلها افراخته ایوانها

از فرق تو فیروزی دارنده و فرخ روزی — بر برج تو نوروزی با دوخش نیسانها

بر از قلم صنعت دلکش رقمی آخر — نقاش ز اصل کشت صد گونه گلستانها

با داد نفس فیضت فرخنده بنیمی بافت — گل کار ز بانین کشت عطار گلستانها

از شوق تو خندانند گل زار و دوق تو خندان گل — در پرده زند بلبل حمد تو بدستانها

گوید بهوایت سرو ای از سر آزادی — تسبیح تو نیخواند قمری ز خوشخوانها

طوطی ز شکرشکرت خایه بهزاران شور — ای از تو شیرین کام شکر شکستانها

خیل رسل خاکی انجمنی افلاکی — با چستی و چالاکی با نامه و فرمانها

بوالقاسم امی را ران جمله گرد مستی — چون یاسمن و چون گل از نیزه و ریحانها

پیمان ز اول پیمانه کرد احمد — روزی که بدور افتاد پیمانه پیمانها

از نشئه خاصان شد شاه مدد مخصوص — در عدنی آمد مخصوص ز باغانها

تنزیل رسل را او در معنی و در صورت — هم فاتحه الکتب است هم خاتمه آنها

شاه دو جهان کو را جبریل برابستند — در حلقه چاوشان از نیزه بگیرانها

صاحب علم لولاک سالار رسل اولاک — آن بر فلک الافلاک خوشتر ده جولانها

تا سر حوصله هست او از مرحله گیرت | مرید و حجابات و بپرده بیاتها
بر او صلوات از حق پیوسته و بر آش | آنها که بدین هسته پیوسته نکیتها
آنان که زنا تا فرق فضلند بغرب و شرق | ما بین حق و باطل از حق شده فرقها
آنان که بقا فشان شده جامه عصمت | نالوث کریبان کیره رحیق با نها
جان دادن و الا تان عقل علیل الا تان | آتش زنولا تان بر خرمن عصیانها
آیات جهانداری در دین شه تا تنے | رایات سر افرازی بر فرق سما نها
پیمایه سودا شان کو خفتن و کو خوردن | در سایه نخجا تیش از چشمه خضرا نها
احمد فلک فضل است آنان ده و دو بحرش | خورشید خلافت را این اثر فقد نها
زان بحر محیط شد آنان ده و دو بحران | از سنته مهر آور جان تو و مرجانها
از مهر ده و دو نور سنگی کعب از تو | صد کوه عمل کاهت در کفته میزانها
آنان رحق اعلا سند میر صف اعدا نت | در ایمان کن آلا سنه فیمان کن ذ نها
حاصه علی اعلا دین راولی و مولا | سر خیل دو الفرقی سالار سر فقا نها
حیدر ولی مطلق بهتر ده نه دو فرق | سر حلقه اهل حق سر چشمه عرفا نها
آن صفت شکن صفین آن شاه دو عالم | آن یاور سبکین آن رهبر جرا نها

حلقه بفرمانش از مور و سلیمانش | با شوکت و با نانش موزند سلیمانها
با صاحب حکم شرع محکم تر و ساقیتر | پیمانش و پیمانها ایمانش و ایمانها
بر جای نبی جز او کس را ولی مختار | انکار علی چون او اقرار بیزدانها
بر دانش مردان آنا کارش بهر دانست | در معرفتش از ره بیرون شده نادانها
از همتش افزونست مقدار دو عالم | چه فقش قدر تهاست قدر تهاش امکانها
واجب نه ولی هستش در کار که امکان | قدرت که خزان امکان قائم کند ارکانها
در چنبر احکامش رخت اختر و نه گردان | چون گوی همی گردند اندر خم چوگانها
او بر خلفا سرور احمد ز رسولان سر | سلطان نبد اختر سر حلقه سلطانها
شه ناصر دین کامروز مهری ز جهانافروز | ماه علمش فیروز بر قامتش احسانها
دارای سکندر رخت آسیش نا تخت | افکنده بکویش رخت دولت چو فنا نوان
شاهنشه مالک قهر کز بهر نکو خواهان | حلقه است در حلقش حاجب نشش رضوانها
شمس ملکان کا قبال چون سایه بدنبال | باز ظفرش بال بر سر بطیرانها
از آب دمش تیغش در دشمن آتش طبع | همواسطه نوح است انگیخته طوفانها
از آب سر محرش ماحاسد قبطی خوی | بی معجزه موسی است او کرده ثبانها

از نخچه یکانش آجال گیده خوان — چو ناگه خورند اطفال شیر از سر ستنها

شه ناصران امید دست بوالقاسم صدرت جوست — عم حمزه غازی کوست منصور بسیدنها

حشمت شه انجم صف اعدا شکن ملک آفرین — در دو مهرش کف سر آسته و تنها

شاهی که ملک روی خاکش کف پای وی — در دیده اعیان است از سر سپها انها

ان را مده اعادی بر اهمش رسد بهر ملک — از نجم شهاب آری رجم آمد شیطنها

پر بحر کهر ملکش فرد در هنر سلکش — از دفتر ارکانش آسته دوانها

شه خدمت او دارد دین حکمت او دارد — وخشت او دارد دولت سر سامانها

آن شمس فتوح و نصر بر نجم سپهر ظفر — چرخ از غره نعلش قصر کیوانش در بانها

پروانه مهر حق گرد تو او امروز — بس شمع شب افروزت روشن شستانها

شاهی هنر اندیشه او شیر و ظفر پیشه — گرگان ستم پیشه روبخته دندانها

سر پنجه میدان خصم بازوی او شیران — نه خار بکف ارزن نه شب سپندانها

ارزای دلارایش یکذره صد خورشید — از طبع کهر زایش یکقطره دعمانها

یاد دم صفتش کن ام کف جود بیک — از نافه ختنها من از لعل عدنها

چون مصر زیوسف زی ریان روی او جنگ — کسترده بهر خانه خوانها زلی خوانها

آن را که مدد کاری نیرو زدی یاری — خواریست پس خواری خسران خسرانها

در مرتع ملک شاه بخت و هنر آراش — تخم ظفر و نصرت کارند چو دهقانها

صرف کف جودش را مرکز بود نکاته — سرمایه دریا را اندوخته کانها

لطفش به بیکار دوست قدر بس تصنع دشمن — بار البر یا حین است آشش به نیستانها

احمد رسل مختار زانبای ولیعهدش — در محمدت دوصفش نصف برده حسانها

زانجمله منم کز طبع چون مطلع آیم — کوئی به پیضا شد طالع ز کرمانها

مارا قلم برداشت از اشعار حرفیان است — اعجاز کلم الله برهم زده دستانها

از جمله سخن سنجان فرق است ز حد تا حد — فرق است سر عران چند است چو پانها

ستاک که منظوم بر کوهر یان معلوم — قدر سخنان من مانند سخندانها

تا جان ببر آمش تا عمر بما جاش — تا خاک بار آمش تا چرخ بدوانها

در دولت و دین ما دانشته چنین باشد — دوران جلالش را دریا شیر پایانها

سر سبز نکو خواهش چون شاخ نوروزان — رخ زرد بد اندیشش چون برگ خزانها

در نهنیت عید مولود مسعود حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم گوید بر بحر مجتث

اشرف امجد الاحشمة الدولة ابو المظفر حمزة میرزا امیر چنگ رحمه الله تعالی علیه

العجب حالیا که دم زد صبح از کوه صفا
تا فت بر ذرات خورشید جمال مصطفا

الصلا ای یار جان کامروز از اجلال امر
هر چه مصطفی را آفرینش را صفا

عید مولود شه دین است و در قرن شرف
جمله اجزای زمین و جمله ذرات هوا

هفت اختر کرم راهش نه فلک بوسنده جا
چار کوه هر غرق شادی شش جهت پر ندا

حبذا فیروزه نرگس محمد لعل لون
خرما مسعود عید تازه چهر جان فزا

عید مسعودی که مسعودان اهل جبل زاد
سر نگون گشتند در خانه مسعود ما

روز فیروزی که زاد مرد آهن بین روز
عمر باقی یافتن چون خضر آب بقا

گر نه مقصود این مبارک روز مهر افروز بود
رشته ایام را رهم نه پیوستی قضا

مرد شد زین عید نوبازار کفر و مکر و غی
زنده شد زین روز خوش خلق خجسته کیمیا

جان فدای مقدم صبحی که انفاس خوشش
تازه شد دین چون گلستان از دم صبا

سر نثار موکب عیدی که پشت سپهر
بر زمین بوسد رکابش را و بگشاید دعا

زاد در بطحی شهی ستوار دین کز مقدمش
خورد ایوان ملک این اکسف ایزد بنا

زمزم و میزاب جوشد آبروی تازه یافت
نوشد ارکان حرم را هم مقام هم صفا

ده سر بر ساق عرش افراشت بانگ
بر کرگاه دو پیکر دست زد کوه منا

اند بوم کفر را عید همایون لرزه گشت
بر سر اسلامیان فرخ تر از فرها

از حجاب غیب امروز آفتابی رو نمود
کآفتاب کیتی افروزش نیرزد با ضیا

شد مجسم روح اعظم شد مصور عقل کل
با بزرگی روح دست دهی کآید بجا

گوهری از کنز مخفی آشکارا شد پدید
وه چو گوهر جسته از وی رشته ایجاد ما

خسروی کز عالم لاهوت پرتو شد علی
کشور ناسوت را بگرفت در زیر لوا

زد بدار الملک صورت خیمه را فرخ بیان
آنکه در تقسیم معنی بود اول پادشا

فرش را امروز فرش ساخت چون ایوان او
آنکه خرش سلطنت میساخت بر عرش علا

خاکیان را کرد پابرسر فشاند از کبر و ناز
دیده ها خاکیان را کرد پیش توتیا

شاه می نازد بامروز افسر و دیهیم و تخت
شاهی مولا و شاهی انبیا را مرتضا

احمد مرسل ابو القاسم شه اولی لقب
آن بصورت بوالبشر را پور و در معنی خدا

عقل کل خرد رسل کو هر نگار روزگار
کآفرینش را نم فیضش چو باران گیا

هبط جبریل و منزل آنکه بر نام و ثنا
نامه مستی رقم از ابتدا تا انتها

مصدر افعال قدرت مظهر اسماء غیب
کامروحی اجتبت را مذیل و کا

کارفرمای قیامت شافع امت کجاست — دوزخش زندان خشم و روضه خوان رحمتش

قطب امکان مایه بخش چار ارکان کجاست — آب فرمانش همیگیرد ازین نه آسیا

نقطه ایجاد جزو و کل کزو آمد پدید — حرف حرف آفرینش از الف تا یا

رحمة للعالمین پیغمبر پاک امین — آن خلایق را امان از شر یوم الجزا

جان جسم آرای روشن اصل خاک تیره را — کرد شاه جسم و شد خلق جهان آن شاه را

پاک جسمی کز شعاعش خلق شد جان پاک را — کز نمود سایه عقل مایه دار آمد ورا

فی عجب آن جسم پاک از شد بنجو بگاه و کیست — جنس وی جنس خدا و آسمان میرد و شش را

دخشی از مصطبل اجلالش براق ره نورد — یکی از درگاه اقبالش سروش جان فزا

روی و شکوه انوار جمال ذوالجلال — ذات او مرآت آیات تعال الکبریا

سحر اگر چه نیست از عصا موسی علیهم — او ز فرقان کرد صد چندان که موسی عصا

جسم پاکش از جهان مقصود و چون آن جسم را — ای هزاران جان شیرین جسم پاکش خود فدا

جسم نه جان دو عالم رشحه از یکی پیرهن — بل دو عالم جان کرشمه جای او در یک تنش

ناطقه عقل از ثنای جسم اولان لال شد — الله الله چون توان گفتن ز وی الا ثنا

نسخه از روی و موی او مهار است و بهشت — نسخه از روی و موی او مهار است و بهشت

من غلام پیروان دین روز افزون او — گر معادت بر قبول جانشان موزون شما

خاصه عم شاه ایران حمزه غازی که هست — کفر را از ترکتازیهای او ویران بنا

داد گر حسنه منعه رایت گر حق است — آیت نصرت بملک ناصر الدین پادشا

آنکه ملک شش جهت او صاحب آفاق بخت — وین احد رخ بیعه حمزه شست از ابتدا

غم فرخ چهر جسم آن کسری با داد و مهر — گر مصور بود رجعت از نظرین برخیا

آن بدولت پیشرو چون سنی خود دین — آفرین بر وی بنامیزد سمی الله مرحبا

غمزه تیرش ز ترکش قلب گاه و لشکر او — وین فروتر حمزه لشکر کش کشور گشا

بو المظفر حشمت و دولت گزو آزاده تر — زاده الله ما در گیتی پسر زاده است ما

داد بخشی زین درخشی رزم و صد بزم دگر — از کی نسل ولیعهد گزین زیبنده فرا

رستم از تخم زجان و زر گریان کی است — شده حاتم او ز نسل کی میری و سخا

فرق شو اندکس ایدون دز در از آسمان — باز نشناسد کس اکنون رند را از پارسا

پرده دشمن گر چنین باز است زین پس حصن دار — کبک و شاهین هر دو در یک آشیان گردد روا

فی عجب گر عدل آن گاه امن افزای او — گاه را زین پس نگه دار در جهد گهربا

شمس ابنای سلاطین آن بخ زاده دین — زاده الله ما و خاقان را کان کرم آسا

جو چشم نرجس آصف‌دم که بخت وی کشد
تخت روم و چین بری چون عرش بادی کشد

آن مجمر آهن سکندر دین که روشن سینه‌اش
جام جهان‌بین بود و آینه کیتی‌نما

آفتاب فیض شاهی در کواکب کامران
چون شهاب‌آتش زروی مهر بر اعدا جهد

چرخ دوّار مناصب نجم سیّار شرف
بر درِ بارِ مواهب بحر زخّار عطا

باغ ملت را زفضل اوست نخل بارور
چرخ دولت را زعدل اوست خط استوا

از همایون اختر کاه ملک تا ترک جهان
راه‌تش سازِ مخالف سوز با بستور و نوا

هجو ابر از بحر بحر از طبع او وجه کند
هجو ماه از مهر مهر از رای او فخر بها

نطق معنی جوی او در گوش جان را آبروی
خلق بی‌آمیزی او در مشک خوش را خوی بها

شمس دولت راست رخشنده ز مشرق آفتاب
در دو عاجت را کف بخشنده او اشراق

هچو تیرش بخ دو جوهر هچو شیرش خون دو لب
گر همه خواهی وجود هر چه هست او لیست

او یک تنه پرداند آنچه توانند کرد
غازیان از صد سپاه و تیغزنان از صد غزا

او یک شمشیر خاید کرد آنسیخر آنچنان
دست بخت دو جهان تدبیری آن دو خطا

عقل پیرانه عقده تصویر برنامد برون
کو چه خدمت تا بدو دولت کرد و آنچنین صفا

در ازل بسته است عقد خدمت شاه جلیل
لاجرم امروز پیوسته است بخت با خدا

بود کام و امید بهشتی همه را
جمدش از صد جام کوثر آب داده صفا

خدمت سلطان و فرمان خدا پذیرفته شد
بر همه ایران زمین فرمان دهی بر جا بجا

مر ترا ایران خاصه ری خوش فصل از وی ما
مصر را یوسف نکو پرداخت از قحط و وغا

روضهٔ امن و سلامت کشت از و زان کو بود
کشور ایران فنا منگاه آشوب و بلا

رفت از اطراف ایران نجم اعدا و فتن
گفته از اکناف کیهان هیچ پیدا و جفا

باد و دست چرب دامن پرور پیوست تو را
منعم و درویش را بر سفره نعمت صلا

باز وی رو بین عدلش فتنه را لب بسته است
پنجه زرین جوشش قاعده را برز و قفا

دست از انصافش کیاه امن چونان کاهمان
چشم شیر از لانه نشناسد سگ از روباه را

زو دست دار الملک ری ایمن چو فردوس برین
نعمت و آسایش خلقش برین دعوی گوا

این هنوز آغاز فرمان دنیه اقبال اوست
باش تا اورد بهشت فرش او زاید لوا

باش تا سایه درخت بخت او بر سر دمد
کاین هنوز شش صبح طالع سر نشوده ضیا

باش تا خطی کشد بر کشور روم و حبش
باش تا نهیب او زد خطه چین و خطا

باش تا مهر او چاهی تازه بخشد بر دلش
شاه را کز این است مهر او شاهی سزا

حشمت و دولت فروغ آذرخش کرّ و فرّ
چشم بینش راست پرتو جنش او را بها

ای سروش پاک کو هر اشتباب ای توچون نجم یانی فشه چون تخم رنا

روشن ست این گرنه راست بحر پی پایان که خورشید آبان کیمیا

بر تو زیبد کو هر شهوار منظوم سخن ای کف کو هر فشانت بحر اغار سخا

عید مولود نبی را نیست زیبان کو گفت ای رخت عید امید نبده مدحت سرا

وقت آن آمد که گیرم راز دوست در بر اطهر چند کاهی از تو نامم همچو تن از جان جدا

از تو دورم همچو طفل از شیر مرغ از آشیان بهر ساز و طعمه آل و تبار و اقربا

حال من دانی که با آل و عشایر چون بود حال آن تشنه که افتاده دور از صدر دنا

از پس روزی چهل این صبح فیروزی بر ست بخت در روزی گر بود بازآیم و خرم رضا

ور نه نزدیک توای خلقی بحاکر بیت جن میفرستم آفرین از دور و دیگو یم دعا

از پس زیران پیزوان کار زوی بی نیست از همه بیگانه ام تا با تو گشتم آشنا

نیک حیران بنده م دجایت را که نامد در گمان وهم از بحر که خیزد ثنایت زاشنا

تا رشاه اختران مرماه خاور باد کرد راست پیک چرخ نیکون جوشن چون زرین قبا

راست باد از شه قبای حکمرانی بر قدت آستین از بخت و جیب از جاه و دامن از علا

خاطرت مسرور و دولت محکم و بخت بلند کشورت معمور و چتر عزم و کامت رهنما

در تهنیت عید فرخنده و مدح خسرو نوروز بخجسته روز پیروز و مدح وزیر نیک اختر فیروز

خواندن او تخلص خدام حضرت ملک علام و الا همت انعم الاکرم که در نظم و نثر شیوه ابتکار و ابداع مرعی دارد

علم فراخته شد عید فرخ جم را چو فرخنده دولت فروخت عالم را

ز فرخنده دولت که عالم افروز است فروغ بخش بعلم عید فرخ جم را

به دولت آمد فرخنده عید خشت جم فراخته علم فرخجسته پرچم را

بشادی علم فرخجسته پرچم عید چها بیاده آن نوشدار روی غم را

ز سرخ اطلس می کش یکی فراز بساط نشاط شاخ بدیبای سبز منعلم را

دمید لاله سوری بسور و ساغر زد ضرورتست زدن ساغر دماه رم را

بیا که وقت گلستان و موسم صحرا ست ز لقد باده نگه دار وقت و موسم را

زمل بریکچو گلبن زبان که لطف هوا چو خوی بروی تو بر گل نشاند شبنم را

یکی عروس نو در باغ جلوه گر آمد نموده چهره رنگین و زلف پرخم را

بنفشه پرخم زلف است و لاله پیکر چهر عروس جلوه گر باغ خورتوام را

چمن ز شاخ و شان لکوفه جلوه گاه است مسیح و نفخه جبریل و جیب مریم را

ز بوی باد بهاری بجسم مرده جان ز جان رسیده که از نفخ روح آدم را

زیاده‌ام چو غذای بهشتی مریم | بیار نزل قدم یا عیسوی ارم را
بآب چشمهٔ حیوان خرم زراه بشوی | غبار سبزهٔ خضرای خضر مقدم را
بجای طوبی و جنت گذر منظره حور | نظاره سرو خرامان و باغ خرمم را
چو روی لیلی خوی کرده است لاله و گل | چو چشم قیس حیاست ابر مدام نم را
زلعن شیرین بلبل بیزم خسرو گل | چو بار بدشده آماده مثلث و بم را
زلعل گرد چو بشکست غنچه را پیکان | کن ای پسر بمن غم شراب درغم را
مبین بنه پیکان دار شکست غنچه زلعل | پیر بدوش زفیروزه پین پر غم را
بزن بدیبا رو بین تن غم ازمی تیز | که راه روی هوا خسم کمان رستم را
ایا دوچهر تو باعید جسم زیک گوهر | سه جام می ده دیرینه یار همدم را
ازان دو لعبه جم خیز و جام پیرزن | زلال فاطمه بخش این زبان اعجم را
که تا نظام دهم نظم را بمدح شهی | که حشمت است ازو دولت منظم را
فروغ دین اقبال حشمت آله | که این دولت از و حشمت مجسم را
چراغ دودهٔ عباس شه که گرد خجسته | فروغ بیژن عالم فروز اعظم را
نجسته تیغ شفت که تیغ او بگهت | حسام حمزه غازی است این خاتم را

بگانه حمزه ثانی که شاه از نصارت | گزیده هیچ نبی از رماح جرین عم را
نگین خاتم دولت که حشمتی نگهش | بدین پسنده چو دست جم است خاتم را
بزرگ همت نوین خورده پین که علک | بصلای راده و دهش از ترک و دیلم را
شهی که عدلش آهوی قشقه شت دشت | با نجوز برده و گرگ دکور ضیغم را
زشهد لطفش زنبور نحل ساخته برگ | زرز هر قدرش سرمایه مار ارقم را
بدل نجاعت و طبع تیغ و خامه او | عصای موسی عمران و خاتم جم را
بجوهر و هنر از کوه مرکوک بزرگ | چو رستم است سر تخم سام و نیرم را
بدور مردیش زیاد برده نام اسم | حدیث و قصهٔ اسفندیار و رستم را
نداشت قاآن این جود و کسری این فضل | بعهد او دیده کن ذکر تهمتن را
سپهر ساغر او تا سپهر بشت | سراط خنجر او آتش جهنم را
حریم حضرت عالیش با حرم تال | بسنگ آمشرب پاکش بآب زمزم را
بقدرش سده جاهش زوهم حسن راه | کشیده است سوی بام عرش سلم را
رکاب او مده از کف که رایض بخشش | کشیده در زمین هم شب هم را
زمین خدمت او بوسه زن که مفتخر است | رواق حشمت این بر کشیده ولام را

دم بداشته از هوای ناخوش دهر — تنی که داشته خوش هوای او دم را

دلی که خسته خدنگ تیغ کین او بزمین — زعهد چرخ نگردد پذیرد مرهم را

بیکنایه غم شهاکه همره و دوم است — بچار ارکان نکبت قضای مبرم را

ایا سلم حکم تو در جهان داری — بس که دارد حکمی چنین مسلم را

ایا مصمم عزم تو در جهان کیری — بحمان که گیرد عزمی چنین مصمم را

زغیب رایت عزم تو آیتی است عظیم — بحمایت عظمت الله شه معظم را

پی وفای وعده و در زمین نهاده سپهر — زعهد و کین تو آماده سور و ماتم را

ادب چو نرگس و سوسن زبان خویش فکند — هوای کلشن بزمت ضریر و کم کرد را

نهیب و طبع مرا فرزه تست چنانک — زنام شه رخ دینار رد وی درهم را

فلک رسوا فتنه عظیم شد لشکر — طلسم دیو که دانی تو اسم اعظم را

کلیم دست فرعونیان بیاد و دمنه — عصا بسنکن و زان قوم بکسلان دم را

بر و بمان در ریز خصم ترا مان — بقبطیان کن زندان جاودانی را

بسوی تخت سلیمان بهار پاکش تخت — زدست دیو نکه دار ملک خاتم را

بر زمینه و سیر و عدو از سم — جناح لشکر و در قلب نان مقدم را

عنان عزم قوی کن که پیشکار قضا — سپرده است بتو کارهای مبهم را

ره دراز به پیما که راز دار قدر — نموده است بتو رازهای مبهم را

شها بهار دمن از بهر عشرت آمده ایم — بحضرت تو کز و حضرت است عالم را

کشیده ایم من از شعر تر دری نکو — نثار و خدمتی این حضرت مکرم را

بدین نثار و بدین خدمتی کرامی دار — شهاب مدح کذار و بهار خرم را

کز از بهار شهاب او فتی کرامی تر — سزاست ای کرمت کرم راش جم را

بهار راست سه ماه و زو کرده ام مدحی — حدیقه کل مدح تو طبع ملهم را

همیشه تا که بهار خجسته مقدم و کل — بنا زآیند انبار زصحبت هم را

در وصف نرکس و بهاریه

تراست صاحب انبار زیبا و شاهی فتح — وصف بهاریه و نرکس نوشته شد

بهوسن و شکر خصوصیت — چو کل بنا زبهار خجسته مقدم را — بهوسن و شکر خصوصیت و مدح حضرت شکر نوشته شد

کر بعید جم نشد درکاه شاهم سر نوشت — این من و عید رخ حشمت بیشه فرخ سرشت

زان بهشت خرم ارمحروم این دیکر بهشت — جای لاله فردوس این بوم کل اوبنشت

کر زطرف بوستان مهجور ام این باک نیست
کز رهین باغ دورم این فضای کلشنا

اندرین ماه شرف کز ارغوان و یاسمین
باغ پوشیده است تشریفات شهریار زمین

گر ز تشریفات شه بی بهره مداح کمین
حشمت دولت کجا ماند دل مادح غمین

گر نشد روزی در شمس سلاطین زمین
این شهاب و این جهان افروز ماه روشنا

گر مرا تشریف باید فرخ و نغز و فره
غم شد مهریست از اوج شرف تشریف ده

گرچه یک نظاره مهرش رسد تشریف به
از دل من برگشاید مهر و تشریفش گره

خاصه کز پنجاده پوشیدند صحراها زره
وز زبرجد کوهساران راست در بر جوشنا

آنکه تشریفات خوش داد است در دی شاهوار
بنده را خوشتر دهد تشریف در فصل بهار

حشمت دولت چراغ دوده خورشید تبار
نه کم از ابر است در گوهر نه من از شاخسار

شاخساران بین کشان از ابر مروارید بار
گشت چون پیروزه گون تشریف نوروز بر تنا

شاخساران را نه تنها داد تشریف شرف
ابر نوروز آن کف غم شهنشه را خلف

خورده چون آب ابر نوروزی از آن دریای کف
رایگان افشانده در شایگان از هر طرف

شاهدان باغ را زان شایگان در صف بصف
کرده آویزه بگوش و مرسله بر گردنا

از بهار راست رو آراست روی گلستان
راست چون ملک از لوای خسرو کشورستان

بلبل سرمست را پیوست با گل داستان
ای بهار چشم عاشق ای نگار دلستان

ابر گوهر ریز شد برخیز تا در بوستان
پر کنیم از گوهر مقصود جیب و دامنا

روز دارد در درازی روی و شب در کوتهی
ای مه مجلس فروز ای آفتاب خرگهی

ای تو شاه و آفتاب و ماه حسنت را رهی
رو بیاور باده کامد باد فروردینهی

بوی برده از دم خلق خوش حشمتشهی
خاک را بگرفته در مشک و عبیر و لادنا

گشت ریان مصر گلشن باز از مشکوی گل
ای عزیز از خانه گل خیمه زن در کوی گل

با جمال یوسفی بین طلعت نیکوی گل
شهر و بازار است پر غوغا و گفتگوی گل

میرسد سوی وثاق من ز گلشن بوی گل
چون سوی کنعان ز مصر آن نکهت پیراهنا

چون خضر بر طرف حیوان سبزه خضرا فتاد | بر لب جو رست رویی شسته چون عیسی صبا
باغ چون صرح ممرد گشت و سرو آرا شده | شد خزامان برزده دامان چو عقد سیما

خیمه بار آور گلبن از دم باد صبا
کرد مریم را بعیسی نفخ روح آسا شتا

شست بر پهروزه کوتخت افسر ایالت بفرق | شاه گل خیر الغلام طلعت خورشید شرق
باده آور کش از خورشید خوان کوزه دقی | کابر گریان گشت و در خون جگر شد لاغرق

چون حسام چشت دولت شاه نصرت بر عدو
رعد چون کوس شه لشکر شکن بر دشمنا

شه چمن پرشکل و نقش آذری دارد بها | این جهان کهنه بگرفت از بهار نو فضا
کرد بلبل ساز کلبانگ دری و پهلوی | فرود رین ماه جلالی گوفت کوس خسروی

گل چو بخت ناصر الدین شه بر اعدای قوی
زرد شیخون برد چون اسفندیار و خیل بهمنا

باغ پر زلف و رخ بت شد ز رخسار گلعذار | بلبلان کردند گرد شاه گل انجمن
سرو پا بر جای شه بالنده بر طرف چمن | راست چون اجلال بر درگاه آرای زمن

آشنای حشمت دولت سرا پرده چو من
شه نهاد و قرن بان مانند او ان سرسنا

ای غزالت بشیران شکاری حمله ور | پای پیل از کف مده و مذر بیان تنگ و گذر
گر ز هر شاخ شجر چون برج ثور آوازه | پیلکوشش کاچشم از شیخ بر آورد سر

لاله رست از کوه خارا چون چشم شیر نر
سبزه از صخره چو تیغ حمزه شیر آزما

بوالمظفر قوم خسرو خسرو نژاد | زاده عباس شاه جم مکین خوبین نژاد
بهمن میدان کوشش کسری ایوان داد | خصم اگر پولاد پیکر است آن نیز کبیتا

بر شه از شصت بخشش پیر سر عنکبوت
کیمیا و رسم راست سلسله را همین بنا

آن ز بنای سلاطین چون ز هنجار ملوک | آفتابی فلک ظل جز او بر فرق باک
مشتری از منظرش کرده سعادت اکتساب | هشت از پنجش که از آن چون قصب آرد بتاب

ملک سلطان زمین کردون سریر اوج جلال
او فرشته پاکدین خصم لعین اهریمنا

آفتاب انجمن حشمت شه انجم سپاه
فر روز افزونش بر گردون کشیده بارگاه

قرة العین ولیعهد اجل روحی فداه
درهٔ بیضای دولت غرهٔ غرای جاه

آن بمردی کو را زوی بهره بهرام شاه
آن بمیدان زخمی مار کندش بهمنا

آن پراکنده ز دستش هر چه دریا کرد جمع
ابر را رشک ایادیش از مژه بگشاده دمع

سیل خیلش کرده بنیان عدو را قلع و قمع
مدح او فرقان و خصم اهرمن دزدیده سمع

بزم ملک ناصری را او چو بزم افروز شمع
پر زده پروانه وارش خلق بر پیرامنا

شمس حشمت ای رگ عباس شه خاور ترا
گوهر از خاقان دنیا دار دین پرور ترا

خرما ملکی که در وی کرده حق داور ترا
دولت و بخت است و عقل این هر سه تن یاور ترا

تو فریدونی و بهر لشکر و کشور ترا
عقل کاوه بخت و دولت آن قباد این قارنا

ای ز دریای خلافت درهٔ بیضای تو
هفت دریا قطرهٔ از طبع گوهر زای تو

چشمهٔ خورشید تابان ذره از رای تو
خوشتر از صد گنج باد آورد خاک پای تو

راستی آراسته است از رای ملک آرای تو
ملک خسرو همچو رخسار نگار ارمنا

ای نژاده چون تو یک فرزند این چار چشم
چون تو آزاده ندیده نه سپهر پیچ پیچ

کرده صیت حشمت زانسوی هفت اختر پست
قدرت افزون از حد تقویم و از اعداد پنج

این سپنجی عالم شش حد نیرزد زی تو هیچ
در دو چشم همت سیمرغ چه بود ارزنا

از تو ملک ناصری را روزگاران خوش است
ز احتشامت در بدولت نوبهاران خوش است

از رخ بختت جهان را لاله زاران خوش است
در گلستان در جاهت هزاران خوش است

ز ابر کلکت گشت دین را تازه باران خوش است
کفر را از برق شمشیرت شرر بر خرمنا

والی شیر فلک کز ماهی آمد در بره
زر خویش اندر هوای خدمت دارد سره

پیش از انجم خیل جاهت میمنه با میسره
قصر قدرت را از اوج ماه بر سر کنگره

باد بندد ابر نیسان با کفت در چنبره
آب سایه بحر عمان با دلت در هاونا

معنی مدحت بگو هر بر تراست ... بحر بی پایان نگنجد آری اندر ساحل صدف

بسته ابر نوبهار از دست در بار صدف ... نطق شهوار تر لالاست لولوی لالا صدف

خوشدا از رشک دست کف بر لب گزیدن ... خوشدا از شرم کف خون در عرق غلتیدن

فوج عزمت اوج کوه و غرقه ها سیمرغ کوه ... موجش از دامان عمان تا لب جیحون کوه

مشتری با خویش ماه اختر مقران کوه ... ذره در ظل تو خورد از آفتاب افزون کوه

قاید بخت زمام بختی گردون کوه ... رایض عزمت عنان روزگار توسنا

مشرب پاکت گوارا مطرب بی جنبت است ... در رواق تشنگان درد حاجت مصنت است

آب احسانت گزنده تر آرزو در لمع است ... از سپاس تا سر فند و زر تا بر دوع است

خنزوان از حکمت بی چیزت مطلع است ... کوه هر اسرار دولت را ضمیر مخبر است

ای حماد رده تو پرورده غم در دو نفس ... گر در راه سوگت کرد مده چرخ آبنوس

کو نه مردان زیر تا زیر چو سندان روی ... تو فرو برزی و شه کیخسرو اقبال طوس

تو بگر زر ستمی خصم ار بر زر انگشت بوس ... ور عدو بازو رهوان تو بود ریش مباش

خط احکام ترا از دو فریزه است تگاپ ... چرخ حاجت زند بر ساغر نا پیمودگاپ

چشمه خورشید را در کرد پوشی در جهاپ ... چون سوی بیجاشتابی آسمان یابد درنگ

بر پرد بهرام خون آشام را از پر شکنجه ... چون برای پاسبانیت کینه خواه از کمین

ای شه سیاره کان ملک لقای دولت ... بر سر افلاک حق نامای دولت

صیقل آیینه گیتی نمای دولت ... خاک زر جعفری از کیمیای دولت

به که بگشایم زبان اندر ثنای دولت ... کز ثنایت غاطه عقل در دهانست الکنا

تا چه هر ساله بر اوج شرف تابنده ایست ... تا چمن کردوخوشش خرم چو رخ حورعین

تا دو هنگام بهار از خطه خوبی له تموز ... تا چو لعل از خاره گل از خار بن گردد پدید

تا ز باغ و راغ خیزد از غوان بوی بنفشه ... تا ز شاخ و شخ دمد انگوفه و اسپرزه تا

چو عید جسم عدا یام تو فرخنده باد | غنچه کامت چو خورد و زد چو روی خنده باد
قد اقبالت چنان کاز دسر و شن بلند باد | روی مدحت چو گل چشم حسود کنده باد

در نهضت عید مولود اولیایت را نشیمن گلشن تابنده باد | شاه اولیا علی مرتضی
مدح نواب اشرف عالی جای بدخواهان و اعدای تو تیره و نخجیا | حشمت الدوله چوره میرزا دام

بپا که تیزدهم روز شد ز ماه رجب | برآمد از پس این نه حجاب سر عجب
ز نه حجاب فلک سر غیب گردد باز | عجب ز تیز دهم روز دلفروز رجب
شد از حجاب برون سر از دچون | من العیون ستور شد چون قد یحجب
شه وجود ز مولود شبل بوطالب | نمود ز بهر مقصود و عمل مطلب
تبارک الله مولود مالک الملکی | گزاد ممالک غیب و شهود در شعب
بفرش عرش سواری نجسته گرد ممالک | که تنگ بسته فرمانش اهرمن و اشهب
بعصمه رسته امکان شهی گزیده مقام | که رانده قدرش از آن سوی تا مکان حجب
سوی ثعالب اقتاب صلب بوطالب | شه بر غالب حق آکده نه منتخب
جهیز فخ و ظفر کن که روح ایمان را | گرفت شیطان از رایت فتوح عرب
دلا بیال که عید ولادت علی است | سعادت ازلی را بیاله لبالب

مجسته روز جلالتی لایزالی بین | که چون لیالی قدرش معالیت عجب
ز بهر دولت این روز یافت عز فزود | بلی بدولت نوروز کل دهد رخشب
شب مبارک قدر از مبارکه یابد | تبارک الله از قدر آن مبارک شب
بود از هر شب قدر این مبارک روز | چو بدر ملکت افروز از مه نخشب
هم انچنان که شب قدر لیالی است | نهان و نیست بدان گنج ره رنج و تعب
نهفته بود در ایام این نوا بین عید | که شه ز خاک چو خورشید بر کشید رخ
نهفته بود هزار و دویست سال در آن | جمال دولت این عید ناصری منصب
نهفتش چو شب قدر دوست داشتن | زبان ما بن براو کم کند بطعن و ثلب
ملوک دین علیا این نوبهار دولت | نمی شکفته شد از خار خوف خصم جلب
خدیو عصر ابو النصر ناصر الدین شاه | که قصر دولت او را بسی کمال چو قبب
بنصرت دین زین روز کرد عید کزان | لوای نصرته بالسماء قد منصب
مجسته عید شد این روز چون نبیره شاه | بداد سینه ارباب کینه پر ز ثقب
ز شه به شهزاده این عید سعد را خجسته | بدت بدولة الشمس یعلن تعرب
چو صبح اضحی شه شهره گردد زیرا | که از خطابش قدر بود مستحب

خجسته نامه زام عید کام اندوز | که شست کامش از انده مراین خجسته کتاب
گشاده چهر پیروز روز نامه فروز | که از نهش فروز ناصر لقب
لقب از آنش فروز ناصری آمد | که شاه ناصر دین آمدش لقب جاه و حساب
جم ار بملک عجم گر جشن نوروزی | وزان تسلسل پذیرفت دور جام طرب
جهانه تا صف یوم الحساب شه زین عید | طرب بین عرب لا تعد و لا تحسب
زجم جام شه نوروز نامه در عجم | زخسرو نامه شهوار عرب
علی اعلا کالقاب او باب علا | براین کتیبه سیمات مستطاب
ولی والا کالای او بنور و لا | علی جباه الکرو بین قد یکتب
دلیل و پیرسپهان معلم منزل | که جبرئیلش تلمیذ و کوکب مکتب
غضنفر بطل صیصبه ابطال | ملوک را همه گرصید از نب و لعب
منظفر بسل لعب سینه آجال | ومنه قلب جوف الضلال قد ثعب
ملک ملک فلک ملکه الافلاک | تبارک الله من مالک له یهب
موحد جنه نصره الاملاک | نعوذ بالله من هالک یهب
مجاهد بجنود الهدی علی الاعدا | ومنه اهل جدود الضلال قد سحب

مویدبه الله فوق ید الخلق | یدیوید به غالب و لا یغلب
مسیح خاک نبی غالب نبی که به | سلیل پاک ابوطالب خلیل نسب
یگانه دوجهان کز حضیض اوست بصعد | چهار سفلی امم را ز هفت علوی آب
همو حیات و همو آبای سفلی و علوی | همه فتاده ز هیجای او عقیم و عزب
نه بل سزی آبا و امهات علیت | علی چنین بود آینه تجلی رب
علی بود سبب خلق و علت ایجاد | نه بلکه موجد و خلاق علت است و سبب
علی است نقطه فی تحت بسم الله | الیه کل حروف الکتاب قد ذهب
علی است انفس و آفاق را علی اطراف | طبیب و عیسی اخلاق و کشاد و طب
مطار مور ی از اقطار ملک او جبرا | ملک تعالی دادار پس تعالی رب
باحمدت که رساند علی عمرانی | علی بس آمد هارون پی کلیم طلب
فریق نی نه دریای و سم رشبه غریق | خداش نام نهند از طریق ترک ادب
تو زان فریق جدا باش از فریق طریق | ولی خدا طلبی از علی جدا مطلب
خدای نیست ولیکن خدایش عهه کار | کمیر کار خدائی بیاری و بلعب
خدا نه و رنجد حد قرب او طلبی | ز آستین لسب و ز سخن طلب قرب

خدا نه دانکه خدا راست قاصد و طالب — علیش غایت قصداست و منتهای طلبی

مقام و منصب او چون به نبی کی خدای — که مشتبه بمقام خدائیش منصب

نه واجب است و فضای عوالم امکان — بود بعرصه جاهش کم از زراع وجب

قدیم نیست ولیکن بنکته تا نرقدم — حدوث داده قدم پیشه تا نه عاقب

تبارک الله ازان ذات ممکن حادث — که واجب و نرقدمیش صفات میکشب

شرف است بده و کارگاه کون و مکان — که نخل اشرف ازشه و نخل ازرطب

زکوه هر بشری پیکر مطهر اوست — که زاده چون گهر از خاره و لکن رقصب

اگر نه چرخ برین خواجه تاشش قنبر اوست — چراست زرّین و بهیم و لاجورد لعب

خصال و دلبش از زلف حور رشته گرد — بهشتیان را سر رشته سرور و طرب

سوی چمن نهد ار بر پی هوایش رای — سوی لبن نبرد طفل پی خلایش لب

ز شاخ برند دمی شمال شوقش گل — ز خاک سر نزند پی زلال جنبش جب

نه مدح آن ولی حق بود که خوانندش — کنندهٔ در خیبر کشندهٔ در حب

کسیکه هفت زمین و نه آسمان راست — بهمت قدر تا و استوا ز عرق عصب

توان گسست بکید تش این عصب و ازان — ز خیبر اربد و انگشت کند در چه عجب

توان مهین که تف تیغ آبدارش خورد — بجان مرحب خونخوار چون نجا لعب

نگر که رحمت ایزد میانجی ارنشدی — زدی بخرمن کون و فنا دمار غضب

نگر نگین پرآن نجسته سر وبش — که جبهه عرش خدا بیش جای بر نگشب

ز خشکینی خم غلام دین ازان صفکین — نگر که شدتن کاوزین بلرزه تب

مراتب وجهان با دست زاهیان — نسیم مهر علی را مقیم شو به حبب

مراد و مطلب دینی و بغیتی ار طلبی — علی بس است زهر با مراد و طلب

رکاب داده و از کف که بر مراکب جود — نگشاده فی الوجود لا یرکب

اجل خلق ازل تا ابد علیست علی — من الصلوة علینا و لانه اوجب

چه شب خوش نشینده ی که با حمیرا گفت — من العلی لدی الحق تا رایت حب

ولای دوست بود ی که زی کا لا — گرفت با لازان کار من فن بغیب

کند ثنایش ریحان خلد طوبی له — مراکز آبش نفس پی چیم حلب

ز صعد عذب ستر بغض بو تراب تر — دمن شراب انسیم جه اعذب

روای برادر آداب بو تراب جو — بظل عم شد آن آفتاب حصن اب

فجسته اختر منصور چشمهٔ آله دله — کز بیخ جاهش و به خواه نوزاده قصب

چراغ داده عباس شاه جای نشاه | که بوی مهرش از انفاس صبحگاه طلب
پناه ملک سپاه ان یکی حسب جناب | گزیده خدمت درگاه او ز هر نسب
شه منظر شمس مظفر که از فرش | چو ذره جعفری آراست جعفری مذهب
عظام دین عصب ملک کز پناهش | صف نظام سپاه مصر و شام و عرب
درخت سخت پی بخت ناصری که ملک | عطایش از رطب تخل مریم است طلب
خلیل بر سلیمان فرصتی صفت | حلیم سر مسیحا دم خضر مشرب
نهاده هفته در ایام او به دور سپهر | نگر بچشم بت هر چه مرد غیب
نیابی اندر دور عمارت عدلش | خرابی الا در جوهر شراب عنب
علوت کرمش در بحبوحت زمزم | مرارت سخطش در طبیعت عقرب
بزرگوار تر آزادگی غلامی اوست | بزرگوار ترا شهزاده بزرگ نسب
حسن و خلوص حشمتش که از تماشش | گرامیت نمایشیر و نامی است خطب
ایا ز نام تو در دولت اعتصام تمام | و ز اهتمام تو در ملت انتظام عجب
بهار روی تو صحرای لاله سوی | غبار رکوی تو دریای عنبر اشهب
عطای عام تو چشم زه فیض ابر سحاب | که حکم عقل بود بر اعم و بر اغلب

کدام عهده و معنی است تا بسوده کنیت | بدست عقل چو الماس فکرت مثقب
فضایل فرهات جمله آستاک الله | حیاض قدس منها لنفوسنا قد شربت
شمار چهره توام می برد چه قوز خمر | سپهر کز حسد من همه تن است تعجب
مراست عهده که اندر رکاب شاهنشاه | فرو دآیم با عیه جسم ز نیک مرکب
وفای عهد غمام گشته بری اما | من از توام بسپاس زبن بجان انسب
اگرچه جنت جاه است وال حضرت شاه | و منه آفه عین الکمال قد یهرب
دلی مرا ز خسرو یم تو برک جنت نیست | و من جنابک قلب المقیم لن یقلب
اگرچه صعب بود افتراق روح از جسم | فراق بابک یا ذا الباب لی اصعب
منم بخاک درت گرم شور عشق چو سپند | مکن بکنتر و عاشق چو شیر من بسب
ولی چو عزم درشاه بستگت رهی است | اجاز تم ده یا من بابک استغاث اجب
همیشه تا سخن از حرف مهمل و معجم | عباره تا مثل از اسم مبنی و معرب
بنای عالم جاهت ز عالم الاسنا | کشیده باد بفوق السماء رفیع و مجوب
همیشه تا که بود در زمانه مهره و نرد | کهی نشسته رد کامی تمامی است ندب
بهفده باد ترا دایم عیش و عهد خجسم | دو چار شسته رد و دهاد و پنج و اکعب

در شب سیم وصول بمحبوب و حصول اشعار در وصف العیش و ذکر طرب مشتمل بر مجانات و ملاطفات

چون رخ پس نقاب نمان کرد آفتاب — آمد بمن از رخ برداشته نقاب

ماهی که چون ز رخ بگشاید نقاب شرم — از شرم او نقاب برخ بندد آفتاب

باز آمد آن بجلوه و زد آتش بجان ما — برخیزید ای طرب طلبی و برگل پرغوا بیا

خوی کرده زلف ریخته بر خش ناگهان — مست از درم در آمد و بنشست بی حجاب

یک لمت نیل گلابش از چهره کرده خوی — یک کاروان عبیر شش از زلف خیزد و بیا

نی نی و نی نرم نرسنبل آشفته اش عبیر — نی نی بخجل زلاله خوی کرده اش گلاب

قد نی هزار جلوه و در دلی هزار جس — چشمی هزار عشوه و زلفی هزار بیا

در زیر شبرنش یک توده برگ گل — بر روی ارغوانش یک طبله مشک ناب

یک شهد لی بدست لبگیر او عطر ه اش — مغفه چون کبوتر در پنجه عقاب

ابرو هلال و رویش بدر سپهر حسن — زلف سیه مجره و نیز گه شهاب

ماندم عجب همی ز میان و شرین او — کاو پنجه تر تا رقصب داشت ما بیا

ماهی چنین در آمد هر صفت کرده چهر — صد رده فرون ز مهر سپهرش فرو فتاب

سرمست و شعر خوان و لبط باده در دست — آمد هزار فتنه در آن چشم نیمخواب

طاووس مست خوشتر آن در چمن خرام — کان بت در آمد از در من با لطف شبرا

شیرین نشست و ریخت بسر زان شبرنگ خیز — جامی سه چار تا شه یکبار گی خراب

آنگاه کرد جانب من تند یک نگاه — یعنی ز باده و چندت ای ساده جا بیا

صد نگ باشش با من اگر عاصی آنی — آن به که وعده باشد صد نگ با ربا

معشوق مست و عاشق مستیار نز عجب — رسمی است بسته و نگاریست نیکبا

دانم که توبه کرده از می ولیک من — زلف شکسته دارم تا کی شکیب و تا بی

در کش سبک بسر می تلخ کن دو توبه را — از کف بنه عنان که گران کرده تا مرا

می خانه و بار بط و ساقی خوش و نگار — فردا ست با کریم چه اندیشی از عذاب

این گفت و ریخت آتش مرا مانده را بجان — تا ریزدم بر آتش غم گرد گرم آب

کوتاه بنشین لب من بسته جام — گفتم مها دراز بود شب بکن شتاب

دارم بدو چشم تو جان مست و پرشکست — جانا بهش کن نیست را حاجت بشبرا

گفتا حساب کار تو این است جام گیر — ماند ز شاعرانه نگیریم در حساب

سوگند با شباب و زلف شکسته ام — گر توبه بشکنی ز تو تا هم بخشم ز تاب

گر بخت خویش خواهی پیدا ربا و خور — ور نه پس منی و بیا من بخواب

امروز باده خور که فرو شد جهانپناه | از فرّ شاه وعشق ازین خلعت شباب
کیتی بداد حشمت دولت بود بهشت | درکش چو آب کوثر بر سر شراب ناب
بنشین دژم زفاقه که غم شحنه است | هم آب برد و بخشد هم مژده و نیاب
با این من مجوّ این لطف و می و نشاط | هم مطربی بخوانم با بربط و رباب
دو گوش دل بمطرب و دو چشم جان بمن | می خور چنین و غم را لشکر بران و تاب
گفتم اگر بپذیری عذرست دیگرم | عذری گزو گزیر نباشد بهیچ باب
دانی که غم خسرو برآساید آن خویش | از مدح گستراغم گردد است انتخاب
مدحت سرای خاصم و گه گاه خوانمم | در بزم خاص خویش کشد از خلد بیش آب
تا گاه و شب ارنه نشیند گزین مهر | گوید بگاست مدح درگاه ما منهاب
گر می خوریم و پیک سلیمان فرا رسد | با نای پری چو سازم با حاتم خراب
مخمور چون روم سوی بزم تهمتنی | گر نرگست ساغر نام فرا سیاب
سر پر خمار نزد خداوند چون روم | رسواست این گنه چه شود گر کنی تو اب
پی شرم و بی ادب بحاجب نیازمند | وز می براوفتد ادب و شرم را حجاب
تاب و درنگ چیست چو من شب تگاپوی | چرخ ارشتاب دارد شاه ارکند شتاب

گر برسم برای چه توبه شکسته | زلفت کجاست تا که دهد شاه رخصتاب
گفتا زحد خویش بران تا نجهی بسمنه | زین آرزو که دیر برآید عنان متاب
این خرّمش آرزو مجهان از نگه دهی | با خاصگان شاه جهانگیر هر گلاب
در بزمگاه شاه فلک جاه روزبار | بر اوج ماه بازرسد گر پرد عقاب
بارست بزم خاص سلیمان چرا نهٔ | ای کم ز مور نیست دعای تو مستجاب
در برگان خویش دران بزم گاه بار | رضوان کشاید ار رخت از بهر انتخاب
می هم براین نشاط ضرورت بود ترا | خوردن بخور چو هم و چه و چشت مضطراب
می خور که می ترا بکسب حکمت است | می خوردن از حکیمان گر اسکی مکن صواب
نازی ترا فزاید هم شرم و هم ادب | با فزاید هم از ادب و شرم جاه و آب
با شرم و با ادب رو و در بزم خاص شاه | هم چامه هم غزل خوان هم قصه هم خطاب
این گفت و ریخت جام و کلام و خیزشم | امروز تا چه باشد فردا مرا عتاب
بر کام آن پری همه شب تا سحر زدم | ساغر بیار و بزم سلیمان کامیاب
آشفته مویه کز طبع روزگار | نزدیک شد که دور کند عمر شش نقاب
آزاده عم شاه که چون او یکی نزاد | از بطن چار مادر و از صلب چار اب

شاه ملک نشان که رخاب ملوک است | فرشش بر لقبه ملک الملک است
با آستین جاه شکردون بود زمین | با آستین جودش دریا بود سراب
گردان بر بسیطه اش ابر بر محیط | خندان بر محیط کفش برق بر سحاب
ای داوری که خرکه جاه ترا سزد | هم از ستاره میخ و هم از کهکشان طناب
این قبه برآمده و اژگون که هست | دانی که چیست بحر جلال ترا حباب
گر دخل هفت کشور جمع آورد زمین | گیرد زره خرج جود ترا در حد نصاب
هر حکم بایدت بزمین ران که چرخ هست | هم چشم بر اشاره و هم گوش بر خطاب
صد قرن گر دخاک رود چرخ نایکی | فاغام در یک انجز آید باذ ناب
عدل تو گرک و میش یک آبخور کند | داد تو ی دشت آرد صد خواب شیر عقاب
ای برادر تو صد چو غزل ارسلان نظم | من بر درت کجا ست سخنگوی فاریاب
تا بنگرد که کو بهر یان زان تو | در رشته چون کشنده هی لولو خوشاب
تا روز و شب بگرد جهان گردد آسمان | تا سال و مه بملک شهان تا بد آفتاب

ای آسمان فیح بگردان بکام تو | کز مرکب خیرد رکوک حشوشاعری
ای آفتاب بخت بملک تو تابناک | خلد القدس ارتفاعک با بد الخلود

نبذه شهاب ثاقب نصرت امشاب ایزدی بخت ده دولت خادم و دولتخانه قدیمه و لشکر انبخت خرم

روی آرد سوی شه چون مه بسوی آفتاب | حشم دولت روان چون ذره در صحن رباب
حشمت دولت مه و شه آفتاب و ذره یک | ذره را مه میبرد با خویش سوی آفتاب
ذره کاین مه سوی آن آفتابش میبرد | ز آفتاب چرخ افزون یافت خواهد فتح باب
فتح این مه ز آفتاب چرخ نفزاید مرا | گرچه هستم کمتر از ان ذره کاید در حساب
بنده ام ماهی که چون من ذره از مهر منیر | ز آفتاب چرخ افسون نرشود هین کم مکن
مرحبا شاهی که چون من بنده در درگاه خویش | بر سپهر از رقی نازد چو شاهین بر عقاب
حضرت شمس سلاطین سایه یزدان کامگار | خصم شوم اختر فرخ فرد دین پایه ترجوم و شهاب
کیست این نومین دارا آیین شاه نامجوی | چیست من صعوه مسکین بی تمکین زناب
باشه طغرل نگوی وه که مسکین صعوه | پرفشان زی سایه بال هما دارد شتاب
صعوه کین شاه شاهین پری سایه بال هما | باز کرد و باز شاهین و چنگال عقاب
من چو قطره در کرشمه ناصر الدین محیط | بو المظفر عزم منصورش سحاب این سحاب
قطره را کین سحاب اندازد اندر بحر محیط | ژرف دریائی شگرف آبه پر از در خوشاب
دولت جاودانه بوک حشمت گفته | انگه می پیشم به پیدا رست یا بیخواب

این سخن در موکب جشن شاه کامیاب — یا ملک محمود دانای طوس ایزد ترا یار باد

این سخن در خدمت شهزاده والاگهر — یا مفری همره سنجر عزیز و کامیاب

از سپاهان با چنین حشمت که من آوردمی — عنصری کی راند از بلخ و ظهیر از غزنه باز

این سفر معراج دولت شد ره ما را مگر است — همره خدام جشن شه زهی راه بهاب

بس بود همرای خدام جشن ما بیم — با چنین نعمت چه اندیشم ز عالم گر بلند

خضر اگر این است اندر ظلمات امید — تشنه خود را چشمه سار عمر جاوید دان شتاب

گر کلیم این است بطحی را چه چم از زر و سیم — نوح اگر این است با کشتی چه باک از بحر و آب

گر خلیل این است آتش گشت بر وی گلستان — در سر و دشن این من بینم چون بر برگ گل

گر مسیح این است زاد انفاس و انجشای او — در تن حاجت روان رفته خوش و بی تب و تاب

این اگر یوسف زلیخای تمنای مرا — از پس دوران پیری نوشداد شد شباب

احمد این ره با ممالک برافرازد علم — بر در شه چون لبرشش حق دعای ما مجاب

جبه دارین آرزو گر قلعه خیبر بود — سخت آسانست در دست علیش قلعه گیر

المنوچهری اهل ال گر جنبه های مختل — میرود روح مؤید سوی محفل مستطاب

غم شه اختر تبشوق شد زمد برکشید — حمزه شد شتاق خورشید لقای بوتراب

می سپارد ره چو مه حشمت انجم سپه — جانب شمس سما چین خسرو گردون جناب

میرود تا دولت و حشمت بملک افزایدش — حشمت و دولت بهین غم شه ما گرد باد

عیبه جم این حشمتی غم بر در شاه عجم — میرود تا بنازد و قوام همدان و همگان

عیبه جم را ارمغان چیره دشمن یا زغان — غم شه ما تخمه زرین پنجه و سیم مدان

عیبه جم گر بزم شه را آب رنگ و بوی داد — از گل و از غنچه لب ساخته چنگ و رباب

غم شه ما آبه آن گلزار بزم و جاه را — از گلی چون روی خود و زغنچه لبهای چنان

از غم باران و با هجر غم گر عیبه جم — آور طیب کواب نغز و بوی مشک ناب

غم شه در گاه و جشن خسرو جمجاه را — طیره از گرد ره مشک از خوی عارض گلاب

شاه را از صد نوا این عیبه جم خوشتر فتد — طلعت این غم گر و خرم روان خنده ناب

افرض در سایه مهر شه انجم سپه — آن ز شاهان جهان چون مهر از انجم شهاب

حشمت و دولت بماند تا که مهر از مشرق — چون مهش از مهر و دولت نور و حشمت آفتاب

هر چه خواهد بخشش هر نخت و فر سریر علی — شاه بهمن تیغ فا آن دست گیر کامیاب

جوید از زندان اسکندر سپارندش علی — خواهد از دیوان ملک جم نگارندش کتاب

ملک خاور بارش ار امید کوید فیل جم — رود ران کشور چو خورشید ای فلک جولان بتاب

چون سلیمان رخت سبا لی کرد روی اندر آسمان
نا یدش از سایه یزدان جز اعلی جز آسمان

هر چه خواهد اندران ماه شرف گیرد نشان
کنج و لشکر لعبت و ملک و حشم او را نشان

ملکها بر ملک اصفهانان فزاید در فزود
سوی هر ملکی رود فرمان دهی یابد جهان

روبتابد پس باصفهانان زداید ملک ری
شاه باز آید بمیدان شیر برگردد بخان

سوی برج حشمت آید خنجر دولت نصب
سوی درج دولت آید کوهر حشمت نشان

باز جان در پیکر آید رونق نامی در سیر
باز مجمر پر شود از مشک و ساغر از شراب

سوی شهر کاوه با فرخ فریدون کشد
خنجر جمت زند جم طلعت بر داد آب

این فریبرز آید از درگاه کیخسرو فراز
با فریبرزی که لرزد پیکر افراسیاب

آید و باز انکشش زین شود این سر زمین
با کمر بر ترکش زین خرگه مهین قباب

با کف زرینش پر آید عنان زرین جم
لعل خشش پر لعل ترکه مارد گاه

باز از وی چون جهان از عید جم خرم شود
هم سپاهان هم رهان خاص و عام خوش دلند

آید و کنج عطای دست گوهر بخش او
در خراب آباد ما آباد سازد هر خراب

باز چون ابر نوروزی بغیر و زی کند
رود بار ما کف بر وی رشنش فتح باب

شوق وصل شاه ایه دنش کبود اندیشه
چهره ده دور از وخلقی چهره ای برزین

وصل شاهش از جهان بیگانه اندر جان فضل
آن جهان از جاه او جزوی ز کل فضل یاب

شهسوار ابر دره ران سمندی کاوست
چون سمند راندرآتش مهر وای اندر آب

شاه را چون هر سوی شاه در رکاب چشمه
با کمک زن بر مرکب کوکبک لشکر دوان

رو جمال ناصر الدین شاه بین کاین خاک
گیری آیه آیت نصر من الله از کتاب

بر درشه با سعادت میروی احسنت ای
ای سعادت های علوی بر درت حیران آب

ای جهانگیری که بخشد همچنان از میمنت
با که مهر از مشرق چون تیغت برآید فر آب

ای همافرتی که چون مالی بکف بر باغبان
بال نسرین فلک بر دوزی از برگ عناب

ای ز کوپالت شکسته پیل را کوپال کف
ای ز شمشیرت فتاده شیر را چنگال آب

ایکه اندر دور عدلت میخت هر چشم آن
در همه آباد کشور هست اگر مست و خراب

ای سمندت مهر آه عاشقان پر سیر و تک
ای کمندت مهر زلف البران پر پیچ و تاب

دامن عدل تو دست ملک را حبل المتین
آیت فضل تو حکم شرع را فصل الخطاب

خصم سلطان اکرامت چون بشیطان نسبتی
دیو فتان را حسامت چون کتاب الله حجاب

چاشنی گر یابد ای کز شفا از حنظلت
در دم افعی شود از شهد شیرین تر لعاب

ناقه کرد و باز خوان آهوی مشکین بیاف
گر سوی چین دختر ای خط کین و جهان

تا فت روی از شرم رای ملک آرای تو
آفتاب خاوری چتی توارت با الحجاب

خصم چندانی که از روی زمین روی از سپهر
بر سرش بخت سیاه این است از آن گشت خراب

یا در رحمت نیارم روی حاجت بر سپهر
بر لبم یا بنگرم آب امید از سر اب

دیر مان ای قطب ایمان کاسمان بی تست راست
گر دشش از تست چندان کز آب گردد آسیاب

شاه ای بی نجسم احسان کآفتاب فضل تست
تابش از رایت چنان کز روی حق تابد صواب

خسرو انی خسته ز صد شیرین نیابد چون تو کشت
شاد نگردد لب مرا از نرخ نقاب

از تی گر شاد نگردد لب من پیری
خسرو از شیرین بزای خسرو شیرین خطاب

خسروی تو در سپاهان شهر من شکر فراز
شکری شیرین ز رشک او چو شکر ناب

بشکند بازار صد شیرین عروس طبع من
خاصه از مدح تو چون نبود در شکر شان نقاب

چند سال ار خاص خسرو بود شیرین مرا
شکرین لب شاد طبعم الی یوم الحساب

شاه شیرین نسرین بوی گلرخ من کیست
در شبیه نادر معنی ز شبه او مه آب

گر کنی کج روان کاپن این عبرة الناس
خسرو انبو دخطا و الله اعلم بالصواب

لیک به یکچرعه همت ز صد کج روان
ای ز خشم خسروی در ساغر عیشت شراب

باش چون پرویز شیرین کام در بزم نشاط
این لب شبدیز اصل و رود نکلکون رکاب

تا که بر او تا دار کان میهنت پستوا
این خیام ابگون دار کون چون چنین جناب

خیمه جاهت بر او تا د بقا پستوا ربا
خشت و سیمین ستون و دلبش از زرین طناب

وصف فیروزه رو شکر ایه است
حبس را وی پوشش مجلس شادی بچین
طلعت دلفروز

وشوق جنت موکب
باده باقی بنوشش و طره ساقی بتاب
فیروزه وار

بولایت اصفهان و مدح ان جهان آلاو لایاری فتح حسام داعاد و ورود اعلام

اگر بر اوج شرف رفت مهر عالمتاب
شهاب وار کشد شعله سپهر جناب

بر است ار کشد شعله اوج شرف
شهاب لمه بنجمت ز مهر عالمتاب

ز مهر اوج شرف به بود شهاب کبود
بنجمت ار خشت پس از ذهاب یابد باب

باستقامت طالع شد از وطن راجع
بر رکبی که ز اوج شرف بازگشت بتاب

از آن نکو تر کز حوت مهر بر اشین چهر
کند عزیمت اوج شرف برای صواب

شهاب شعله زد وطن تا دری که از سر مهر
سپهر بهر زمین بوسش است دوش بخواب

کشید رخت بدر گاه چشمه آبله
رساند بخت مساعد بغمزش ز عذاب

شهاب بود کم از ذره و فرود آید
ز مهر رفته باوج شرف بفره و تاب

شد از جلالی و عالی مقام و مشتهر
که یافت اوج شرف کاجری و آب و تاب

شهاب برد حشمت ز خلده گو مقام و مشرب طوبی له و حسن مآب

ز مهر رفته بر اوج شرف تعالی الله ز سیه عالم سفلی اگر بروفق و آب

ز چشمتی در دالا لعالم بالا نوای دولت از شعر تو ساند شهاب

شد از ریاض شرف مهر و ابر را فرمود که تا نمود ز باران تازه فتح الباب

شهاب برد حشمت از مدیح تو فخر گرفت مفتخر از العبیر و بکلاب

شهاب مهر مع القصه برد و در شرفش مهابد و زنگل چون سپهر جام شراب

شراب با لب گمن ده که چهر عالم آب بتازه از شرف مهر یافت رنگ شباب

شهاب نیز بدکاه حشمت الله دله بوقت یافت شرف خیز و وقت در یاب

شراب در دلق پرورده بی حجاب آور ایا مقفله رلعت بهر چهر حجاب

بگیر ساغر و از چهره مرتفع کن مهر که تا بگیرد از حشمتش اساس اضطراب

شهاب دهر یکی بر زمین یکی بر سپهر شرف گرفته ایه زهر چهر متاب

ز اوج مهر و شرف با بساط با مید چید گرفت باده در غم زساده و مستطاب

شهاب از شرف مهر و بر در حشمت زساده نیست تنکیش زباده و جوراب

بحشمت شرف مهر ساده و جوید نفیز بدولت شرف خویش باده و نوشند

عنان توسن بخت آور از شاده تاب زباده پای نهد رخش عیش را بر کاب

ز ساده خرکه اقبال بر کشد بسپهر زباده بال مه و مهر در کشد طناب

بلا چه جستی ای ساده بستر خیز بیار باده که رنگ کشا و دیبا جو اب

ز لاله حاصل طبع شهاب شد کاشن ز ژاله عاصل احسان مهر کشت سحاب

نه لاله شعر دلارا نه ژاله نقد عطا نه ژاله لولو لالا نه لاله لعل مذاب

ز وصل حشمت دولت که اهست اصل فرحت شکفت غنچه روح القدس با اصحاب

علی الخصوص که فصل گلست و بلبل مست ز وصل یافته کام الاه با احباب

جهان پر جوان خورده شیر ظل کیاه کجاست خون زمان از شیشه عناب

دل از شیشه عناب خون همی طلبد ایا ز رنگ لب خورده خون ما الاحباب

بر نگ لعل لب خود شراب ما بم ده که تا نبوشم و غم را بسنگ کوبم باب

بلا چه گویم با وصل حشمت دولت بکاست غم که فرو کوبش سبک از اعصاب

ز وصل حشمت دولت چه زاد شادی ها بجز گلاب چه بزاید از گل شاداب

خورم بشادی این وصل می که دولت عید بفصل گل که زند مهر از حمه نصاب

چه غم خورم که وصلی که فصل خرم گل ازو چه جزه زگلاست یا چه فصل باب

ایا زدولت رویت بلا عشق ایا
ایا زخشت سویت سها عقل خراب

بهار خشتی وعید دولتی جسته
لقای خشت دولت بهشت حق ایاب

چه چو قامت خلمان بناز سرو چمن
دمنفشه چو زلفین حور پرخم و تاب

بظل خشت دولت که سایه طوبی است
زآب کوثر خسم کن شهاب سیراب

بیارگاه نزاری آهوی تو شیر افکن
زپای پیل بوهی زران کوره کباب

که شد زسبزه سم کور دشت مینارنگ
که شد لعل کل از مال شیر شرزه خضاب

زگاه چشم نهادست باش قاقم
زپیل کوش کشیده است بستر سنجاب

می چو خون کبوتر زحق بطه کن باز
ایا خطت پر طوطی وطره بال غراب

گر شاخ شد دم طاوس و شد سفید زاغ
می ارخشت چون زآسیانه چشم عقاب

بده زآب چو آتش بها دغم زاخاک
که خاک رنج شد از باد و زآتش آب

زعکس لاله تو گوئی زآب آتش
نسیم باد صبا داجان بجسم تراب

چه خوبی ای بت ملعب که در چمن زگلست
عروسکان ملاعب کعاب ابراب

عروسکان چمن بین چگونه پوشیده
زجامه خانه ابداع گونه گونه ثیاب

مشاطگان طبیعت نگر که چون دادند
عروسکان چمن را حلی و زیور و آب

تو نیز خیز و عروس نشاط را بشتاب
بعارض ازمی گلگونه کن بدست خضاب

اگر نه لاله و گل را رسوم معنی قیست
چراچو عاشقان است ابر را آب

که زار گرید و نالد همی زژاله و رعد
چو معدن زپی اسپاچو وعد بهر ربات

نگونواخته قمری چغانه و بربط
نبای فاخته خوشش ساخته است بیگانه رباب

چنین که بلبل در گلستان بهر دستان
همی زدست ستاند دل و گوالاباب

شهاب گی در بزم عم شاه عجم
بسخنت تهنیت عید جم زند مضراب

زدولت شرف جهر باغ زینت یافت
چو خشمی در شهزاده سپهر جناب

بسنده عم شهنشاه خشت الدوله
که صد چو بهمن جسم بنده اش زیبد و زیبا

خجسته پور و لیعهد خلد مهد کزوست
چو بار شاخه طوبی گرم بشیخ و بشاب

ابو الکارم اخوالاحتشام کز شبهش
فسکنده نادر ایام در شیمه سداب

همای اوج شرف زد بر آستانه فضل
که گوهر است چو سیمرغ و کیمیا یاب

صفای طلعت دین آن فروغ دولت را
گشاده تخت بمفتاح همتش ابواب

شفای علت روح آن شروع قوت را
نهاده عقل بقانون حکمتش سبباب

منظفری که زاز حام نظمهای فساد
همی گریزد از فرا دسوی اصلاب

مویدی که زیم ز مژگان تیغش | روان مردان مرده زنجویش چون آب
بهار رحمت خواهی بجوی او بگذر | بهشت نعمت جویی بکوی او بشتاب
امید که دراو کن نه بازگونه بسپهر | ز بحر آب طلب کن نه از بگونه سراب
شراب کوثر خیزد بود چو سرخوش مهر | شراره و نرخ ریزد شود چو گرم عقاب
ز خدمت وی و از طاعت خدای همی | در ایمنان به بزرگی و ایمنان بجواب
ثنای او کن و توحید حق که برهانند | ترا به بینی و عقبی ز فاقه و ز عقاب
دم صباح امید از شمال شه قوتش خیز | شب دراز امل با خیال مهرش خواب
زبان صدق و ارادت ز جنبش عیبا | عنان یمن و سعادت ز رخصتش تایاب
تبارک الله ازین شاهباز اوج ظفر | که فرهنگ در چشم او چو پرده ذباب
بچرخ دولت شمس نگانه شرقی است | که چون ستاره عدو حشمتش فرو شد آب
سپهر مشتری ماه چهر روز افزونش | که مهر با او کمتر ز کرمک شب تاب
نسب بدین جد و نام از نوک کرست | بر و مطالعه کن روزنامه انساب
پدر بزرگ ولیعهد و جد مهین خاقان | دو جرم نگین فلک و ملک قلوب و رقاب
برادری چو محمد شه آفتاب ملوک | که گر فکند چنان سایه ایزد و تاب

خجسته پور برادر چنین که می بینی | که جسته از پی خورشید به ز نور شهاب
خرد او زده ره خاقان بری بهنر | چنان ستوده که از تخم زال مهراب
از دست تاز روان در تبار خاقان را | روان باشم تاز ز حمزه دار عقاب
ز شاه ناصر دین چون همی خویش است | ز خاتم رسل آن مهبط سروش کتاب
نمانده زنگ بر آیینه فلک ایران را | چو تیغ هندی او برکشیده سر ز قراب
درست خواهی این از نخست نیز بجست | ز تیغ حمزه و بشکست کفر را احزاب
به تیغ حمزه غازی شه جهان زیرا | دقایه بود و سپر از غاوی مغراب
سپهر اگر طمع ملک ناصری دارد | ز تیغ حمزه ثانی مقرر است جواب
شه زمین را زین فرجخت تیغ گرین | برای کوی فلک تاب میخ طنطاب
گزین عنی یابد چنین چنان شه را | که است ناصر دینش ز کردگار صواب
بلی شهی چو ابوالقاسم کرم را | چو حمزه یابد عنی گزین در هر باب
گزین عنم شهای فکنده هر عزمت | در آب نامه رزم سکنده رود را آب
ز نخست دولت شمس نوک رحمت | چو فرودین جلالی که دارد از کل آب
نمازده دفتر مانی نیک از خط ریحان | همه بار خلق تو کرده است کتاب

چو ملک من به نثار تو بر فشاند آبی
فرو کشیده تملک تمامی خوشاب

هوای بزم تو کردم رهم بخجه افتاد
بکوشش کف سرد شم که مخطی است صواب

اگر ز خوی تو بوئی بسوی بیشه رود
شود چو ناقهٔ آهو بکام شیر لعاب

سپهر پیشهٔ هنر بر در تو آموزد
کجا بود هنر آموز خط در کتاب

نه بلکه بر در عالیت بر جبین سپهر
تو شه تمامت قضا خرد را کلماتاب

گهر شناسان تاج سخنوران ز تو دارد
چگونه نبود چو در دری که او شد نجلاب

عروس طبع همیشه ز شرم بی شوئی
نمی نمود جمال و نمی کشود نقاب

نمکشیده نواعندلیب ناطقه اش
که رفته بود و گل گلستان خلق خراب

گره شود نفس عندلیب در بن قفس
چو دید جای گل افسکنده خارین قفاب

نه بلکه میرد یکباره عندلیب چو دید
که جای تری نیسان کرفت خشکی آب

عجب که زنده بماند این عندلیب دژم
عجب تر آنکه ز دی خار لاف استصواب

هوای وصل تو اش داشت زنده تا جان بود
که با هوای تو خفته است جان بیکجیب

هوایت ار نه به پیوست جان کجا بخشد
برخم خار اجل هم عروق و هم عصاب

بشه نام تو شیر بیشه بود کام اژدها
ز جام زهر کرا چاشنی رسید عناب

کتابخانه ملی ملک

سخنوریش مرد توان شد نه از نژاد درخت
وگرنه رسته زیکان رود بیار اب

ز همت آب توان یافت بر زبرزگ کهر
اگرچه زاده دریاست هیچ نیست حباب

عجب تر آنکه بیک اصل پاک نطفه است
نژاد عکری صدق و جعفر کذاب

عجب تر آنکه یکی بولهب یکی حمزه است
دو هم خواجه اقی لعب ابو الاطیاب

عجب تر آنکه به پشم شجر ز یک شاخ است
کل بو الحسن و خار زاده خطاب

مع الحدیث اگرچند قرب نسبت نیست
میان این کل و خاری که هست آن آب

ولی ز شاخ دگر خار اگر همی لاقه
بسخریش کم بنگرانت چیره فوق آب

هیچ کار نیاید چز آنکه سوزد خار
خدایرا یکی ای برق تیغ شان بتاب

هزار شکر که رستم ز خار و پوستم
منو کهی دل جان را هوای باغ مجاب

کل ار کشد به از آن کم بهر و اید خار
بهشتی آن کبشی کش خلیل شد قصاب

غلام دولت بختم که ره ز مرد میم
بدار ملک ملک را داز بخت و داب

منم بیار که مهر حشمت الله دله
خیام کهن فلک را کسیخته اطناب

منم بزم تو بازآمده ز سر چو قلم
بیا قطره عزمت نواحی و هم اب

بشهر کاوه چو جم باز مرکب اندازی
شراب عیش فریدونی افکنم بر کلاب

هزار ماه حجاب بپوشد آه بر آفاق | از آفتابه حمایت چو برقصد مهتاب
وزین امید بعیدات کاشن نخجیر | مرا زغیر حضورت نیفکند بغیاب
پس زغیبت فرخنده حضرت برخم | رقم مباد خط گل غایب قدر خطاب
تقدیم بحرخ اگر بازار زمین درست | کنه چو سنگ فلاخن شهاب پرتاب
شد این قصیده اگرچند در حد اعجاز | دعات کریم کایجاز خوشتر از طناب
همیشه تا زدر استوار است سر | در اضطرار وحصار سپهر چشم گلاب
برا چنین تو باد ار زنت بنک و آمن و دست | بنای فتنه چو گل خانه در رو سیلاب
بکام از پس هر نام نام دیگر جوی | بسام از پی هر کام کام دیگر یاب
بساز عود قماری بساب زیر نم طرب | بسای مشک تماری بگیر لعب بتاب

خجسته پخت جوان دولت همیشه بهم
سپهر پیر جنابت چو زاهد محراب

بسط ربع مجیب آیت ارتفاع درفع و تخت پسیع دولت حضرت سپهر هشت
خشت شهی و سمار کباد و تخت خلفت هر طلعت ند کان اده تس تمایون ظلت الهی
صلی الله تعالی علی آله سلطنته

مژده که دوبهره از خزان بسرآمد | خون بخم رفته رزان بهر آمد

غلغل مینا بجام ز اسبر آمد | شام تمنای میکشان سحر آمد

خیز که از مغرب آفتاب بر آمد
ابرخ تو آفتاب لطف تو مغرب

دور بکام است جام عشرت بریز | شسته بخرگاه خسرو شاه چو پرویز
خرگه چون تخت طاقدیس والا ویز | صورت شاپور نخت خرقی انگیز

باده گلگون خوریم بر رخ شبدیز
بابت شیرین دهان شیوه شکرلب

خیز که ایام نامزد نوش خوانست | جوش دماندم خسم ز خون رزانست
از می الوان شیم مشک دزانست | میکده چون کارگاه رنگ رزانست

شهر پر از جوش جشن حشمت و نانست
دست بکیش و کام جمله مرتب

گرچه خزانست دل کشایت اینک | زانچه زنک الم زداست اینک
کاهم غم خسروی فزایت اینک | نافه معنی بطبع سایت اینک
داده بنعم البدل تمایت اینک | بلبل اگر لال و گلشن است مخوب

گلشن نو بزم غم شاه سرافراز
بلبل ناطق شهاب قافیه پرداز
بشنو نو نو ز بلبل کهن آواز
ای گل صد برگ باغ دلبری و ناز

ای رخت از ماه چهارده شبه ممتاز
همچو شه نیمروز از مه نخشب

زاغ اگر جای بلبل است بگلزار
خون کبوتر ز حلق بلبله باز آر
کبک من ای آذر از خرام تو آزار
عاشق سرو قد تو فاخته زار

روی تو باغی نموده از مل بازار
موی تو زاغی گشوده بر گل مخلب

ایکه ز مادر نزاده است جمالت
روشن دل از جمال بدر کمالت
گلشن جان خرم از دم چو شمالت
شاهان درویش گنج و مفلس مالت

حرف دلاویز حسن و اسم جمالت
بی غلط از خال معجم از خط معرب

می ده از آن می که طهر مریمی از وی
گوهر گل را بهای آدمی از وی
شادی و غم شادمانه و غمی از وی
نیروی روئین تنی و رستمی از وی

شاهد عیش و عروس خرمی از وی
با رخ پر غازه و بنان مخضب

باغ و چمن را نماند اگر سمن و ورد
گشت سر سبز شاخ و برگ رزان زرد
فصل خزان را ز می بهار توان کرد
نامیه را در عروق خون شد اگر سرد

غالیه مویا بشوی از دل ما گرد
زان می خوشبوی تر ز عنبر اشهب

ایکه ترا بوی از بهشت نسیم است
روی تو در جلوه با بهار قسیم است
بی مدد وسمه ابروی تو وسیم است
جشن خزان کن که جسم عیش جسیم است

خیز که ماه دگر صحیفه سیم است
باغ که امروز صفحه ایست زیب

پیش که یاجوج دی سپه کشد ایدر
در رهش از می به بند شد سکندر
ای غم عشق تو خضر راه قلندر
آینه ماه با رخ تو مکدر

با ظلماتت دو تیره زلف برادر
بازت همشیره آب حیوان با لب

پیش که از گرد لشکر دی و بهمن / جز در پیر مغان نماند مأمن
با سپه خرمی برای زمکن / محکم و مردانه بر میان زن دامن

می ز رکاب گران سبک ده تا من
پی کنم اندوه کوهکن را مرکب

نیست غم ار باغ ساده ماند و شجر عور / چشم بد از جیش و عیش غم ملک دور
لشکر آراسته است و کشور معمور / حجله بساز ای پسر ز دختر انگور

ایکه ز بالای شوخ و چشمک مخمور
باغ جمالت مشجر است و مغنب

حشمت دولت چو دادخواه و چو داور / ای پسر ساده باده فره آور
باده همت فزای حکمت پرور / صاف چو اندیشه شهاب سخنور

چون مه روشن چو آفتاب منور
چون گل رنگین چو مشک ناب مطیب

ای برت آیینه ز زنگ زدوده / شمع رخت حسن را فروخته دوده
پیش که بارد سحاب نقره سوده / شخ شود الماس ناب توده بتوده

می ده چون میوه امید ستوده
همچو روان صاف و همچو عقل مهذب

خیز و یکت نشاط پرنگ و دو کن / از می گلگون بساط بی خس و خو کن
جامه ناموس با سجام گرو کن / سمع نیوشای دل سماع شنو کن

روز و شب عیش میگساران نو کن
از رخ چون روز و ز کلاله چون شب

شد مه آذر طلایه سپه دی / نزل نوآور می کهن بره وی
خاصه بدوران عم شاه نکوپی / مطرب یاران دم طرب دم درنی

شاهد رندان ببخش و سه پیاپی
ساقی مستان بیار کاسه لبالب

سردی آذر خبر دهد ز زمستان / گرمی بازار حجره است و شبستان
مطرب تر دست مست نغمه دستان / بستان پر نار و سیب از پی مستان

ما به نخواهیم سیب و نار ز بستان
نار ز پستان به است و سیب ز غبغب

در خم قوس سپهر مهر بها تاب
چهر تو ماند بخط پر سخط و تاب
جز پی چنگ و نی و بط و می شتاب
ترک من ای سوی دل خدنگ تو پرتاب

ماه من ایجان ز آبروی تو پر تاب
شاه من ای تن ز تاب موی تو پر تاب

عقد کن اندر خزان رزان را دختر
ای فلک حسن را فروخته اختر
ای سر زلفت بماه سنبله گستر
ای خط سبز تو به ز غالیه تر

ای رخ نغزت ز باغ رضوان خوشتر
ای لب عذبت ز آب حیوان اعذب

خیز و بساغر فکن شراب مغانه
با نغمات رباب و چنگ و چغانه
برگ خزان کن که پر ز راست خزانه
هست بهار نشاط و کام زمانه

نیست بدوران عم شاه بهانه
خسرو عالیمقام والا منصب

شمس ممالک چراغ دوده [illegible]
صبح برافروز شام تیره امید
عهدش نوروز کام و رامش جمشید
ساز ثنایش نوای مجلس ناهید

سایه چترش فتاده بر سر خورشید
پایه قدرش گذشته از بر کوکب

خسرو انجم سپاه گردون خرگاه
عالمگیر آفتاب و ملک ستان ماه
مشتری اوج عز و مهتری و جاه
شمع شب آرزو نسیم سحرگاه

رایت نصرت بملک ناصری شاه
آیت قدرت بدین جعفری رب

شاهی از وجیش صد هزاره دولت
چارده ماهی بدو نظاره دولت
آن ز دو چهرش عیان ستاره دولت
مهر جهانگیر یکسواره دولت

شش جهت و چهار رکن باره دولت
نه فلک و هفت نجم ملت و مذهب

ای ز ابو النصر شاه ناصر دین عم
ای ز سلاطین عصر اکرم و انعم
ای ز بداندیش چون کلیم ز بلعم
کام و امل را در تو مشرب و مطعم

دوست به بستان نعمت [illegible]
خصم بزندان صولت تو معذب

ای تو بمردی یگانه و بهتر طاق — بسته بمهرت سپهر و اختر میثاق
فال خوش مشتری بچهر تو مشتاق — ماه رخت نور بخش انفس و آفاق

خوبتر از خوی جبرئیلت اخلاق
پاکتر از جوی سلسبیلت مشرب

ای بمعالی علم بفضل مسلم — چهر تو روشن کن لیالی مظلم
راست ببام سپهر مهر تو سلم — کسوت اسلام از علوم تو معلم

دستخوش اهتمامت آدم و عالم
بارکش احتشامت ادهم و اشهب

خط خلوص تو بر نواصی مزبور — امر ترا صاحب اختیاران مجبور
بر سر مستان شکسته عدل تو طنبور — شهر سپاهان ز تو چوگان نشابور

شربت لطف تو در سجیت زنبور
ضربت قهر تو در طبیعت عقرب

صدرک للمشعر الملوک مصلی — قدرک من منظر الملائک اعلی
ودک نور لدی القلوب تجلی — رائک من وجهة الکواکب اجلی

نطقک من قبلة اللواعب احلی
خلقک من صدغة الکواعب اطیب

تیغ جواهر نشان ز شاه مظفر — بهر تو از پنجه به ز بهر غضنفر
تیغی جانبخش دین کشنده کافر — آمده تشریف ذوالفقار دو پیکر

از که خوشا خرما ز پاک پیمبر
بر که زها مرحبا بقاتل مرحب

تیغی با خار فتنه برق یمانی — از تن دشمن بریده عرق امانی
با صف اعدا سهیل و تخمه زانی — کار بدین تیغ کن چنانکه تو دانی

آنقدرش عرض ده بملک ستانی
کارض و سما را مقعرست و محدب

ای بده انگشت گشته روزی گشته — تاوان بخش هزار عمر گذشته
گوهر یکتای نیکنامی رشته — دهم نه چرخ بر معالی گشته

پنجم آن چار نامدار خوشته
حامل عرش عظیم حق بدو میکب

گردون منکوی حشمت را روزن — گیتی سیمرغ همت را ارزن
عدلت هنگامه سوز شبرو و رهزن — مردان هنگام انتقامت چون زن

حاتم طی با عطات سائل بر زن
صاحب ری با دکات کودک بکنب

کیوان بر حضرت تو حاجب پیر است — کاتب دیوان احتساب تو تیر است
مطرب بزم تو زهره بابم وزیر است — درگه جاهت بر از سپهر اثیر است

با ماه اندر خطاب مهر منیر است
شخص تو چونان که شاه را است مخاطب

ای تو بحکمت یگانه و بهنر فرد — رحمت جان پرور تو داروی هر درد
پویه یکران همت تو جهان کرد — چون تو نه بیند جهان پیر جوانمرد

ناورد دوار چرخ نادره پرورد
همچو تو کار آزموده مرد مجرب

ای زده خرگاه بر مه و بر خل نیز — چرخ بدولت سرای جاه تو دلمیز
می نکند هیچ عقل صاحب تمییز — زنده کی الا به بندگی تو تجویز

گرچه بود موت صعبتر ز همه چیز
ان من الموت هجر بابک اصعب

ای زده دریا ز رشک طبع تو شیون — پیش کفت آب سوده ابر بهاون
از نم کلک تو در ناب مکون — مدحت و نامت بطبع و نامه مدون

طبع من از مدح تست باغ نگون
نامه ام از نام تست چرخ نکو لب

ای هنرت را شعار عیب نهفتن — عدل ترا کار خار حادثه رفتن
شعر بدین تازه کی که داند گفتن — گل ز کجا و چنین شکفت شکفتن

تاج سخن گستران تواند سفتن
گوهر شهوار آب دار بمثقب

زهره بر آهنگ این مدیح مسمط — ساخته چنگ و نی و چغانه بربط
شادزی ای سر نهاده چرخ در خط — ای دل تو راس بحر دیر مسقط

آیت اسرار ایزدی را مهبط
رایت آثار احمدی را مضرب

منکه بفر تو نامدار و دلیرم
چرخ ز بر دست از چه دارد زیرم
خوش خوش بر خصم خیره کش کن چیرم
ورنه از این عمر و زندگانی سیرم

منکه بمدح شه و ثنای تو شیرم
از چه تطاول کشم ز زیب و ثعلب

ای نظر رحمت تو فضل خدا داد
ای همه ویرانه ها ز عدل تو آباد
خلعت جاه از تو زیب قامت من باد
طلعتم افروخته تو دارد دلم شاد

این فدوی عبد را ز غم تو کن آزاد
این عجمی لفظ را تو ساز معرب

آن که قرین است با ذخیره قارون
مفلسکان را چرا بخیره خورد خون
بر من از و چند ترکتاز و شبیخون
ای عجب از باژگونه گردش گردون

چیره چرا بر شهاب اهرمن دون
ذلک من اعجب العجایب اعجب

یک رمه دور از تو ای شبان خجسته آب
ز آفت گرگ ستم بدم بخشند آب
آن رمه خاصه مرا امان ده و دریاب
گرگ ستم را بریز ناخن و انیاب

قطع کن از تیغ خشم و کینش اعقاب
تن بعقابین قهر ساز معاقب

ای گل گلزار عقل گل بشفاعت
نزد شهم وارهان ز خار شناعت
نیست مرا جز صفا و صدق بضاعت
ای چو فرشته گهر سرشته طاعت

اهرمن آسا شهاب ترک اطاعت
ذلک من اغرب الغرائب اغرب

تا که زمین مولد وضیع و شریف است
تا به بساط جهان تلید و طریف است
تا که جوان با نشاط طبع ظریف است
تا که سخن را سخن شناس حریف است

تا که چمن معرض ربیع و خریف است
تا که بدن مرکب بسیط و مرکب

ای ز تو محکم عظام دولت خسرو
از حلت انتظام دولت خسرو
باده مهرت بجام دولت خسرو
از تو معطر مشام دولت خسرو

در صبحگاه عید ولادت در طربستان کام دولت خسرو
در عرش تا فرش بادت منصب نهاده بر سر منصب

حضرت رسالت پناهی
و ماه نامه

بیمعادت مشهور و مباهی بوده و در حضرت فرخنده حشمتهای صفوف سلام منتظم
راسته و منتظم بود این قصیده غرّاء فریده و کلام جامع کالشمس الامع طالع

ای برادر بطرب کوش که وقت طرب است — عید مولود ابوالقاسم اجی لقب است
آفرین باد بر این عید دلفروز اگر او — آفرینش را نوروز نشاط و طرب است
از عجم تا بعرب جام زن عشق و طرب — طلب کام که مولود رسول عرب است
از زمین تا بفلک یکسره سور است و سرور — که ظهور شبی هاشمی مشحب است
از بشر تا بملک رامش و رقص است و سرود — هر کجا هی که به نوروز بنجیبه طلب است
خرّما عید ولادت که ز مبدای تا ما — بسعادت علم شاهی او منتخب است
فرخا صبح سعادت که ز فرّخ داد — نور جان و دل ایمان و خرد مکتسب است
عید مولودی کز اختر سعدش بر سپهر — ربوبی مهر سپه چهر خدا هر رب است
صبح مسعودی کز آب رخ مولودش ما — آتش غم بدل بوالحکم و بولب است
آب بر آتش دیرینه برزین زاده شد — نازم این عید کز و تازه رسوم عجم است
سیدی زاد کز این عالم و آدم افضل — غرض از نخل و ز نخلی آمی شه در طرب است
گر نبودی غرض آن کوهر یکتای تسیم — چار ده در بحذا بگروه نه آیا عرب است

جان فدای قدمی عرشش پیکر گردون — طاق کسری چو یکی پیکره ویران عقب است
سر نثار علمی شرع اثر گرد رحق — بده و عالم حشم نصرتش اندر عرب است
مظهر حق شه مشهود که در عرصه شهود — ظاهر از کمن غیب اتمی طاهر نسب است
زاد اتمی لبقی پاک نسب کادم را — گرچه در صورت این است بمعنیش اب است
احمد مرسل نامونس اجل عزّ و جل — که ز اوازه کوشش و جهان پر شغب است
آیت ملک به رایت سلطان ازل — گر ازل تا به ابد غایت قصد طلب است
صاد واو و یکمای دوم انکه جزو — ما سوالله را مشوی نه و نه منقلب است
ناظم شش جهت و چار کهن کاخ او — خلق این نه فلک و هفت زمین و دو شب است
شاه صاحب علم کشت چنان کاو را — لی مع الله گواهی پی جاه و حسب است
نسخ فرمای کتب خانه ادیان که ز رغب — خط خفیت بر خاتم او مکتب است
خسرو کشور امکان که پی سکه او — آسمان از قرشش سیم و ز خشش ذهب است
شهسوار شب اسری حکم روز جزا — که مثالی ز رخ و کهربای او ذهب است
ملک ملک رضوان که خلال خاش را — خلد بستان رضا ماویه و چاه شعب است
صاحب مصحف و فرقه که بیوم در کفر — از صف خیلش میل از صف تعریش نصب است

جان اسرار دگر کاشف اسرار دگر — که حجابات جلالش ز نظر محجب است

جام وحدت ز مل خواجه کل حضرت او — انکه چون کل ز ما چین ز رسل منتخب است

صدر علیین مجلس که قد قدر شرف — اهلس چرخ برین عطف ردای ادب است

شمس گردون رسالت که ولی وحشش — آن چه بر جیس رایس این چو زحل در برش است

انکه نکرفته ره مکتب و ننوشته کتاب — اوستاد و سند من قرد و من کتب است

عرش را فرش حریم حرم حرمت او — کعبه و عقل بر آستانش که ترک ادب است

باحریم حرم حرمت او عرش عظیم — در مساحت کم از ساحت بام و طرب است

جان اطهار و رسل هیچ ز دریا نهراند — شعبه شعبه ز شعاع تن او منشعب است

هر تنی را که دهد جان ز جان جان جان — پاک نهری که ز دریای چنان منسکب است

دولت ازراست که در پیروی قدم او — جام لبریز مدامش ز ارادت لب است

بنده دولت حشمت چو بکهم — که سرشکش ز ادب ریز مدامش ز ادب است

شیر دل حمزه منصور که از شیرشرش — جان اعدای ملک ناصر دین در لهب است

حشمت دولت ایران که ز اقبال نشان — نعمت واجب نامحله شام و حلب است

عزم سلطان سلاطین جهان نصرت دین — که بعالم در سلطان سلاطین نسب است

شمس انبای ولیعهد اجل کاخر او — باحوادث مثل ماه شش ماه و نصب است

انکه دارد ز خداوند ظفر و نصرت کام — نام شاهی که فرشکوه و فخر خطب است

حمزه بر نصرت اسلام زیر دشمن نام — در شه جم حشمش حشمت دولت لقب است

خدمتش تا که بود سنت انبای زمان — روز و شب لب آبای ملک قدر است

در سلامتکه عدلش که پیسنا داند — نه مکافاتی باطل نه حمی منتصب است

از ولا طلب نجوانجه بزرگی نه ز رخ — کز غلامی در شش چرخ بزرگی طلب است

تیغ او شاهد فتحی است که در حجله ملک — سیکون باخشش از خون عدو مختضب است

کنج کام ابدی حاصل بخشش ان شد — کز پی دولت دین حامل بیحد و نسب است

ای جهانگیری کز صاعقه شمشیرت — شیر در بیشه کردون همه تن تاب و تب است

دولت ناصر دینی که توالی حشم او — کافرم از خشم حادثه اش کرکر اب است

تو بایران وعدو دولت ملک دلیر — کو رباشیر ژنده واقعه بو لعجب است

چون ز پنجه برین بخت مساعد دشمن — ساعد بخت تو از آهن و از آهن است

تو چو خورشید ولی غالب کشی از کشتج — چون کواکب همه دخیل حد و منقلب است

شادزی ای ز تو آراسته و تخت و قرار — کوس نامویس تو بنیان کن خصم است

از نوری آرم این نغمه باز در ثمین
ترسم ای تو که تقضی خوش مشرب است

مه در شد رعجز مذو ترا داد هیبت
ضربه بستان و بزن از که تمام است

تا به پیروزی و جاه و عظمت پادشهی
ماه شبان و مه روزه و ماه رجب است

سال و ماه از و در پیروزی و عظمت
چهره بفروز که بدخواه تو در رنج و تب است

ایضا و تهنیت عید مولود حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم و مدحت وجود مسعود نواب حشمة آب اشرف امجد والا و سزاوار شرف ابابی نصیر مبارک ایرانموده

عید مولود نبی دین را بسی خرم است
خرما عید و رسمی کار بروی عالم است

آبروی عالم است این عید و این آیین خوش
دولتی آن آن کزین عید عشرت پیش دارد

جشن مولود عالم گیر شاهی کز ازل
جامه بایی بداز نور جلش مبرم است

صبح مولود ابوالقاسم کمال باغ خلیل
فوج استقلام و موسی آیت یطلبهم است

بل بگو هر فرقه عیسی و موسی و خلیل
از دم این صبح جهر انگیز چون نوازم است

صبح مولودی که در جیب وجود انگیخت
چون دم روح القدس در آمنه مریم است

صبح مولودی که از وی صبح صادق روشن است
صبح صادق کافتابی از فروغ انور است

صبح مولود و سپهر از فرش تعظیم و قدم
فرش تعظیم و قدم از فرق پی مولود است

صبح مولودی که افلاک و ملایک را ز
تهنیتها بر اریم خاک و نسل آدم است

عید مسعودی کز و اعلام اسلام است بست
دختر گفتا از نوای مهر فرسایش کم است

مهدی از صبح ازل دم زد که تا شام آید
با سعادتها و دولتهای بی منتهی همدم است

خیز کافتاده ز اطراف حرم تهنیتی
حرمت آنکو حریم کبریا را محرم است

طاق کسری چون دل بدخواه خشت خشت
خشت شاهی کاهشی بر تارک طاعت است

هر خصم تیره چهر از ملک سلطان آسمان
تا خر این روز خر او دشمن طاعات است

باد جنت شد و زان آب که بر زمین فسرد
از شکوه خاک پای کابروی مردم است

بحر ساده خشک شد ساقی مرا کز خاک پای
زان می باقی که برگ شادی و کشتم است

لصبوح العار خان کز مشرق جم بر دمید
صبح صادق کافتابی از فروغ انور است

لصبوح العار زیان کامد بلی صبح فروغ
شرع شرع مصطفی و دین دین خاتم است

لسماع الصوفیان کامد شبی کز صبح او
مجلس روحانیان پر نغمه زیر و بم است

لنشاء العاشقان کامد جهی تا بند چهر
کز در جهدش سپهر افکنده سر اندر خم است

لنشاء العاقلان کامد زیاطین الجنس
زین معظم عید نیز دانی لم سمی معظم است

لالمام الساجدان کامد بکی خضر طریق
کز رحیق جام او صد آب جیحون بکنواست

زاده عباس شه کز نسل خاقان بزرگ | زاده اسپهبد چون تهمتن از نژاد دیزم است
چار بالش گستر دولت که عالی حضرتش | نهمین فرد و سمن دهم چرخ و تعلیم قلم است
انکه دارای سکندر شوکت جمجاه را | رای حکمت آرای و مرآت بخت خاتم است
انکه از دیوان ملکت ناصری فرمان او | خط فرمان ناخطا و چین و ترک و دیلم است
قول و رایش را قضایای امور ملک و دین | آن چو وحی منزل این چون فصل محکم است
ابر آثاری فیض طبع او کو هر نثار | بار فرود دین زیوی خلق و مشکین دم است
بادر انصاف و داشش قصه کسری عطاف | با کف احسان و جودش حلی چون شبنم است
اوست با بخت منوچهر اراها دی سلم و تور | اوست با عزم فلاکو خصم اگر سنعصم است
برگ دین و ترک دنیا را بدارائی مکیف | همعنان مالک دینار و پور اوهرم است
کاه ایثار کف زربار در هم پاش او | تا بروی ناورد تا پشت ها بی درهم است
گرچه بر سائل گهر بارد چو باران بهار | از خجلی تجلت هنوز شبنم گل شبنم است
قسمت رزق از کف او میسر تر ز قوت نحل | گوئی ارزاق خلایق را کف او مقسم است
شهد لطف و قند انعامش در دم زنبور نحل | زهر قهر جانگدازش اژدهان ارقم است
دولت از پنجه خام پرخوشش دارد کمر | روی نیکو را طراز از زلف پر پیچ و خم است

در زمانه دستان رزمهای رستخیز | ناسخ افسانه اسفندیار و رستم است
حزم و رای و بخت او در نظم ملک و نقض خصم | به ز چاچی چرخ و خلقی رمح و هندی صارم است
با حسام حمزه غازی نیارد دم زدن | خصم نااهل ار چو جمشید سریر آرد دم است
گر بجیحون و فلوجه از ضربت کین سپه | زخمها و دردها هر لحظه بر روی هم است
شربت صبر و عطای او بطبع و خاصیت | دردها را نوش دار و زخمها را مرهم است
خسرو واصل نوت بر رغم غمهای کهن | در سپاهان مر مرا با ناشراب دی غم است
تا مرا دارد ازین درد و رد و رنج نگار | دل شکسته کار چون زلف نگار درهم است
ای فرشته فضل و رحمت ای سرشته علم و داد | بی لطافت سرشته آدم چه پارچم است
منت ایزد را که دیدم باز عید طلعتت | ای که عید طلعتت خوشتر ز نوروز خرم است
ده که طی شد موسم انده و تیمار و تعب | شادی و عیش و طرب از نیک و بد موسم است
هر دمی کز عمر در حرمان همیمون رفت | رفت باطل بود آنچی حاصل عمر این دم است
دم فرو بندم که رای مملکت آرای تو | واقف راز نهان و دانای مبهم است
واصل روز افزون دولت آله باد و ذی سریر | تا قیامت شکر این نعمت اگر کو هم است
تا که ترکیب جنود از میمنت و میسره | تا که ترکیب حروف از جیم و از میم است

سازد ترتیب جمع و افزون زر کز خرد
ایکه با رایات آیات مظفر مستلزم است

تغزل و تشبیب و مدح سرای نواب مستطاب اشرف امجد والا زده
دستگر از حضور و اعتمار مدار حاجی نواب اعلا حفظه از خاصه و جمله ایران جهی

بتا نگاه ترا جان خلق بنجیر است — بپای دل ز سر طره تو زنجیر است
ترا ست سرکش و خونی دو سیر شوخ غزال — که هر یکی را صد شیرست نخجیر است
ندیدم الا چشم تو چیر در نخجیر — بشیرست غزالی که مست از شیر است
بکونه دل هر فاوک بانشوه — که ابرویت چو کمان و کرشمه چون تیر است
کمان ابرو و تیر کرشمه شهابیت — هدف زده بتن از طره کره گیر است
ازین کمان و ازین تیر و این ره کبرات — تهمتان را ای ترک جای تحریر است
حدیث زلف دراز تو و الحدیث شجون — هم از دغا تر افزون هم از ظلم بهر است
دلم ربوده ی از کوی دوستان و اکنون — پی ربودن جانست فسون و تزویر است
فسون غمزه و تذویر عشوه پیش گرفت — بملک جان هوس تاز و تسخیر است
خرت بصحف خوبی مبارک آیت تو — براو نوشته رخط عبار تصویر است

غلام عشوه ترک توام که از دل و جان — چو حکم شاهش بر شرق و غرب تدبیر است
بدین صورت نعمت که جان فدایش باد — بدین دل جان همه قضا و بر است
بخواب دیدم آب حیات در ظلمات — لب تو خواب مرا زیر زلف تعبیر است
شم بشیر هوس چون شکر کند خواهی — دهان تو چو شکر عارض تو چون شیر است
چو شیر عارض و چون شکرت دهان بهان — بزیر شکر تو سنی دهد بتا شیر است
قدت کرشمه جهان را بحلوه راست کند — نخسته رایت خسته شه جهانگیر است
ابو المظفر شهزاده فریدون قدر — که شهر کاوه از و چون نگار کشمیر است
امیر شاه نشان شهوار عالیقدر — که حکم نافذ او همعنان تقدیر است
تبارک الله ازان حکم نافذ محکم — که هیچ تقدیر امین زره تغییر است
پناه ناصریان ملکه خیل نصرت را — شه پسندیده و سالار و مهتر و میر است
ستوده عم ملک حکمران پیر و جوان — که بخت و دانش او آن جوان این پیر است
شبی که هم ز برادر هم از نیاز پدر — بشهریاری سر دفتر شاهیر است
مجاهد ره اسلام حشمة الدوله — که قاید حشم و فارس مضاهیر است
چراغ دوده عباس شاه کاخ هنر — علی المتوالی شمع لیالی تیر است

سهیل طالع حشمت که صبح را بدمید — طلوع طلعت فرخنده‌اش تمامی‌راست

شهاب ثاقب نصرت که دیو حادثه را — از و شرر بنجس دسنگ برقوامی‌راست

صراط و قنطرهٔ رحمت خدای بخلق — که تنگش از قطار کم ز قیطمیراست

مؤیدی که بمجد و شرف بنا میرد — ز نامداران چون مصحف از اساطیراست

یگانه‌ئی که دو دست کفایتش را — به بحر و کان نه طلاق و چهار تکبیراست

خوشا تفرج بازار همتش که در او — متاع فضل و هنر را رواج و تسعیراست

مس قلوب ببازار او ست زر خالص — که فر رتبتش اخواص اکسیراست

بزیب خلق ز خورشید نیرو زاید — بطیب خلق نکوتر ز ماء و شنبلیداست

کرمیه با دست جهان را بشر داد و دهش — ز خسروان که پر از نام نامی شیراست

نقدتش زحمه‌کی چو مصطفی ارسل — بمعنی است بصورت اگرچه تاخیراست

بسجدهٔ ملک سلیمان خبار فتنه اگر — فرا کرفته ز اعدای دیو تحریراست

چه غم که غم او النصر شاه ناصر دین — کلین فرو ز سلیمان ابو تحریراست

بچرخ ملک چه رخصم دبیر ترا — که سهم حشمت دولت شهاب تدبیراست

چه غم ز شورش عثمانیان که بحر محیط — ز فوج حشمتشان جای موج تصویراست

حسام حمزهٔ ثانی پی عساکر کفر — چو چنگت باز مهیای عصا فیراست

شها تو ئی که در اعضای ملت و ملکت — ترا چو نفس تصرف چو عقل تدبیراست

غلام دولت آنم که از غلامی تو — بدولت ملکش احترام و توقیراست

جنود ملکت و صدره و ممالک شه را — ز فر تربیت ظفر پرور تو توفیراست

مرا که یافت بزرگی ز پرتو همت — براین بلند سپهرش نظر تحقیراست

ز رشحهٔ عدل تو کز وی مذاق جان شیرین — سرشتهٔ مذ را و ز نیشکر تمریراست

بشاخ شرع ز کلک تو بارش مزین — بترک کفر ز تیغ تو تابش تبریراست

کهر شناسا کلکت مرا ز اصل کهر — پی ثنای تو کو هر بسلک تحریراست

اگرچه زهره و چنگی چو من کشم اهنگ — بمدح تو خجل از نغمهٔ بم و زیراست

بصنوز آیم بیرون ز حق خدمت تو — زبون و لال ز بان مقال و تقریراست

صریر خامهٔ من گرچه در مدیح تو — بسان نغمهٔ داود در مزامیراست

بقصر جاه تو ان نغمه دیر جوید راه — کمان مبر که بحشمت زینه تعمیراست

همیشه تا می عشرت بساغر امید — همارهٔ ماخط نصرت بدفتر تحریراست

بخرمی بجزام ایکه برخورق طبع — مرا مآثر بهرامی تو تصویراست

در منقبت علیه ولادت سعادت آیت حضرت ولایتمآب علیه وعلی آبائه الاطیاب السلام والتحیه

العزة لله والبقاء والتحیات سعیده وجوده والمجد لوجهه سبحانه ما کرّت بسنا مآثره اعناق الاعصار

راز نه پرده چنان نکشت چه راز بی عجب است	کو بیا سیزدهم روز زاده رجب است
راز نه پرده بی سیزدهم روز رجب	شد عیان العجبا الله چه راز بی عجب است
عجب از سیزدهم روز رجب کز ایام	هیچ خورشید ز اجرام فلک منتخب است
غم دارای عجم با طرب افزود ضمیر	چه امروز که مولود امیر عرب است
جام جم غم فلک کرب عجم	طرب اندر طرب اندر طرب است
راست گر خواهی این عید نو و پیمایی	ناصری منصب نوروز الهی جب است
ماه تا ماهی سنه و مهی امروز	هر کیا هی که بنوروز بخنده طرب است
گل نوروز دل افسوز خوشش از خجلت	که از و سوخته خار و خس خصم عجب است
داشت این روز خوشش چشم بهر خیمه	چون شب قدر که در صبح تجلی طرب است
چهر روز چو شب قدر عیان کرد چو مهر	مهر شاهی که سپهر از درش جان طلب است
شب قدر است له النور بر الف شهور	قدر این روز گزین چیست چون آن قدر است
اسم اعظم بود این عید طلسمات شکن	که به دانایان چون جمع جهان مختصر است

۱۱۳۲۵

کرد و عالم همان علم اسم اعظم	شد که جمعش را زجان علم الکه عجب است
شد علم نصرت دین را زفضه یوعالم	اسم اعظم که از و دیو لعین را هرب است
کیمیا دارنهان بود در چشم مردم	فر این عید کز و مذهب جعفر ظفر است
کیمیا کرد شد شمس علکان سایه حق	کز فلک پایه او راست چو ارش زبر است
شکر این جشن معظم که ز شه یافت نظام	محکم از عم شهش عرق و عظام عجب است
اندرین جشن نوا زعم گرام خسرو	کام و نامی است تمام و طربی بو العجب است
حشمت آمین علی جمع طرب را شد راست	که بعالم خرم از نو بر چم شام کرب است
عم آن شاه جهانگیر که اندر ایام	نام او فر فزاینده فروغ خطب است
جشن مولود علی از صف عیش است	کش جشنی ز صفاهان که جهان پر شغب است
زآب آن جشن چو گل از مطر خار ار ق	خاطر دوست طری قلب عدو ملتهب است
حسبنا الله کفی بذل کف شه بین عام	که ز خاصان غلامان علی محتجب است
پی این چت تو انعام و نوال صله کش	بله هم فاصله و هم و مدد و هم سبب است
خیز و دستوری از در که عم شه خزانه	ای پسر نی که ستوری ز تب العجب است
غلطم قافیه کو پیش کز را مروز	سر بی می انگوری ست طرب است

صاحب کموت ایمان که ز دست پیمان — مست پیمانه این عیدبشتی سلسبیل است

زلف حور ارش کف منظر غلمان منظر — خط طوبیش لب ساده کوثر تبریل است

لشجع ایل کامد ملک ملک خوبی — انکه روح فلک از مهر خوش منخبل است

شاه کوثر قدحی زاد کشش از کاخ جلال — نامه خلد گل و شاخه طوبی خجل است

از جهان امر آمد بن خلق چو جان — انکه خلق تن و جان دو جهان زاو خجل است

حسن مطلق حجت اخر تعلیل نپذیرد — عشق بان صدق و حقیقت مجاز و لعل است

کیست این پرده برانداخته از چهره چیره — صهر دین عم ابوالقاسم امی لقب است

حی عالی اعلاست تعالی الله این — که معالی همه بر منصب او منتصب است

زاده فرزندی دلبند که از پیوندش — مادر کون عقیم و پدر کون عزب است

صدف کبد دری زاد که دیدار — ز وصف اهل صفا اشرف مکسب است

دو قرین نور تجلی سه من شرط جلی — که یگانه پدر چارم و صف اب است

بنیاد هظم دین عربی شرعی — که وصی نبی هاشمی منتجب است

قاری و کاتب اسرار الهی که درش — مدرس و مکتب هر من قرآن کتب است

لب بن غالب سالب خلف طوالب — باب مطلوب که مغلوبش مرعوب است

یحیی قالب موتی کربسه و بلوی — قلب احبار احم منوی و مهم منقلب است

مهر دین مشتری زهره و زهرا که سپهر — پیش چشم رویش مهره اندر کعب است

شاه عمرانی کان نور که از شعله طور — از شعاع کمر شیعه او مشتعب است

باب ابواب حکم نص کتاب محکم — کایت حکمش بر لوح قضا مکتتب است

قاسم خلد و سقر کور تسنیم و حمیم — نشای باده تکریم و خمار خضب است

اصل و فصل بشری راست از و فضل جلی — نخل از شهد کرانه و نخل از طرب است

بحر دانش فریقی را مستاده قریق — ای رفیقان صدیق این طرفه سبب است

او خدا نیست ولی پیش خدا بین بخدا — از نظر پیش بچشم از سخن اقرب است

نه خدا لیک جدائی چو دل از جان خدا — این سخن از فن هر طرفه حقیقین مستوعب است

فرد و بی انباز انه خدای ممتاز — نز این راز مبازار چه تاجی و چه تاب است

نه خدا و انکه خدا راست مریه و طالب — الهه الله علیش عین مراد و طلب است

او نه یزدان احد لیک ازل تا به — پی یزدان طلبان منظر و مرتقب است

نه قدیم است ولیکن قدم مطلق را — حق شناسنده و حد دانش او قدم از عجب است

نیست واجب ولی از هجر امکان زاید — عالم امکان زاندازه او یکو جب است

حب مولای اجل سرخدا عزوجل | افضل از هر عمل مفترض و مستحب است
گنج سودا زنی و ابدی ان بسجد | که بسودای علی سود همه ربح و طرب است
مهر او مای کشش طرفه ترین منزل جاه | قلب شهزاده و آزاد و خاقان بسب است
نام و خسرو جم جاه که از ایزد شاه | حشمتش از پی این ولی و دولت و لقب است
شمس رویش که کمالش بر و در کل بقع | تیغ او تاب به جوشش مایی قصب است
مهر آموزاد پیان و فاضل کامگر | نام نامیش هنرنامه فضل و ادب است
روی دل دارد وی آفات که با سکه | نه مکافاتی باطل بحقی منتصب است
علم نصرت اسلام که از اصفهان | حشمت این حشمش ناصه شاهنشاهی است
تیغ مندیش بود مایه کرخون عدو | شاهد دولت ایران ز الف محتجب است
خورده از کبکش باران بکمر ضع دوست | وز کف تیغش بر خرمن دشمن لهب است
سنت و حب او را به جا پیوندم | کز خدا و ندم در کوشش فائده و جب است
تا بهار دین از بو الحسن و بو القاسم | تا شرار کمر از بو الحکم و بو لهب است

از بهار یح این شه بکف دین کمان
کز شرار کف تیغش بتن کفر لهب است

منشآت قائم مقام الی مع لبید طبع الوهاج الطراز من مطالع الضمیر کالسراج المتوهج

رب قدم صدق اجعل مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

فتح نامه بحضرت اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانه

شاهی ای ترک و کرقی خط ایران ما | ترکتاز آر سپهبا بر از چین تا راج
ترکتاز آر سوی نیغا بری و جان چین | بسپر چشمت آرنه همه ترکان تاراج
هر چه دل بود و در ایران همه برباد شدی | که ستاندزده و ویران تاخی تاراج
وقت ان شه که خراج از همه اوزبکان | ای بزنگوئی و نازت کمر شاهی تاج
شاهی و ان مژگان سیه ابواج ابواج | تیغ در هنده و کز غمزه بچین چین بچاج
ترک یغما ئی من سخت گمان بر تو بتست | ای دل غمزده و تیر نگهت را آماج
جان چرا هست تو بنو دکه زرد بست | سر ضع ازلی چون می صافی بر خاج
کبک طناز ی و از ناز نه سیر خرد | بسمل افتاده چو از چنجه شاهین تاراج
فکرت هیچ منجم بقرانات نخورم | هچو تقویم جلالت نکند اخراج
ای دو گیسوی سیاه تو دو چوگان زاهرمن | ای زنخدان سپید تو گوی عاج
گوی و چوگان اگر این است بیا تا چه حسن | دست بردی ز نوازان جوزا ران الصلاح
سر و بالای برومند تو پر در دمن | کاجم آید بر آن سرو بمن بر و کاج

بنظر اقای شیخ ابراهیم سرمدی ادیب اصفهانی رسید

قامتت راست توان خواند بکاج شمشاد / آفتاب ار بر شمشاد و قمر میوه کاج

بشبستان من ای ماه شب افروز یکی / نظر مهر که تا روز دمد زین شب داج

تلخ و شور است مرا کام ز رنج ایام / بشکر خنده تو شیرین شود این تلخ اجاج

من ز هجران همه شب خار بپهلو زده تاز / با تو غلطیده رقیبان بدواج و دیباج

چه شود خاری اگر برکشی از پهلوی من / ای رقیبان را گسترده ز دیباج دواج

درد هجرت را کز دست دیم کار بجان / خدمت عم شهنشاه علاجست علاج

حشمة الدوله که در دور گهربخشی اوست / نقد دانش سره و جنس هنر شاه رواج

رکن دنیا سند دین که پسندیده اوست / مسند دولت چون شاه ز اسلاف معراج

قبله بخت که در چشم امل میمون است / خاتمش چون حجر الاسود در دیده حاج

کعبه وصل که ارباب صفا را در او / چون منا و عرفات است براه حجاج

گرد او ناصریان صف زده پروانه صفت / او ز نور آمده در دولت منصور سراج

آستان شرفش مرکز چرخ دوار / آستین کرمش منبع بحر مواج

گرد نعلینش چون سر بنه بچشم قیصر / نعل یکرانش چون حلقه بگوش طمغاج

حلم او خاک گران قهرش نار حراق / حکم او باد سبک لطفش مار ثجاج

ای بحلم تو و حکم تو و لطف و قدرت / سلطنت قائم چون جسم بترکیب مزاج

از مزاج تو بجز صدق و نکویی ناید / کرده این خود خرد خورده شناس از مزاج

عدلت آهو ز جهان شست چنان کامن شاه / بیک آبشخور با گرگ روانست نعاج

نسر طایر را با پر نفاذت پرواز / چه بود پیش پر شاهین پرواز دجاج

جز بتریاق هوای تو روا نیست روا / خستگان الم حادثه را استعلاج

ای اشارات تو اسباب شفا را قانون / ای عبارات تو آداب هنر را منهاج

ای برافراخته رای تو سر فضل و کرم / ای برانداخته رسم تو پی بغض و لجاج

طلعت شمعی وهاج و کواکب پرتو / همت بحری مواج و فلکها امواج

هر پریشان که ز حاجت بدرت کوفت دری / مو بمو جمع شود تا ابدش ما یحتاج

بنده مداح هم اینک در حاجت کوبد / بدرت ای بدرت بسته کلید دجاج

قطره را کن دریای غنا ایکه بود / بکفت دریا چون دجله بدریا محتاج

جز ثنای تو مرا راه رجائی ننمود / هر کجا با خرد رهبر کردم کنکاج

فخرم این است که بر پای تو ملسایم سر / منکه هستم بسر فخر سخنگویان تاج

تا کواکب پدرانند و طبایع مادر / تا نبات و حیوان و حجر هستند نتاج

رفع آن بایکه بنیاد وجهان داد قرار — چون تو فرزند زخود منتجاح از دو اجاح

در تن دولت جهان باشی الا تا بنجم — که خدا از پی عمرست دلیل و مدلاح

عیش کن تا که نفوشند بهای عمر حسام — جیش کن تا که دهند روی بدل راح راح

تغزل لطیف و مقدمه نظیف خداوند حضرت فلک رفعت قوام دولت و نوال مسند

یگانه بیت اشرف امجد والاحشمة الله وله التعمید دامت ادوار حشمته و حولته بانوار رحمة الله

ایاتی که بکیش تو خون ماست مباح — بیا بگریان میسا که خنده ما کبد صباح

بریز خون صراحی که این مباح ترست — ز خون عاشق اگرچه بکیش تست مباح

ببرگ ریزان خیز ای بگریه تخم خون بریز — بریز خون رز از جمله خون من مراح

صبوحی آور کز ای حشمة الله دولة — دمیده صبح سعادت فلاق الصباح

دمیده صبح می در فلک بصبح چو مهر — ایا بزلف تو رخساره چون شب مصباح

سراج باصره ما اسعدنی سعادک الله — لان من اشرق النور بعینی سراج

نسیم عافیتی هاتنی عناک الله — لان من نفس القدس طیب ریاح

بهار رحمت روحت عهد حشمته — بهاست یار درخت همی بیارد میاح

بود بعدل شه ای ترک مست فرخ پی — رخط جور سزد گر ببر کشم اقداح

بیار طوبی لمک راح سلسبیل ترست — که روح بخش ز ذات جنت ملک راح

مذاق دولت شیرین ترست از دولت — بیار باده و قمع ای ملیحتر ز ملاح

ز روی دختر رز برقع ای پسر بگشا — که باعروس ظفر ملک بسته ایم نکاح

ایا مفرح یاقوت از لعل قوت — بریز در قدح سیم جوهر افراح

کجا جمال ز کوهرست تا لال — بدور عهد ملک آن دو نجات نجاح

خجسته حشمت دولت کز و بعهد ملک — بهای فتح و ظفر را فتاد و ظل جناح

نهال باغ دلیعهد خلد عهد کز و دست — شکسته شاخ فساد و نشانه پیکان صلاح

چراغ دودهٔ طاجار انکه در دولت — خصم چو بنی هاشم است از اشباح

ملاذ و ملجا و مقصود و مقصد دولت — کز و مقاصد اعوان دین کنند نجاح

حیات پرور مصلح کشندهٔ مفسد — کز و مفاسد اتباع ملک جست صلاح

مساحت جبهه جاه او نیارد کرد — نه آسمان همه سر نه خضر مساح

نریخته است چو بنیاد وجاه او طرحی — قضا کز دست بنای وجود او طراح

برنگ و بوی بیاراز نار دانه فتاح — رخط جور سزد گر ببر کشم اقداح

که روح بخش ز ذات جنت ملک راح — بیار باده و قمع ای ملیحتر ز ملاح

که باعروس ظفر ملک بسته ایم نکاح — بریز در قدح سیم جوهر افراح

بدور عهد ملک آن دو نجات نجاح — همای فتح و ظفر را فتاد و ظل جناح

شکسته شاخ فساد و نشانه پیکان صلاح — خصم چو بنی هاشم است از اشباح

کز و مقاصد اعوان دین کنند نجاح — کز و مفاسد اتباع ملک جست صلاح

نه آسمان همه سر نه خضر مساح — قضا کز دست بنای وجود او طراح

تبارک الله ریش رسم دولت راست
چو آفتاب هویت که تافت بر آفاق

بملک شاه عجم آن نمایش کنه زقلم
که گر دهمزه بدین شه عرب زند لیلاح

بود حسود تشبه کجا تواند جست
که پار کین فشود هشتبه بهار قراح

کجا نبی و کجا بوسلیمه کذاب
کجا علی و کجا بوجهیده جراح

زچرخ ملک بدو آیت شرف نازل
چو بر مسیحا انجیل و بر کلیم الواح

مجوی با کف جودش ز بر فتح الباب
مخواه با در جاهش ز چرخ استفتاح

ای ضمیر تو اسرار ملک را ناموس
دل تو گنج حقایق ثنر تو مصباح

ای خزان ارزاق خلق را امروز
گفت دو خازن و بنگاشت ها مشیح

سحاب کف تو امید دی نسیم باغ امل
شهاب نیزه تو بیم دی سهیل سفاح

برید حکم تو چون مرکب سلیمانی
دو ماهه راه کند طی بهر غده و ترواح

نسیم صبح کجا ارواح میکند پرواز
مگر ز نکهت خلق تو کرده است ارواح

برای فتح قوی پشت لشکر ایران
چه ساقه و چه مقدم چه قلبه چه جناح

ای شکسته برای هزار لشکر کش
بس است رای تو اعون کرا سلاح

برای آنچه تو کردی هزار یک نکند
مجاهدان بسیوف و ملوک بالرماح

چو شاخ ریحان از قطره های ابر بهار
گرفته از نم کلکت تو عقد ملک وشاح

ترا زباد دوم حاسد لئیم چه بیم
هزبر غاب چه اندیشد از کلاب سلاح

بمرادی چو تو لی دیده و شنیده نشد
شنیدم این ز جهان دیده گان مستراح

ستاره چرا بصد هزار دیده نبود
سپهر چون تو ممدوح و چون من مداح

منم که گوی فصاحت ربودم از فصحا
تو لی که دست سماحت بتافتی ز سماح

ز قوت مدد این زبان ترسخن
بلی بقوت علی ترزبان بود طراح

کدام رهرو پی پیم و مستقیم رود
براه این روی ایرمضای فوز و فلاح

ضعیف خیزد ماهی ز آبهای ضعیف
مجمط مدح ترا چون منی سزد مصباح

کرا فتد رفت سخن من کجا و مدحت تو
ازین محیط بساحل کجا رسد ملاح

من اسباحت بحر فضایلت هیهات
فزون سباحت این بحر را صحیح سباح

تو بی نیازی از مدح چون شمس و مهتاب
پی فروغ خود اینکو نه میکند ایضاح

تجارتست مرا وصف گوهر کلکت
ازین تجارت ای بس کسی برد اباح

بکار نامه رنج است خدمت تو مگر
که خدمت تو بود در حقیقت توشح

الهی و بر استانهٔ جلالت
پناه برد ام ازین ژنهٔ فضاح

عیشه تا که کواکب مشاعل انوار
همارهٔ تا که قوالب قوابل ارواح

بمان بقالب دولت چو روح اندر تن
براین مشاعل تابان زشام تا بصباح

همه فزایش بادت زدامن دولت
همه کشایش بادت زآستین فتاح

موالفان تو در خنده و سرود و سرور
مخالفان تو در گریه و عزا و نواح

زبان کلک ترا تا نفیر صور صریر
دهان کوس ترا تا دم نشور صیاح

تو شاه مقتدر و رود طارم اقبالت
خجسته همچو شب قدر و روز استفتاح

شعر آصف دیباچی و شعر بزم سور و کرمی خسرو کاخ حضرت کیوان رفعت شرف طبعت
خسرو شاهی جمشید الله تعالی ایام عشرته و نصرته فی الدنیا والدین ضریح عن ابیه تعالی الله برهانه والدین

ای فراز آمده و گل برخ میخواران
گشته ای خجسته قبله زردشت پیغمبر

بی گل آتش دلی ز شرب لو محجوب
عالم است از علم حشمت دلگشت چو هشت

خیز ای ساقی غلمان کهر حور سرشت
می کوثر ز اثر آور لک لطوبی لک بیاور

ای لبت لعل تر و دندان لولوکی شنگرف
کشتی کام روان ساز به بحر خم زرف

بفتح ریز زمینا می چو ش شکر
کز صف نسرین آراسته شد طرف بستان

کاشن ورد وضه همه چوشن بگذار زرف
برکه وحوضه همه دشته لاس بنفش

ابر دیبای گزا دست هوا خاخشیر
گرد پرتو حواصل ورد دشت کهسار

سرد شد علیان بفرد ام هوسیقار
باز ماید شد از سردی خلی کار

سر بجیب اندر انداخته چون بوتیمار
رفته از نو پس پشت بگردار ملخ

ای شکاری بت طاهس فرخ طرفه
باز وی پنجه گشاده است بیاورد بسته

پرده قزی کن راست زنای برلط
کبک و دراج بر آتش بی خشم بخط

می چو ن خون کبوتر ده بی سهو غلط
امید اندر خم زلف تو چو کنجشک بنفش

تن همی لرزد از سردی بی چون سیماب
خون بشریان شود افسرده همی چون عناب

بنز در آتش از بیم هوا شعله تابات
ای وصال تو همه نعمت و هجر تو عذاب

گرم کن را تش سردم که چو ما هی بی آب
خاکیان را بود امروز هوای نوشخ

شمر آراست بتن چینی درع پولاد
گشت چون صارم هندی دم خوارزمی

نغمه بربط سغدی را نو کن بنیاد
در غمی باده به پیمای ز خط بغداد

ای ز شیرین دهنت شور بشهر تو نشاد
وز رخت یغما بر مرز طراز و خلخ

ای بهار رخ عاشق مکن آهنگ گریغ
فصل دی بی می و معشوق دریغست دریغ

هان که شد پنبه محلوج همه کوه سیغ
چون کف عم ملک سیم همی بارد میغ

خون رز ریز که خورشید کشید از کف تیغ
ای ز ذرات فزون گشته ات اندر مسلخ

کار دی راست کن ای رشک نگارانی
ای رخت لاله نو خواسته نعمانی

چه به از آنکه کنی برگ می رمانی
ای دو لیموی دلاویز ترت عمانی

ای بنا رنج تو دل را هوس مهمانی
وی زده در خون باغست بوی زنخ

ای ترا از مژه شاهانه سپاهی انبوه
از شبیخون سپاهت دل درویش ستوه

بشکن می ز رکاب می قلب اندوه
که دی آمد زده بر لشکر آذر بشکوه

خرگه نصرت افراشت ز سیماب بکوه
مفرش دولت گسترد ز کافور بشخ

دارم از خار غم ای ترک دلی چون گل چاک
عور و لرزانم و بی برگ بدیماه چو تاک

باده ده تا شوم آسوده ز دور افلاک
مست افتم نکنم فرق بلندی ز مغاک

دامن و دست و لبم گر شود آلوده چه باک
مدح حشمتش غازی ببرد رجس و وسخ

عم خسرو که امانگاه امم درگاهش
مخزن گوهر اسرار دل آگاهش

برتر از کیوان ایوان و ز مه خرگاهش
فر برجیس ظفر هم سفر و همراهش

آنکه در خورد تک و پویه رخش جاهش
طول و عرض فلک و ارض ندارد فرسخ

حشمت دولت و دین شاه ولیعهد نسب
فخر قاجار از و چون ز نبی فخر عرب

شرف افزوده مبارک نسبش را ز حسب
طبع از شبهش بکر و فلک پیر عزب

اختر فرخ میمونش سعادت را اب
گوهر پاک همیونش کرامت را اخ

بابعباس شه داد هنری پور دلیر
بهنر بچه شیر نر شیر آمد شیر

دوست را دل ز رخش زنده و خصم از خیانت
سرفرازان را بادی سر تسلیم بزیر

کند با قهرش خونخواره اجل را شمشیر
لنگ با عزمش تازنده فلک را هیدخ

پشت امید جهان روی مرا در آن
آن ز جان در دو جهان بنده آزادان

حق ز کردارش خوشنود و پیمبر شادان
دست انصافش ویران کن بنیادان

ملک از همت او منتظم و آبادان
خلق را حضرت او معتصم و مستصرخ

آن غنی در نسب و نام چو شمس از تعریف
پستر عیدش با چرخ زبر دست حریف

کرمش ابر ربیع و سخطش باد خریف
دست فرسوده جودش چه تلید و چه طریف

خلق در ساحت عدلش چه ضیع و چه شریف
بستر راحت گسترده ز کمخا و زنخ

دست احکامش مبسوط بر اطراف جهات
زاده از نور بسیط شرفش گوهر ذات

عزم و حزمش خنکا با دنگ و کوه ثبات
ابر و بحر از دل و از دستش محتاج زکات

شمع کافوری خورشیدش نور مشکوت
تل خاکستری چرخش دود مطبخ

رای او پیرو از و شاه جوان کامرواست
معتدل عدلش چونانکه بنور و زهواست

درد حاجت را تریاق ایادیش دواست
دین و دولت را از خامه او برگ و نواست

از پدر گر گذرد در شرف و مجد رواست
که کلیم است ز عمران و خلیل از تارخ

پر دادش بجهان باز چنان بی تلخ
که نرفته است ز بیداد یکی مرغ بسیخ

خرگه دولت او را که بماناد ستیخ
محور چرخ ستون انجم و خور قبه میخ

کاخ اجلالش بر کوهه ماهی زده بیخ
نخل اقبالش بر روی مه افراخته شیخ

ای هواخواه تو بر گاه و حسود تو بجب
ای پراکنده بدلها کرمت دانه حب

ای ز تو گیتی آراسته چون قنبر بلب
ای گذشته ز مناصب چو پیمبر ز حجب

دین احمد ز رسل ماحی ادیان و کتب
حکم تو از ملکان ناسخ احکام و نسخ

ای به دولت چو تو کس نازده در ایران ترک
ترکتاز سخطت گاه بچین گاه بروس

ملک را تیغ تو آراسته چون روی عروس
رایت فتنه در آفاق ز عدلت معکوس

فر بخت تو بنسبت بچه ماند بخروس
خیل اعدا ز اضافت بحبوب فرفخ

ملک دارای زمین قائم و دائم چو فلک
خصم اهریمن و کلک تو شهاب و تو ملک

بحر در طبع تو چون قطره هلا مستهلک
باغ لطف تو نعیم است و چه قهر از درک

هم علوم فره‌ات را سمت لا تترک
هم رسوم سره‌ات را صفت لا تنسخ

بدرت عالمی آسوده تن و فارغ بال
تو چو خورشید و ظفر سایه و شب در دنبال

باز قدرت بسر نسر فلک برزده بال
گر بود خصم تو خاقان و مخالف چیپال

بشکنی لشکران گر همه تیغ و کوپال
برکنی کشور این گر همه رمح و ناچخ

فرخ آن باز که پرواز کنان رفت بچرخ
بزمین همچو تو بگذاشت شکار افکن فرخ

خصم با خیل تو چون خاره بود در ره برخ
گر یکی هندش تیغ است و یکی چاچش چرخ

بشکند گر همه از سعدش لشکر تا کرخ
غافل است از علم بخت تو آن گیج کرخ

شاه صاحبدل ای با تو مرا روی سخن
جاری از طبع محیطم بدرت جوی سخن

خوش مسمط شد ای قوت بازوی سخن
اندرین رشته مرا گوهر دلجوی سخن

زین روی آور مردی که برد گوی سخن
با من آن کیست که راند بچنین میدان چخ

خط تیر از حسد خامه من محکوک است
کم ره مدحت شمس ملکان مسلوک است

سور ناهید ز شرم بم و زیرم سوک است
طبع من مالک معنی و سخن مملوک است

ایکه از فر تو فر ملکان متروک است
شد ز شعر من شعر شعرا مستنسخ

تا ز رخ برفکند گل بهاران معجر
تا که بلبل را قانون اغانی حنجر

تا کشد بید بتر دستی و چستی خنجر
تا پدید آید از هار و فواکه ز شجر

تا که مرجان را گوهر ز گیاه است و حجر
تا که نخل است نبات و حیوان را برزخ

کاشن جاه تو فرخنده و پیراسته باد — همه ریحان ترو لاله تو خاسته باد

عیش یارات فرون عمر عدو کاسته باد — کوه در کومت اندخته دخواسته باد

هر ره از زر چو زرت لشکری آراسته باد
رسته بسته زنی رسته و تیغ از پی تیغ

تا شب و روز کنند آن بشی و این روی — با دشمس شرفت کرم جهان افروزی

رخ اقبال تو فرخ چو گل نوروزی — شاخ بخت همه بار ظفر و پیروزی

ما دحت را طرب و دولت تو روزی باد
قسمت خصم تو افسوس و دریغ و آخ

و چیست از آنست که آن پیشانی جیحون دارا سکه کسری بخرت آسمان تغلب
بر پیش طبع و لاد سکرانه و بهشیت سعادت زین پس بعد دولت نفس و شرح دل بشوق و اهو

قسم به دولت خجسته سعادتمند — که بود بنده ز حرمان خدمتش دلخند

خدا کرم به بهشت انگبند برنا نم — جدا ز خدمت خجسته سعادتمند

چنانکه بر دل من بنده بند و زندان بود
بهشت در که شده دو ازین رخ دلبند

در آن بهشت دلارام کام طوبی لیست — حرام بود مرام ارچه مر مرا بکنند

ازان حرام بکام و مرام با آرام — جدا ز خشت دولت نبود دل خرسند

نمی شکفت شکفتا دران بهشت توام — دل کرفته و جان نوان و طبع نژند

به بنده و غم بود بنده بر در شاه — بهشت اگرچه بجای غم است اندوهند

بجام ارچه زماد طهور بود مدام — بجنگم ارچه ز کیسوی حور بود کمند

جدا ز شرب شیرین عم خسرو شه — بکام عیش تلخ آن شراب شکند

تعلقی که بدین روی و خوی دارم دل — ز زلف حور و م دل مو لوی بر میکند

اگرچه ماه نه خاک شاه دخت اعلم — دو خطه داد بهشتی به پنجه روزم و اند

بیاد خلعت خورشید طلعت خجسته — گر بر قدت شرفش اطلس سپهر نژند

بریده می بلقد غم ز چهره خلعت زر — نشانده ز اشک مژه جایجا در و کنند

بخت در شه کرچه بود پیش از مرگ — چو بر تنم سلب سنه سن لباس پرند

تنم تو کفتی میخورد دو دازین بکذار — بخار تا سر خرد ادارین اسفند

در شه و در غم شه است هر دو بهشت — ازان بهشتم یزدان دراین بهشت بخند

دراین بهشت در شاه دیم کشاده بروی — بروی بنده و خدایا در بهشت ببند

پسنده است بهشت در شه ار طبع — پسنده تر بر من این بهشت طبع پسند

در این بهشت جهان مرکب اما نی من | اگرچه ارد دهانند مردو بی هنر
بدین بهشتم پیوند و صل از اصل کهر | اگرچه هر دو زیک اصل کوهرند چو تو
مقصد است بچشم هر آنچه دل خواهد | درین بهشت جز آب چشم زخم مکن
مگیر خرده بر این خسته یار بی پروا | که زیر پرده نهان کرده حق چه چیزها
یکی دقیقه حب الوطن من الایمان | هوای آل و تبار و مشیره و پسر
دگر شما بر خشت شهی که از شهرا | مرا گزیده بحق همچو صحف از پیمبر
ازین به اسب جهانم چه این شه چه چه | چه آن شهی که رخش مهر تاج فرق زمین
چه شه گزینه ما وح چه خشت دولت | چه عقل بنده و چه نفس مرد دانشمند
بهش ترش مکن ابرو اگر بشیر عنی | شکر بر من شوریده خوشتر است از قند
یکی بقعدش در شهر میل طبع فرومان | یکی بشکر بر هیچیک تو زهر مخند
که قند و شکر اگرچه به پیکرند جدا | یکی است کو هر شکر دل دهن را بند
پرند و اطلس در صورت ار چه مختلفند | ز راه وحدت معنی چه اطلس چه پرند
یکی پرند ز اطلس همی پسندیده کند | یکی بعکس تو بر هیچیک خطا مپسند
چه شاه ناصر دین چه خشت عزم گزین | چه شاهراه و چه آئین چه شبه و چه سمند

چه فرو دین مه و آزار چه ریع و مصیف | یکی است از وی زمستان یکی تموز تموز
چه جاده و چه طریقت چه باد و چه صهبا | چه معنی و چه حقیقت چه زاده چه فرزند
سخن گزافه و کستاخ فی المثل چه حجت | دو شاخ را که ز یک بیخ سر بر آرد چند
طلسم بر چین دو اسم و یک مسمی دان | دو جسم و یک جان دو قسم و یک شکر قند
صدیث کوته باز این منم ز در گه شه | سپرده ره بنوردی که در بهشت نوند
ز شهر بخت دولت منم رسانده سلام | تعاهدا زمی و جام اعلام تا کی چند
بساط نو چین زان تو باد و دیرین | ایا تو خسرو شیرین لبان شکر خند
که در سپاهان دیدم ز نوع خسرو | نظیر عروسی نگشن بر شکر بانند
بامتحان رشش مرفت کرد چنگیزین | عروس ملک سمرقند و قند را چه گنه
ز من معنی چون بارید ره شیرین | سرم بشور رخوانی با شکری پیوند
بنای سور و نوا نه که نای مطرب و صل | نمای خشمش اصل عتاب بنیاد
بماه و شهری سر سود ه افسر شهرا | ز خاک بوسش در خسرو فلک اورند
نظام ملک عجم اعتصام دولت جم | که از ضمیرش بن بر خیاید زیرند
ابو المظفر عم شه فریدون فر | که شهرگاه و بزم جم است از و مانند

نهال باغ دلیعهد خلد مهد که هست
ز شهد کوثرش آب و ز خوشش میوه

یگانه گوهر چار امهات دهر آنی
تراده صد قرن آزاده تر از دُر

مویدی که ز نامش نگار بندد زل
کشید خشت در دولت ابد پیوند

عظام این و دول قلع و جان علم عهد
گزید دست تحکم ال را قوی رگ و پیوند

بهار زنده دلی شاد بنده دولت گزین
بسان غنچه بسا دل پیوست خند خند

سیاوشی است در آذرجم است بهرصبر
چو رود نهد سوی هیجا چو رجعه بسمند

بحکم و حکمت آرایای شهریاران باد
گزیده چون نبی از سا حوی از زند

سپهر بهره چه او بر تنش مهر
بهر سپیده دمان سوزد از پسش سپند

شهنشها فلکا مردمی ترک علما
یافوت رنگ تاساک راندهٔ تو

فلک دقایهٔ انجم حلایهٔ اکیه رت
پیاپیه پست ترا ز سایه آفتاب طنبه

ز صوح بخت عوادت تو خوش برآفاق
کمیت بخت فریدون برآمد از آتو

عدو دست کی چو تو هرگز تو حیره داد خاجر
تو خون گرهت و مخجر عدو چو چیک دهنه

با نجور ز دهوایت چه ترک نبه ز نهیت
نصاف و در دعطایت چه کرد بذل سخا

پی سرو چنگ تو آفرید خدای
ز رودم ترک و زین خوشش فرهنگ

پوشش چینی چو بشن بنجواه رود مکنت
پرنده مندی رکشن دل لوک برم

نقشه سوی مشرق مرکن از چیحون
بدرکشائی مغرب کنی کن از دربند

بکشن ز هر سو آتش بآبداد حسام
بکشن ز هر جا سرکشن تابداد کنند

شها فضای سخن تنگ شد بر طبع فراخ
مگیر بر من تکرار چنه قافیه حنه

رواست قافیه مدحت ترا مکرار
فزود و کشت حلاوت چو نیشکر آخته

کسی بنعمت هر دو جهان پسندیده
که چون من از دل و جان گزیده

ز ری بموی غبار پی تو بستم بار
نه بهر بار و دیار و بتار و خویشاوند

هزار شکر که فصل بهار وصل ترا
نثار ساختم از خانه گهر آکنده

نثار خسرو کل را سقی الله ابر بهار
که چنین تر دشهوار تر تازه تر کند

ز خاک پات جدا بود نبد هیچ مرهم
بخاک پات کزان فی غظیر سو کنند

همیشه تا بصفا مان ز نده رود صفا
قلمرو همدان تو دامن الوند

بشرق و غرب جهان از چه پسان آکنش
پرنده مندی آتش زبان برق پرند

این قصیده بصورت الحاقی طبع شده است

رهی را کاه دانشه گزیده خدمت پیمانه
ره درگاه شه تا حشمت او چیست فرمانه

بدرگاه شه عالم رهی را عهد شد محکم
که با نوروز جم توام ره خدمت بپیمانه

کنون نوروز جم پیوده را دولت درآمد باز
که بر درباد رود و تهنیت شهزاد فرخ پی آمد

رهی نیز از سپاهان بسته بار عزم درگاهم
بدرگه با تبار و نوروز جم پیکار میخانه

رود نوروز تا از سرود کاوه فریدونی
هنرها بی که دارد بر درشه عرضه میدانه

رود من نیز غم قربان و بلبان طعمه
بسر دستان کلاز درشه چامه بسرایانه

بسر دستان کلاز در حشمت شاهی
هم ارچه بلبل و قمری دستان زن چو من دانه

ولی رفتار در شمس سلاطین بندگی فرمان
که نه مه برد در حشمت انجم سپه پایه

سه مه تا آخر خرداد از آغاز فروردین
زمح تر درشه را چو باغ ارگل پیمانه

بدستان در شه مشک سیاه از خوی گلشن سر
صبا تا در بر بستان نشد مشک بدامانه

گذشته ماه شیرین حشمت با آب و سامانه
سه مه طوطی نطقش بر در خسرو شکرخانه

سر سه مه شد و پایان نه مه تا کی ایام
دو اسپه رزمی در شه با هزار اسپه یکرانه

جدا از درد جام حشمت دولت مرا هم
شهاب ار چه بآب خضر کام دل نیابانه

وزین درگاه وا از در کرا فتح مرام جم
بجام ایمنش لا خون ناکامی نیابانه

ولی مقصد چو درگاه شه است از هر مقام بهتر
نگا بد پرتگاهی دانه گیرم هیچ نفزایه

بقدر این حشمتی در که چو فردوسی طوسی
از ایدر رزمی در شه رقم دادم آمد آیانه

بقدر دسی ز فردوسی رود مدحگر دولت
بمین فردوسی از آن دیگر بارا آیانه

چو جم آمد سوی تخت شرف تاج بخشیدان
رود سر از زمین بوسش بر شه فرخ پیکرانه

رهی را رخش اگر از رکب نورروز نپیچید
چه عذر آرد که رکابش هم بتخت جم نیابانه

اگر چه نه مه حشمت شه هم عذری است نگفتن
بد شرم که گر لب بان عذر برانه

پس آن بهتر که حشمت شاه جمجاه بگیرد
پا بدرود و دستوری بشتری چه بستانه

ثنای عم شاهنشه سفندرم رزمی
نتیجه ای برادر تا چه فرزند آمل آیه

الا ای حشمت دولت که صیقل داده صحبت
همی زایینه اسلام را زنگ کفر بزدانه

ز خار شه نشد بوستان پر از گل عرصه فرخ
فضای بوستان ملک را هر دم بیارانه

شکوهت را ز تیغ گنج خصم خار خونخوارم
ز خار ار کوه خار را بفر سایه بفرسانه

پر بوم ستم بست از توای فرخ جهانبان
که شاهین پنجه تا راج رزی در چنگ گیرانه

فلک بوصد زروی چهرشت ای قمر
وزین غم خصم بی اندام پشت دست مجا

شهاب از زیر فکرت عرض و طول عرصه گیتی
نیایه چه پشتاید تا بکر خمتاب پیما

حسود تیره دل روشن خصالت را کوتا
نبوشد خیره کوشه تا بگل خورشید انوا

ولی چون شیر از آلایت بصید اندر بود چیره
عدو را دل که تا زین آرزو چون بند نگاه

تو بی با سیه ترغوشه آخر زمان ارگا
شهی چون مصطفی معشش همچون چهره ماه

شها مشاطه طبع شهاب بکار چیره
چه دری چه در اصفاهان بصیقل چه بکاه

ز کنج راحت وصلت زهی نیخ سفر سخم
تن و جان را شکنج از هجران نبود کاه

ولی رفتن براه خدمت شاه ولی نعمت
خرد فرماید م تا شخت و دولت چیره فرما

الا تا زیر دوران سپهر آسیا آسا
چو کنه مهر زمان اهل زمین را بر مدار باد

ای دوران سپهر آسیا آسا تا زمان زمان
بر و جود سپهری شخت و اختر تخت

کیا آهل زمین در سایه دولت پیاسیا
منصور کوکب دولت خورشید بخت

بر حضرت انجمن پیرایه بست جواهر انبیسط بیت از اکستری حضرت صاحب طلعت شکوهت

سه رنج بیخ ز بنیه خمر خشکسای
بخیاری علم فخر باه ازدیای

ی برباری بخت ای قمر خرگای
ای درخت طرب افزای دلارای

کن بخت آزاد نوباوه آبا نمای
رخت صحابک الم باده بده و انجای

که چه با علم کاوه فریدون داد

حمزه غازی نوین حجازی آیین
ترکتازیها ازوی بصف کفر زین

بر بزد چهره کشید اشقر تازی در زین
گردش از ایران میران دور اسیا کرزین

زد بسیلاخور خرگه زیر چرخ برین
غوطه ده بطار اشخم ای لعبت چین

بر بطا سعدی کن عرضه و خط بغداد

اختر دولت خشت شه جمشید سکوه
سایه گستر د چو خورشید بصحراد کوه

شه نژادان برکابش چو ملایک اندوه
خود شهاب از الم دیو هوا مانده بکوه

ای غلام ای بخت شاد و شه داد پژوه
در دل باد ح در خانه کر فشه آمد وه

تو بسیلاب می این خانه ببر بنیاد

خم مهر ابی خوبست دل از هر خشم و خو
کو می برده رخا مازی کاوس کرد

تا کنم خشم طرب زین چون رستم کو
ترک تنه ابرش کرم بخشش فرکش د

بر کش آن خون سیاوش خم کیخسرو
خشت کیکاوس شاهی که چو اد لانه تو

مد سید از خمین دار جمشید و قباد

گرچه با خدمت حضرت جهان آزادم
مهر او باید کز چرخ ستاند دادم

گر نه نظاره او مه شنود فریادم
له چیم است که یکباره بپردازد یادم

از تقاضاهش اندر غم سخت افتادم
کن بدان کهنه می در غمی از نو شادم

ان چه او سنجد چون ای روش دان او شاد

گرچه از تربیت حضرت شاه عادل
دولتی سعر مرا بسد مهر افتد طل

اختر نوم هم گشت بدین شیوه دلیل
شاعر از شهری ارگیوان به خنده بگل

جز بان دو جهان را چیست ازین فن حاصل
گفتش کندن جانست کوشش غم دل

رخت جانبخشش ان به که نیاریم بباد

خیمه سعر اگر شش مطلع سعری سعر است
وگر شش منبع تائید سماوی سشر است

من از و پیش چنانم که ز نیش عقرب
مرد را از علم شعر بها آثار حرب

شاعری گردی در نامه عجم نامزب
از نهاد من برکند بن عیش و طرب

یار بان قاعده شعر بگیتی که نهاد

دوزخ بی سعر اولیست که نامش سعر است
هیز از شاعر در صومعه زنا گشت

قطع مه پیر مگو نه که خطا این فن زشت
فی غلط بر ورق من خامه تقدیر نوشت

آوازان دهقان کهن تخم فراوان کشت
یارب بقاعده شعر که در گیتی هشت

که چو صبح سعر اخیر دو گیتیش سیاه

شاعر تیره بهنا خیر و کشش و مستی
عمر شیرین سنه و خیر تمخ و ترشش شستی

دفتر و دیوان شعر را مهر نستی
منعمی جوئی و یکچند جزا و نپرستی

هر سخر که بامل چون اجلش پیش است
پرکنی کاغذ یکبار خمو و مده و نفرستی

پس بگنجی که چرا کاغذ زر نفرستاد

دفتر از شستا به و کنی از سر صرع
نزل آن سفله که پیمانه مهتاب بزرع

در کفش ریزه خوان کند بانیق و تبرزع
چه بها خواهی ازان گر خشش به زرع

اصل جز بازر آنچه طمع داری فرزع
آن نه مکسی است ز دیوان او نه خرجی است بزرع

پس ازان خط بتو چیزیش چرا باید داد

گرچه بیگوست مرا نفرت ازین زشت سخن
تا نیاید بکمنجو بدر ازید دفتر من

خسروی باید تا مدح من آید شیرین
سفلگان را بی جان مسپر آنجم خاقان

نه تقاضاست طرب انگیزم ز جا گفتن دین
فیض روح القدسش برکند از علیین

مادحی کو را ممدوح چو خشت شه راد

شعر از نفس خود ار چند گرامی گهر است / آن چو خر مهره بیازار جهان بی خطر است

اف بروی طمع این خواری از آن خیره سر است / شاعر نیک ز خر بنده بدخوارتر است

شاعری خاصه کسی را که چنین شعر تر است / زشت تر عیب بود گرچه نکوتر هنر است

خود ز دست هنر خویش مرا صد فریاد

گرچه المنة لله که مرا از مبدا / بسر سفره هر سفله ندادند ندا

گرچه درویشم و دلریش و تهی دست و گدا / پای ننهادم پیش از پی هر کیش فدا

گهر خویش نکردم بله و آزرم خدا / کار من بنده ز همکاران هست ار چه جدا

شاعران را همه زینکار خدا توبه داد

کافرم گر پی صد گنج زر قارونی / مدح نااهل کنم یا صفت بیرونی

کاو زرین نخرد مست می هارونی / آن ستایم که بفال و فر افریدونی

بودش از همه کس در همه چیز افزونی / این عروسان سخن را بچنین موزونی

بجز از حشمت دولت نسزد کس داماد

شعر من شاهد کی تازه رخ و نوخیز است / تا سپاهان لبش از ارمن شکر ریز است

حشمتش مشتری طلعت مهر انگیز است / در فلان سیر که لافش بفضایل تیز است

جهد باطل پی این شاهد شهد آمیز است / شور شیرین شکر لب بسر پرویز است

جان بتلخی چه کند بیهده مسکین فرهاد

ای پسر جام تو لالا بدر والا زن / جوهر صاف چو لولوی تر لالا زن

از می اندوه مرا خانه برو کالا زن / تن خارم ز دل و دیده خون پالا زن

گل برافشان و صلا ذی نعم والا زن / از بلا خیمه آزادی من بالا زن

ای کمین بنده بالای تو سرو آزاد

روح و روح است بریحان وصال حشمت / لوح کز وی دیوان کمال حشمت

آب تسنیم ز خوبی بخصال حشمت / خورده دولت بر طوبی ز نهال حشمت

خواجه غلمان قم با فر و فال حشمت / بچه حور بچم خوش که جمال حشمت

چشم بد دور بگیتی در فردوس گشاد

پای لغزد ما طلعت جان پرور اوست / بجهان گوهر او نغز تر از مغز پیوست

شخص احسان و هنر را که شه کشور جوست / حشمت دولت ایران دو کف و دو بازوست

فتنه از صولت او ویران چون قلب عدوست / ملک داد آباد از بخت نکو چون دل دوست

چشم بد دور بنامیزد بخ بخ آباد

نشو اقبال و فراز کمنت شامه‌ٔ او | نام شاهان عجم حرف ظفر نامه‌ٔ او
درع بهرام کفن باهمه‌ی جامه‌ٔ او | بجم ای ترک بدار از همه کامه‌ٔ او
دور کجخیروی آرا زپی کامه‌ٔ او | جام جم دود خط جور که زد خامه‌ٔ او

دست داد بخیر انوشروان بست زخط داد

ابر بیان کفش کوهر بفروخته است | برق هندیش حسن وخار فتن سوخته است
خاک سیلاخور از احسانش زاده دوخته است | در خشش همچو خراسان زخوار افروخته است
مه سبکرد باحرشش نظر دوخته است | گرد رو کردون از عزم وی آموخته است

روش انگونه که شاگرد زپای استاد

از رخ خشت دولت که چو خور تابد بان | دعوی دولت جمشت را رخشش برهان
مرمن جان بین از راح مسکر روح جهان | که شب حادثه را صبح فتوح است نهان
الصبوح ای بت طوبی قد سیمین دامان | زاده حور کن از باده مرا هم که جهان

ان خشت شه آزاده چو خضر است آباد

شوخ مرغوله سیه شاخه سرسبز همید | سورت کونه سرخ همن اعدام سپید
غنچه‌ات خنده زده بر صدف مروارید | نشاء نشت افزون زمی لعل و نبید

کل خودروی تو از سنبل خوشبوی همید | از تو دلهای صنوبر کون لرزید چو بید

واله و مجنون باهمه سرو شمشاد

ترک من ایکه ز مریجان همنست، از ره است | دوشب آسای کمندت همه بند و کره است
از نه نو بجا نکنانه ابروت زده است | بر بین چهر تو با مهر فلک مشتبه است
ترکست شمنه کره در شه داده است | زاد کت الله رقم صورت خط تو به است

از نگار قسم مانی و خط بهزاد

شادی انکه رهی چابه تو این ترکفت | کهر مرحمت حشمت شه دریا دل سفت
چه کهر طاق و چه حشمت بهزار همه جفت | زان کل نغز که از زه جوهش از نمر نکفت
بس بجم بجو کهر در دل خارا سند و خفت | مهر الاله عیان کن ز پی ایکه نهفت

در بهجو هریت دلکی چون پولاد

ای زبان در صفت غنچه نکو بات همیوشش | ترکست خانه کن میرفت و در بهرن بوشش
از کف اهرمت چون سوسن و نسرین بر دوشش | سرو رنهای ولا رای قدت پا بوشش
از همیت بچمن باد صبا نافه فروشش | رسته کرد همن از جوش خطت مرز نجوشش

ببر برگ کل نشسته دو شاخ شمشاد

خوشه چینیم من الصاحب خرمن کمی | ده ازان خوشه ز کام مگدا کم کمی
خیز و ازان خوشه جان ساز بیاد دستگی | کز نهر گوشه غم امزد دل من کرده ره
بشنو ازین غم ازمی کش ای خوشه سبهی | خون رز نوش و جوشان جو لآلی سپهی

کش چو جوشان خون جادی بر کف افتاد

حشمت دولت تو باد عباس سپها | گر نکنی صولت او حادثه را باد هوا
خسرو گاوه علم شاه فریدون سپها | بیخ نوبت زن هر شش صد این کارکها
چار بالش ز معاش بگزیده وجها | نه فلک از فزو ایلک چون یک ده ها

هشت صد شش زده در خانه چو هفت اختر افتاد

خمره تا می غم شه بود الهام کش | فارسی گو سخن دین طلب و آرامکش
در وفا فش همه نوش و منعاقش همه نیش | خوان نفاقش کز فته غنی تا درویش
کرده بر نفس و آفاق روان حرمت نوش | آن ز اخلاقش تریاق بهر سینه ریش

آن ز اشفاقش هر غمزده را خاطر شاد

رایت ملک فزونی که ز غیب آرد نصر | در فیروزی غیب آیت فیض افلاک
کل نوروزی در جیب ز خلقش زده چاک | ابر را دیده از شرم کرم او نمناک

تف تیغش بصف خصم چو برق دفناکش | گهر اندوخته خرم کز اهنگش خاک

هنر اندوخته خرم بسکخیرش باد

من و این خوشه که تن مدح و ثنا را روح است | یاد حشش را شرف و فخر بهر ممدوح است
در فتح و ظفر از فال و فرش مفتوح است | سهم اخلاقش بر تاق دل مجروح است
صله بر نفس و آفاق از او مشروح است | بلد عالی دراو تالی فلک نوح است

گر فلک را بد طوفان جفا و بیداد

مشربش را اثر و خاصیت صد باده | زد عجم تا عرب عیش و طرب آماده
گاه داد و دهش امین کند از سجاده | از در بخت جوان داد امانی داده
پدر پیر فلک دیده بدو کم شاده | ای برادر فلکی را دل کف و آزاده

زاده امته چو وی ار مادر ایام نزاد

ای گفت ابری از نار کرم را رستام | از نسیم علت غنچه نصرت بستام
فلک از مژده باد روح فتوحت اجسام | خون چکه گاه شیخون ثبات اجل ار نعمام
ار کئی دود ه خاقان بسنان و بحسام | رهت چون رستم نیواستی از تخمه سام

یا چو کیوا ستی از آل و نژاد کیواد

ای زجام جمت ادوار فرح پی در پی
فتح کام ترا از خم گیتی دوسمی

حشمت از نام تو شد نامزد دولت کی
تو نئی از نشسته قاجار بنامیزدهی

وز فری کو بر عباسی شه فرخ پی
شهره وجود چو حاتم ز کنوده ده طی

علم داد چو کسری ز کئی تخم قباد

نازم این حشمت گردی تن دولت جان حشمت
دامن دین ز اژدر دفتن داد نوشت

چین ملک زمن راسمنی چون تو نزست
هرچه سبکت ز گردون ز تو گردید درست

دیده جاه ز شهنشاه ترا دید نخست
شرف دوده خاقان دولیعهد نشست

مه خورشید نشانا شه جمشید نژاد

زان ترا ملک دل پیر و جوان شد تسخیر
که بهست بخت جوان بهست و بهست دانش پیر

علم بخت تو زد تا که شود عالم گیر
صفحه گردد زره عزم ترا چرخ اثیر

سپر عدل تو بس جادهٔ گیرد تیر
زه که بندد بکمان تو که گاه مد تیر

تیر تقدیر رود بر دشت ضمیر کو نشاد

هر که زد کوس زمین بوس تو چون بن بامد
کاختر شوکت و ناموس بگردون سامد

ایکه رای تو چو خورشید جهان آرا مد
زاختران بر دست تو چو احسان آمد

اسنگ رسنگ است که از تنزه همی بالا مد
گر چو دریا کهر انگیز طبیعت شاید

که نهاد ند ترا کوهر دریا بنهاد

خسرو ابنده که از خانهٔ محراوس تو ام
زنده دل هر نفس از طنطنه کوس تو ام

برجی نام و فروشوکت و ناموس تو ام
بهتم از نشش جنه آزاد که محبوس تو ام

دو جهانم بمراد است که مانوس تو ام
زیر این نه فلک ایام زمین بوس تو ام

هشت صد کاش کشد گر چه گزنت بهشتاد

گر چه دوراند ز درت ایشه بسیاران بنده
زنده در کوهست از جان و جهان دل کنده

زهر گرید پس انبهه شکر خنده
در غزو ایند از ان دیو بریو اگنده

تا کی مرده بمعنی و بدعوی زنده
نفس شر و شره افعی نفس سر کنده

همچو مرد از تنفسیده هوای مرداد

لیک سالی است کم و بیش ز آل و پیوند
خواهر و نام و برادر عم و خال و فرزند

خاطستم بد تا چند تغافل تا چند
تا کی آتاز بر حنظل و من بر تل قند

زهر گرید غزیزان و مرا شکر خنده
ای بعالم کس آزاد چز آن کت دبنده

بنده خود را زین بند الم کن آزاد

بر گ نامه تخت ار کشد هم رخت آب | طعنه دیو و ژم سخت نیاز مرگ مهتاب
افتاب تو چین دره بی رونق و آب | غره خویش گم کرد هم پنهان قره نیاب
از تو دارم نه رگ زدن طمع فتح الباب | عجب است از طلبید آب زنسال سراب

هر که را رخت اهل برلب دریا فتاد

کجا فانی که رگ جنبش و دولت بیوست | شخص دولت را کرد از می خجلت سرخ
که مرا تختی افکنده زنا برد از دست | در آسایشم آلایش و بد بختی است
از تو ای بر هم و کان دست و الت داده بکف | بار گو هر سزدم را در و خانه کهست

وقف او کرمت چشم و دل گوهر زاد

ای چو چین شان ترا تاج شرافت بر سر | قاف تا قاف عطایای کفت رانده بیوان
منم از غم غناو غم جانکاف بیوان | دل چون چشمه میم و تن چون حلقه نون
رهنما کرده چو سین در همه کارم گردون | الف آسا قده هر کس بمرادی مورون

وقف بر موسوی بیضا است این اول نون قافیه کو جز تو مراکیست مراد | که در مدح حضرت علی بن موسی
الرضا علیه التحیه والثنا گوید در سلام گرانی برادر جنت آب اشرف الدوله خراسان حضرت رضا علیه السلام گوید و در مطلوب

چه موسوی بیضا است این سپید نور | و مید و از اشق طور سینا چون تجلی طور

زطور سینا اشق حق تجلی ابهر | ز موسوی بید بیضا به این سپید نور
بچهره طور سینا شست از فضای کون و مکان | سپید و اشق طلعت شب اخجر
رقم تجلی طور از سطور نور رضا | و یا خط بید بیضاست از فضا مسطور
زطور سینا رأی نور حق بعرش اثر | نگو کشیده و تق چشم بر سقی الله دور
بر ریاض فؤاد الجنان سپید و دست | کزین سواد و مد چون بیاض عارض حور
فاضه زدم این بیاض فیاض آب | ریاض جنت اعلی حیاض ما مطهور
بری آ بهوش افغان طلب و ز پیری | چو دم کرک دم خصم سگ پلاس حسود
بیاست تقوی این مجرا شمی آیت | نگون چو رایت عباسیان لوای فجور
سواد طوس ضیا شیر اجر و شیر مراد | عیون عیون تیا شیر فجر او مجور
شب هریست چرا رهبر شباب و جهیب | نشان نشای جان و صباح شان نور
از انکه بر در شاه بلاد یعنی طوس | دو خادمند یکی عنبر دد کر کافور
ذیل فدائی طوس است مصر و سقف | زشاهراه گدائی کن العزیز مرور
ذیل سعی صفا کعبه ساجد الضا | رقلب جانب این کعبه کرده روی خضوع
ثناء و شعر و دیگر مناسک حج را | بدین مقام وجوه مدارکست و شعوع

جهان جهل خرد از جان پی جهان رضوان — ز خاک طوس طلب ضیا نجا بخوان

سپهر کوس زمین بوس طوس سکه زند — که برج شمس شموس است بین مسان کبود

برج طوس زمانی عکوس شمس شموس — ماه و شسته نفوس از غبار بر دود

چه شمس امرش قادر که عکس کرد پذیر — نهاد با سبک از طبع خاک دود

عروج نهمش چیل نجم کرد و زرا — که خروج کند در برج خود مخصوص

شهان و شمس مغربی که رو بگشاد لحد — ملک صفیر و بیزان نفیر بو نفوذ

مدیح گستر این شمس را بدفتر و بزم — چه عطارد با کلک و زهره با صفیر

حه شمس ضیا من کل ثامن عدا شمس — روان خمس رسل ترجمان چار یار

کل ماض محامد قضا علی ضیا — محمدیت پیغامش قضا است بتول

امام من بحی و ماضی که از مانش — تمام جان شود اعضای مرگان تصحیح

فرشریعت پیغام که کرد بدا پیغام — بحی بمغفار پیغام عصفور

مدار ده خرد و چار طبع شمس ضحی — بکاره قطبی سبع الرحا علیه یدور

ولی شمس و نور و هم امام سمم — نهال شمس چمن بن چهار قصور

فروغ دین بد پیغامی موسوی کز — فرفر اغه مست خود پرست کفور

شد م ارید پیغامی موسی اشرا — که موسی ازید پیغامی مهر او مشهور

صریح فهم کن ابهام فی و زین ابهام — گزین ره مه نزدیک فی ستاره دور

ز موسیم نه مراد ان نبی است کز در تور — نبی دعوی فرعون شوم شد مامور

نه مقصد ارید پیغامکی که قاتر بود — شمس ماهر و روز و شب مهش مشهور

کدام موسی ابو جعفر انکه مشق سا — عصای خامه سبطش علوم حق چو حجور

حه موسی ان تن ارواح سر که محرر کن — بطور دل حشش الواح لاحور سطور

ضیا ست ان ید پیغامی دین کز موسی — چو روح زاده شد اعضای کفر گشت قبور

ابو الحسن خلف الصدق موسوی که بحق — عضد قوی زر ادر ور انهات امور

سباه زاده ها دون دون دمی مانون — ز راشتی تن کردون پیاد او مجرور

گران خلیفه جانی عقاصد حشرش — رسد چو چیفه جد طعمه کلاب دنسور

بهنور کافرم از هست کیفر ش بکاهی — گناه و فر خواهد تلافی موفور

جوی نگاهد از ین کیفر ایزد غفار — گناه کفار استغفرته ارمغفور

بکام چون سم به کرد و حرم مدام — ز دیده ریز د خون جای می بجام بلور

که بهر کام رضا کرد زهر پرورش — امام خود کام ان مست جام قهر ور

چو زهر خورده عنب دیدان طبرزد لب
ز طبع هستی طلی شد طرب برید مرور

عجب که از طرب آسش است نخله و نخل
قصب عقیم ز شکر ز اکپین ز هور

ز عیث قافیه مشمن ز رشش جهان ز اپین
ز زهر این عم دم طبع دات شیر ز شیر

در آشیخ نسا شاد هیچ اکباش
بسیچ و چند فرهش غم بساد هور

سزد کز این غم و شر فسرد کرد و رد
بزیر کرد اد اشمس کورت ستور

هفت قافیه مجبول به چو چهر ان مهر
سپهر دل سیه ا چشم روشنان بگور

چگونه دیدی و دادن بسر بگردیدی
چه ز کتاری ا رون چه قلعه مقصور

ز زهر ما نون دم به بیاد و اعجبا
وجود دهر عدم چون نشد چه مجبور

دراز ز ید کنم ا د جای دمع و مداد
ز پلک کاک شود قطرهای چون مقطور

چه زهر تلخ ساغر چه خون غم انگیز
ز شور سنج صعر ز قیامت عاشور

بخون لبا جگر آشته این چه بوالعجبی است
رجال آل نبی کشته و نسا ماشور

عقوبت و عجبات قیامت کبرے
سزد بخون علے اصغر ا شود مقصور

حدیث قائمت اکبر نه کوته امد راست
بصد قیامت سپردن این قرآن دوم ور

فروغ ناصیه فرخش و کوشواره عرش
سر و قلب نبی خیر سدید حصور

قتیل جور سپه دو رنی ا هنوز تبه
ز این کنه بچه عذر است آسمان معذور

شود بدهر ز آبو که چیر گرد شیر
سگی ا شیر و رگ فاخش ز نا مغز ور

طپان دو د اجبت شهال شیر ا ز چوز
بخون ز ناخن و چنگال ثعلب و ستور

چو دید قهر مبارک تبار و الطاف
ز شوم زاده محتال این صخر فجور

بتاب سبته بین کشته ز شکسته
علا بلشات الخطی ز ا شهور

بدست کن چه کهرهای ما زین که
ز هم گسسته به این رشته سنین و شهور

ز او ان شه لب تشنه خون کیست سبب
که تشنه لب او نیست سلسبیل طهور

به از اجله اصحاب بد رکیست تعبد
ا بله جعلت فدی رکابه کبدور

خدا ست خود ثمران فدیان کبر
بخاکپاش مرد انه کاشد ور

سعادت فلکی خوشه چین خرمن ان
که خود بدر شهادت زمین شد بس شد ور

چه نان که پخته شد ا زا بنو خوش کهما
سزا ز نوا ز ان وادی چو لقمه شهور

فریق و جمع مخالف طریق و نا جرق
سمعشان ز خم شهیق و هی شعور

بدور قائم عجله ربنا فرجا
که خاک جور قوی پی رود بباد شهور

شوند محرق ا ز سیف اشقام ان قوم
فکیف یوم قیامت چه ویله ا سب و شور

چه ظلمات است که از ظلم او لیل ظالم
گرفته عالم یا نور فوق کل نور

جهان همه شب علیست و پیاپی یک
کند چه سحاب آفتاب غیب طهور

قد بسته تیغ یا خیر مسعاث کجاست
غیاث شاه دکد اعلی الجاة ذوکر

مدبت مهدی دین را کفر لسان داد
بکرد باطل خساسق مهل مکفور

بسر حسن قضا داد قضا بحق رضا
ابوالحسن سند الحر سید المجور

علی اعلی کز نام اوست عالیرا
قلوب و قالب موتی ازان نفخه صور

نبیل نهاش مطلق حشر تا سر انشت
معلق انشره الحق برقه المنشور

ز نام او کن صاد برات عفو و نوب
که هم حیات قلوبست و هم نجات قبور

حز از علی چه رضا و چه مرتضی کجا
معالی و رجاتست و معظمات امور

قضا نوالهٔ کام فضایل آشامی است
کش از قضا له خوان رضا است شام و سحور

شهاب حلقهٔ باب شهی که دود جهان
محاور و راو بم صاب و هم ماجور

بر استانه میرم که راستان را نیست
منطق جان خرد استان او مذکور

ذوش اگر خسبد در خاک این خلیه نیست
که با معالیش افلاک معرف قصور

علیه بارد و انوار از رد و یاوا
بهر دیار که زوار او کنند عبور

که دام محتاج آمد بدار ملک رضا
که یابد از بره تاج قیصر و فغفور

کمینه خادم معروف حضرتش موصوف
بحق معروف از حضرت عزیز غفور

براج معروف حق ان قدر قدرت
که حق معروفش نیست خلقرا مقدور

چو مور پر زن و شوتر جان ملک بیکتا
بلی سلیمان داند زبان جمله طیور

شریعه ایست اشک و چشم رواش
بکعبه زمزم و در خلد چشمه کافور

بدل رضا است چو اسخ زبان رسید است
ز کرت براج رموزیات قبور

ازین زمین کز نمیش کتاب اهل دل
قمد بدست یمین در حساب نشور

ملوک خلد قضا را زده بشحط رضا
قضا نوشته بمضمار سلطنت منشور

مذر دصد یک خدمت در این حریم کزین
کزین کریم بر دمزد یک بصد مزدور

شهانهم که ز فرش حریم محترمت
همی خرامم بر عرش خرم و مسرور

بحسن نشاء جام رضا چه شکر که هست
ز شکر دروی سوداء اقصا شکر مخمور

زهی قضا که بعبر اقصا مداد و هی
دل خراب شدنش در رد رضا معمور

بحسبی الله و نعمی و جهتی دوحی
سرم بتعدم تستاین چه همت است و چه حور

منم بکعبه چو سیمین کرفته خدمتگار
زبور خوانده چو داود و بازرانه سور

نه حلقه دولت از خاتم سلیمان کم
نه مدحت از دم داود و آه و زاری نور

نشاط قلب حق ای داده جان را بسط
نگاه آهوی چشمت بسی بکلب عقور

مرا بشهره سگ خویش ده لقب که شوم
هژبر برزین قلاده چون مدام قمور

فسرد غم از غم کربت بلا ببرد تست
چراغ غربت و شمع ملال نار صبور

منم که این دو روز روشن از شب تار
فتاده فی همه مختارنی همچو مجیر

ز در رضا بس چل سال بوده دست تهی
که رشحه الله از خدمت شده دستور

لک الغرامه که طی شد مرا بقلعت عمر
اعشی ای بوکنور اکرامه را کنجور

ضمان دین دو دنیا بسی تو اوزکنی
غنی کن اطلس پوشان که مفلس آمد عور

ز حرص و طول امل داران بر جهان
بس این دو اسبه جهاندن بی مراد و ثبور

کرشت صد سخن رفت قلم من با حمد
کم از خود و برا خواندن خدایگان صدور

بس است خود ز دون مردان مدح و ذم ذکر
اگرچه بزد ضرورت مسیح هر محظور

شهاب ملک اداب کن بکوری دیو
شکوفه ملکوتی ز باغ حق تاکور

بکیمیای نظر قلب من ز سره سبک
تو سلب کن بشره نفس شوم و قلب شرور

که قلب شره در سلب کوسپند خلیل
دلیل اگر نشوی تیز سنگ سیاه ستور

چو بال پرشد از آب آل ملک و مال شدم
ز لعلک تو نوح که زاد جوشش ز الر اشهور

ز روضه تو که دهند فرض عرض شش
ز ارض کعبه و ز افلاک تپه تا لعمور

ز توشه برخ زار بشت و شکش
ز سرشته کوثر طوبی لمن یکاد یزور

زیارت تو یکی صد هزار حج تمام
امام کفت من حج صادقی هست زور

زیارت تو کجا حج ای الحج رکب
فهبت بابک یا کعبه الرجا وازور

سزد اتم زیارت اگر زیارت تست
یا بسم ستم کشته از وطن مهجور

ولی سیاستان از پس پس نخارکس
نفاوت خطره جاد اخطاست خطور

و فی نباشد کو قافیت مکرر شو
یا سم مختلف اند در حقیقت یک نور

همان بریشم دیباست انچه ریزدم
پرند و دیبا خوانند و اطلس و سمور

نظیر شارق و بیضا و شمس و خورشید
لقاوی که توان داشت و میان مختلفور

با تقیه و عیون جوامع طبر حق
یکی و مختلف افتاده شئون ظهور

محمدیت محمود و المقامات است
حقیقت همه و حب جمله لب قشور

محمد اول اوسط محمد آخر زن
بروز مفاخر از انفاس محمد بور

یا مظهر مطلق هر صفت حق را
ز ذات ظهر هر یک کما هو الدستور

برادر هر صفت حق قرین و در خور اوست — محقق است بوفق مصالح جمهور

یکی رضا بقضا داده هوش هر قهرمان — هزار خون یکی افتاده بخسته و مغفور

از آن مظاهر قدرت که پرتو شان خطاست — کشد قضا بسر عسکر و رود بقعود

محاسن صفت حلم و طیب عرق غضب — نماید از حسن سیم و ز حسین غیور

یا مصادر فیض ای شکفته خوشه‌ها — که هم فعل خدا هست کرده مشتهر

لسان ناطق حمید و دست مطلق او — ز عقل منبع مراتبش این سخن مسطور

ثنا نه حصر تو بل جمله را که متحد اند — بذات یکتا بل در صفات ناخصوص

ز خاک مرقد آبای پاک و اسباب — بچشم مرد افلاک و هم سپاه است زرد

ز دو مژه زائر انجمع هر دو قطره دو شبنم — بظلمت لحد اندر قطره دو تنور

اگرچه دخمه الحمد مرقد نبی است — منصف شرفان مرقد منبر

علم ز جمله بعالم یگانه مرقد تست — چو در میانه آیات حق گرینه نور

اگرچه کسره نار الله بید و از افلاک — حدیث فضل حق آنار خاکتان مأثور

از آن کنوز معالی مرا زعاد تست — سمر چو در تتیم از لآلی منثور

کریم مادر جدی که زین حریم دو در — نعیم جنت و النضر فی الجحیم چو حور

شد از اعاشت انفاس حق تمامدت — مکان بنده و انکاث السما یکور

ز لجه تنج تنج یا جبه آکه زی کوثر — کشیده رخشم در سحث و وزخ باحور

بدم بجیم اهل روح در منسوج حی مهر — جز روح ماتم کن بدل بر جسم سوگ سور

بدم نه غل عشق بود و دوست بگل — که هم عمل نشست این خلوم اهم محور

تو اعتدال ده این هست طبع عادترا — پی معاش و معاد ان قیم رکه هست ضرور

محبت برک کر خانجش و فوشه رک — پس حواله کن آمال این سرای غرور

بخاص بنده دخود غم ساد پذیرین — مناص عصر ابو النصر حمزه منصور

بحد مت تو چو منصوب حشمت و دولت — ب ط نعمت تو آزاران بود مجرور

بویژه چون من زائر که بر ورق دوم — ز مدحت زبده مینات حق مربور

رو نیم ان شه خواهد ز ما مدین بمکه — که باد عین رضا را بصد نظر منظور

همو زم آب پیری ز قه بلکه ز دین — کز قه عین و قوارا قویست ضعف و فتور

تو را بر دست شهی شب سیه تر کن کو — کند طرز دهر سیر و جبر هر یکسور

اگرچه خامه رحمت خوان نعمت او — بنام من زده پرساله قسمتی موفور

ولی نعمت افزون چو کام نعمتخوار — به این دو اوراق حمت غیب و حضور

بدولت از دم چشمت که زنده باد دراست
چو غنچه بنده بسی خنده در صبا دارد

چه روز هجر و چه شبهای وصل پیش درست
سر ارادت ما و آستان جمجاه

ولی بامر تو بر غم زید و عسر بسر
بعمری لشت منظم بغم شاد اسود

ورق بریده قضا شد و مهر قضا
بر قضاهای تقاضای رأی من مهوه

در شکرف شکایت بروز اگرچه قصر
ز حرف حرف قوافی رود در شکر

بصد رعایت پیدا زبان لاآلی
ز دست خامه من ای تراکم سوز

دوباره قافیه مجهول آه اگر نشود
قبول نزد سخنهای ارجمند مرو

ز اسم خان خواندن قرودان آب دست
چه که نم را خواند کسی نم سحر

ز صدر تا بحجر این خامه را خطر داده دگر
بمعجز نظر ای قدر دان عجز قصور

که با قبول تو بخش بهجت شهر فلک
شود ز چه رنگ تحفه الرضا مشهور

براین خطیر دکش آستر عرش فرش قضا ست
سزد بفلک قضا تحفه الرضا مسطور

مسطور این که بسکله بشرف ورمانی بزاب اشرف الاخشمة الدولة باصفهان عرض نمود

هست ای بت بغمانی ای بر تک طرار
اصفهان را بشکوه خشمة عالی

رامشه و بکاسه چه ترکی و چه تازی
می ده که نه این دولت و نه حسب بمانی

در پرده زن الحان عراقی و حجازی
بی پرده کن افسانه نهاوند و نشاور

ای دولت وصل تو به از ملک کی
در جام جم انداز بکام دل ما می

هم کاسه و بادم ده و هم بوسه بمالی
با دولت شهزاده وحی او بطرب می

شهزاده آزاده که حشمت و وازی
در دولت شه ناصر این خسرو منصور

می ده که نه این است سرانجام خط سبز
این حشمت و این بخت جوان را فلک پیر

ای چون سخن خط حسن تو جهانگیر
خط آیت حشمت را زغالیه تفسیر

دان خم شده زلف تو جودچو کمان اقمر
دان ساده رخسان چو یکی گوی نکافور

از فرخی مقدم حشمت فیروز
آراسته اصفاهان چون باغ نوروز

عنبر نفشان جام بنه مجمره بفروز
نوکن زمی دیرین هم روزی هم روز

ای از خم گیسوی تو رخسار دلفروز
طالع شده چون روز فیروز ز بیجاده

پر شور و نوا شهر ز زیبا و زرشت است
کاخ امل پیر و جوان زرین خشت است
عالم ز نم ابر کرم خرم کشت است
از عدل شه و عم شه آفاق بهشت است

دور می کوثر نم تسنیم سرشت است
طوبا لک طوبا لک خیر ای بچه حور

ای ترک من ای آتش هر خرمن خویت
ای عقل خردمندان آشفته مویت
ای جان همه شیفتگان زنده بمویت
ای همچو من افتاده بسی کشته بکویت

ای عکس سرشک من از روی نکویت
پیدا چو می صافی از ساغر بلور

بخرام که ایام بکام دل ما شد
آوازه حشمت ز زمین تا بسما شد
بوم و بر ما یکسره پر فر هما شد
از حق همه حاجات له الحمد روا شد

آفاق همه خرمی و عیش و نوا شد
عالم همه آسایش و امن و طرب و سور

ای کبک خرامنده و طاوس نگارین
جولانگه زاغ سیه زلف تو نسرین
طوطی خطت پر زده بر شکر شیرین
ریزان می چون خون کبوتر بقدح زین

کز عدل ملکزاده طغرل فر شاهین
چنگال قطا دل نگشاید سوی عصفور

گلزار کرم خرم و خار غم نایاب
بر چنگ امل بخت چو بلبل زده مضراب
همرنگ گل سرخ به پیمای می ناب
ای سنبل زلف تو همه چین و همه تاب

دو چهر تو دو لاله روشن سیراب
دو چشم تو دو نرگس نورسته مخمور

صاف سر خم آر ز میخانه دو سه بط
شادانه و شکرانه این شعر مسمط
ای صف زده گرد شکرت مورچه خط
دولت ز حق است آیت حق را مهبط

از چنگ مده ساز نی و پر بره بط
از کف منه آواز دف و نغمه طنبور

سررشته شادی است بهر دست فتاده
بر روی زن و مرد در امن گشاده
ابنای زمان داد طرب یکسره داده
از سر پدر پیر فلک فتنه نهاده

ای چون تو پسر مادر ایام نزاده
در پرده چرا دختر رز ماند مستور

ای شیوه چشم تو همه ناز و همه غنج
لعلت بسخن از پی درویش گهر پنج
یک بوسه ز لعل تو مرا به ز دو صد گنج
در کشور خوبی دو رخت نو به ز ده پنج

وصلت رقم راحت و هجرت قدم رنج
مویت حشم ظلمت و رویت علم نور

اقبال بروشن مه ناکاسته ماند
نصرت بسهی سروی نوخاسته ماند
لشکر بیکی عالم پرخواسته ماند
کشور بیکی حجله آراسته ماند

دولت بعروسی نو و پیراسته ماند
پیوند مبر ای پسر از دختر انگور

ای پیکر روحانی و ای دلبر جانی
ای صورتت آیینه اسرار نهانی
ای وصل تو نیکوتر از جان و جوانی
از وصل تو در نعمت و ناز دو جهانی

نیکوتر نبود همه دانند و تو دانی
جز مدحت شهزاده که چشم بد از او دور

عم ملک ملک ستان حشمت دولت
آن آیت فضل و کرم و رحمت دولت
هم خدمت دین کرده و هم خدمت دولت
خوش مغتنم ایامش چون روزی مقدور

دولت بسعادت ری و بخت غلامش
اقبال دهد هر سحر از مهر سلامش
ملک ملک ایران محکم بحسامش
عم شه و دریاری شه جد تمامش

او حمزه کند آور دین پرور و کرمش
دریاری فرزند برادر شده مشهور

از خلق چه لعل از حجر و زر ز تراب است
با طبع کریمش بگهر بحر سراب است
از ابر عطایش چمن ملک پر آب است
دورش طرب انگیزتر از طبع شراب است

در دولتش الا دل دشمن که خراب است
چون خانه عیش من کشور صد معمور

رخشنده رخ او شب دولت را مصباح
بخشنده کف او در حاجت را مفتاح
در سایه مهرش بفلک پایه مداح
حکمش بحدود اندر چون روح باشباح

در جوهر تیغش گهر قابض ارواح
در طبع صریر قلمش خاصیت صور

میرا ملکا جم کهرا شاه نژادا
شهزاده آزاده و حشمتش رادا
آرایش دیهیم کی و تاج قبادا
روشن نظر از نده دلا پاک نهادا

دیباچه فضل و کرم و دانش و داد
ای ذکر جمیلت بزبانها همه مذکور

ای دولت منصور شهنشه را ناصر
نام تو کلید ظفر و گنج مفاخر
از تیغ جهانگیر تو در ملک مآثر
انوار کمال و شرف از روی تو ظاهر

خلقت چه ز پیر و چه ز برنا همه شاکر
سعیت چه بدین و چه بدنیا همه مشکور

ای پیش ز کیخسرو و افزون ز سیاوش
با فر تو افکنده سپر چرخ کمانکش
تیر ستم دهر ز عدل تو بترکش
تیغ تو چو آبست اگر فتنه چو آتش

از نعل سمند سخطت خصم شرر وش
بیرون جهد ار در دل سنگ آید محصور

طوق تو و بار تو بر اعناق و مناکب
بر مرکب آمال هواخواه تو راکب
حکم تو بر اطراف زمین رانده مراکب
جاه تو جهانده ز بر چرخ مواکب

ممتاز چو خورشید منیری ز کواکب
از دوده عباس شه غازی مبرور

هم ملک خراسان ز مه رایت افروخت
هم فتنه تبریز ز تاب سخطت سوخت
هم خاک سپاهان ز تو گنج شرف اندوخت
بالجمله قضا جامه حشمت بقدت دوخت

تقدیر ترا حکمت دین و دول آموخت
تدبیر ترا چرخ مهندس شده مزدور

ای پست ترین چاکر درگاه تو گردون
در مملکت کاوه ترا فر فریدون
بنگر به ثنایت سخن آراسته ام چون
این مدح مسمط بین نغز و خوش و موزون

هر شعر ترش تازه تر از لؤلؤ مکنون
هر نکته منظوم به از گوهر منثور

زین به نفتاد است سخن کس را مسموع
الفاظ همه طرفه معانی همه مطبوع
ای از پی اجناس هنرهات تو موضوع
انواع فضایل همه با شخص تو مجموع

بر سقف فلک قبه فرمان تو مرفوع
بر سطح زمین سفره احسان تو مجرور

با شعر چو من مادح و فر چو تو ممدوح
بخرد نسراید سخن از رودکی و نوح
نو کرده سخای تو سخن را بجد روح
ای شرح هنرهات بدفترها مشروح

ای کشور رخ ارخشم حکم تو مفتوح
ای لشکر ظفر از علم عدل تو مکسور

تا بسته بهم رشته ایام و لیالی
تا سال دهد قسم بدیمه شتوالی

تا رایت فرودین مه است جهانی
تا لاله نگارد قسم فرخ فالی

تا قسم مسکه م با هشمالی
بر صفحه باغ است خط ریحان مسطور

ایام جوانت همه فرودین باد
پیروزی اقبال تو هر سال بمهرماه

پیش از گل داد بهار و ریاحین پیمای
برنرگس بیهار و به خزان زاشکبه باد

در حجره کوکب فریدون
باشد بامن بهم دولت شبه باد
کوکب بلالا در بحر کاه

وجهوسی بر سبزه
از آفت سردی ای دکرمی جو
خشت و جاه

کاالشمس فی المجد انقضیه فی آبادی عالی محمد دجر بر لقد عیار خالی الصدر
وهمه لاتی شوار همه شاد حضرت فکر فت و نزل جهار اشتر شتر طبع کصد

موکب شهزاده باز گشت زنجیر
باده دهاید ل زطره تو بر نخیر

شاه بایوان نهاد روی زفرمان
شیر سوی بیشه باز گشت زنجیر

ای زلبت خنده بر عقیق یمانی
لاله نعمانی از رخ تو به تشویر

بهرام از صید گاه شد بخورنق
خرم بخرام و جام رامش بر گیر

ای فرس ابری جهانده و ورزم
صید کنان بر کمان نازه جنایر

خسته دل عاشقان زناوک مژگان
بسته بفتراک زلفکان گره گیر

خوان رزانه در طلب ریز کریمی
تا فته بایوان خان خشت توفر

ترک کمیت سپهر دوباره بهمنگ
شاه بشکر دهان شیرین تقریر

گفت بگلگون می که آمد پرویز
دور ده شبدیز گشن فوای بمیدان

ای دو رخ روشن تو در نفاست
چون پری و اهرمن بگوهر و تخمیر

ای زاده گرد نکیت مور چکان صف
ملک سلیمانی نشان بحیطه تسخیر

ریز می پر بها تر از زر بلقیس
در قدحی صاف تر ز صبح قوایر

کآمد خوشش خوش فراز نخ نیلان
بخت چو داد و در کشید مژهر

ای بکنیکاه حیصه شیران بیشه
باده و غزال فرو نشسته لب از شیر

باده چون چشم شیر خواهم و از آب
ساغر چون پای پیل خواهم پیذیر

کآمد از صید دشت و صید غزالان
پیل فکن شهریار و شیر شکن میر

ای قرعاکی که اهل نظر راست — روی تو در زمینه طره شب نیر

شمس حمایت الشرف نهاد مهانی — جام طلایی فلکن چو چرخ بتدبیر

کرده ز عکس شه بچشم سپاهان — گشته شرف سوده و فرفزوده بتوقیر

چشم سپاهان کرفت سرمه چو خاطر — تا خط بعدا ده و بصیر و ای بت کشمیر

ای بده شیرین لب چو شکر بیاست — پنهان سخن و سه انجم رده نهان

ای زرفت راست چون یکی کرانه اخضر — زلفک خسته چون دو چوکان از قمر

ای نترا شیشه چون تو آبدار نیست — ای نه نگاریده چون تو مانی و نه صور

رایت قدرت شب سیاهش پرچم — آیت حسنت خط غبارش تفسیر

تاریکت آن کیسوی تو چون شب هجران — باریکت آن ابروی تو چون ره تدبیر

حمله بدلهای عاشقان زده چشمت — چون زده شاهین جانشکار بعصفور

خاک الم ده بباد و خرمن غم سوز — زان طرب افروز آب آتش تاثیر

کامد و کسترد سایه بر سر ما بان — اختر خشت کز بر زهره و مه و تیر

رخش سوی تخته گاه جاه جهانه — خشت ده زمانه بخت جهانگیر

حمزه غازی فروغ دولت تازی — شمع ملکزادگان چراغ مشاهیر

غم فلکت حکمران پیر و جوان است — پیر و بخت جوان او فلکت پیر

سبط ولیعهد را قدس سترو — ان لبرشش از فیوض قدس مشیر

قوت بازوی اقتدار رکیش است — قدر کران سنگ او رصد تیغ پذیر

صبح دلفروز زهره انکه سماهت — از افق چهارده چو تابش شیر

شمس فلک زمین که انجم و افلاک — موکب او را عساکر ند و مضایر

انکه سر ملک و جسم دین ز رایش — عقل و روانست در تصرف و تدبیر

انفس و آفاق را دوم کرمش — از نفس باد فرخجسته شبکیر

صورتی از نگارگاه حشمت و جاهش — چرخ مصور بکونه کونه تصاویر

اختر خصلتش طلیعه سپهر غرب — لشکر حکمش طلایه صف تقدیر

هر که بجز عرض خدمتش ز هوا مرد — دست خوش و عرضه ملامت و تحقیر

طبع تقاول کر فلک بتعاول — یافته در دور او تبدل و تغییر

جسته ز معمار فرخجسته عدلش — عمره الله خانها همه تعمیر

جم کها اختر تست بملک فریدون — از علم کاوه پیش دارد تاثیر

جنس ستم از نوک کاسد و قانع — نقد کرم از ترازیافت و تنعیر

هر که بزرگی بعالم از چو تو ای آیتی — پیشه بر عالم بزرگ بیحصر

قطرهٔ رحمتی و قیمت قطار — در نظر همت کم است از قطمیر

شرح فنون کمال وصف علوت — هم ز دقایق ترا فزون و هم ز خواطر

ای ز مدایح میح ذات تو محترز — راست چو فرقان صدق جون ز اساطیر

کوهری آن رشته هر که در آمد — کوهر همت چو من بر شته بتحریر

چون زر خالص بما بهات ازاک — جود تو زد بر سپس وجود من اکسیر

دیدم فرخ شبی بخواب که بر چرخ — میزدم اندر صف ملائکه بتکبیر

دولت بیدار بود در تو ام آویزد — راست شد آنخواب معبران بتعبیر

چرخ در آنست وان ملائکه حشر — جیش ممالیک ای تو مالک تحریر

مدح تو تکبیر ای مهر توام اهل — پاک ز ریب و ریا و ضد عدد دیدیر

قاصرم از مدحت تو گرچه ندارم — گفت و زبانم بلفظ و معنی فیصر

مدح تو از هر زبان و گفت بتاثیر — آری هر مرغ نیست در خور انجیر

لیک من از شه مدح تست چو حسان — در بلوز سینه ام چگونه ندهد سیر

چون سگ کهفم بدگست شده مشهور — نام که مجهول بود چو دل شیر

تا سپه دی مؤخر است ز آذر — تا صف خور داد مه مقدمه تر

بر همه بادت بجگر انی تقدیم — از همه بادت بزندگانی تاخیر

قصیدهٔ مسطرابی — بزم طرب ساز و خود و مور نوخ نوش — در تبع استاد دوجهی

رخش ظفر تاز و کوه بخش و جهانگیر

واعراض و دعا و جنا جلی امنع الالفاظ و المعانی سعد و حسن تسلیم و شاد و بهم حضور فخر الملا

خیزید که فصل طرب انگیز خزان است — لبریز بمیخانه خم از خون رز آنست

از خون رزان را نچه مشکوک گمان است — میخانه زمی گار کده رنگرزان است

می نرخ بپسه و سیه و زرد ارزانست

الوان بهاری بخزان چهره پذیرد

الوان بهاری بخزان آیت ما است — از باده زرد و سیه و سرخ و سپید

سرسبزی ساقیت بداد از نم خویش — از ساغر می میدهد از نار امید

خاک در میخانه بد از سایه پید

خوشتر فضای چمن و دامن کهسار

گر رفت گل سرخ و سپید و سیه و زرد
نعم البدل اینک میک دهقان برد

رنگین می خوشبوی تر از غالیه و ورد
شاهان را فرخنده ترین نزل آورد

با حادثه چرخ ستمکار بناورد
با نایبه اختر مکار به پیکار

امروز دلا کار بعیش است حواله
با دلبر کی گلرخ و شمشاد کلاله

با مطربکی بلبل از الحانش واله
باید می گلناری کردن به پیاله

می خور که نه گلنار اگر ماند نه لاله
رخساره میخواره به از لاله و گلنار

این طرفه خزان تازه بهار است و میش و گل
صوت گلوی بلبله لحن خوش بلبل

مرغوله پر پیچ و خم ساقی سنبل
خلق ندما مجمره عود و قرنفل

قدت من سروی با ناز و تمایل
صحرا دل میخواره و گلشن در خمار

روز نزهت گلزار در پیر مغان بین
مرغان صراحی بخروش و بفغان بین

از جوش می اندر خم انهار روان بین
از عکس می اطراف هوا لاله ستان بین

از چهره میخواره گل سرخ عیان بین
سر سبز خزانی که چنین دارد آثار

حیف است که در فصل خزان باده نوشی
هر صبح بصرف می غساله نکوشی

چون لاله برخ پیرهن لعل بپوشی
ساغر نخوری خرقه و دفتر نفروشی

خوشتر ز بهار است خزان ور بنوشی
آنجمله فواکه نگر و آنهمه اثمار

سیب سره بین جان جهان تازه بنوش
چون شاهد بازاری جابر سر کوش

یاد از ذقن یار دهد شکل نکویش
از عاشقی و حسن نشان مانده برویش

زرد آمده و سرخ شده رخ ز دو سویش
یکسو چو رخ عاشق و یکسو چو رخ یار

آن نار نگر چون دل عشاق شکفته
چون من می تلخ از قدح عشق چشیده

یا از لب شیرینت چو فرهاد بریده
او را بدل است آنچه مرا هست بدیده

صورت گر غیب از قلم صنع کشیده
رنگ رخ گلناری دلبر بدل نار

به گر نه سفر کرده ز خاک دیار است
چون مرد مسافر ز چه پر گرد و غبار است

به گرد و غبارش ز چه از مشک تتار است
از درد جدائی ز چه رو زرد عذار است

به گویم از این آینه روی نگار است
بنشسته بر او ز آه دل عاشق زنگار

آن خربزه بین بی مدد و واسطه مد
نقاش طبیعت زده بر روی خط جد

خطهاش مسلسل همه چون زلف مجعد
مانند بمثل حقه استاد مشعبد

بیرونش مرصع ز زر و لعل در جد
در حقه درون تا چه بود گوهر اسرار

امرود دلاویز که بر شاخ بلند است
شوخ و فرح انگیز و خوش طبع پسند است

گوئی که بشیرینی همشیره قند است
یا چاشنی لعل بت شکرخند است

یا از سر هر شاخ شجر کوزه چند است
پر شهد روانبخش معلق شده در بار

نارنج عجب بنگر و شکل طرب انگیز
از بوی بهشتیش خرد غالیه آمیز

جامی است مدور ز می کوثر لبریز
یا شاهد شیرین را پستان دلاویز

یا آن زرشت افشار اندر کف پرویز
یا گوی طلائیست شه افکنده بمضمار

شاه همه انگور نمایند و چو حور است
حوری که از و میکده جنات سرور است

در دیده صاحب نظران از وی نور است
خونش که بخم باد روان ماء طهور است

طوبی له اغصان زرش طرفه قصور است
رضوانش بنامیزد دهقان نکوکار

انگور چه زد کام دل و دیده حیا
منطوقه و مصدوقه رطبا و جنیا

یا مرسله گردن معشوقه بود یا
در سلسله پیوسته بهم گوهر دریا

خوشه اش زر آویخته یا عقد ثریا
از شاخ درخشنده ثور است نگونسار

من بنده آنان که فشارند بپایش
سازند بخم چون خرد اندر سر جایش

چل روز نبخشند ز آزار و جفایش
تا بگذرد از لعل بدخش آب و صفایش

در زر نبود تا دهی آنگه بهایش
رو چون منش از گوهر جان باش خریدار

از گوهر جان است می لعل نکوتر
از جوهر پاک خرد افروخته روتر
از مرغ سحر بلبله اش قافیه گوتر
سیراب چو خضر آنکه از و کرد گلوتر

از فر همایه می چون خون کبوتر
خاصه ز نی کبک روش طوطی گفتار

باید بخرابات شدن وز شره حسن
بتخانه طامات و خرافات شکستن
با طره ترسابچگان پیمان بستن
یکباره ز قید غم دو عالم رستن

بی عیسی نه ماهه نیارم نشستن
خیز ای بمیان بسته دل از زلف نگار

زان پیش که با جوج وش آید پیه وی
بر بند ز می شد سکندر بره وی
آیینه رخا بی می و مینا منشین می
برخیز به پیمایی ما جام پیاپی

آن به که ز زندان خم آزاد کنی می
ای دل بکمند سر زلف تو گرفتار

راند آبا نمه رخش می در غمی آور
آب چو درخش از پی قلب غمی آور
رخشنده بخشنده بدل خرمی آور
رو خون سیاوخش بجام جمی آور

دی روی تن آید قدح رستمی آور
تا بر صف بهمن زنم و قلب سفندار

تا اول فروردین آنرا که خرد هست
بگشاد در شیشه و ابواب سرابست
هشیار تر آن کافتد تا دوره گلرست
ندهد می باقی و لب ساقی از دست

مستانه کشد کاسه مردانه بپوست
مردانه زند بوسه مستانه همواره

سرو آسمنا شاخ گل تازه بیارا
خرم چمن چشم مناظر فه نگارا
غنچه دهنا سبزه خطا لاله عذارا
ای موی تو ریحان تر غالیه بارا

ای بوی تو در فصل خزان باد بهارا
ای روی تو از جمع بتان شمع شب تار

می ده که بدور خوش خشمنه عادل
با ما نشود چرخ ستمکار مجادل
باوج کند آزاد ز رنج و ز عنادل
آذر گذرد با مه آزار معادل

از هر زغنی راست شود بانگ عنادل
گلبرگ سمن بردمد از هر خس و خار

در کشور ما عم شه مملکت آرا
بزم طرب آراسته همچون جم و دارا

خیز ای ببر همچو حریرت دل خارا
لبریز قدح ده ز می صاف گوارا

ای شعر تو در بزم طرب عنبر سارا
شعر تر تاج الشعرا گوهر شهوار

باغ طری ار مانده ز تری و صفا باز
وز دلبری افتاد اگر سرو سرافراز

در هست خمش بلبل سرمست و خوش آواز
وان قمری مرغوله زن قافیه پرداز

در رنگ شد از روضه چون دکه بزاز
در بوی شد از گلشن چون طبله عطار

تو باغ جوان منی از طلعت نیکو
تو سرو روان منی از قامت دلجو

من بلبل باغ توام ای لعبت جادو
من قمری سرو توام ای ترک سنبو

عطار دل و دین من آن مشکین گیسو
بزاز نوآیین من آن رنگین رخسار

زین راهتراز خواهی روشن شنو دارا
بلبل من و گلشن بستان در دارا

ایام دلفروزش نوروز دلارا
ملک از قدمش خرم صحرای صحرا

شیخ در شیخ کشور ز دمش عنبر سارا
گیتی ز کفش گوهر کهسار بکهسار

وجهتک دیا ساقی اقبال خدا ده
از عالم بالاست سوی ما متوجه

زارست تن غم بدن شادی فربه
از دور جم ایام شهنشاه عجم به

دولت شده خوش محتشم المنة لله
از عم ملک آن شرف دوده قاجار

ای تازه جوان ای گهر از خلد برینت
طوبی قد و تسنیم دهان شکرینت

نادیده بخوبی فلک پیر قرینت
آهوی و نخجیر نگه شیر عرینت

تاریست میان تو و کوهی است سرینت
انگیخته کوه العجب آویخته از نار

مینا و بط و بلبله پر کن ز خم زرف
در کاسه و جام و قدح افکن می اشکاف

کاورد خزان ساده چمن را ز سمن طرف
شد صفحه بستان تهی از نقش و خط و حرف

از دشت سترده همه سرخی شنگرف
وز کوه ببرده همه سبزی زنگار

از کفهٔ میزان بدر آمد شه انجم
افتاد چو روی تو جهان در دم گردم

شد آب و طراوت ز زمین و ز هوا کم
زد خون رزان جوش در اندام و رگ خم

بگرفت هلا بالا کار خدنگ قاقم
بشکست خزان توزی و کتان را بازار

پژمرد بتا سبزه چه در کوه و چه در راغ
وان لاله که بودش بدل از رشک چراغ

باد از دم ماتم زدگان میکند ابلاغ
جای همه بلبلکان بین گله زاغ

رومی بچگان جمله گرفتند کم باغ
زنگی بچگانند بباغ اندر بسیار

ریحان خزان کن می اندوه گسل را
آن می که دهد نور روان ظلمت گل را

ای خط تو بر نور زره ساخته ظل را
ابروی تو با تیغ بسر تاخته دل را

ترک تو برانداخته یغما و چگل را
هندوت شبیخون زده بر تبت و تاتار

ریحان خزان باده بود ساده دلبر
ای بندهٔ آزاده قدت سرو صنوبر

زلفت زده بر لاله و گل حلقه و عنبر
آن حلقه و عنبر همه از نافه و عنبر

چون دایرهٔ پرگاران خط معنبر
لب در وسط دایرهٔ چون نقطهٔ پرگار

دور شه کوثر دل تسنیم سرشت است
بنیاد طرب را گل علیین خشت است

خیزا که رخت به ز گل رضوان کشت است
با طلعت زیبای تو حور العین زشت است

می ده که سپاهان نه کم از باغ بهشت است
آزرمه طوبی له به از زار

می نیک بود که که و پیوست نکوتر
ساغر ز کف ساقی تر دست نکوتر

در مطربک و شاهد کی رست نکوتر
هر دوره جام سه یکی شست نکوتر

در بزم طرب پیر و جوان مست نکوتر
بس خرم ملکزاده بملک اندر هشیار

حشمتش جم کوکبه نوئین معظم
ابنای ملوک انجم و او نیر اعظم

آن کشور و لشکر ز وی آباد و منظم
آن از ملک العرش بفرش است معظم

آن با حرکات علمش فتح و ظفر ضم
آن با رشحات قلمش فضل و هنر یار

شهزاده آزاده منصور مؤید — سرتا بقدم صورتی از عقل مجرد
در خاتم حشمت فلکش مهر زبرجد — فرسوده مه رایت او فرق بفرقد

در دولت او داده کرم پشت بلند
از صولت او کرده ستم روی بدیوار

فرزند ولیعهد اجل قدس سره — رخشنده گل گلشن تقدیس و شرف
مهرش چمن شادی و کین گلخن اندوه — دریا نزند با کف او لاف تشبه

هر جا که کند رایت او روی توجه
مرغی است ظفرنامه دولتش بمنقار

خورشید زمین ماه ضیاگستر بهروز — جمشید زمان شاه بلند اختر فیروز
ابر تر نیسان و نسیم خوش نوروز — فرخنده دم صبح و فروزان علم روز

بر انجمن فضل و هنر انجمن افروز
بر قافله فتح و ظفر قافله سالار

انسان ملک سیرت و سلطان فلک صدر — آن گشته هلال از نظر تربیتش بدر
آن مغتنم ایام جلالش چو شب قدر — آن مشتریش علم و ادب ریخته در صدر

آن مهر سپهر شرف و مرتبت و قدر
کز پرتو چهرش همه را خیره شد ابصار

آن دولت شه ناصر دین محتشم از وی — شادان دل دارای سکندر حشم از وی
اصفاهان چون بزم فریدون و انجم از وی — ایران خوش و خرم چو ریاض ارم از وی

بالجمله همه کار جهان منتظم از وی
از وی بجهان رسم جهانداری استوار

از نجم فزون لشکر بیحد و حسابش — رجم اهرمن فتنه ز سهم چو شهابش
خورشید بزیر علم رای صوابش — برجیس خطیبی است مشرف بخطابش

گردون ز کفایت بکف آورده رکابش
کسب شرف از بهر کفایت بهمین کار

در ملک شه از رایت او نصرت پیوست — دولت زده بر دامن مدحتگر او دست
بر لشکر اعدا بدرستی ز وی اشکست — هشیاران از جام می مهرش سرمست

زو هر که بلند است سپهرش بکند پست
زو هر که عزیز است جهانش بکند خوار

در دولت او کور ز ضیغم نکشد زور
از صولت او روز اعادی چو شب کور
از طلعت او دیده کوته نظران کور
روشن دل آن دوده که دارند چنین هور

رضوان بروان پدری کین بود پسر
طوبی بنهاد شجری کین بود بشر

عم ملک ای محتشم از نام تو دولت
خرم دل و سرخوش بمی جام تو دولت
مستحکم و پاینده باحکام تو دولت
عالم بمراد تو و بر کام تو دولت

آراسته از پرچم اعلام تو دولت
چون از شکن طره پرخم رخ دلدار

ای ناصر ملک عجم و ملت تازی
ایران ز تو فرخ چو رخ ترک طرازی
از ناصریان در علم نصر فرازی
چون حیدری از لشکر سلطان حجازی

وز نسبت و پیوند ز شاهنشه غازی
چون حمزه و بوطالبی از احمد مختار

ای پر قدح زهره ز سودای تو از شهد
ای تیر گرفته بثنایت قلم عهد
ای مشتری افشرده بمهرت قدم جهد
ای رای ترا مهر جهانتاب ولیعهد

ای پور جوانبخت ولیعهد ملک مهد
ای عم جهانگیر شهنشاه جهاندار

ای ثانی طهمورث و بانی سپهان را
چون حشمت جم جاه تو بگرفته جهان را
مرآت سکندر دولت اسرار نهان را
نام تو کم از آب خضر نیست دهان را

گفتار فزون است ز کردار شهان را
شاها تو ز گفتار فزون داری کردار

زینسان که بود تازه باوازه ایمان
زینسان که ز دروازه دین رانی فرمان
نه حد فلان است نه اندازه بهمان
بهرام زمانی تو و دستور تو نعمان

از عدل تو اصفهان با رونق و سامان
چون قصر سدیر است و خورنق ز سنان

یکچند چو خورشید جهانگیر شدی چست
در مغرب و آن ملک چو شرق از تو بهاست
در خاک عرب از تو گل امن و طرب رست
نک آب حسامت ز عجم کرد شکست

اصفهان از یمن پی فرخ تست
فرخنده تر از بوم و بر خلخ و فرخار

دریا بر طبع تو نمودار سراب است
گیتی همه در چشم تو چون نقش بر آب است
در ساغر آمال نوال تو شراب است
در دور تو شمشیر حوادث بفراب است

بنیاد و بن فتنه ز داد تو خراب است
ای نامده در خانه دولت تو معمار

بنیاد بر افکنده و گفت غث و ثمین را
شادی دمد از یاد تو دلهای غمین را
گفتار ترت آب برد در ثمین را
دولت نخورد جز به بسیار تو یمین را

تسکین ندهد خاطر سگان زمین را
جز عدل تو از حادثه گنبد دوار

بر بام جلال تو زحل هندوی پیر است
بهرام ترا ترکی با ترکش و تیر است
ماه از در جاه تو جهانگرد سفیر است
توقیع کش دفتر اقبال تو تیر است

در محکمه ات مشتری احکام پذیر است
خورشید غلام تو و ناهید پرستار

بحریست ضمیر تو کفش عنبر اشهب
پاکیزه تر از چشمه حیوانت مشرب
گر سپهت روز بد اندیش کند شب
با خصم کنی آنچه علی کرد بمرحب

پی کوشش رستم را از تیغ تو مرکب
طی بخشش حاتم را از دست تو طومار

شاها ملکا داد و ها ملک ستانا
ای پیر به تدبیر و با اقبال جوانا
ای حکم تو در ملک چو در جسم روانا
ای مدح تو تریاق دل و داروی جانا

داری خبر ار چند ز اسرار نهانا
از حالت مدحتگر خود باش خبردار

ماهی کم و بیش است که در بستر رنجم
ز آلام و علل مانده به تیمار و شکنجم
بیرون و درون دیده خلل حس دو پنجم
با اینهمه جز گوهر مدح تو نسنجم

شب تا سحر از مدح تو پا بر سر گنجم
از تاب تب ار چند بخود پیچم چون مار

در بستر بیماری ای رنج تو راحت
جان کندم و جستم گهر از کان فصاحت
این چامه که از چشمه خور به بصباحت
در سوزش تب زاد بدین آب و ملاحت

هان ای کرمت مرهم هر ریش و جراحت
اعجاز مسیحا بین در چامه بیمار

بالجمله دران حالت آشفته و درهم
بودم به ثنای تو ز روح الله ملهم

شب یاد رخت بود مرا نیر اعظم
مدح تو که حرزیست بنامیر و معظم

بر خویش دمیدم چو دم عیسی مریم
تا ریخته شد علت و بیماری و تیمار

در جوش تب ملتهب و هوش مخبط
یاد آمدم از حکم تو در نظم مسمط

بود ار چه ز اشک مژه ام چهره منقط
فرمان ترا سر نکشیدستم از خط

بر ساز منوچهری شد ساخته بربط
هر بنده ام اگر چند بدار ناله چو مزمار

با اینهمه ما ناکه بچربد سخن من
بر شعر منوچهری ای خسرو ذوالمن

بود ار چه فزون سیم وی از کیل و ارزن
او جیب پر از گوهر و من اشک بدامن

او را شتر بار و مرا گاو بخرمن
او شصت کله داشت مرا شصت کله خوار

ای رومی و زنگی درت قیصر و طمغاج
پیش از امرا میستدندی شعرا باج

امروز دو صد شاعر و یک برگ سفاج
بالجمله چنانند پراکنده و محتاج

کین بنده که هست از شرف این طایفه را تاج
در رهن عیش رفته ز کف خرقه و دستار

ای حافظ ملک شه افلاک سریرا
در دین سنائی شرف و مجد و مجیرا

کن بخت چو قطرانم چون شمس منیرا
ای ناصر خسرو تو مرا باش ظهیرا

تا نازم بر اختر مسعود اثیرا
تا آیدم از عنصری و از فلکی عار

مشکل بود از شعر در کام گشودن
یا پختن نان و آب رخ و نام فزودن

از مرگ بتر بر طمع خام غنودن
بر آب زدن خشت به از شاعر بودن

گر فرض نبودستی دست تو ستودن
من کردمی از شاعری و شعر استغفار

المنة لله که دیدار تو دیدم
در وصل رخت پرده پندار دریدم

مدح تو ز هر پیشه و هر کار گزیدم
بر هر چه مراد دل و جان بود رسیدم

هم در دل و جان نقش ثنای تو گشتیم
چون نام شه عالم بر درهم و دینار

بر مخزن عرش است مرا ناطقه مفتاح
اجسام سخن را دمد انفاس من ارواح

روشن دلم از فضل چو مشکوة ز مصباح
باید بمدیح تو ام آراستن الواح

بهر چو تو ممدوح سزد چون من مداح
ایزد برساند سزا را بسزاوار

سایه بدرت بر سر کیوان قدم من
فر تو بخورشید فرازد علم من

چون راست شود در ره مدحت نغم من
ناهید بود شتری زیر و بم من

تیر فلک از رشک صریر قلم من
شاید که برد ناطقه در کام چو سوفار

این تازه مسمط که شد آرایش نامه
بگرفته ازو مغز خرد نغز شمامه

از نسج معانیش که زاد از سر خامه
ناهید کند برقع و برجیس عمامه

دزدد فلک اطلس از و زیور جامه
ای مهر و مه از جامه جامت دو کله دار

تا گریه کند ابر بهاری بحدائق
تا خنده زند چهره گلبرگ و شقائق

تا در رخ معشوق بود دیده عاشق
تا دور جهان حامله زاهد و فاسق

تا در زمین مشعله صامت و ناطق
تا بر فلک مشعله ثابت و سیار

بر صدر شرف شخص تو چون خور بجمال باد
گلزار نکوخواه تو پر بار امل باد

در دیده بداندیش ترا خار اجل باد
سبز از تو سر دولت سلطان ابد باد

رونق ده بازار تو حق عز و جل باد
از چشم بدت ایزد دادار نگهدار

شاها چمن جاه تو بشکفته بماناد
دامن ز غبار الم رفته بماناد

کار ستم از عدل تو آشفته بماناد
احکام تو در دولت پذرفته بماناد

در رجعت از آستان کیوان
اعدای ترا چشم امل خفته بماناد
پاسبان شاهنشاه
جم ناموس و تهنیت
احباب ترا دین پرور و فی پیدار
زمین بوس حضرت

سپهر رفعت و زیارت طلعت مهر جمال و شکرانه رفع آفت عین الکمال و حصول
ابتهاج صحت و اعتدال در مزاج وهاج [illegible]

درخت دولتم آورد و رو حشمت باد
که سوی حشمت بستم ز کوی دولت باد

منم فتاده بدربار حشمت الدوله
ز حضرت شه حشمت قرین دولت باد

منم زسعی صفا جسته گمبه مقصود
نشسته زمزم کام و مراد دل بکنار

ستاده بر عرفات طلب بدست امید
سلیب نهاده و احرام شوق کعبه شعار

بدرگهی که منای سعادت است شرف
رود اراوت بوده بسوده ذابی وار

ز خضر تا که بود مروه کرامت فیض
منم بدروده امیه جسته استظهار

بمقصدی کز مقاصه حاجت
آزیده چون حجر الاسود است آزار

منم بنازگرو کامه خواه ولابه فروش
منم نماز بر و جبهه سای و بوسه شمار

شهاب وخدمتی کاه چاشت شاه
که کفت نیت سوی آسمان دین بردار

بهار نامی کشتی بادیه بانی
بشسته خفت بقی الله بطرف دریا بار

بچشم دل رخ حشمه از بهار بهاست
ایا بهار دل و چشم من بهار بیا

شراب و بوسه و نقل و چمان و مینا
رباب و بربط و چنگ و چغانه و مزمار

زدرگه شه جمجاه آفریدون فر
نواست اگر چه بهار بهشت را بار

چه از حضرت حشمه فرشته سرشت
نه از بهشت مرا کام و بهره نه ز بهار

بهشت کام من آنجا بود که حضرت یار
بهار عاشق آنجا بود که طلعت یار

بنفشه زلف منای چو سبزه کرد عذار
خط تو در چمن حسن سبزه کرد از

ایا سلاله خورشید خلد
کلاله تو بر اطراف لاله رخسار

فتاده کوثر با ساغرت از آب
ستاده طوبی با سرو قدت از قطار

ستاره آری در شب ز غره عید
مجره داری بر مه ز طره طرار

میان داره عنبرین زموده لعبت
دهان کوچک تنگ چو نقطه پرگار

جمالت ایه نوز کتاب صنع دراد
نوشته تفسیر از لیه نز خط غبار

عقیق کو هریت برده آب لعل حشم
بنفشه طرت خورده خون مشکبار

دو ترک خیره کشت ست فرنگیس
کرشمه دین و دل از دست مردم

بسینه راست زخم کمان ابروت
نشسته ناوک پوسته بر پرستار

درخت چو برگ گل یاسمین بر نگ و بوی
دو شاخ سنبل خود روش ز مشک تتار

بهاری که رخ بخت من جمله تموز
شگفت چون گل نیسان و لاله آذار

نگشن در حشمه است بهره من
گل امل نه به امن بخور من و خروار

ایا ز حشمت مویت بهای خرگه عیش
ایا ز دولت رویت بلنه خیز نهار

غلام حشمت آنموی نامه و عنبر
گدای دولت این روی لاله و گلنار

ز دولت رخ تو خرد ده رواج
چنانکه دولت از حشمت برخوردار

چیا که خشم در ظل حشمت دولت — بیار باده که شد چشم بخت من سیراب
بزیر سایه اقبال شاه اگرچه سزاست — ز ظل بال همای است فرق فخر مثار
دعا ز حشمت دولت اداء رسالت دور — امید بودم در دام غم چو بو بیمار
هزار لشکر گه رستم زدام دشمن یار — برآمدی بر زد بقله کوه
هزار لشکر گه طوق بوسش گردان شوق — بباغ شه رقص قمری ترانه گزار
رسید طوطی لشکر شکن بهند شتاب — پرید عندلیب شیرین سخن بسوی گلزار
گرفت باز شکاری رهش بسوی خورشید — بسوی برج خود آمد کبوتر طیار
چو گیاه خنده زنان این سپهر خاکستر — ضمیر چون پر طاووس پر نقش نگار
چو داد بر جم تاج سخنوران عجم — بحجل حشمت پیوسته جست و گفتا بار
نهاد بر سر اگر تاج افتخار بسزا — زنیه کی جم ان باد نبد و نیکا
چو تاج بر سر شاهان ملک فضل مقرر — بقدر حشمت خود یافت استقرار
من و درشته آزاده که تخمی چو خرد — بدست تخت جوانش ز هر داد و جهان
من و رکاب ملکزاده که توسن رام — برین رکاب امرش می رود همواره
من و حریم کریمی که بگذرد عرشش — کم از عذیر نیامد همی عظیم بحار

من و جناب خدیوی که دیو خاک ذلیل — شهاب بارگش از برج فلک آید وار
زهی فتاده بر اعتصر حشمت الدوله — گر از زمانه همه نعمت است بی بسیار
گزیده عزم ملک روشنی دیده ملک — چراغ دوده عباس شاه شمع جهار
سپهر حشمتی و حشمتی که از چرخ — نگون ز هیبتش از فال مشتری هموار
سه دهنه برج شرف کرد قصد آن — بنور حشمت شمس صلابت سپهر حصار
یگانه تر که در رشته نفوس و عقول — بهین عطیه فیض و قبول هفت جهار
نهم جنان و دویم آفتاب فضل و هنر — سیم جهان و دهم آسمان جاه و وقار
بداد آفت شیران که دولت ایران — ز سعد اوی شهریار گرفت قرار
مظفری که مظفر ابه پرچم عدلش — تعلق دل عاشق بود ز لف نگار
مویه ای ز رسوخش ملوک جهات — مه و کرشمه چو از جزر زهد بحر انهار
کرم بدولت او داده پشت بر مسند — ستم ز خولت او کرده روی بر دیوار
ز فرخی و فروزان رخی سپاه بقدر — بقدر و نگار ز رزم فتح و فرخار
بهین نه ملک سپاهان بقدر او فرخ — همه ممالک ایران زمین گرفت قرار
از دست تا شمری که کارهای بزرگ — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

همه خراسان آمد بزیر منبر پای او ... جهان نماند شمشیر خسروان افسار

ز خون خسته کرا آمد دو دست بخت ... هنوز خاک خراسان بوطهر خون آغشته

زداد گرش در از زمین بیرج هنوز ... رود نسل عدو چون زقوم خاشاک

هنوز در صدف مشرق زگرد تازی او ... شناخته نشود در دو روز شاهوار

زضرب خصم فگن تیغ ابلق ایش هنوز ... بسوی جیحون امهار خون رود دریا

حسام سلطنت ناصری چو هر امروز ... بقدر اوست فروزان دران صدف گوهر

برادران رفگنت کی بگام سندی ... گزاد نرقی دامان کلشن خرم خاور

زبهر رحمت یاران بروزگار امید ... خرد بجان و تن خویش محنت و تیمار

بهین نگار خراسان زبهر یاران بخت ... بداد و دانش و احسان و کوشش بیکار

سواد آذرآباد گان هم از وی جست ... فروغ گلشن از فرخجسته دیبا

دران سواد برآورد خلد جان پرور ... زهر گیاه چو طوبی پدید کرد آثار

بباد داد دران خاک خسته گشت ... زآب تیغ شرر بار آتش آثار

چگونه بار دهد باران سحاب فروردین ... دران زمین کفش انگونه گشت گوهربار

کفش سحاب گهربار و بزم بخشش ابر ... همی بخورمن شر و فساد در تخت شرار

همای چترش در هر هوا که پرزد باد ... بخون صعوه نیالود مخلب و منقار

چو پرتو رحمت روح الامین خدمت این ... بهر زمین که شد این چتر سایه گستر دار

کنون سپاهان ای رکن خسروان بخت ... بیار تا حظ بغداد و بصره و چاچ عیار

رسد بدولت اهموران بکار تازی ... که عدل حشمت دولت در سود و شمار

درود دهر فرود آید از سعود سپهر ... بران سپاه که خشمتش بود سهمناک

ایا بصیقل شمشیر بخت منصورت ... زدود آینه ملک طاهری زنگار

ایا بتیغ گرفت دولت عجم بندت ... چو قلعت عرب از تیغ حیدر کرار

زچون تو عزم سرافراز شاه دادار ... زهره تازی آری بمصر مختار

روان پاک ولیعهد خلد جهد گزار ... سلام و طوبی و رضوان نخل زیبا و بار

زتست خرم و بالنده تا بصبح نشور ... زتست زنده و مانده تا برور شمار

زهی بهار جلالی که چون تو آرد بر ... فنی درخت کیانی که چون تو دارد بار

زداد گان ملوک جهان فلک ازمن ... چو جمشی زریاض و چو طوبی از تنجار

زهجله گاه ازل شاهد معالی را ... بساعد آمد و بخت مساعد تو گوار

لباس حکم که بر قامت تو بالا ... زحشمتش بود و زهیبتش تمار

زدست دوده چنگیز شاه خاور را — اساس فخر و شرف بر گشیده پیکر را
بنام رحمتش زان داد بخشش داده توقیع — سر چو صاحب خرمش از رشاد سامان را
حیات بخش در خیمه طریق ایمن — یکی روزنه ام آمد چو پاک مرکز جان را
دو اسبه رخش آشفته اش چو دیده من رفت — مرا ز دست جهان پای تا به از جان را
گفت ملک لک الویل یا عزاء الدین — اما تری و اتسمع آت با الاخبار
چه گفت گفت روان کن ز مهد خرگاهان — که شد دو گر گون رفتار کند دوران را
بجسم خشت دولت که جان جهانیان — مبادا و را جز بر خی و فرخی و شادی یار
رسید آفت عین الکمال عقل و جان — که کند باد زین چشم حاسه خدا را
نی که بود نر فرخی چو فرزند بدر — چرا به یکه بیش رانده کشته از پدر
کسوف یافته خورشید حشمتی کامروز — بسایه اش و با آسایش صغار و کبار
چو لطف دادبر آشفته کار خلق از حق — چو چشم جانان خشت جهان بیمار
خدای پاک آگه که روز و شب جانم — بچشم بنده سیه کرد بان بهه گفتار
بر اتک ناخوشی آن نوم در و پیرانم — بپرطپان چو کبوتر بر شکسته بال و پر
چو طیر بسمل بعهد که فرخته بهای — ز دام رست و دلش با ز اوج طلعت یار

ز دست حادثه چرخ باز کوته دار — مرا بنگر که بر کام جهانیان یکی
چنانکه یوسف رستا ز بلا و افتخار — چنانکه احمد جت از عنا و محن غار
زمحنت که بهین نعمت حق است بخلق — سپاس باید مردم هزار بار هزار
تو مهر رنج و الم کج و نوش را دانی — فتوشه ان دهم افکن که توشه دانی
فت درست و قوی بالغد و آمال — رلت شکفته و خوش با لغنی و اقبال
گر شناسا ندر سه ماهه جرم ما — بس است این صده و ده را توبه و استغفار
قبول کن ز من این شاهوار عقد که — که خیره اند در او هم عقول و هم ابصار
شعار تو ز شعار چنان گزیده و لطف — گزیده چنان شعر من است از اشعار
یکه تاکه بعقد آرد و قیمت افزون است — ز خاک چرخ عظیم و ز نسیم زرعا

در ایام بهروزی گیتی فروز دنیای — چو زر ز نسیم چرخ عظیم دولت — که حضرت مکرمت اشرف اقدس
در دهر اشرف خلف مصطفی — سخت تو فرزند باقیت بمختار — سعادت عبدالله ابن عبدالله ابن عبدالله

و بیت بطن الکرم شعبة من شعبه و من شباهم فهم شکله و علامه با حسب تود انتهت و الحمد لله

عید نوجم با چشم آمد زره دور — چون حشمت دولت بر خسرو منصور
آمد حشم حشمتی و دولتی کامل — عید نوجم بر دار خسرو زره دور

عیدی چو دل شد زرخ خسروی عالم
خرم زد ازین عالم پرده دلسوز

عیدی خشم آراسته چون چهر نگارین
باد دولت فرخنده و بخت تو قرین

نوروز بدین خلعت و دولت بر تخت
زان روز که در جام جم افشرده شد انگور

در جام کن افشرده دانگور جم از خم
ای عید جمالت در کام دل مخمور

نوروز دلفروز جم افروخته اختر
خیز از رخت افروخته روز ترا چه باک

آمد بشرف هر چو خجسته بر شاه
ای مشتری اوج دولت و ملت اوج

زان باده چون مهر برافشان بر جام
کز خمر تو روز هوا شد تره و محمر

آور چو بهار روی بر از دل کان
زان می که فروریزد در دامن بحر

ای لعل دلم زاب رخت مانده بدامن
لعل ترمی ریز به پیمانه بلور

کز لطف هوا آب چو بلور روان شد
لاله همه لعل تر و ژاله در مخمور

گل پرده برافکنده ز شاخ ای پسر شوخ
در پرده چرا دختر رز مانده مستور

طرف چمن آراسته طوبی اگر هست
از غرفه برون آر سرای طرفه تر از حور

می ده چو کف موسی عمران گه عصا
نمرود چوان آتش غیرت بخور طور

ای ساده پسر باده که شرح غم لفظ
بر لوح چمن از خط ریحان شده مسطور

رخ گلان بدخشان کن ازان چهر حزین
کز سبزه ترشح شده چون کوه بلور

بنهاد دلبر افسر کی بر سر سن آزاد
بگرفته کف ساغر جم زرکش مخمور

نعمت نه بدل سازد لعل کشت کدورت
شد خرده مینا بدل پخته کاور

بلبل که بود ترجمان دلکشا نغمه
در پرده چگوید بتوانای پرازشور

گوید که شو و باز با صفاهان راجع
سازنده منصوری خشت منصور

آوازه خشت که با مشک عرقهاست
تا ترک وجیغاز در شد آید مشهور

غم شد خور شید طلعت کنه
تا پرده نامیدره بستگه بصور

مالیده و چو چنگ است غم از خاطر
دارد ازه او نغمه اخری بطنبور

خشت بسپاهان زند از دولت قرقاه
ای ترک برن راه تهاوند و دینور

زی مملکت کاوه بتاز چو خورشید
تو باوه عدالت شه فارس مبرور

با فرکیانی زدر وارث جم عزم
کرد اسوی معموره طهمورث ماضور

گرچه سپاهان نسزد خشت ابوا
حکمت مدد از دست بکاشه دهد بزور

ویرانی است که ویران شده باز کند شاه
ان خال رخ ایران وان کشور پرحور

کمر اشه و دستور نه مدد پرخشت
لایق که در هندش پاکشور فرخشور

ای رخشت دولت که بانصاف درست — همت پی معموری ملکش مقصور
گر راست دکند قدم چو بخت تو رسا — معماری دایره فلک پیرش زور
از دست کرم کارسپاهان چو بساز — ان ساخته هر کار بقانون و بدستور
تا زد دو نفس تازی برکشور قیصر — راند سپه غاری بر لشکر فغفور
بر لشکر فغفور زند صاعقه پیهل — بر کشور قیصر فکند زلزله دستور
اندر شرف هر چه خشت دولت — بر وی شرف از شاه چو اهل هنر و فور
تا غچه بشاخ است خراید بکنی گاخ — لب خنده زنان دیده دولت خرم و مسرور
انکه بسپاهان علم افراز دو ساز — مرهم پنه هر زخم دلی کامده ناسور
اباد براین منظر خشت که بدولت — خلقی نظر رحمت او داشته منظور
در دولت منصور ملک ناصر دین — پر ظلمت کوس ظفرش باد چو صبور
ای خشت دولت که صف حادثه دهر — قاهر چشم عدل ترا آمده مقهور
ای هم نشسته ه ملک حضرت قانی — ای سبط ولیعهد ملک فطرت منصور
ای رای تو مصباح شب عاجز سائل — ای دست تو مفتاح در روزی مقدور
ای راحت مرنج که در این کنج دست — هر کنج کرم دست کهنج تو گنجور

ای یافته عهرت قصب رنگ کانی — ای دوخته لطف عسلی جامه زنبور
ای عهر جمالت بصفیر همه مصدر — ای ذکر جمیلت بزبان همه مذکور
ای از فلک نک سپهر چو نهضت — بریده پی اهرمن سرکش مغرور
ای از حرکات علت کشور باقی — مفتوح وصف لشکر اعدا همه مکسور
صلصت چه بدین وجه و چه بر نیا همه شاکر — سعیت چه بدین وجه و چه بر نیا همه مشکور
با بخشش تو قصه صد حاتم طی حی — با کوشش تو دعوی صد رستم زور
از ابر عطای تو نی بارش نیسان — از برق عتاب تو دمی باش ناجور
هر زان جهد از نعل سمند تو چو شرره — در خاره چو آتش شود از خصم تو مقهور
تا شد پر انصاف تو ای فرخ بازه — رنجه نشد از پنجه شاهین تن عصفور
قد توقیعک من قرع عباسک سهی باقت — قد البسته الله تعالی حلل النور
تا دید بر از صد قسم من علم الله — صد یک ز مآثر که بدولت ز تو ماثور
تن خسته زنج ره دور است بصیقل — گر حق ثنا گفته نشد هست معذور
تا نوع بشر را بزمین کعبه مطاف است — چون جنس فلک را بفلک قبله المعمور
چون کعبه بزمین در که جاه تو بدولت — در راه صفا باد مطاف من و جمهور

دلا بزلف جوانان بست حصه دراز
بیا هوس کن کوته کن فسانه دراز

بدفتر عمر دراز و هوس نشد کوته
شدیم پیر و جوان است آن فسانه دراز

ازین دو بند بلاهیچ عقده نگشاید
برو بزلف جوانان بسته شانه دراز

عقال پای عقول است طره مغول
بدین عقال گرت هست دست تا نه دراز

بهل هوای جوانی بر که پیر مشو
کلاه جهات بپیر مرد بر که مردان ساز

بغفته شد سمن و باز مرغ از آشیانت
پی بغفته خفتان و بستر ان پرواز

بجای زاغ چو اصل فرو نشست دهقان
نو بر قرار هوس پری چون باز

گذشت فصل بهاران و وقت بخت سپر
تراهنوز زباران اهل فرو شر باز

دو تا چو چوگان شد پشت چنبر آسا
دل تو کوی هوس باز دو چوگان باز

گمان مبر که قد ترک موی اندوده است
چه طرف بستی از نشست ترکه تیر انداز

ببرد دین تو گیسوی زرنگار فسانه
بخور دخون تو مشکین گره بدیده غماز

پی دمان و میان بتان چین چو پاچین
دلت چو چشمه بنوک مژه ز طرز طراز

بدانگه چین و طراز از بتان طراز دهم
بهین و چشم بدو زار بتان چین و طراز

مجوز طره پرچین طراز کار و بگش
بکار قادر چین افسرین طره طراز

بدام عشق مجازی چهار نامه نستی
پری بیام حقیقت فنان ز نام مجاز

یکی بهیکله ناز شاه ارزلی
بکبد لی کن اظهار عجز و عرض نیاز

که بگذشته مهر ارکنه بکار تو او
بود بکار سپهر از تو صد کرشمه باز

بیبر بسته آن کوی و زد کاخ بخش
بسوز از آتش آزوی و آنچه آز ساز

زعشق و حسن هوا نامه خاکیه آب مجوی
بسوز از آتش محمود غزنوی و ایاز

غلام حسن شهی هو که در ره طاعت
ایاز او شد محمود پادشاه مجاز

عشق باطل بر هنجس بس است بس است
ز عمر خود نفسی هم بعشق حق پرداز

ز عمر فایده جو تا مجال دم زدن است
که آب رفته و کوزه بجوی نایدباز

دریغ آفت پیری که ریخت در کوپی
دریغ عیش جوانی که رفت آمد باز

ز ناله و ز طربی که هست در دنیا
که طرف بست و کرا و بطرح و نسبت باز

طرب و ناله دنیا سزای مردان است
بطرف دین، و دهر زان نکند اجباز

نکشته بال درین خانه طبیب چند
چو با کیان بنی آب و دانه تا نه باز

مکان چو دم بریانه امید را صل جای
یکی بر اوج شرف کن بر سعادت باز

بگو هر خوشش پیاوه قبل باغی | چو زاغ ناخوش وزشت از همه بیخبر مانی
مکن فراموش آن باغ بهشت که داری | هزار دستان بستانه همنوای بیاری
چو شه نگردت بتفقد چنده و زانچه داشت | باستخوان ور ریاضت حکیم قانون بیاری
چرا نوای تو اندر قفس مخالف شد | نه بگست بریشم ز تار گشت بیاری
تو خود همائی و انجام مست بار همان | ترا نه زن همان ره که میروی بغاری
میان زاغ و زغن مبتلا فتادستی | نوای اصلی برتش که با نوای قراری
بسنگ زهد و ریاضت بپر تو انگبین | بخاک فقر و قناعت سر هوا دربازی
بپنج دام سزد چار پره بالا تر | زچار آخر شهوت دو اسبه بیرون تازی
مگن بخفیه خوری گر کسی چو گرسنه خوری | چو باز بگشا سر پنجه شکار رها نه از
کلاه صد طبقه دین ستانی از بد هست | مکاو طبله عطار رو دکه بزاز
نسیم وار بهر خیز تو مجرد رو | گرت هوست که بوئی بری بگلشن راز
در این حصار پر از تنور چار کوشه مرو | یکی مخالف راهی که راست شد ز حجاز
نوای دولت عشاق خوش همایونست | بدستگاه دوگون از دو نغمه شهناز
یکی نوا خوش نای سپید کی صد هست | دوم شنای بهمن تر با چنین نواز

عماد دین خداوند جهانگیر غازی | که بندگیش ملک است چون بشرع نمازی
گزیده بیش و لیعهد خلعه مهد کرامت | بتخل طوبی نازنده از قد اعتزازی
بحجه حشمت دولت که جبهه اش بشکوه | زمین چو چرخ زسیمای کان فرخ طرازی
مه دو هفته دین مهر یکسواره فلک | که فر اوست فروزنده نشیب و فرازی
زراه کان گیان زاده لیک دولت و تقدیر | گزیده و چون زعنصر صدر و چون زجوهر عزازی
بهار دین عزیز از دست میوه ملک | دیار ملک عجم را ز دست پایه پیازی
زخلق او دو جهت بروی خلق فراز | زطبع او دو جهان را بروی طبع نیازی
شبیهم لطفش در ناف آهو جا نما | شریکت فهمش اندیشش گزارد هم گازی
اساس دولت از عزم او نهاده قوام | لباس ملت از فضل او گرفته طرازی
بدور عدلش نادیده کس ز جور آزار | مگر ز چشم و زلف شواهد طنازی
ز کس نگشته خورد خیر بیش بربط | مگس گزیده الا مزاحی سگ بازی
جهان پناها هر تو مقصد آمالی | ستاره پیه نیاب ات دهد بهمبازی
تو در ره ملکی و پشت سپاه و حصار | ز دست عدل قوی بازوی تو نگهداری
ایا سران بدرت سر فراز بر سر فراز

زفرایزدی است اینکه نیست بیجا ‌ ‌ ‌ دل و در سخن از فر تو مرا اناز

تنها ماند نفرت ز طبع من دوری ‌ ‌ ‌ تنها وطن من وی و در دکنجه دشیراز

تنوزه دولت شاعر تست کم از ‌ ‌ ‌ هزار شعر بنامت نمیخرد خیاز

مرا دمیده و بعبر از تب است روز امید ‌ ‌ ‌ که با ثنای تو آرد در اهرشیم دساز

هزار سال نفیسد چو من در این گلشن ‌ ‌ ‌ ز مرغکان سخن سنج قافیت پرداز

تو مایه ده که بنجویم زد در برگ تو ‌ ‌ ‌ تو سایه کن که بخواهم ز فرخ هر دو فراز

به استا را که کنم چرب سبز زرد رنگ ‌ ‌ ‌ کرم ببزم تو چون شمع سر فرند گداز

شتاچه طی نشود بر د عاقشار و طی ‌ ‌ ‌ بتاز م از ره طناب در ره بیجا

هیشه تا که زمین را طبیعت است درنگ ‌ ‌ ‌ بهار ه تا که زمان را سرشت است تجاز

حصار عدل بگردن بمنبد به خیمه ‌ ‌ ‌ سمنه حکم بدور زمان بتاز و بتاز

ببزم نصرت فرخش مجاوبت بجان ‌ ‌ ‌ ببزم دولت چیکنت مصادقت براز

مرا لحاف از لطفت نسیم چهره فروز ‌ ‌ ‌ مخالفان ز فقرت سموم زهره گداز

بی شه اقبه بخت و شاه جهانگیر
سپاه نصرت و فخر و جهان تاج و سریر

قصیده اضحیه صبیحه مصیحه مفتتحه بالجمع الجزم و طالعه از مطلع هرد ر مدیحه سالم
ثریا نظام نواب کیوان غلام بهرام حسام رحیم چهر رشید ثاقب سئوال و جواب باسپهر

گفتم بچرخ گفت بکیرد مخالفش ‌ ‌ ‌ گفت ای بکفت حشت دولت اگر فت بیا

گفتم مرا مراز تو شوان مراد جست ‌ ‌ ‌ گفتا مجو مراد جز از طرز تش نکس

گفتم رجم به پیکه حدثش از تو داد ‌ ‌ ‌ گفتا اگر کنم بتو مهدا ازین بپس

گفتم رسد بدامن هرا آرزو م دست ‌ ‌ ‌ گفتا گرت بدامن او هست دست بس

گفتم گر معضله از فکر حاشیش جستم ‌ ‌ ‌ گفتا بر آمدت همه مقصود و ملتمس

گفتم ز مهر آنشه دارم بچهره ناز ‌ ‌ ‌ گفتا فراغ یافتی از نخنه و عبس

گفتم بجوای ترتیش راه غایت ‌ ‌ ‌ گفتا فرهای سند در به کمس

گفتم سند م ببزم وی گلشن بهار ‌ ‌ ‌ گفتا کر عنه لبب بگلبش بند از قفس

گفتم ثنا بصبح دوم چیت سینه کرم ‌ ‌ ‌ گفتا بهر او زنم از صدق دل نفس

گفتم لباس پوشی هر شب کهر نشان ‌ ‌ ‌ گفتا که تا توئم نعلا بانش ملتمس

گفتم ضمیر را به صدق و صواب چیت ‌ ‌ ‌ گفتا ضمیر او که بود پاک از دنس

گفتم که تو ز مهر تو چیست از ان ضمیر ‌ ‌ ‌ گفتا چو نور ماه من از مهر مقتبس

گفتم چه دیده ایزد پیغمبران ز راه — گفتا چه دید موسی از آن ایزد قدس

گفتم مراد و دانش و دینش ز که بجست — گفتا ز دیدم آنچه مرا دید بر انس

گفتم نظیر او سخنان جست جز نکو — گفتا در آب نیز توان دید سنگ لس

گفتم تعلم ادب از بهر عالمی چند — گفتا چه بهت عاشق صادق بنو ادب

گفتم که ری ز شنده تدریس او نوشت — گفتا که نام صاحب روشن دماغ کیست

گفتم سمنه فارسی از یزدین گشت — گفتا حکیم لوس خان نافت از پس

گفتم اگر بمرکب تازی شود سوار — گفتا که بوعلی شود آماده در فرس

گفتم نهاب و شربت پاکیزه بخشیش — گفتا باین هشتیم از تمس

گفتم که حرفه مجلس عالیش چون بود — گفتا بطرف جنة الاعلی مقدم انیس

گفتم بروضه قدسش چهار سید — گفتا لقی خیرة الاله بارد حبس

گفتم که کار فضل بعهدش کار سید — گفتا علی اریکة اقبال قد جلس

گفتم که خوان نعمت او ذیل می کشد — گفتا رخ صفا ناخطه طبس

گفتم که فوج حشمت او موج میزند — گفتا ز ظرف عان تا ساحل ارس

گفتم حسام هندی او شعله فشه روخت — گفتا که خود ز برق یمانی بجاز و خس

گفتم ز خیل او دل و بنیاد خصم کند — گفتا بنای کاخ سپهر است منطمس

گفتم که گیرد آهو حاسد اگر براو — گفتا محیط کی زدم نگ تهی نخیس

گفتم خزانه خطب بفضل او تهی — گفتا بقلبه صور لهب لعکس

گفتم نظر ش دراز اکسیر خاص است — گفتا که زر کند مس قلب نزار نس

گفتم برابل فضل شوم کار و اخذ اخذ — گفتا بنام حشمت جنبانی ار عرس

گفتم روی نماند و سخن کوتاه نامه — گفتا ثنای او سخن بر تست بس

گفتم که در ثنایش گشتیم همزبان — گفتا که در دعایش گردیم همنفس

گفتم همیشه تا سخن از تست و من — گفتا همواره تا ز تو نیرو ارد مدس

گفتم همزه تا مده فیضی مراد — گفتا نهاده باد ش در سغره هو س

گفتم که جنبش حضرت و بخشش بحاست — گفتا که خیل نصرت و فتحش قرین بس

گفتم بکام گردش سپهر از قهر کرد — گفتا ز بند کیش سپهر ا بکام رس

تمت بتاریخ شهر ربیع الاول سنه ۱۰۰۲ فاتحه الصباح عبد بود و خاتمه الصلاح صباح هر چه ای کام

انام بر وضه سلام الله الملک العلام بر ده خجسته نام باخشمت نظام نوب مستطاب کرده خمالک

صباح عید طوبی اله زفرودس است پیشش — می آرد از غدیر خم هدی کورنم جانش

صبوحی را فی کورنم امروز جام کن فانی
که عید اهل ایمان آمد ز فرخ روز میمانش

زنی عید غدیر خم سروشش بهر مردم
که سر بر افسر اکرم قدم در چشم ایمانش

برغم بوم کفر افروخت سر عیدی همایون فر
علم فرخ تر از فرقدین بر فرق اسلامش

مقالی تهنیت نیز نو آئین عید با تمکین
که فر عالم امکان بود فرخنده اعلامش

زخم وال من والاه و باقی می باقی
منی آب بقا مردود رند روی ایامش

طرب را کرم کن مرکب که گیتی را همین مطلب
هزبری صید او حرب سر بر بطال ارقامش

هزبر پاک زاهو همه چالاکی و همت او
دو عالم صید گاه او زنه افلاک اجرامش

مدار العدل شرع مصطفی سند الوری حاکم
که نافذ بر صدور و ما سوی تحت احکامش

بحلق امروز شکسته تمام از حق کس ارنگ
زانعام صلتها دان بلکه کمتر زانعامش

سه جام خسروی با بیرزدان کین عید سلطانی
بیاد دولت و کام مه و دولتگاه ایامش

نخست از بنده توحید آن گیتای جاویدان
که اعدایش بنوبت دشمن جان بود و ناکامش

دوم جام از می صافی بنوبت آنکه از داور
بنام مصطفی سند خدم دو رنگ فرجامش

سیم از روح مخصوص ولایت آن گوای دل
که تا روح ایمان یافت هرگز گم نخواهد کامش

زده جام نخستین در بساط بنده پیمایان
نشاط دین بود ناقص نبوم جام اتمامش

زجام سیمین گلگون تو در خمار میخوارن
خوشا جام و خوشا دولت و عهد و روزگارش

زجام سیمین گردی دور روی کام فیروزد
یکی همسکاسه نوکن که امروز است سکاسش

سقاک الله یا ساقی مرا این جام کن سرشار
دل پی سوز دم را گنجه ساز از خرقه قاشش

گه تاج بزم جنت پای کوبم از سر شادی
بدست آرم شکنج طره حور و لار اعاشش

منی تا در وصلت زن که بر تخت خلافت شد
شنی انجم چشم گردون چو بگذشت از نشاشش

علی خورشید معالی آن جهان شرع را والی
که خواهند افسر عالی شهنشاهان ز نعل صد تاشش

امام انس و جن صهبای فرزانه و چالاب
که هر کس صهبا او در دل ندارد دور هم از ماشش

وصی و حجت مطلق که حق در عالم معنی
بدر خود خواند و عین خویش و سیف حق و فحل فحاشش

ولی هفت باب و چار مادر سرور حق حیدر
که از صهبای باب و مادر بغم و تمار ایماشش

صفای گوهر و مولود حرم آب رخ زمزم
که ارکان قبله از حرمت حجر مسجود ارکاشش

بگرد کعبه درگاه جاه او همی گردد
فلک چون محرمی از گمگشتگان بر دوش اوباشش

بنا میزد شنشنه ای که ضراب مشیت زد
بدار الضرب قدرت سکه ایجاد بر باشش

رواق عرش مفتی از سرای حشمت جاهش
بساط فرش طرفی از بساط طاعت عاشش

زباد روح بخشش صبوی بهوای الطافش
زآب جانفزای خضر خوشتر گرد راهش

کروبی ابر دانش داند و خلقی بنده ایزد
من این دانم که خدمتگر هروان اراد تش

صریح ار کوشش ایزد رود سر بر سر این شش
بگویم گر نرم زین سر و گذارم با بهاتش

نه وجب لیک فوق ممکناتش سنه تمکین
نه خالق لیک مخلوقات اند تحت لوائش

عجب نبود بدو انگشت بر کندن در از خیبر
و یا بگشادن بانگشت های رخم قصعاتش

گره بندد درجت را کیستی بگسلد از هم
همه هیچ از این بیست و بندد و سیر و آرائش

بی نفس است اگر کیستی جسد و نفس بهیاهو
جسد فاسد شود با چار رکن و هفت اندامش

بذات او بود قائم سپهر آفتاب و ماه
مه و کیوان و تیر و زهره و جیس و مهر تابانش

شرف را بانی همدوش آنا ابود بالاتر
معراج نبی معراج فتح فال و فرخ بادا

نبی را آفتاب و این ارچه سنه معراج و عرش حق
سپهر تاج مباهات و شرف بنیاد و آرکانش

سر دوش نبی معراج او شد شاهد دعوی
حدیث کعبه و شرح کنوتاری اصاتش

پس این معراج از آن معراج بالاتر بود صیقل
سخن پس عقل انجا بست نطق انگشت افغانش

پس این مار اگر گشت یم پر او ج عهد او
فرش از اوست آن مرغی که گردد دست بسته دامش

الا گر عاقلی تکمل دو دست از دامن آشته
که یکلقمه است نعمتهای خلد از خوان احسانش

علائی علی کن شاه سرسبز دو عالم شو
سعید ابحث و سرخاه دی آنجمله سیه فامش

غلام دولت بخت شه جم اقتدار مستم
که سرشاهست و بر سر از ثری مهر علی جامش

جهان افروز بخت شه گر اصفهان جوهر
کنی اختر چه در نیرو ز وجیس در تمامش

اخوالاکرام و البر حمزه آن اسلام را ناصر
بیاری شه بوالقاسم آفرین جمله اقدامش

لوای نصر آن فرمانروای عصر کاصفهان
بر رفعت چون هضبه رضوی او چون مهر تابانش

فروزان مهر و فیروزان دولت آل انجم قدر
علم پیروز از افلاک و خشم افروز از اجرامش

نظام کشور کیخسرو ثانی که در لشکر
هزاران پیژن و گستهم و طوس و گیو در کامش

زتن دو ده عجاست شه ممتاز در مردی
چو رستم استیاز از نخبه مردان گلن نامش

سهیل تیر قهر او فلک جیش بروج اعدا
سپهبان زنهار خواهان نطفه از اصلاب ادهامش

الا ای شهسوار فضل الجام تو آن رخشی
که با آن توسنی و سرکشی خنگ فلک رامش

سپس بر عکس نخله نور خورشید درخشان را
مه اریک ذره نور از رای روز افزون دهی وامش

گر شه گر تدابر دی عهدت سوی ماه نو
کند هم در شب اول بنا میزد مه تمامش

چو شیر انصاف آمد جت و آهو پشت از گردن
فکند انیاب در هم آب و هم آخور شه اغنامش

تهنا باشد اشفاق تو گر ریاق جان خوشتر
معاذ الله که یکسر نیشم زد نیاه از آلامش

زتو دارم تنا ز سپهر سرکش رعنا
تفور بر مهر غازی دی و بر ماه قاتامش

گر جان و اخرد سقیم نای حضرت از دهرم
وگر نه غیبت آسان ست از آلام و اسقامش

شباب ست ایکه دارد فکر یا صبدا ما قت
زبان مفتاح گنج عرش و دل مصباح الهامش

بفرم فخر خود گر چه از آنم نیست یزدانی
مرا سلطانی و میزد ست در انواع و اقسامش

بمدح ست فخرش از فنون سعر و دانائی
نگویم آنکه مدح ست کار ارشام تا شامش

الا تا میدهد جلوه زمانه نوعروس آسا
کهی رخسار و صبح و کهی هر غوله شامش

بصبح و شام مصرت نوعروس کلک ادبرد
بگیرد کام دل سبب تسلیم رخ تابد ز اهامش

تشبب الی مخرب والعاشقة والتحبب مع المحب والسلوک فی مسلک شنا

شمس ضیای طوک العصر الذی وقف حضرة العلیة وحصرات الخلیفة نصر من ایده وفتح

اه آن ترک فروهشته بگیسو زنجیر
ابروش خم چوگان و مژگان ره تیر

دل او سخت صعید و براه رزم حریر
شیر افکن دو نوکش دهن آلوده بشیر

تا خت چالاک سبک بر من مهجور اسیر
همچو صیاد کز سته بصید نخجیر

باچوگان پرسشته با سک قصاص

لب چون نوشش زهر غم دل از یاقت
پر زنوی گل ابیر غبر بوشش آفاقت

شاخ مژگونش مذاخته از دوش بیاقت
من دل یافته را تاخته آمد بوتاقت

مست و خونخواره چو ترکان تتار و چگل
نرگسانی نگهش بسته بحلوب عناق

همچو بر فیل عجم حمله سعد وقاص

چون فلک جلوه کنان بر فلک محجوبی
بطبیعت زهره ای چون زهری گردوبی

لب و رخساره و دقه کوثر و خلد و طوبی
طرهٔ شکین و طراری پشر آشوبی

حسن او یوسفی و کلبهٔ من بعقوبی
او چو خورشید فروزنده باوج خوبی

ذره آسای دل من بهوایش رقاص

رست از قوت نوخاسته جاده خیز
برده از یاد خرد حادثه رستاخیز

ترک مستش بستم تا فته دست چکیز
غمزهٔ شسته بخون تنه تر اردشنه تیز

ناوک مژگان دلدوزش خونخوارش ریز
جان بخسته رکمان خم ابروش گریز

دل دیده رکسته سیر گیوشش غلاص

آمد القصه عتابی چو برآتش انگشت
در و ناقم رخ و زلف گلوسیل بگشت

گفت برنامه چسنم خط عشقت کردوشت
چه کنی پرخ زیبای من الحاش دشت

گفتمش وصل تو خوبی لک اگر چند بهشت
دوستر دارم از وصل تو ای حور سرشت

مرجع عم شه آن از همه نوعنبان خاص

حشمت دولت کان کرم و بخشایش | دامن همت و احسان برینش بالایش
جور و انصاف ازو در کنف رایش | بحر حکمت ز انصاف ضمیرش زایش
نقطهٔ امنی و واسطهٔ آسایش | ملک را نامزد خال و خط و آرایش

شمع جمع ملکان رهنمی بزم تو باش

حمزهٔ غازی قلم شه محمود آئین | رکنی دی جنود شش بصف کرزین
دیو کش خسرو آصف دم جمشید نگین | بخت عالیش عالی علم فرودین
عالم افروز فتنه چو فردوس برین | تیشهٔ عدل بکن بن فتنه و کین

دست انصاف فشان بر سر قهر و اعداش

چون دین را داد کرمش آزادی | دهن ملک ز قلمش گلنارے
از کف و هیب او بحر مواهب عارے | حسبه حالا ران او سری و سالارے
سر کشان را ز دبش افکنده بر جا یی | آسمان کرم هویش بر سوم یا یی

اقتران دهر و مهرش بعد و دم خلاص

ارسلاطین مقدم بجهان تالی او | نامدو ناید ازین پس همگو فالی او
جمله فتح بخنی و خوشش اقبالی او | مرجا رایت فتح آیت اجلالی او

جوزا

جمله ملک رهنمیب و دخل خالی او | ناصیه سود ا عالی بد ر عالی او

کر اعالی همه را آن در عالی است مناص

حشمت دولت جم کام اجم ارزو است | از تو دین عرب و ملک عجم بر تو است
دولت از عدل تو عرعر چو نو رز خوش است | دوخشت را خور خشید لقای تو کو است
در د حاجت ایرا ق عطای تو دوا است | خور د ار عهد شه ایشهد هوای تو روا است

ا گنی نسل د لعهد تو نی اصل و مصاص

ا نکه بیهنه ضمیرت بد یضا د رست | بخت صد نصرت تو بد رفته تو موسی د رغیب
هستی ا ز خوان چون علم تقین ا ز ملک ا رست | د ر خوا مر د ان مانند سبا یی ا ز نشیب
چیست ملک تو کلید د رگنجینهٔ غیب | من مد یح تو چه سنجم کهر پاک غیب

کر ز ا بنای علو کی چو منش ز نه خلاص

ر ا ز نه گر د و ن گر د ان بسر خا مه ا ست | هفت کشور ا گر ا ز کف ر ا د تو د ر ست
پی حاجت ز ه ا لکنت ا یا د ی تو ست | مشرق و مغرب بستی چو تو نکبر د ر نخست
تو ر مهر تو ر شش صد جهان فلک نست | تو نی ا ز خصم چو صبح د مد ا ز مهر نخست

ای چو خورشید ز انجم سده خاص ا ز اشخاص

چون تو یک یکم نمی‌نرخ نکنید دو از عرم — عقل پوری چو تو در عالم اوا نزید
داوری همچو تو اندیشه باد دارد عزم — خانه ملک حصاری چو تو ستوار عزید
شاه الا بتو این جایه سزاوار عزید — به بهاتر ز تو یک گوهر هموار عزید

امر زین بی سروبن دریا و هم غواص

با گفت لیکه گهر با دلیست لیکه توی است — برق زد خنده بایر ابر بهار گریست
چرخ هست در زمین بیت ارگ بیداست — خصم را سهم تو چون گور گشاده زیست
چه کی لشکر با حمله حیث چه دیست — در خطا ملک هشته ظفر انگیز کمیست

فتنه چون از کمند سخط استخلاص

ای گهر چون تو کم افتاد بجیب ایجاد — این مسلط بین کاسم از نشسته صیاد
جود تو لفظ و معانی گرای شاه چواد — در فلوک و شعرا عده آنان وقاد
با تو بین چو برادو میا نشد جاد — تو نی از آنان چون عنبر بهار از باد

منم از ایشان چون نعره خالص رخصاص

تا پی قبله اسلام نشانست جدی — از مسجد و میخانه زنجاده و می
تا حکایت بکفایت بود از صاحب — تا بعالم سخن از تخت جم و فسر کی

تا حدیث بهشت بیشتی و نجوان در حی — تا که یاد بهشت بجود از کهر بیک و طی

تا که نام بهشت بزدان نبرد ابلیس — نام او هم نبرد ابلیس و خاص

دره با غره چهر تو رقهر اعراف باد — غره تا صبیه از مشرب اسرف باد
تا ابد جنت از دولت مستخلف باد — دفتر نکت و نکت بدل مصحف باد
شرق تا غرب نظام تو صف در صف باد — سلسله تا لف عروس ظفرت در کف باد

افتتاح قصیده بمشتی و مدح ملک عمان گشته خاص الصباح در لجه الصبح

والاستسلام بعد البحمدله والصلوة والسلام علی رسوله والصبوح الذی عم احکامه فی
ابدان الممالک عم الروح وشکر اکرامه من طوفان المهالک شبه نفحه النوح

صبح زد خنده بتابنده جهد و کیان کرد بط — تا زنم باده بآهنگ رباب و بربط
خنده صبح دمد من گرد میه از سر گیرد — دست امید مرا آب ده از گریه بط
بط می آرد بده تا خط نعره دهم جام — ای هوای تو و چشم زمن نای و وسط
کام من کن رقی تا نعت حقیقین شیرین — ای رلعل شکرینت چه دعا و چه سقط
دور شادی است بیا ای صنم سلسله مو — وقت نیکی است بیا ای پسر غالیه خط
ای سده قائم از قامت شهر آشوبت — فتنه یوم قیامت بی هر قوم رهط

تازه روی تو همه سنت و خیر و صلاح | تیره موی تو همه شنبه و شر و سقط
احتیاط ره عشق تو نپوید جان است | خنک آن که سپرد نه طریق احوط
لب از لعل روان میم و خفته میخ شکم | حفظ از غالیه نون خال تو از شک نقط
می خورشید بیاده که بر اوج شرف است | بخت احباب شه و کوکب الا علا هبط
کیک شاهین فرم ای سنبل نسرین سیرت | چون برزاغ دنیا کوشت چون سینه بط
گوفت بر مرغ سحر سوی بط آور باز | می چون خون کبوتر بتبات ما معرط
ای شه حسن نزا بر سر سبط نبی | ای صفت عشق ترا در دل و در دیده خط
کوشه عیش من از باده کن آباد که چرخ | جیش اقبال ملک اصر دین بست محط
جام جم دره خطا جو رکه حشمت سنه را | کلک عدلی است چو نیکو نگری انوشیروان خط
عم خسرو که ز عدل و کرمش در عالم | در لا تامن نابست و ره لا تقنط
اشرف امجد و الا در آلا که ملک | آیت مجد و شرف بست جبینش مهبط
خسرو معدلت آئین که بی دولت و دین | از نوازش بنهاکرد و حق است اقسط
حارس و فارس ملک اقدس جاد شه را | عدل او حرسه الله عقال و مربط
باسط خوان عطا یا که ز صد بحر محیط | دامن طبع کهر زای بسیطش ابسط

از خط بطلان فوج حشمش تا خلخ | از نقطه حیحون موج کرمش تا مسقط
ای مبدء اختر شاهی که بگاه جاه است | بیکخواه تو سرافراز و بداندیش سقط
در محیط شرف و فضل ز اطراف تو است | دایر مسند و توقی نقطه قائم بوسط
تو بخی داری سالاری دولت آری | داد حق دولت سالاری مذهب بغلط
هفت نجم از دو درخت مقنس مسکب | هفت بحر از دو کفت مغنب و مسنبط
خلق را از دو حق واسطه رزق توئی | انا من مدرک الرزق علینا بسیط
فال حشمت تو گر فستم همه پیروزان آمد | یا که فی الماء غرق یا که فی النار سقط
طالع مزح سیرت همه بر دو خشه | یا علی العز تعالیا که من العسر تسقط
شمس دولت را دوی تو خشت مطلع | رأس حشمت را کوی تو بدولت مسقط
چم ابروی تو تیس معرفت دولت را | حرف تعریف همانا است همان لام فقط
نافه آهوی مشکین همه خون گردد باز | گر سوی چین و ختا از تو حکایت بسخط
بکسلاند بزه چین رابطه کین سپهر | هر که را رشته جان است بمهرت مربط
کمک دعا گویت ار جان که عزوبی بنزد | نیک بخرشای تو رقواصی و غط
ار صفا نیست یکی از صد نسزد کز پی تو | آورم گو هر شهوار معانی بسقط

خجلم گرچه بیاورد کسی جنس بضاعت | برسر سوق هوای تو بدین سوق وسطت
نشود وصف تو طی گرچه بهر بحر و بری | که مرا وصف سخن آیئم گاهی مسمط
تا که در منطق مکمل دو عین دارد نام | حل چون یافت بصغری و بکبری اوسطت
ای فتیحه سرف و تالی دولت بر جاه | باد در کل قضایای جهانت بسیط
باد حق بر شرفات شرف و عز مشرف | حاسدت در درکات تلف و ذل مسقط

مجمع بحر الکلام و مصنع الزلال من المطلع الی المقطع منظوما و منثورا بدیع الالفاظ رصین المعانی الاشرف الامجد الارفع الذی یأبی لاربابه الا شرفا و الی المجد جرا فی و المرجع

ماه من آمد بفکنده ز رخ برقع | مهر فلک بارخش چو ماه متقنع
ماه متقنع زچاه اگر سند طالع | ماه رخ او طلوع کرده ز برقع
کرد لب او دل حریق محبان | تشنه لبان طریق بر لب مصنع
از سر پیکان سنه بدیده اعدا | در دل احباب تیر غمزه بشش اقنع
از دم تیغ ملک بکان مخالف | در صف عشاق غمزهای وی اقطع
رخ عجمی زینب و گیسوان عربی دار | گفتی بیت القصید هست مقنع
طرفه نگاری همه دایع هستی | در لب جان پرور لطیفش مودع

تازه بهاری همه بدایع خوبی | در رخ فرخنده او بعیش مبدع
خوانسته سروی صفا فزوده مجلس | تافته ماهی بهاو زینت مجمع
کرده عنبر سلح و مقنعه از مشک | سرو مسبع کرده و ماه متقنع
آمد الحصه و ناقم از او شده | چون رضا و سحاب روضه و مرتبع
نفع چسان مرده راز آمدن جان | آمدن او بری من بسی انفع
کلبه تارم شد از شعاع دو مهرش | چون فلک چارمین زهره مشعشع
پادشه حسن شه مصاحب درویش | تاج مکلل قرین دانی مرقع
سنت و بدعت شه سانکرد حکایت | گفت وصال و فراق سیه او منقطع
او که ز افغان چو دست سنه تا بصیص | من چو صدف بی گهر همه مسمع
تا سخن ابجار سازد کی سنه قانع | سهده از بقعهای خیر به بلقع
مردن از آن زندگی بهست که هستی | زنده بزندان غم چو مرده بمضجع
خوی بهایم گرفتست که گر فتی | ای چه کنی هی نه آنچو ره نه مرتع
رشته شعر و نقل نقل رجال است | بهر چه مانده چون نسا ابهر قنع
فضل فضولی نه جا بر نهاد قناعت | هیچو عجایز ترا بجا در و متقنع

غربت بگزین بر بن و طن کز غربت ... هست در رحم شاه غازی مفزع

درگه حشمت نه فجسته که بار است ... بر وی هر آرزو حاجت و مطمع

دلق حلق منع کن که بهر تو حلقی ... در ری ازان طبع دوستند مخلع

گفتمش ای ز استماع وصل تو ام دل ... چون کل آدم ز فیض روح ممتع

ای ز دو مرجانت جان در بن ظلمات ... چون خضر از آب زندگانی مترع

شرع و طریقت بر است گاه بخواهی ... ار نبرویم بدان طریقه و مشرع

هر چه تو ای آیت سعادت گوئی ... انی بالطوع و الا رادا مسمع

سوی درت سنه که هست قبله حاجات ... روی بخدم بخضوع سجده و رکع

لیک ملولم که با هزار اهل حسبت ... نزل نزولم دران مبارک مرتع

مور بر رجم تحفه دان مخ برد ... من چه برم خود نیم ز مورى او ضع

گفت که های ای که ام تحفه و نزل است ... طرفه تر از جامه مدبج مصنع

شعر عصوی و شش بهت تحفه شاعر ... دوستبک خوش باد مجمع مهرع

جنس هنر بر ضیاع و سیم و زر آور ... بان چکنی نقد عمر خویش مضیع

بحر در آور ز هر مرصع کمتر ... مصنع کوهر ز هر مصنع مصرع

نخته آن در که مسمع بر شعر ... برگرد از گرد گردون اسمع

قول من آمد که نه معقام تو عالی ... اسمع یا تارک المعالی اسمع

رفعت و هجرت بهوا ست و جه کنان جوی ... مهر شی از سپهر امجد و ارفع

کوهر کمتای ملک حشمت دولت ... آن ده و کف از بحر همکانه ناش اوسع

شش صد تا بنده داشت بهت جاوید ... رحمت او نور سما و ارض مسمع

مایت کشور کشای نصیر فر عصر ... آیت یعطی لمن یشاء و یمنع

عنصر فضل آب و خاک صدف کز کفناک ... در دل پاکش ودایع است مودع

شمس معالی کز ابر خامه او ملک ... شد بلآلی شاهوار مرصع

ابر ایادی که شمس طالع حق راست ... آیده الله صبح پیش مطلع

گنز مناقب صحاح دین را ماوی ... بحر مواهب پیمان حق را مجمع

آنکه بتابع اصطناع و کرم راست ... طبع کریمش افاضه الله منبع

آنکه بود خازن خزاین روزی ... دویمش امروز ده کلیده داصبع

مهر او با سه ستاره سپهر با ... آنکه فلک تابع است دجاه و تتبع

کعبه درگاه تست اهل صفا را ... مقصد و کهف و ملاذ و ملجا و مرجع

هست بر اعدای شه نصر خدائی | شخص تو فالی چو بر عالمه یوشع
وصل تو اصل دل است حاصل دین را | فصل تو فرع دین بر او مشرع
فتنه دور سپهر را ز بین نیست | دافعه الله جز ز عدل تو مرفع
کار گه دار و صلاح خویش تو از حق | کز همه کار حق است اصلح و اورع
روی تو در دین بباطن نه صفین | شاهی کو بود هم بظن و هم ارزع
هرچ تو دیده معالی ار که | فی کف تو بینی مکارم اجدع
از تو گریبان حق طلیب منتفع | ای ز کرامات حق ترا متمتع
کشور ایران پرست کز چه ز میران | اصل توئی بر تو اند آنچه مفرع
عرصه خشت ز عرصه گاه تو یافت | از پی اعدای دین و دولت افرع
سوی ملوک جهان مثال جلالت | خط رسول است زی نجاشی و تبع
شاه از بوفرنس فارس تازی | بر فرنس نظم فارسی منم اشجع
در عرب و در عجم ز قافیه سنجان | قر تو گوید شهاب ابلغ و ارفع
این سخن و ان اوستاد گنجه و شروان | ای صف خیبت زنی گشنده بیرزع
زین گهر نظم بین هنر را قیمیع | ایکه تو صنیع ستت ملک تو ورع

شعر ترا زین روی است خوانم سرخ | راجع و اکنع چه خیزد از ابطح و الصبع
طبع شهاب است اگر هر شب بتازد | سرزند ش سیصد آفتاب مطلع
تا بود و باد رسته فصل حدوثند | سبعه سیاره و خناسر اربع
باد درین شش جهته سرای سپنجی | حکم تو در ارض یزال و یقطع
مادح تو چون عمود زاویه قائم | خصم فتاده نگون بشکل مربع

مسعود چون رشته ثانی منصور در تنسیب جعفر و روح مرکب ظفر کوکب و حسود
مسعود والا اخذ و دستان چار مصرع و نخجیر یاری بحر ارتماس و جوس حسب و حسود

کرد رجعت ز نفر رایت نصرت مهیا | آسمان خرگه حشت شه انجم سپاها
در سپاهان شد چو ان در چین از آوازها | سود بر کیوان ایوان نقد و شش کلها
مشتری سوی سعادت کرد روی و آفتاب | آمد و نشست با او یک ز شرف
حمزه صف شکن غازی با قر فره | باز آمد آنکه نظره فکنده اکره
الصبوح ایرخ از تبع شه انجم به | عیش را ز نگ رنج تن و پیش زده
بر گمان شرف از گوشه ابروش | ایکه تو کرده رات را دل عشاق هدف
باز گردیده شه کشور و شیراز جام | غرقه عیش و خوشا عشرت و نیکا فرجام

خیز می بهم آغاز کز غم جست بخام — نه هم ساقی و مطرب را از دست بام
نوبت لعل و کباب است و می و شیشه و جام — نوبت چنگ و رباب است و نی و بربط و دف
سرزد از مشرق همه افسر فرخ روزی — نشکفد راشه سرچشمه رحمت روزی
تا فتد زی مرکز دولت یکجهان او دزی — حشمت الله و له غلغان ظفر و فیروزی
خلق عنبر شکنش چون بادوخش نوروزی — همچو ابر نیسان کهر افشانش کف
شست بر بخت سلیمان زنی و دریا — خیزد ای لعل و رخت فشنه دیو و پریا
جام چون صبح محمد نه صاف و خرما — باده ده چون رز تیس سیاکوهریا
ای کهربار لب لعل تو انگشتربا — گرد انگشتریت مور چکان برده صف
باز بفرهشت بقر و ظفر و زیب و نگار — فرودین ماه جلالی علم اندر کف آر
خیز ای باگل رخسار تو گلهمه خار — می لعل آور ای سرو ترا عنبر بار
با خط عنبریت سبزه نیسان چو غبار — با لب کوهریت لعل رخشان چو نمف
در سپاهان علم دولت حشمت شاهی — فرودین ماه جلالی است درست اندر ماهی
رخ تاکن چو گل از آن می ارغوانی — ای ز زلف و رخ تو ان سی و چهارم ماهی
مه رخسار ترا نور ز مه تابان است — نه بتابی ز مه فرخ نه سیاهی کلف

خیز ای سیه دل نرگس بر او ورد طرب — سهره بانگ بر آورد که وقت طرب است
می تلخ آور ای شاهد کبک شیرین لب — ای نگارین رخ مشکین خط عنبر نسب
بوی بت از مشک تر و عنبر سارا طیب — روی بت از برگ گل و لاله سوری الطف
ای جهانگیر علم از دو سری و محبوبی — طره ات شهره بطراری و شهر آشوبی
ای زنین را چو فلک را ملک کوتوبی — طلعت جنت و لب کوثر و بالا طوبی
رخ مصباح ظهورت ز کتاب خوبی — چشم دوران کتابت نور از مصحف
باده ده باده که شد آیت جنت باذل — ارهای شرف افتاد سبرا را طل
کام حشمت جهان گشت ز دولت حاصل — تازه شد کشت امال ز ابر باذل
جان مهجوران از آتش هجر ایل — رست دلهای امل رست ز قید محنت
بخت چون پیش نظر آورد و دولت افکند — چرخ طرح طرب و عیش و جهان افکنده
اختر حشمت پرتو بسپاهان افکند — کنج دولت نظر رحمت و احسان افکنده
آمد و سایه بآباد و بویران افکند — آفتاب شرفی اعرف زمان نظر
شد نشان حمزه نشیر زن شیر کمین — شمع اعدای سلاطین زمان بنمش زمین
لیلة القدر سعادت سحر فرخ دین — حشمت الله و له بهمن پور و بهمد مهین

غم منصور ابو النصر ملک نامدرین | که نزادست چو او مادر ایام ظریف
پادشه زاده و آزاده و منصور لوا | داور نام طلب داد کرم روا
در دو مرد افکن حاجت برآرای و دوا | دعوی دولت و حشمت بمصداق و گوا
حشمت دولت ایران که جهانی بنوا | رحمت او را آسوده در آغوش دکف
رخش آهو روش کو رمکی آدو چریر | خصم اگر شیر بود جنگ ستان آید زیر
اژدها سازد نخجیر بمور شمشیر | جبهه اهل فکن شاه قوی چنگ و دلیر
عدل او رهشته در دولت او دامان چرخ | فتنه در دیده سرافکنده ز هیبت او کنف
مردم چشم کرم ای تو چو چشم مردم | ای ز تو فتنه پیدا در اطراف و کرم
سرو دولت نمی مهر تو جوشنده و چرخ | کاخ اقبال ترا قبه برین نرطارم
از نژاد ملکانی تو چو شمس از انجم | اعظم و اکرم و اجلی و اجل در گهرند
چو شد از یوسف کنعان بمسی قحط و بیار | خطه مصر از این پیش بر از نعمت و ناز
بر سپاهان ز تو چونان در حشمت شد باز | ای بر آوازه عدلت بعراق و بحجاز
دولت خسرو ایران ز تو گرفته طراز | مفت سید بطحا ز تو شد شه و نجف
چون تو از نسل سلاطین ترا دولت هست | نور مهرت ز پی کم شدگان خضر دلیل

چون دم عیسی اشفاق تو تریاق علیل | تو بهر بابی از آبای و بمعبد جلیل
همچو یوسف بنگردد ز پی اسباط ذلیل | ای بحشمت چو سلیمان و بگنج هیف
زهر قهر تو عدو را چو جحیم است بدم | از تو طوبی ملک سرسبز نوالی و دمم
طبع پاک تو سقاه تسنیم کرم | فلک از اضاف تو چون روضه رضوان خرم
گوش از خرخه جام طرب آمیز تو نم | دوزخ از شعله تیغ لهب انگیز تو تف
از زر دست جمال ابدی اقبال تو بخت | همچو خورشید بحرخی و چو خورشید بتخت
روضه خلق ترا ناز چو طوبی است درخت | دولت افکنده چو رضوان بدر جاه تو رخت
رهستان تو همی جلوه کند شاه بتخت | راست چون حور بهشتی بقصور و بغرف
فلک و عالم جاهست بجهان حاشیتش | نه فلک راد همت ده و جهان رانانش
نظم ایران ز تو قوی ز تو یاغت | جاهم جم را تو قوی از پی جانان پیرانش
تشنه هست مدارانی ناطور شت | در سپاهان چو توانی از همه شاهان سلف
حشمت دولت شاه از تو توانی ای شاه | زود باشد که شهانش نهند بر سرشان تسلیم
بسه از تو بسلاطین رود این صد تعظیم | بدو دست افسر بازند بر سرشان تسلیم
بیخ نوبت تو دشمن کوفته در هیبت تسلیم | باج آرند و کشیرند ز اطراف طرف

دادرای زو مشکلها کمهر آسان | کهر و مسکن و زر و خاک بهشت کمان
وقت و داد و ثنای تو مر اقبال و لسان | نظر مهر تو خواهم که بهر احسان
چشم دل بر نظر مهر تو دارد همه سال | جو ز آب دل و چشم از پی آب است علف
عید اضحی و غدیر از تو بود موسم حج | نهنیت گفتم و سفتم کهر مدح و ثنور
ای کهر خیز دل پاک تو بحر سخا را | ای کهر ریز گفت کج کرم را کنجور
از پی کوه هر مرو تو که آرم زنجور | پای تا سر همه گوشند اقاصی چو قفف
مقدمت رهبت چه بسی تهنیت قصبات | چه هدایای بزرگ و تحف سلطانی
من از این چامه تر کرده کهر افشانی | ای سحاب کهر افشان کفت تیز تانی
تحفه و هدیه من باد تو ارزانی | کوست ارزنده تر از جمله هدایا و تحف
تا که دین رهبت فرزنده رتوحید سراج | تا ز جعفری ملت حق است رواج
تا که هست با مام است و بجمله محتاج | تا بفرق است سریر شهت را ز فرقان تاج
تا حدیث است ز جبریل و رسول و معراج | تا ز اثیر است سری و براق و فرفف
کلشن دین ز سحاب کفت افروخته باد | حرز من کفر برق سخطت سوخته باد
مرخ را همت درگاه تو آموخته باد | کنجت از نام کهو تا ابد اندوخته باد

چشم بد از رخ اقبال تو برد و خیاد | بیخواست در حریش و بد اندیش تو تف

قصیده است که در دار الشعر و بر و جبر دیگر از مدح غارصه از خورشید جمال

و وقوع در سنه یصین الجال و منصب جهت و منصف بر تو و وجوه جمعه احمد الله و ورد ان و همه غرا خصوص

ز بیخ و علت حشمت ز تیغ تو بر افتاد | چگونه نرست چو مهر از کنوف صدر رواق
مدام دست مهیا باد چو مهر کرست | ز بیخ و علت حشمت ز تیغ تو بر افتاد
امان نگشت صف بایش تو در جا بر یاس | خار ز اهل دل و دشمن بکاس و داق
بفرمای ابو ز مهر ده میکی | مفر خیره و سعادت مفر شر تو شقاق
که سنه انوشه بر ایوان ستکی الصفاش | نهاد نام او نیشروان کوشه طاق
بکام جمع ده انصاف باده تا خوار | چه باده صاف تر از دمع جاری از اماق
که کام جم ر است صاف عافیت دانی | ز در د در بالطاف وابب رزاق
جو شمع شرق ال طلع است جمع بهنم | برق لامع می لمعه رخ بر اق
غلام سلسله کیسو بلای خلق کهنت | مرا کجا صله جز لقمه غم تو فلاق
رهینه تشنجون ریخ غم بله کن | کبیر بسله را خون که تا هذ خناق
می چو اسکنه بلغاده العزیز که رست | ز جاه یوسف مصر عمالک افاق

زده وه چهر غلام ستوده ای زبان — علم الحسن چو یوسف زده اسحق

سپل کن می چون سرشک اسرشک — گر ناکنیم نمیم قیس استحقاق

کجا رنجن طارت وصف بیت وکشاد — عزیز یوسف مهر شرف کف اطلاق

بجز خم زان زوق کز پوستن آسان است — زخوف ای یعنی خوف عشق تا ق

رقیب یم غم قلب مرا اخافت ده — ایا کجب عشق سلب طاقت طاق

که از وفا یه صحت زنا یه تقطین — کزیده یوسف حق الحسن باستحقاق

زنیه پیم کلیم ای زنیم رست سلیم — بجیر نور کجبی زخم طور پیشه اق

بیار آبی با خون قبطیان همرنگ — بریز خونی چون آب سبطیان بزاق

ایا زرخ زیده بیضا و دوشش و غبان جوشن — بطره زنا کوشش حلقه زن تا ق

صبوح فرمان دار وی دل مجروح — درفتوح و بروح و جوهر اطلاق

که دور ماند تق اصفه زنهر چشم چو د — لقای دیر بقائی زخسم ل تر یاق

غبار عشق عین الکمال شد شسته — زفر خجسته جمالی بکشته ذ اسواق

بهار ورد مدم وداروی درد گر جویان — بجمع کمبو فردی بجمعت ابرو طاق

بجوی بر که ره آورد را تجسم رود — زروی زوری در نوی کرد فرق

اسکر آنرنسکر سراب علار صدر رست — شهی شهابش مست صبوحی اشتاق

خجسته رکن حصار از نماز شهر آشوب — قلوب جوان معنوب کن علی الاطلاق

بکوب پای حسینی طرق دستار زان — براهوی پی مستان باده اشواق

زاصفهان سذا آهنگ باوراد البهر — ره حجاز برتن باگشت کن بعراق

خجسته زان زهناوند تا به نیشابور — حدود کابل و زابل بگیر زیه یاق

گرشه زنوذ و که از زبانه تب بست — بزن ترانه دلکش خانه ساز و شاق

مقام حشمت و دولت بود همایون را — تو ابر غم مخالف کش از زه عشاق

زنار خضر و شنار شور شیرین سور — گرفته پرده منصوری این بنه رواق

کنوس خالیه برکن بنوش عالیه ست — غلام غالیه گیسو و شاق سیمین ساق

که کرسی شوکت آموس حشمت لیست — فکنده طنطنه زانوی آنوسی طاق

شه بتان طرازای نکشته از ره ناز — بترکتاز نگه قلب لشکر قجاق

بنفشه خال شقایق عذای نرسته بهار — خجسته رزقت فی حدایق الاحداق

نکشته مهر تو از جان چو لاله از بستان — گرفته عشق تو بر دل چو شعله بر عراق

عقول با سر مرغول طرات شوال — قلوب با فر حواجب غرات مشتاق

بدست چو نقره ساده بهست والبته بجاده
بکران وصباغ آماده کرداى طاق

بپیش آن قدر آراده باده الله سرو
فرو نهاده سر استاده بنده وار اطاق

بهار باده که تا مدح شهزاده
فضیح طبع خداداده نوگند یساق

صفاء روح دهم دیدم ملوح منیر
بمدح شاهی سرتاقدم ده داده وفاق

نگار حمزه ثانی که بخ نوبت حکم
زند نشیش صد این چار صحن هفت رواق

بهار جاه و بعید شاه رضوان مهد
که سهمگوز بلی صید طاقش فراق

صباح صدق تنبس که از نفس او
بطیب نفحه تحس معطر شد انفس آفاق

شهی که آتش شمشیر و آب احسانش
فزیست خاک عزسان طرای هوای طاق

شریف حضرت ذات لطیفه اوصفتش
صحیفه العلوی من مکارم الاخلاق

بتیغ لامع خشنده قاطع الاعمار
بدست واسع بخشنده جامع الارزاق

بسیع طبعی ربع وسیع جاهش را
مربع الالوان تربیع طباق

سران دهر ترا راکع و بدل خاشع
بر تو بر درا و سجده خاضع الاطاق

فرشته رشته مهرش فرو نهشته بگوش
سپهر وصف دو بهرش نشته از اوراق

کبن خلق جوانادر آیه مرزق
فزید فاد رقیوم قاهر خلاق

مخجسته خضر طریق ای ترا حق علی التحقیق
جمال یوسف صدیق را رخت مصداق

بعهد خاک وفائی بجهد باد اقدام
بزم آب صفائی برزم نار اخراق

نثار چهر ترا هر سحر سپهر بهر
جواهر ترشوار بار دار اطباق

غریق معرفتا بهت بگرداد و گفت
گرفت یکسر مو در وصف بحر فت اوراق

اصول نقطه دولت فضول حشمت تست
مقام غیر تو الحق نه جز خطا الحاق

سپهر از تو ای نور شاخ صدق مصفا
بطور مهر وفا گشت دور جور و نفاق

ستاره صبحا مهر تو چهر عیش مرا
بهاد هر نه سپهر شعبده زراق

دوای درد نیارم تو فی گر الا آیت
زاستغا کلوی از آن اگر فته فواق

ستم تغیر لفای تو با اقامت حضرت
وگر نه طاقم از فرقت عزیزان طاق

عروس صدق همیز جمیل طبع ترا
رغفه نام تو کم نفه ناک جسم بصداق

تو نوی ثانی و بس این عروس نو بس را
بهر کش که دهم نیست جز سزای طلاق

بزد م زمیح تو دم اگر همه دم
بتیغ قدوم من همی کند اهراق

بود ناما کی مطلق مقاله منصور
اگر نه نشش صدره معلق از معلاق

زده در کنبد ازرق که رستخیز بجاست
سهما توقی شاهای سنده کن حقاق

قوانی ارجه متقدند بوذ معلق لنگ | بدحت تو نه تعقید رفت و نه اغلاق
همیشه تا که سراج العقول بزم زمان است | حدیث احمد و معراج و جبرئیل و براق
براق عزم معراج عزت بر تاز | سراج بزم دولا بالعنی دالاشراق

فتاح فتایح الصباح مفتاح ابواب الفلاح حاکم محکمه قضا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه و علی آبائه العظام و ابنائه الکرام آلاف التحیه و الثنا و خدام درگاه فلک اشتباه ایشان حشمت و کام و دولت و اقبال مستدام الی یوم القیام

سپیده دم که رشحه بین بنفشه بر آورد لنگ | فتاد افسر دولت ز فرق خسرو لنگ
سپید هره ز دامان دلگشای بگفر | سترد گشت ز دامان زر شفق لنگ
ز تیغ کوه یکی جرم صیقلی سر زد | ز ره ظلمت زاف چون آینه لنگ
پدید شد ز پس پرده طلعت کلهر | فرو چکید همه اشک دیده او لنگ
قضا بدامن این لاجورد لنگ فضا | بر سپهر چو کان باز فکنه گوی لنگ
ز مرغزار فلک آهوان سیمین سم | گریخته ز کرانه شیر زرین چنگ
و یا پنیکی پاینده آتشین مخلب | در آب تیره فکنده صد هزار نهنگ
و یا عقابی پرنده سیمین منقار | هوا بهی شد از ضعوه و حمام دلگ
جهان سحر تسخیر کرده والی سیمر | سپر فکنده و نهان گشت صاحب چرخ چنگ

سواد طره سودا به رفت چون آتش | گشیده تیغ سیاوشش نشسته بر سر لنگ
و یا ز توران کنیز و سیمبر آخر | بسوی تخت کیان بگذرد چو کرد درنگ
و یا ز خیمگه کاوس دشنه خون آلود | بهتمتن آمده و بر یدبیضه اوژنگ
سپیده بر نمود از ره و رخ فراخ و سپید | و یا برآمد شیران ز راه تیره تنگ
ز کوه تیغ یل امروز سر زد و بگذشت | سر پریده تورانیان بعرصه جنگ
جهان فروخت چو رای سپیده از عرش | گشیده شد شه و شش آمد و چرخ برین بانگ
شفق چو خون سیاوش فلک چو جامه بیژن | افق چو خلعت طلا خور چو تیغ پور پشنگ
فرو گذشت ز البرز کوهپایه دون گشت | تخت ملکش این زال پر فن و نیرنگ
و یا شبستون بزم مشکر ضحاک | شه آفریدون فرخ درفش کاویانگ
و یا نهاد سر تاج ز فرقان جمشید | و یا نشست بر او رنگ سیمگون اورنگ
بجیب مریم عذرا ز غیب روح القدس | دمیده و زده مسیای آسمان آهنگ
و یا ز زمان بر صدر رقد رشید یوسف | و یا فتاد بر دون یوسف ز دان بنیرنگ
و یا چنان بدمیدند صور رستخیز کلیم | و یا ز نور تجلی بطور تابش و رنگ
جمال یاسمنان چهره بندز نور گمال | بیاز و کوت عباسیان چو نام بزنگ

سپیده‌دم نزد از شب سیه مشعل چو از شبه کون مرغول‌های تابدار
بتابش و بفروغی رکوبه زد بر در که ماند خیره جهان‌بین بهوش و دانش و زور
من از شگفتی این تابش و فروغ فزود تعقل کفتم کی فرد بانش و فرزانگ
چه گوهرست این ارسنگ سرخ‌تر ز عقیق چه می‌داند مرد کهرشناس شنگ
چه اخترست این طالع ز مشرق تابنده که آسمان و زمین را ز اوست پرتو و رنگ
ستاره‌ایست فروزان ز اختران بزرگ چرا ز آنهمه خورشید برتر است این نور
نه آخر از صور گونه گونه انجم مغلوب‌ست فلک چون صحیفه ارژنگ
چرا ست یک تنه مخصوص این شرف چو نشسته مراد این سراپرده ست والا و نام
سرود عقل بپاسخ که ست یعنی چو شمس طاهره دانش بود ز صدر سپهر
شکفت بیت تو شمس این بهار فرخ فر که هست سدره ایوان شاه عرش آورنگ
امام پاک گهر شمس آل پیغمبر که در سپهر خراسان چو گوهر است شنگ
رضا شهنشه ملک قضا که با جاهش فضای عالمک ماسوی آمد تنگ
رضا که رایض طبعش بدشت توسن چرخ قوی ننامخته زین استوار ساخته تنگ
سلیل موسی جعفر که بانگ و هیبتش گسیت سیصی گردون سپار بانگ و درنگ

ابو محمد سرخیل دودهٔ احمد که کوفت نوبت نوبت محمدت نامش کنگ
شهی بسیع ارابک ملایک ملکوت گشیده هیچ مبادا یک بر دیش آهنگ
ولی هشتم نوزده هم علی سیم که چاپلوسش قدرش بصد رهنت ارزنگ
سرود هفتهٔ اقبال قبلهٔ اهشتم یگانه سپه نه سپهر را سرهنگ
صفای مروه و رکن حجر که وصله دست رکیبهٔ شرف و رتبه هیچکیه رکنگ
نه همچار که از وی نوای حق نشنوده راست مخالف ره او وای اگر کشی آهنگ
بدستگاه همایونش راه نزک و عراق رجوع برده مغنی و نغمه سار کنگ
گرت رجاست که پیشانی آیدت آواز برو بدرگاه رضا سازخن و شعبده ورنگ
براین نمونه حصارت هوای نیشابور بگیش و نیم تو زین نیش رجنگ
شهانگیم جهان و عراق امکان است نهان رفیض تو جان در روان بکم ورنگ
سرای جنت و ایوان کبریای تراست فضای جنت کبریاس و طاق حرج آهنگ
گمان بکنی ای مامنی بدست نوزم فضا ز شست رضایت گشاده و مفرنگ
عنان بسمت جلال تو راخط محور هلال طوق رکاب و مجره پالهنگ
سهیل کوفی زین ستام در پرویز جمل و عذرین زین طلعه ای رنگارنگ

گرفته جان رشکو پیشیر رشاد در دیان | دریده جامه آهو پژوه مشک ختن
حدیث صورت پیجان شیر در پرده | دران بساط که شاهش کمر نشه شیر نکند
شنیده ام که زامر تو با بدیت چیان | دریده شکر پیروده بازنه شیر نکند
کسیکه معجزتست این بعکس طبع زمین | شتاب کیرد اکر خواهی پسپهر نکند
نزول باران واکاه کردن یاران | کرخود کدام زمین ارکدام ابر نکند
سپیکه زنکردن نشک خاره پچوب | جواب مسئله پیش نخاکشن در نکند
درست ارکف خاکی بدست آورد آن | چل وده چار هزار آبدار آتش نکند
ازین خوارق عادت و معجزت شکرف | عروس دین را مهر مغز کرده شد آذر
بجام و جام مپدی که زهر کین دارد | رطعن و لعن ابد باد بهره خون نکند
زشهد شتی و مشتاق بزم مهر تست | بساغر زر طوبی الهم زکوثر نکند
بخیم خصم تو شد مار موسوی هر خار | زتخم برج کلر نکت ارفته ارنکند
من ار مدیح تو خوانم فصیح بر بجاد | چو مرده ازدم پاک مسیح کیرد زنکند
مرا مدیح تو کافی بهست روز عرض عمل | کفه فزون اکر از یک دانکی کند

ثنای تست مراخطه و رنک نامه و طبع | چه حبت خواهم درد و جهان ازین خوکنک
درا بجهان رضای جهان تفضل و فضل | در بجهان رضه یو جهان تجمل و رنک
دو مدت مرح تراعم شه خاور کسته | کهر هزاران یارد کهر هزاران نکند
فروغ حشت جم تمس تابناک عجم | که دین پاک عرب را زفر او فرنک
خجسته حشت دولت کرجسته ازو او | ظفر جمال و صلابت کمال و هبت رنک
همای اوج سعادت کراند رایاتش | رفوم فتنه زغرام او چون سیرنک
فرزاده ولیعهد راد کف که خلف | چراد نزاده بارادکی و کوهر و سنک
منظری چو دل عاشقان زغره یار | زپرچم علم عزم او ظفر آونک
منوچهری که رزای مصلاح امد نیش | فسرده خون اعدوش چون پیونک
زپره سپه قهر او دست بر اعدا | چهاره پژه بالا یلا در آمده منک
اکر شبه جوید بدو خود چه سود | کجاست بیستی مردم بصورت سرنک
بدست بخشش بسته چو های بهمن بست | اکر نهنک بود خصم او بتاب و بهنک
چنین کرا زده عدلش لوای این بر | چه شهر دخانه و برزن چه کوه و پشه و سنک
همه فلک زدم توب او شراره دخان | همه زمین زغو کوس او غرو و غرنک

رخش او همه سیل فنا هالک چین ‌ ز فوج او همه موج بلا عاده فرنگ

گمند صولت او بهر بار مرگ سنگ‌بخ ‌ برغده دولت او بهر کینه فتح پرنگ

نگاه سرد آهیده از نوش تحیش اوست نوا ‌ بطاس خورشید از خوش خیش اوست هجر

بزرگ بارخدایا بنام نامی تست ‌ مرا همیشه ثنای چون بار نامه افرنگ

معانی از خط مشکین من بدیده چانگ ‌ بخین طره رخ لعبتان فتنه و رنگ

شکفته گلشن طبعم ز نغمهای بدیع ‌ همه شنوده و نیوشده لاله خودرنگ

ز رنگ رنگ سخن حاظر حاضر من ‌ قری تر از دم طاووس و از پرنور نگ

گواه دعوی من این چامه زیبا نظم ‌ که نامه زو کهر آگین چو راه پالاسنگ

رصد زنا عجز اعجاز لفظ و معنی من ‌ بجان سامر طبعان شکفته دیده و هنگ

بهی سخن بین گزوی دل و رخ حاسد ‌ گفته چون نار پسته و زرد چون نارنگ

سخن تو تعزشناسی چرا ستایم من ‌ بگنجره خود را چون نخورده بغرم و رنگ

همیشه تا بمباوات اعتدال رود ‌ نهار و لیل و بهار و خزان خطه رنگ

نهار بخت تو این نرسیل علت نقص ‌ بهار جاه تو دور از خزان آفت و رنگ

مخالفت بقضای بد زمانه اسیر ‌ همیشه تا که فسانه ست قصه کیرنگ

سطر بدیع شنا فرین زاد مدایح و سپس نوا رنج بگانه ز بدیع روح پرور

همت ناصر شه و خسرو کشور ستانی شاه غضنفر دار اداه و بوده رشک ایام جمشید و ز انه بعض آست

خیز مروی آیدکه دی ماه جلالیست ‌ ایام خرم و قاقم و سنجاب مهنائیست

ای روی تو چون بدر که جام مائیست ‌ خشته ز شربتی ده با نمش مقابل

دی کرم جهانه اسب فی و گرمش فرانگ ‌ بشکن دم سرد وی از آب یخ بانگ

آن آب کز اخجر عذاب او زنده بود فانگ ‌ دانش دمد از نشاء او در سر جاهل

آن مرهم هر خسته و آن داروی هر درد ‌ مایه خرد عاقل و پایه هنر مرد

جامی که بجام اندرخم زد خمیده و پرورد ‌ آن روح که از هر حق آن جسم کهن کرد

آن خون بدل زنانه و آن زهر بمار و نوش ‌ خون در رگ پرش زده از جوشش او جوش

معیار خردمندی و فرزانگی و هوش ‌ میزان مقامات و کرامات و فضایل

ریحان بستان چه بود یا ده گلاب ‌ وان آذر افروخته چون لاله بکاوان

تا زین دو کنی طبع طرب تازه و موزون ‌ خیزای بت موزون قد مطبوع شمایل

یا دی خنکا باده اگر سخت دهد پشت ‌ زین آب و هوا آتش غم گرم تو گشت

چه خوب ترا فسرده دی اگر قبله زشت ‌ ای طلعت تو قبله خوبان قبایل

آن آب رخ کرمی بازار رستان — آهسته روی چو نغز روین بستان
روشن رشعاعش همه جا رگاه و شبستان — گلشن ز نثار ش همه خانگه و محفل
آن آیت قهر و سخط قادر ذوالمن — آن راهبر بوسی در وادی ایمن
آن برسپه آذر آهسته کاشن — اقوی ز طبایع چو ز اعضا و قوی دل
آن پاک گهر چو همه پرنور و توانا — کز خاک ز بانه زده دش تا بز بانا
هم تنه با مدیشه چو نطفا ره دانا — هم گرم بر نظاره چو اندیشه عاقل
با می اگر امروز فروزش بمجلس — اقبال فرازد سر بر قبه اطلس
مجلس چه بود صد چمن لاله و نرگس — با هشت جنان نشش حدش نبود و مثال
رخ بنش می گلشن افروخته گردد — وز تش دی مرتن غم سوخته گردد
در دل همه کنج طرب اندوخته گردد — زین دو گهر با هم همه گنج دمان
نی نی غلطم سنگ می از آتش بن اشت — آتش نبود می را همه سنگ بن اشت
آتش که کمی نوش بد گاهی نیش اشت — می در همه گه مرهم زخم غم و قتل
آتش نه نهاد ست و نه تابنده ستان است — در خانه و بستان می چو سته بود خوب
می آرمع العصه بقدری می مطلوب — تا زیم غم کشتی آریم بساحل

دی باد دم سرد آمد و بن یکسر بر — چون طبع کمن سالان افسرد ثمر بر
ز می شجر طبع مرا بخش ثمر بر — ای طبع سبر و قه موزون تو مایل
ای خوره بجان عشق تو چون بخش بر — وقت ست که افسرده شود خون بکه بی
از سردی دی کار بجان است بهره می — بی می نه بهر مرد از ین ورطه ۱ یل
در دولت شه برگ رستان چو همیات — امروز بهار تر و نوروز چو شش ماست
هنگام فنی و بر بط و وقت می و میناست — از ساقی و مطرب نشود عاقل غافل
سرو ست دم ای گرم کن کام کجائی — باز آی که فرخنده تر از فته جائی
با می زده بسم ته اگر همدم مائی — ای طایر جان تیز کاهت ره سیمل
ای گنج تر اداشته ده مار سیه پاسک — شنج فرخن سیم ست و شمر عدن اماسک
دی آمد و زد کوس بلا خیزه بره کاسک — با می بمیان بن بود ی گرد حایل
بر گنده ز غارت دی از تنگ زمستان — خلق می و آتش نه بر جای ریاحین
ای چهره پر تاب تو در طره پر چین — چون در شب تاریک فروزنده مشاعل
ای چشم تو از بار نگاری سته باج — بر دل زده شاهین عنت پنجه تاراج
بعا کن می از آب بر آتش نه در تاج — کا طراف زمین گشت پر از زهر چو حنظل

گرد و پسر غم سپری شد نگذارم غم — خط زده آسای تو خوشتر ز پسر غم

بر گردن غم سلسله بندازی و رقصم — ای زلف تو بر گردن جان بسته تماثل

غم نیست پسر مرد اگر خشم گلزار — با ماند بجای رخ گلبرگ طری خار

ای ترک بیا تا ببچینیم گل رخسار — کاین بس ببهاران درو نشگفت حاصل

هر کس که دو رخسار دلفروز تو دارد — در خانه چه نوروز چه دی باغ دو دارد

بل از دو همه‌ش باغ فزاینده چو دارد — چون تو گلی از کل جهان دل نتوشاغل

ای آنکه بصد ناز نظر مردم عاشق — با منتظر زیبای تو نرگس همه حدقه

با آن بر و لعنت ای جفا آزم شقاوت — از آدم از نوسس ده فارغ ز نشاتین

ای سوسن آزاده عشاق بر تو — سنبل خم زلفین شقاوی سر تو

می خواهم همرنگ دو گلنار رتو — نقل از دو لبت ای دو لبت غنچه ناقل

ای ساده پسر طبع من امروز سقیم است — کان مادیستان که همی زاد عقیم است

وان نفس نباتی اعرب خانه نعیم است — همو ندم از آن دختر انگور بمکس

از آب همین چهره بپختند ز مردم — وان دختر کان کحلی و بکحل کم

کن چارده ساله پسر اروی دی نم — تا پنجه چل روزه مپندار ده حامل

تشرین بر دشت سپه بنشانده انبوه — کافور ز افشانده هوا بر کره کوه

زان آب طرب ناک کمیش آتش افروه — ای جان مرا خاک سگ کوی تو مزلان

سوسان رهسپای گرفته است بکف باد — پوشیده همی برگ همین جوشن پولاد

ای ترک عنابر یز بران تا خط بغداد — آن مرکب یاقوت رکب لعل مفاصل

سیماب نهاده پست بالا توده بتوده — یاهست درو دشت همه نقره نسوده

ای روی تو چون آینه رنگ نموده — زان صیقل جان زنگ غم از دل کن زایل

این دی به از آذار ز تزیین و ایاهاست — رخسار پر از گل ز ده بیاراست

دست کرم شاه به از ابر بهاراست — وز باد صبا خلق ملک زاده عادل

خشت سه غازی که جهان تازه بر آیش — خرم همه عالم ز نم ابر عطایش

پرنیش ز نخستان به و در سایه سایش — به نغمه طبع من از آواز عنادل

ان را بعض حکمش ده برحک فلک زن — آن اختر جاهش ز بر زهره و پروین

افروخته شمس صف بنهای سلاطین — بر جیس کوتاه دو هفته مه کامل

صبح طرب دولت مصباح شب افروز — کز نه تو مهرش نشب تیره و مه روز

در عین رضایش نظر اختر فیروز — در دایره جوشش اثر طالع مقبل

غم شه جم کوکبه تو بخت بلند — چون بنشست از انجم رهشان بر سپهر
جوهر بخشش له البحر بجهان دیگرند — بسته کرخدمت و الکنه تحاویل
شاهی بهتر فخل و خدیوی بهتر حر — خلقش خشنی نامه و نطقش صدفی در
چشم امل از طبع کرم پرور او پر — چونانکه زدست کرمش دامن سائل
آن بحر سکارم که جهان غرق نم اوست — عمان بدان وی و قلزم بدم اوست
آن گنج محاسن که بدست کرم اوست — مفتاح منایای بیتامای و ارامل
آن محضر او مشعر ارباب معالی — آن اهل صفا را و او موقف عالی
صدر ش فرش کعبه مقصود اعالی — دست کرمش زمزم امید افاضل
صدر عمل شریف ست بیکصورت اندر — صدر جان لطیف ست بهنان دیگر پیکر
هر خصلت او خیز از خصلت دیگر — اخست بنا میزد ای خوب خصایل
ای آیت نصر از فق ده دولت منصور — در عصر و در فیض و بعالم علم نور
انوار کراست زتو در دنیا منهور — آیات سعادت بتو از بالا نازل
رای تو زآینه اسکندر اصفا — دلخواه تر از آب خضر چشمه مینی
از شربت لطفت اثری سند مصفی — در ضربت همت خبری زهره دامل

در نظم جهان رای تو خوشنبی زده صانع — خوشنبی بسته میان بر درت بقال صانع
حق راز تو تمکینه قوانین و قواعد — دین را ز تو آئین براهین و دلایل
جز داد و دهش نیستکی نیستی از تو معمول — داد ست نکیستی دهش داد تو ما یول
ای نظم رحمت حق دولت تو مشمول — ای چون نظر رحمت حق فیض تو شامل
خشنده رخ تست همه مهر فروزی — همرت همه یک اخری و فرخ روزی
در راد گفت خازن گنجینه روزی — مفتاح درجود ده آزاده نامل
یا پاک وجود تو که دولت را مسجود — فضل کرم وجود بیک ره نه موجود
در طبع دل و دست تو فضل و کرم وجود — چون آب در انهار و ینابیع و منابل
دین عرب و ملک عجم را منا ظم — همچون تو کم افتاد و نیاید نا ظم
چون عیسی از اعضا تو را عیان و اعالم — چونکلی از اجزا تو زارکان و اماثل
ارباب سعادت چو ز شبهات قدری — از نا صریان چون رهنا نا فته دیری
شمس ست بر ایوان شرف پرتو صدری — ای قدر ترا مشتری و کیوان و زحل
چرخ ظفری ذره هنر از تو معیار — از خرم تو دعزم تو پر ثابت و سیار
فرموده دست کرمت مادک و بسیار — همپوده پای حشمت عالی مراحل

عدل تو حصاریست کز او حادثه عاجز
نقطه سر فضل بپرگار تو دایر

مهر تو بزرگم که تو فی باب جوایز
روی از تو نپیچم که تو فی بیت سبایل

حکمت نکند چه نظری وچه ضروری
از رای تو چون حکمت و رنگ گل حریری

رنگین رخ اقبال تو چون لاله سوری
سودای تو بخت تو چو سرو سهایل

دولت برسوم تو و آداب تو آئین
آداب درسوم تو مر دولت هم فرخ

از خط مصوری قلمت تخت و سلایخ
وز رنگ حشتی فرشت کشمر و بایل

زایر ز دل فرش تو ای کنج معاشر
دانش چو هوای سکرف ایزم ذاخر

مردی بسر فرش چون تو ندیدم ز اوایخر
لایل نشنیدم شرقا لک ز اوایل

ای عالم حشمت که سپهرست سواد
چشم سر و توزیره در انوار فواد

هم بحر کف انگبینه با طبع جواد
هم ابر عرق بخیبه با آن کف بادان

در هر خم خاتم سخطت مار سنگینی
هر رنج تو در حضرت سه حامل گنجی

هر عضو بر اندیشش تو سر نگر رنجی
شمشیر فلک تاخته در قطع سنابل

در مدح تو من عاجزم ای شاه فلک قدر
گرچه بسخن معجزه ام تا عجز ارصدر

ای پاک مواعید تو از مایه فخر
دامان فضایل بری از گرد رذایل

زین چامه دیباهای کامروز نشیدم
در نامه دی صورت نوروز نشیدم

لابلکه از این مرح دلفروز نشیدم
نقشی بهدی از صورت نوروز نشیدم

ای عید بزرگ جم نوروز لقایت
جان سرو نشین بود او خرد مست هوایت

هر جاکه زمد سرو لب بنده ثنایت
کوچم همه پای طرب سامع و قایل

تیر فلک از فیرت این مرح متمط
زانگشت سند عامه در نامه کشد خط

از رنگ پرنیان کسد زهره زبرطا
زاین چامه گزاوده فترست خلایل

چامه نه عروسی همه شوخی و ملاحت
صبیح دوشش خیره در انوار صباحت

مهر آور دار جان پی این بکر فصاحت
گر زنده شود زاده آزاده وایل

ای گر علم داد تو بیداد خزیده است
یاد خوش خلد از دم خلق تو رمیده است

هر کس بجهان شغلی با کله گزیده است
من مرح تو بگزیده ام از جمله مشاغل

بیکر بگزیننده مرح تو دازین بیه
ارزانه کن این مرعک لاغر اقربه

چون بود وجود تو وجودش قتبه
ده کرد مخارج که کنه هست مراحل

کمتر دخل کم ست از یک مخرج افزون
جود تو زین کمی و افزونی ما اگه

خواهم نهم از جود تو السنه و لقه
این کمی و افزونی یکسان و معادل

تا هست بقا دولت جان را تفصیله | تا ارض و سما را کف غیب مقالیه
تا موج بشر باب الابواب بود لیه | آجار کهر قابل و هفت اختره فعل
جای تو چو جان در تن بر صدر سریر شاه | رای تو مقالیه جهات بکف باد
در ملک هزارانت موالیه خلیف باد | با خنثره فعل همه دو کوهر قابل

لغزل لطیف که بمکارم در دولتخانه مستقاب اشرف والا باصفهان
در رسیدن او از ری و بحضور والا شرفیاب شدن بمهمت چاکری عرض مود

ز خط جوره ای ترک جام جم بکام دل | که شهر کاوه شد شهر شکسته شهت عادل
فریدون بهت یا باقر وزا فزون فرود آمد | بشهر کاوه شهت شاه عادل چون طرب دروی
بیال ملک اصفهان که از دو دولتش ظهورشت | چنین شهت مراوت روچنین دولت نشه حاصل
شه ایک خشتی حاصل بخرت از کمی دولت | که اصطخر گمان هرگز بدین شهت نشه واصل
تو دستی کجو هر این بها و سنگ را دوخور | بها کیرد خور سنگی که کوهر افتش قابل
کنون با بدی آوردن شه طاوخری کردن | بباد عیش کشتون که اقبال بستقبل
سپاهان بل جهان پر بهت شهت کشتان دان | مرتن مطرب رشتان تن شه ساقی می حامل
بکلبش فرود نیاه جلالی یا اصفهانیان | بجنبت اند شهت شاه با ارکف بادل

نسیم رحمت دارا بان تو بخش رای این کشور | بزیر کاف فرخ اد کرفت ارغالی و فاضل
ای سرور دان ای کلین جان ای مجان را | بخنده غنچه است چمی ز غوغا نرسته قل
می چون آب خضر آور که آمد شاه و پیروز | بکشد ز هو کبی مرکو حکیمش کرد و جاهل
برایوان بکیه دکر ای ساقه جام خسروانی ده | ای مجنون دور بخیر ز افت بکیان عاقل
ملک بهرام بر قصر خورنق سندی آور می | ای مانکه کل غمان بر نفش رحت زایل
بیا کز غم شه شهر سپاهان شه بهار چین | ای خال تو تاروت و کذشته شهت باطل
الا ای لبک ریحان همای خاوس علیین | الا ای از خه مانکه عمر و رحت عمر غیاث اصل
می ریکین ته از خون کبوتر ده که باز آمد | همای دولت اکستر بر فرق سپاهان حل
همایون فرهانی لوحش بهه جنک اقابش | بکشته در هوای ملک بال حشت طیران
بر انصاف شه بازان بهای اوج دولت را | ستم از بکه سیر غاجت ابوم امنران
باصفهان رزی افزشت ایت حشت الله | رفق و ظل رفق شه آیت جهت بازان
رسید آب و صفای عقل و جان خاک صفاران | سزاب صاف و ای ترک حشت ریاض تعلل
بهشت عدن شه جی روی کوثر سرشت آور | ای طوبی به پیش معتدل قد تو باد کل
مهار زهر شیرین دستان که ترکه دیسپاهان زد | شهی حبیس فرخ خلق تو زهر او عاقل

کرای ختم خمسه بوالمظفر خشت الدوله — که نامه ماند گیتی بفرزندی چو او حامل

چراغ دودمه عباس نه گر پرتو مهرش — فروزان شمع آسایش بهر کاشانه و محفل

فریبرز سپاه و کنوز کیخسرو ثانی — که صد رستم بیک بخشش است در هر ورطه یا بل

بهین شه زاده آزاده و آن امد ز بخت افزون — زعمن زامد و امد ز بخت و زاده و دابل

نوای خشتش از بحر عمان تا نطاع جیحون — صلای نعمتش از شهر شروان تا خط سوصل

هنرهای سمرقندیان باستان اکثر — دروغ قافیه سنجند یا افسانه ناقل

بپا چون رود در پیشش زمین کی خورد جنبش — بهر اهن فزون از سمع و نطق سامع و قائل

دیار قص نشاط امد ز هوای بخت فیروزت — عروسان کواکب را بر این فیروزه کون محفل

دو یازده ی بهر سنت ستون دولت سلطان — ده انگشت گهر بخت کلید حاجت سائل

بساط سفره جود تو جهانی بی سر و پایان — بسیط عرصه طبعت محیطی بی کنه و ساحل

شکست از مار محبت سازد کید فتنه اعدا — چنان کز معجز موسی طلسم سحر شد باطل

بتیغ تست قطع و فصل کار ملک از اول — حسام حمزه شد در دین از اول قاطع فاصل

بعرض داده تائیدات ملکی بخت از نخست — چو جبریل امین هست آیت تنزیل را منزل

عطایت شهرها دادی روان بر حاضر و باد — بدولت مدحت ادی منفعت خدمت سوصل

برد هم امدی و خیس بردم بر بزی ارکی — هم از تن هست خارج نفس علوی هم بتن داخل

بدین هستی نیفته صورت از ترتیب جان و تن — بدین رادی نگیرد مردم از ترکیب آب و گل

سخت امد عزاسان چون خوراسان بر دو آسان بر — فلک قدر ا قطع فرمان و خترا ان عامل

سپس گشت از تو آوند با بجان بر یک طوبی ملک — چنان گز جان براو کرد ید رضوان ان جا بل

کنون نوبت سپاهانست زاده گر تو بجوی — پذیرد هم بجو رنجوری که گیرد صحت عاجل

بر طوبی بر نداز شاخ عدلت عارف و عاقل — می کوثر خورد از جام فضلت عارف و جاهل

چنانچه چو کرد افغان و خیزان از پی خشت — شهاب آمد نبل چون تشنه بوی آب مستعجل

دران بیخی گر و دم باد و دارد نوک جاهت — دعای شام و دود صبحگاهم ریتا سهل

بحمد الله که آمد عنصری رزی خزو خرتین — زبان پرهیز این لب پرستایش سهل و مکمل

بدین پستی قبول رکه اقبالت ارا قم — زهی بخت همه و فال یمک و طالع مقبل

مرا گر لایق مدح تو ام کافی است این دولت — دیار زق خلایق لک گشنده است کافل

ز دل مدح تو گویم ا چنین بنده دل پسند ارکی — سخن گز دل برون آید نشیند لا جرم در دل

مرا از دفتر عمر ی ممالک در خط امرت — فلک مدح ذات تست آن باقی همه فاضل

فزودم حاصلی از عمر فانی هر تفک کیا تو — بقا بادت مباد ا باقی این عمر بحاصل

الا تا مه برین چرخ کمال انگیز نقصان ده
شود از قرب وبعد مهر که ناقص کمی کامل

کمالی باد چرخ شرف تاه جلالت را
که نقصان نامیش آنی چه در عاجل چه در آجل

بظل شاه نیک اختر جهان آرا نشین روشن تر
الا تا اختر و شمسند که طالع کمی آفل

در تهنیت عید سعید فطر و شکر گذاری حضور موفور السرور زمام الامم ختم نواب
مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدولة العلیة حمزه میرزا زاده در اصفهان عرض میرود

بیا که روزه بکوس سفر نواخت دوال
فروخت چتر ظفر باز عید فتح فال

بشکر کوس سفر بر نشاط چتر ظفر
زجیل طره بطبل دل نواز دوال

گشت بیجه زده در پیاپی دهل
زتاب زلف چو زنار رشته آمال

فروش داغ و عطا و مقرری در داد
رکنه رایت بیچک آه آوای خنک بال

فسرد جوشش صهبای داغ و مقرری
فروخت آتش سودای مطرب و قوال

سری که در قدم شیخ رخ همی ساید
پیاپگاه در معبود بخش بین پامال

دلی که داشت چو مرغ حرم مسجد انس
زشوق سیر فضا مزه هوای میکده بال

سبک زدند بر طل گران عزم جهان
دو کوش قلعه سماع و داد دیده محو جمال

می نشاط فکنده نشیم و در دوشش
یکی سبا غر زرین یکی بجام سفال

بیا ساقی صهبای لعل کامیسه
چو لوتو دسی بر ساق از طلا خلخال

می کهن ده بر طاق ابروی سه تو
یاد و هفته سه مشکوی خانیه حال

جا بخوی عشق بست می حلال امروز
حرام روزه بشیخ و مبین متمال

بیار می که فروشست عید را حرمت
زبر که نوشش از نیشه حرام و حلال

گذشت روزه و تفصیل طاعت و روزه
رفتق وی که زگفتست علی الاجمال

گل از دهان سبو بگیر و خشت از سر خم
که شد شکسته سبک نشاط جام و دوال

یکی منی کن بینا زان دو سالین می
که دل نالش بی و رنجت بالا بال

می چو کوزه کن نزل عید طوبی نه
یا بر نشسته بخود دوس چون قدوه نهال

بشکر آنکه شه امروز خاک ره زیبا
در آب مجمره افروز آتش سیال

بیار جام عقیقین که نخل جام جم است
پدید از خم این خم لاجورد و شنگرف

یا بصفحه سیمین عارضت لب و لعنت
زلعل چشمه میم و زمشک صفحه دال

قد طرب چو الف برفراز پی دهی
زجام دایره کاکش بنفش و دوال

که بر صحیفه سیمنا زعین زرطلا
مثال نونی ارگاک عنبر شده تمثال

می چو خون سیاوش بستانه زنم
که سر زد از یک تیغ کوه ابروی زال

زنای پسل می آورد زان کو بر لب ... دهانگشته هرگز لبان بیرنست غزال
که بر دمیده یکی زنگار شاخ کوزن ... زمرغزار غزالان سنگلون بسم و یال
چاکه رفت بسر دو روز ده چون بهجر ... رسید عید دلفروز همچو روز وصال
خمار روز سی روزه در سرست مرا ... بیار تا سر خمار ای پسر باستیحال
بیار ای رخت آزرم چار دهشبه ماه ... می دو ساله که تا یازده سرست مجال
رنجه نیمه ضفال اسپی است بدمیه ... خورم سرشب چو انگ دو جیم قیس دنبال
ازان شراب بی آمیزه که شیر کیرد نوش ... بجای شیر شش در مهد اگر خورد اطفال
ازان شراب که از جاودم شب تابد ... چو آفتاب ز چارم سپهر وقت زوال
منی که نهمتش از بر فلک عروج کند ... نوند گیرد و چتر الشرف زند بر بال
منی که گر هوای خمش کند بدیر ... ضعیف صعوه عقابی شود قوی چنگال
عزیز تر تو ازان و شیر نفتر و خشنود ... لذیذ تر ز حیات و لطیف تر ز خیال
بگلشن طرب و سور و لاله سوری ... بگرد غم ندمد هرگز اندرو اشغال
منی که ثنای او مدرک است بسپهر ... چو وی مهر نگزاده فرشته خصال
ابوالمظفر غم مده و شیر بگن ... که مرگ بارد شمشیر او بوقت قتال

فخر

خجسته حضرت دولت که بخت انورش ... کلاه و تخت ستاند ز قیصر و جیپال
خجسته عهد ابوالنصر شاه ناصردین ... که خیل نصرت و فتحش ازین و زان نمال
بهین سلاله عباس شاه کز دولت ... نهاده عالی کرباس او ازین اطمال
چهارکن خصایل یکباره شمس شرف ... نه آسمان فضایل دو هفته ماه کمال
دل یکوشه ابروی مهر او مشتاق ... چو روزه دار بماه مبارک شوال
گناه عاشق عشوه ست و عشوه او گنده ... سؤال تشنه جوید وجود او بسؤال
دو رنگ بار جهان را که مهر و قهرش ... دوای او الم و زهر کین او قتال
ز زهر جامه و مرآح او نخسته بود ... شرنگ درین و دزان و دهر و مردمان
بلی لب چو منی کز ثنای او شیرین ... رطب نخل بیرا آید و شکر ازان
زمانه بهرتن باد سرز فرمانش ... زگرم پیله طراز و پرنیان سرمال
چو بهره جوئی با آب سبع در بحار ... چه مایه سنگی با سنگ حلم او بجبال
بحار آنجا کمتر نماید از قطره ... جبال آنجا فزون نیاید از مثقال
خنک بری ز دو هشت و ز فخر فوک ... چو جمشید با صطخر نوبت اجلال
بود غلام و راد و سپهر کلی کوشش ... بگوش علقه مهر انگیش از زر لال

که مواکب اقبال او رود بسفه | دو بسه آید خیل نظرا بستقبال
بدست قدر و شرف هر کجا که پای نهد | فلک معدلتش بهت جای صفت مثال
سپهر قدر ا سعر رضه را تاجرست | شهاب اعلم امته بنظم سحر حلال
برین قضیه غرا گر گذارین کوشش | درم عرضه دولای اوست عقد لآلی
گهر بهای تو کو هر سخن دو سرست | مرا که بر سر خویش ای بدست دشمن بال
ز پاس کنج فزون دار پاس کو هر کن | ایا بدیده ترا از زمال کم ز و مال
برین گهر گر نثار تو کرد م آیم ده | ایا دو دست ترا بحر اخگانه جال
برین نوای خوش تهنیت که عید ترا | نواز خانه معنی شهاب مهر کمال
سزد گر م گر دانی ز زهره نغمه عیش | ایا گر نشسته ز گیوهنت افسر اجلال
بران ترانه بارین درین همایون بزم | مرا ز نخبت مخالف نیست شنا آل
برین نوای نوآئین گر از ره عشق | زنم ز پرده منصور رهم کو کن حال
مرا سر در تو تیر غزه جاده سرفت | چه جای ز عیار و چه جای سیم غلال
همیشه تا گردان است ابق بیت و تا | همار ه تا گر مینست بیدق سه رخال
بتا ز ابق نصرت برآر بیدق بخت | بسال ما بیت و دو ز شاه و فرخ فال

شاخ عشرت و آمال بسچو غنچه بخند | بباغ دولت و اقبال همچو لاله بنال

در تهنیت عید سعید نوروزی بفرخ فیروزی و شکرگذاری صحت مزاج وهاج نواب مستطاب اشرف والا و جلوس بسلام عام عیدی بخوانی

خوشت زد بگل مهر نوبت تحویل | بصدر باز خلوت نشست شاه جلیل
نخوانشت خلوت بصدر بار چو مهر | شه جلیل خجسته روز فرخ تحویل
بخوت مهر چو شاه جلیل در خلوت | نگر ز آفت عین الکمال بود علیل
گه کار روائی و نظم جهان علی التحقیق | فتاده بود بتعویق و مانده در تعطیل
بری خلت ایک تخت نخشش خت | تبارک الله ز تارک از شرف اکلیل
چنانکه رافت عین الکمال است و نشست | بدست دولت حضرت شه آیة التجلیل
ز این دو شاه که بر تخت جاودانه زدند | بر آسمان و زمین بارگاه و تجلیل
جهان پیر جوانی شد از لقای کنار | عروس دهر عجوزی پسندد و تقبیل
جوان غزنی آورده خط ز سبزه روئی | عروس نوخی چشم دوی از نخشه کحیل
جهان ز دولت فرو و خجستی خوش رأفت | طراز تبته و پیرایه موزه تا منديل
چمن شکفته و ترین چو رزم کوی حبب | زمانه تازه و خرم چو صبح روی خلیل

بهار هستی آمد خزان حادثه رفت | گرفت خار بگل عندلیب بگرفتی ببیل
ز بیخ شاه برآمد ز قوت یوسف مهر | ز بیژن یوسف و از خار گل بود بر جبیل
با چو آذر مرده در خلیل افسرد | بشد که جان متش باد بیخ سعتیل
می آور ای بت آذر چو آذر مرده | که گل دمیده و افسرد آذر بلا بگسیل
نه سکندر رایات راعبار از ذات | برفته و آمد مرآت رنگ داده صقیل
بدین بشارت می ده که خورده پیمانات | نجات یافت ظلمات بیخ خضر ذلیل
مها بجام هلالی فسکن می چو سهیل | ایا نوصف رخت خاطر شهاب کلیل
که یافت گنج شرف مهر و مهر تافته رست | مه سپهر جلال او و بال بیخ طویل
رخت شده و بخیل مهر تافته جهت | سپهر طبع ز اهبت شده خطا لعقیل
عیل بود نه سیر گیرد سیل فسکن | ایا تراند و آهو هزار شیر قتیل
چو بیخت عقد و آهوی بیخ تر بشسته | چو چشم شیر درخشنده ده می از بی بیل
نبند رستی خشت نه گزین ده جام | که رست رکنس ایمان چشم بی بدیل بر طیل
چراغ سیکده و مسجد ایا که فروخت | بباغ لاله چو در دیر مهبان قندیل
ایا غ باده همیچون غذای مریم ده | که شاخ عیسی کل را دمی دم جبریل

قطعه سوم دم جبریل فرخنده دم است | صبا و شاخ چو مریم که خورد بر بیخیل
چو جبرئیل امین گیرد مریم شاخ | ز غیب دم نرسیدی صبا علی التعجیل
چگونه زاد وی یکباره کاج چو عیسی پاک | زبان گشاد بگهواره و سجده و بهتیل
بدین لطیفه گر گرده زاد نو عیسی کل | هزار دستان خواند قصیده زبان بانگیل
بیار بچه ز تاتار نه ناوتس | که خوش بخواند زان بانگیل میل است بعیل
بگوی و خوشی شد جهان صراط جان | بگشت بساط نشاط ای ز جان خورد سیل
جهان صراط جان شد بیار طوبی له | منی گوزه و تسنیم و سلسبیل سپل
نسیم چابک طبع سبک نفس خنکا | ز بگه بوی ریاحین گشته است ثقیل
ایا ز شرم رخت گل به پیرهن ده چاک | ز رنگ و لعف تو سنبل فتاده بر بیل
بیا بروی گل و بوی سنبل آور می | که پر سنبل و گل گشت دشت میل میل
نشست بیل بخت بخت و زاغ از باغ | چو چشم بر رخ شاه بست رخت رحیل
دل ضعیف طیور چون چو اهل قبور | نشور یافته از نفخ صور اسرافیل
چرا نشور نیابد دل از ضعیف طیور | چرا سرود نگیرد نماد عشم تکیل
که سیر سه ز طیور این بشارت جانبخش | بدل که رست ز غلت شده علیل فتیل

ابوالمظفر عدل شه فریدون فرّخ — که اختر شش از برجیس کاویان تقصیل

بهین سلاله عباسیان شاه طالب راه — که او علی و نظر جعفر است و بخت عقیل

مقام دولت و ناموس حاجت شاه — که مجلات قضا را حکم او تفضیل

شکوفه و ثمر و برگ آن گیانی شاخ — که خسروان همه فرعند و اوست اصل اصیل

رتق بدولت تو نعم ناصر و معین — رشته علت حق خیر نایب و وکیل

شهی که ملک جهان را ز فرّ پاک پیش — بدیده خاک سپاهان همی دهد تکحیل

سپرد چشمت او پای بر نشیب و فراز — فشانده همتت او دست بر کبیر و قتیل

سریر کلکش اسرار وحی را تفسیر — نوال دستش آیات رتق را تاویل

گسسته از دم شمشیر اوست زهره شیر — شکسته از سر گوپال اوست پیکر پیل

فراز اوج سپاهان ابا جهان عزیز — چو مصر و کنعان از یوسف است و یعقوب عزیز

بزرگ حشمت دولت که کار ملک ترا — بود چو کار سلیمان که با فنی رتنیل

ز بار دست ثنایت بنای فضل بپای — توانی گزیده ز انبای خسروان تنزیل

چو از ستور مه روزه دزلیالی قدر — چو از رسل شه بطحا و از کتب تنزیل

شراب لطف تو یابنده فیض روح القدس — کناه قهر تو ابهم غرر ز ام نهیل

توئی سوکل ارزاق انفس و آفاق — ز حق ملک ستوده و غیب میکائیل

گرفتم آنکه گهر بارد ابر نوروزی — هنوز با کف دریا رسان تست بخیل

گرفتم آنکه صبا کاروان چین داشت — هنوز نافه خلق تو میکند تحصیل

ز رنگ و بوی نوال تو سوی باغ جهان — ز مقاصد آمال را کف تو کفیل

بهار لعل بدخشی همی دهد بجوال — بشمال ملک تتاری همی کشد بکیل

چگونه کرد ز نوشیروان عادل یاد — نبی علیه افضل الثنا و التبجیل

کنون بنازد و نیش ز دولت تو جهان — که نیست چون تو نوشیروان بعدل عدیل

نقاوت تو همین بس با نوشیروان — که او یکی ز مثل تو بدین حق تمثیل

نخست خصم ز خون جگر بود دوات — پس آنگه خط تو بیند و عدل تو تذیل

بغرغون خدای ای کلیم صدر خسروان — کنی عرقچش از آب عرق تیغ به نیل

کلیم ملکا ملک ای ولی و عدو — چو سبطی از تو عزیز و چو قبطی از تو ذلیل

شهاب مشعله میل بت پرست کزار — تو رزم عالی خالی مهل ز قال و قیل

چه قال و قیل نوای ثنای تو گوش — که جبلان را نوشش بر هوای اوست مقیل

بویژه مشعر تغرغون که نغر زمین — ز شاهدان سیه مشعر بنفشه سکیل

من و بهار و دشت پرست خاد کیم | برست نزل تام از چه تام از چه تحمیل
شقایق و سمن و سنبل و بنفشه و گل | مضارع و رمل و مجتث و سریع و طویل
ترا بنزل کرا تا میل خاطر افسردن تر | دیا مطهر دیت رکرد خوی رزیل
همنوز من مجلم کر بهزار نزل آرم | ازین سقولات ای فاقه اکف تو تحمیل
بگیر نثای تو کش دفتر از امد خوشتر | بهست در همه قول اختصار از تطویل
من و اساس دعای سپاس و مدحت تو | بروان رزاهم و قیاس و تصور و تخییل
همیشه آنبر شرف عز و جاه و دشت یتمس | بود تمام و قسر ابود مقام الکلیل
چو شمس در شرف الکلیل عز و جاه بسه | جان بر و در قسر دولت بظل ظلیل
رفق بدولت و دین ای نکو شکر تو این | مدام سعی تو شکر باد و اجر جزیل

در مقام مامور یت نواب مستطاب اشرف امجد والا بکلر ای عرب ایا
و نظم انتظامات از اصفهان عزیمت فرموده و الهام دلشکی از حدود حضور مبارک فرمود

شکر افشانان بگزستان زری دارد خرام | خسروی دشت دولت چو شیرینش بکام
خسرو شیرین دولت آن بگشت کامران | شکر افشانان بگزستان زری دارد خرام
باز از این آماده خسرو ان زمین رایش شکر | تخم و دیرین باده ریزای ساده شیرین بکام

باده دیرین تخم آور که فرستان کرد | شه شکر رین تو آئین خسرو شیرین کلام
خسرو مصور خورستان کنه قصر شکر | ماه شیرین زن بشو رای بار بد دستان غلام
ان کمن ابرو رنشش می ده بشور خسروی | کام آر از وی دوست شیرین عیش و دشمن تلخکام
خسرو پولاد سنج است این که رنج صدرنشش | در نورد و مرد را این گنج باد آورد کام
دهر و پرویز فرصت این که کار و دلنشش | زشت افتاد را مه بدست است تمام
خسروی از خامه صور کر سا پور بخت | طلعت شیرین دولت را نباشش ارتقام
خسروی گلگون رو رزدشش و سنبید رشب | بزه رزن طاعتش با طیع و تسن گشته رام
خسرو فرخ پی آمر تخم و دیرین آر می | ای شکر از نعل شیرینت حلاوت کرده وام
بر مقام عیش قایم شو که خسرو از جیش | ای شیرینی دانست را شکر فانم مقام
ای رخجندت جیم از لب بیم در لوح جمال | از قد سیمین الف از ابروی مسکت داده وام
جام ده تا داد جمال عشم دارای عجم | گرد وان جم بران عزم جمال ایه سلام
خسته دولت بعیروزی چو جمشید دشش | در جهان افروزیش خورشید نوروزی غلام
خیز و از جوشش هم کخیروزی در جام جم | ریز چون خون سیاوشش ای پسر جای غلام
صدر رقد خسته دولت بخورشید است خیز | ای سپهر عالم افروزت دو ماه ناقام

شاه فیروزی گزا بنای تو کس چهر جاه
بر چو مهر نیرو زیست از چه از ماه سپام

آمد و چون نام سند صبح از نواد نشکرش
الصبوح ای بر بیاض صبح رخ لعلت نوشام

ای دو پرگین آهوییت، اعقل و جان انگیز تر
ای دو مشکین کبوتیت، از دین دل انگیز دام

بین دهی خون کبوتر کی که حشمت شه زنی
باز با قرها پر زنو چو شاهین از کنام

خرم آن کشور که این ره رود و جوید بسفر
محکم آن منظر که این حضرت براو گیرد مقام

گلشن آن باغبان که روید در وی این سرو بلند
روشن آن کردان که پوید بر وی این شاه تمام

من غلام بخت آن آزادگان کافتاده ام
در رکاب او گفت داد، سعادتشان زنام

ایدر غادست من کوتاه و خرما بر نخیل
خانه حران بر خم از چرخ نخیل بر خرام

دود آهم کرد نشاند بران درگاه جاه
گرچه گفته نشد از بن لاجورد اندود بام

آفتاب اندر شرف تابیده ایاد بهشت
برد بر شهزاده انجم صف کردون خیام

حشمت دولت که قوم ناصری را حشمتش
نصرت فی لوم و بی لوم است الی یوم القیام

ذوالایادی زاده عباس شاه محتشم
بوالمعالی عزم دارای سکندر احتشام

حمزه غازی که ازوی ترکتازیها بکفت
حامی دین محمدی از چه از هندی حسام

قبلهٔ اهل صفا مقبل کریم ابن الکرم
آن حریم حرمتش را حرمت است الحرام

برق خاطر کفر و آب چهر دین ان را مه عقل
بر سپهر آبگین و مهر شش حکم عرق دانستیام

نور نهضت آبا چراغ دوده چار امهات
شمس گیتای سکارم شمع ابنای کرام

هستخوانهای نیاکان عظام از نام او
زنده جاوید نه سبحان من یحیی العظام

غم کسری نظم دارا عظم شه نارم کرد
زنده کرد به استخوانهای نیاکان عظام

در وتل از آل خاقان در حبال از نسل کی
حاتم است از دوده کی رستم است از تخم سام

پشت عیش از روی جیش و دوده قاجار اوست
خیمه بالا رز قرنش از حمزه والا مقام

دولت شاه مؤید منتظم از تیغ اوست
از حسام حمزه آری دین احمد را نظام

شاه را این عم نام آور بهین یاور نعم
حمزه نعم الناصر فخر الانام خیر الانام

کشور یارا گر سکینه حزم او محکم اساس
کی ز سیل کینه لیل و مهارش انهزام

لشکر یارا گر طلیعه عزم او معلم لباس
کی ز خیل فتنه تیر و مهارش انهزام

ملک را جد از محمد شاه غازی بود و شه
ای برادر ترکتازیها ز ابنای لئام

در هوای افسر کشور خدائی بود و دود
بر سر اعدای دولت آتش سودای خام

خیلی خاص از خدا تیر نازی چون جهاند
شاه ایران و زمان بنماند زیستا خیر خام

زاده الله حضرت شاه اندر دولت که کرد
حشمتی تعمی کزو آزاده تر کم زاده نام

بود در اول روز ناصرخاه مهر افروز را | این جهانگیر اختر فرخ فرخ فرخنده فر فریدون نام
وارث دیهیم جم را در کمین ملک عجم | شد مسلم تا برآمد تیغ حشمت از نیام
دین تازی شد بکام مسند آرای حجاز | خمر فغاری بجا نبازی چو زد زاغ آرگام
او بشیرین کاری اندر یاری خسرو نخست | از برشنبد یزدزین برسه کلکون لگام
بست خشت بخت یار او خسرو بخت طاهریس | خسروی کش تا صدا ران خاک لیس در یکام
باز انور کی شیر او شد نامور | کشور ایران که شیران دلاور را کنام
ملک ایران تا ابد ویران نماند کز نخست | هست ازان غار کز یکغاه شیران انتظام
شرقی و غربی شمالی و جنوبی ملک را | نور خورشید جمال او فروشست از ظلام
اختر پایه حشمت به مضاربهاد | پایه دولت که با دا زمایه حق تستدام
از پی نظم عرب چون جم بلب جام عرب | غم دارای عجم خوش میخزد با نظام
یافریبزاد در کمخیر با فسر و برز | موی تو زان مهر ورا کز نظر بود ست کام
ای چکویم ای که طبع را بهر دو کم کرده دلا | شاه کمخیر و که و فرخ فریبرز کدام
از طفال پرچم احمد حسن امد حمزه ذات | تا کر بندو یال ابطال عرب در خم خام
آن دیار طاویه را مجاز نخل خاویه | کاردار خصما و یه بهرزاویه کرشیب یام

تا قیامت زین دم گردنی طوبی نشان | گرد و از خوبی سلوتخانه دار السلام
از نشیم باد او فسر و دین خوشتر کشد | خلق حشمت سایهای آن مرد او ماهی باد سام
نیش عقرب را کند چون نوش نخجیر عجب | شربت شیرین این خسرو گر دشکر کام
نقطه خود عین البقا زین خضر اسکندر لقا | ابها تساقی سقاک الله ادر کاس المدام
از دوم شیران آن تقسان زین انصاف او | بوی ناف نو غزال چین رساند بر مشام
بزیر عدل این فرخ همایون بوم را | بر پرد بازگ بانباز و باشاهین حمام
چکل تاراج و شهر نقطه اول با فرنش | باز نمشاید پی دراج طرزل از کمند م
بلکه بوید تا زان سو آهوی خورده و برگ | همچنان شوید که جوید پیش از گرگ مقام
بر لب نقطة العرب از مشرب کام و طرب | خام جم نوشند ز خط بصره و بغداد جام
خط کشته غم را بامان نقطه از نیساو لبط | از غلام سبزه خط خواجه مرام لاله فام
سازد آن صدرا خوری از بهر ام و بهرام | سرخوشش و خرم خرامد شاد خواره شاد کام
این همه رشش اول نوروز ملک افروز نیست | باش تا نیسان فیروزی برافرازد خیام
خود همه نیست از سرشک ابر تا نیه خدای | غنچه امید او را ابتدای دست م
باش تا بوی گل حشمت چو از روی مهر | گیرد از نسبتا دولت مغرب و مشرق تمام

باش آرایات حشمت شاهی ازماهی بود جلوه کرتاماه باآیات جاده حرم

باش تاکرد سپهرش بزم و رزمش جهرهر مهری انداز دلباغر زهره پردازد مقام

باش تادر ملک بسند و ترک بجا ماند یکیت باش تادر بوم چین و روم بنشاند نظام

باش تادر روس کوبد کوس حکم ناصری آن سلاطینش بدر باغا کیوس و استلام

هیچ مهر یکواره یرفرود زند تیغ و تبر هیچ ماه چارده هرگز بر افسر از دنام

عروة الوثقی دین ای حشمت دولت کرملک حبسته بر حبل المتین عدل تو فضت عصام

ای بهر منزل ملازم با یکی فاتی اخترت فتح همچون ظل کز باخور نشاید داردت الزام

در سواد لشکرش مش چشم بیش است تیر و شبهارا بیاض چهره است آغاز باهم

تو قدری و معالی از اعالی همچنان گر نهوریت و لیالی لیلة القدر و صیام

خلق با نوطلعتی مشرب حضرت روان چشمه شیرین است و کردارش کاروان را ذوالجام

خسروا دوران زین بوست شهاب از زندگی مانده مایوس ای فرس از زندگانی مرام

ره بدان حضرت بزن خون خون حسرت خود است مرد غم باشد حلال و زندگی کردن حرام

هستوای جان جهان خون دل فتح حکر در سپاهان جزاغم آن شرابست این طعام

دارم اعراض از همه اغراض جز وصل تو نیک آوخ از امراض ناکامی و اعراض رکام

ارنیت امروز دو خم از لبز امدر قفیر در چنین مرزی که در زه خوی دود و صیغ دام

تا صحیح و مستقیم آید دل و جسم سقیم ای مسیح روح پرور از تو اعم یکدم تمام

یک نظاره قسم بن کن ای اشاره رای تو نقطه موهوم را چون جسم داده انتظام

گرچه رنجورم صریح ای شه مدیکم من صحیح خود کرده بیت بهتر چنین نظم فصیح با نظام

یا عامی تنگ این فارسی رخش من است لنگ در تازی کیت بوقرنس دو بوتمام

حق بود مدح تو خواندن طعن و دق اندن بخصم چون فرزدق کز درحق طعن و دق زد بر شام

گر چنین سحر حلال آید کس از طبع زلال ای ترا اعجاز اقبال آب جوش بر من حرام

از قوافی رفت اگر گرا چه آمد بسنه مرغی کو لب بهند از منقت و عیب و ملام

قافیتهای شهاب از نور مرجست قند چون نگریست چرد بر طعم شیرینی بکام

یار اگر گرا یار نافه در بازار و شهر دهر بازار آید شمیم افزونتر از بهر مشام

تا کهر بخند غمام و رخنه از وی تیغ برق تا کهر از شرق راند رخش بارین مستام

کرهر ان از شرق دولت رخش مهرا یکرتیغ رخشه ارزدست کهر بخش تو چون برق از غمام

ای جهاندار مؤید زنده و بیدار باد
قلب و عین بخت از تائید حق تابنام

در سنگامیکه نواب اشرف والا از دار الخلافه طهران مامور بحکومت و فرمانفرمائی اصفهان شدند بر سم تهنیت حکومت بگاهی مبارکی عازم شود

جام کیخسروی آرید که او رخت چو جم — حشمت الله و له بوی ممالک گاه و علم
دولتی ممالک گاه و که پویش افزاست — حشمت دولت خسرو عالم حشمت جم
حشمتی شهر سپاهان که فروغ اختر بخت — غم نشه سر بر بخشم امر نشش از گردد قدم
عالم گاه چنین فرخ و منصور رفت — گر رود دیرت حشمت نشه جمشید حشم
این مگر ده که ری گنج گاه بست و دان — فر و زر افزون تو و زر فرید و نشش کم
مصر چون از پر یعقوب آمد ریان — جی زغم نشه ایران شود دست ستم
مصر حشمت شود اصفهان زین پس و بست بخشی — داده الله تعالی غاقوق نعم
فرودینماه جلالی بچمن دارد رو — یا بصفاهان شهزاده فرخنده بشیم
چون چمن خواهد افروخت ز فرودینماه — آن یکی گنج زر افشند حتی این بتم
دیده باشی که چه بازار و چه رونق بگشید — ابر آذر بافت رده گلزار دزم
در تموز ابر کف عشم نشه اصفهانیان — بگشاید آن رونق بازار بیار ان کرم
تا بگوش رسید گشید اختر حشمت آرای — تا بتابید کش ایام رهنمون و علم

سازد دستان گل گاه از حشمت بیوست — عراق عرب ایرانشگه فلک عجم
خواست با شور و نوای همایون سر بر — رست بر غم مخالف زان ای گرفتم
حشمت ناصری آهنگ سپاهان دارد — ره عشاق زان ارزنده منصوری دم
عدل سر سبز و ستم راج چون زنده زیر — ای سیه طره بهری ده چون سرج تیم
خار غم شد شه بری باده گلرنگ خوریم — ای بناگوش و خطت آن سمن این عبر شم
طبع موزون مرا بست کنون شد قانون — بگم ای سرو چمن با قد موزون تو خم
روح با روح پی ممدوح سزاوار گرفت — جنبش روح سخن یافت زان اگم
در هوای گل بگشته حشمت نیکخت — ده زبان گردد چون بوسش گر جد اعتم
ای همانند تو نامی نگشیده بتصویر — ای بتمثال تو آذر سر نتشیده صنم
طلعت آیتی از خط عذارش تفسیر — قامت راستی از سنگ سیاهش رقم
بر کنار گفت بست بعقب عاشق — همچو آهنگ باگوی مستعصم
میوه سبز نشالت همه رعنائی و ناز — شیوه نوخ غزالت همه عیاری و رم
جام رهش ده کارگان سپاهان جم را — باز آغاز نشاط آمد و انجش غم
خیزای پیش خرامیدن زیبای تو رشت — روشن گیتی دری جلوه طاوس ارم

کی چون تو خون کبوتره کرد سایه شاه ‌ ‌ ‌ زد همائی پر بنیاد کن بوم ستم

ای خطت در ع سیاوخش مه نیزه کبو ‌ ‌ ‌ دق و لف چه پژن و خام رستم

نوش دارو ده کاوسی ایران می کروی ‌ ‌ ‌ زخم سهراب بکیوی پذیره در مرهم

که فریبرز بهش از پیکه کی خسرو ‌ ‌ ‌ غم شه کوس سر نکافت بکام محکم

خستی بر کار بر طره بنه چین و بره ‌ ‌ ‌ تا خط نصره و نعه او شراب در غم

که بفرمان دهی ملک سپاهان نکوس ‌ ‌ ‌ حشمت آله و له در رحمت حی کهف اهم

غم شه ناصر دین پور و لعهد مهین ‌ ‌ ‌ آن بهین منظر ست پیر اندر عالم

کنج تابنده سماطی منور خورشید ‌ ‌ ‌ فرخ فرخنده همایش دلاور ضیغم

علم داد ملکزاده ازاده بهزاد ‌ ‌ ‌ عاش نام کوه شمن دیار وه درم

خانه شاه ی دولت در آبادی ملک ‌ ‌ ‌ که بن راد ی و آزادی از او مستحکم

قبله حشمت و اجلال که کرد و اقبال ‌ ‌ ‌ بحرم در عالمش چو محرم بحرم

گوی او ال صفحه اچو سناو عرفات ‌ ‌ ‌ حضرتش مروه فیض و کعه دش زمزم

هر شتم که ز نمر اب و حجر جوید حاج ‌ ‌ ‌ اهل حاجت را ز خانه او در خاتم

غم تا سیسه شه اوست بلی احمد را ‌ ‌ ‌ حمزه صف شکن حضرتم فکن شاه غم

ای ملکزاده منصور که فرخ رخ تست ‌ ‌ ‌ ملک شه ناصر دین را ابدال خاتم جم

ای بنام و هنر اراسته و ده و پیش تی ‌ ‌ ‌ هیچ رستم سمر از تخمه سام نیزم

نام کسری را اضافت تو نهاد ابلق ‌ ‌ ‌ در چه افتاد ز زیست بخش رستم هم

بوئی از باکرم مهر تو مسیح صادق ‌ ‌ ‌ گردی از شاهره خیل تو سیل مظلم

ره بیام فلک از سطح زمین تو ان جست ‌ ‌ ‌ آن تو اند که نشاند ز هویت ستلم

ره جود و کشیده ست بسیاستا وجود ‌ ‌ ‌ چه خشم و کشاده ست بزندان عدم

گهر از دست تو ریزنده چو باران از ابر ‌ ‌ ‌ هنر از طبع تو خیزنده چو گوهر از یم

علی جامه ز لطف تو نشخص زنور ‌ ‌ ‌ نهر کن جام ز مهر تو بکام ارقم

از ازل با حرکات علم منصورت ‌ ‌ ‌ کس را ی شه و فتح بلا دامه خم

دامن حکم تو محجور بر ین چار کهر ‌ ‌ ‌ قبه قدر تو مرفوع بر آن هفت خیم

خسروا ای بسپاهان زیت و نشطی ‌ ‌ ‌ ای چو بهرام خزامان بخزرق خرتم

از غرب نا یغه غان کر زنده نبود ‌ ‌ ‌ هست با این عجمی ناطقه من اعجم

دائم امدون که مر اخاک سپاهان باد ‌ ‌ ‌ ابلی موج تو ای موج تو با بان تو ام

خورده ام حسرتی چون نا فرجین تو لبم ‌ ‌ ‌ تا چنینم بر شای تو نبود مشکین دم

از سپاهان چو مئی را علم نظم بنید
گفته معلوم شد الله تعالی اعلم

شعر تاج الشعرا را زده شد تخت امروز
از زمین بوس حضور تو بعرش اعظم

باقی عمر را نم که ثنای تو بود
هر چه هر دم زطبع و بیاشم ز قلم

این بود عمر مرا حاصل و باقی فاضل
ای هنرهای تو بر دفتر ایام رقم

طبع من ایزک الله شد از روح القدس
پی مدح تو بالهام معانی قسم

طبع روح القدسی را که چنین چامه کواه
بس بود عیسی گوینده گواه مریم

تا در این عرصه بنی پاد سر کرد انگیز
برقرابت تمک اسهب و سیراد هم

سیراد هم تمک اسهب همه بر کام مراد
ای در این عرصه بفیروزی و اقبال علم

باد پیوسته اساءات رضا و سخطت
شرح اسباب شفا نسخه قانون الم

در سنه یکهزار تهتیت عید نوروز سلطانی از رکاب عظمت اشتباب
نواب مستطاب اشرف امجد والا روانه دار الخلافه طهران از اصفهان
شده بودند در ردح نواب والا عرض نموده ضمنا تهنیتی هم از جناب صدر اعظم کرده

گفته عهدی هست میان من و عهد توام
همعنان را ندن ز حضرت صدر اعظم

پارسن عهد فرو ماند عزم در حضرت اوست
باد دوصد حضرت و فرخنده عید تو جم

گرچه احرام وفا بسته شد از سعی صفا
شب نوقصه حرمان من از طوف حرم

گرچه بر کام طلب بازنزد باد به امن
گو میت گرچه نشد تر لب کام از زمزم

عید جم پیش بر د روز زباد شبگیر
راند یکی سوی من خضر پی و عیسی دم

داد پیغام که عهدی که میان من و تست
سست مگذار و گره از کمه ارش چون من محکم

با من امسال چنان باش که پارو پیرار
خیز تا راه سپاریم بسر منزل مقصد هم

خیز ای همدم دیرینه و پیمان کهن تو
تا که بیگانه به پیمانه ز صحبت نهم

بار بندیم بعالی در شمس الوزرا
بر سر کوی ان ریزیم غبار مقدم

سوی عالی در صدری که زهر صبح و مسا
همچو شمس است ز سیاره اجل و اکرم

ره ده روزه سپاریم که دیهیم داد است
در شرف شمس فلک مرکز سیاره حشم

ره بر آئین همه ساله درین مه سپریم
سوی آن شمس شرف همچو دو پیکر توام

ایک آهسته ام من بتحف کوناکون
از زیاحین و کل و یاسمن و اسپرغم

سبزه دارم خود آهسته چون خط نگار
لاله ها دارم از آهسته چون روی صنم

چشم نرگس را آغشته ام از غوه و ناز
زلف سنبل را آکنده ام از غلفه و خم

کاج و شمشاد و سهی سرو و صنوبر همه را
داده ام میل خرام از روش و جلوه و چم

گرده ام بهست نبود او هوای گل و سنبل و فاخته را شعبه و مثلث و بم

در حدیقی چو عرق بر ورق روی بتان زده ام خوش خوش بر برگ شقایق نشنیم

نقشها بخته ام اما مدد از کلک دراد صورا بخته بلی مایه ز نگار و ارقم

کرده و صحرا چون شهر طاووس فزود کرده ام پر ز نگار و خطا نیز کنم در قلم

باغ و بستان را ز طرف فضا در برگرفت دارم آهسته و غرم چو ز طرف ارم

روضه را مصحف آیات و سور ساخته ام از خط ریحان آیات و سور مسترجم

شاخ نی بافنده و مانده چو حرف مهمل اسم را کرده ام اینک ز نگارنده معجم

تا که بخرامم رخی حضرت و زین نغز تحف خاطر صدر جهان را کنم از خود خرم

تو هم از دفتر اشعار بگرفت آر کف تحفه طرفه کز و بر شکفد طبع دژم

دفتر طرفه که هر شعر بگرفت تر او خوشتر از نشتر چرخ آید و از کوه بم

دفتری دارد روی چو ز ظلمات آب حیات معنی روشن پنهان بکژ اف مظلم

دفتری از شرف مدحت شمس الوزرا زده هر شعرش بر شعرای و عوق علم

تا زه فردوسی موزون سخنانش طوسی گوژ جایش اسرار و معانی و حکم

تحفه طرفه که ماهر دو ری را کمبست هست پذرفته درگاه خداوند اعم

بلکه ما را شرف و قدر نه کم افزون هست زین پذیرفته تحف از همه اصناف جزم

بلکه بر درگه صدر اعظم خداوندی هست قدر تو از من افزون شرف من ز تو کم

بلکه هست از تحف من تحف نغز تو به وجه ترجیح صریح هست و عیان فی مبهم

تحفه من دو سه سه کرده حوادث هر سال در تو پیوسته بکمال چو آثار قدم

جای رشک است مع القصه مرا با تو ولی من نوآنم که فرو مانم چنان و چنم

تحفه بر کف بجهان هیچ نبی کس نگرفت من ز اباشم پیرو تو مرا پیش قدم

روی فی قدر و معانی سوی عالی در صدر آن در عالی او مصدر احسان و کرم

باد پشتیبری پیغام چو گفت مرا روز شادی علم افراشت رگرد شب غم

بوفاداری عهد تو جم بر سر عهد خویشتم دست فغان پای یقین مستحکم

دیدگردون چو بآهنگ زمین بوسش مرا رشک بر سته بر اشهب زده زین بر اوهم

رشک با پیشش از تغلگین چو با تمکش نگل بیجه بیش در حلقه عنبر چون ارقم

گفت با خود که شهاب اسپر دین در دست هست تگین من ازوی بزمین آید خم

جوید آن قدر و گرست رنجود در صدر که وجود من بکباره شمارد عدم

کار عرشش را تا چیزی باید ناچار هست مدتهری اجر حسن بکاره ستم

دهمش دردی تا دیر پذیرد درمان / زنمش زخمی تا زود نگیرد مرهم

نقل منزل ز وطن کرده و ناکرده هنوز / که بسر ریخت مرا گرد زبونی و الم

داد من صدر جهان گیر ادا زوی که بدرد / اندر آن گرم هوا داد مرا سردی دم

گشت عارض مرضی مانع سیر و حرکت / ره خیر و برکت بست قضای مبرم

لاجرم خفتم در بستر و بدرودم گفت / باد شبگیری آشفته ضمیر و درهم

عذرخواهان سوی عید جم بر تافت عنان / گفت زی صدر جهان عذر بخواهیمت هم

ور توانی بدر صدر جهان خواهان عذر / بجهان بیکی نامه بگفت بیکی با من همدم

نامه را ده ز ثنا چاشنی روح و در او / شرح درد تن مشروح و غم دل مدغم

عذر پذرفته شود نزد کریمان و امروز / علم الله بکرم صدر جهان است علم

باد شبگیر چو این گفت چو نرگس بشکفت / رخ در آن یاسم و بگرفتم قرطاس و قلم

دفتر مدح جم و آصف جم کردم راست / خواستم بیکی چون هدهد فرخ پی جم

نامه عذر هم از خامه پذیرفت انجام / خامه چون خامه بالهام معانی ملهم

جامه و نامه سپردم بکف راه سپار / کار با فضل نگارنده انوار و ظلم

هدهد من سوی جم همره باد شبگیر / رفت و دریافت در آصف فرخنده شیم

پیکم استاد در آن حضرت سر داده کمیت / من به بیت الم افتاده و یالیت بدم

تا مرا رفت برنجوری نیمی ز بهار / با همه لاله سوری چو خزان ماتم

نیم روزی که مرا بود به از صد شب قدر / بدلفروزی با فتح و بفیروزی ضم

بازگشت از حدری باد خوش نوروزی / یعنی آن پیک فروزان رخ فرخنده قدم

آمد و شد دل پژمرده من تازه از او / جان نو داد مسیحا بتن مرده ز دم

مژده آورد که شد عذر گنه پذرفته / رفته شد گرد ره ای خفته با درد و الم

طلعت افروزکت از مجلس عالی دارم / خلعتی ز اطلس اقبال و معالی معلم

در طلسم الم و رنج چه مانی که تراست / با من از صدر جهان نامه چو اسم اعظم

زین طلسم الم و رنج برآ بسم الله / اسم اعظم را بر جان و سر و جسم بدم

خیز و بستان ز من این نامه و بر دشمن خوان / ز اسم اعظم ده اهریمن پر کین را رم

جامه‌ات هست ز جم نامه ز آصف چو تو کیست / مست جام طرب و کام عرب تا بعجم

کیسه و کاسه‌ات ار خالی و خشک اشک مریز / کاسه پر لعل کن این کیسه دینار و درم

او ازین رشته همی گفت و همی ریخت مرا / رنج و علت ز روان و تن رنجور دژم

داشت جان روز تن مار گزیده بفراق / کز عراق آمد تریاق و مداوا شد سم

با چنان مژدهٔ الطاف و چنان بادهٔ نوش — خود تو انصاف بده ما ندهٔ آلام و سقم

چشم از شوق در اصفهان نهاده دم راست — دستگاهی بنوای همایون خوشم

بنهاوند و نشاپور هم پیوست حصار — سار منصوری من بست مخالف ادم

رفت تارک و چغانم بفراق او آزده — زدم از پرده عشاق بصد نوع نغم

شاد پوشیده بن جلعت شاه ایران — خون خم خورده و نوشیده شراب ارغم

چشم کردون چو بدان جلعت شاهانه فتاد — وان فرامین عظمت دید و مقام معظم

در عجب ماند و ادب کرد و بپوسید زمین — دولب تهنیت و گفتن کلک در رهنم

چشم پوشید ولیکن چو زمن آن بشنید — رگ همراه جنبید و بجوشید دمش دم

گفت میرفت مرا کی تو این ظن جلال — می چو چشم زمن هست من ابطال پرچم

نام من بنده بری گر بدر صدر جهان — ای بسا من هدر او گشنیده ستلم

ور هوا خواهیم ار یاد کنی بر در او — من هوا خواه توام تا ره و آید دم

خواهش کردون بپذرفتم و چنان بستم — بکو کاری دیاری و هواداری هم

زان پس با من در پرده همی کرد دون مهر — چه بسیف و چه بناخن چه بکید و چه بکم

مرمرا گشت بهر حالی مولی و گفت — عمرتی الا بتوالای من ازلا و نعم

خلوت عیش مزاد هست چو بستان بهار — آخر زان رفت و زستان شد و آمد موسم

موسم عزم زمین بوس چو بشد گفت که خیز — رو که چون سایه بود مهر هست ستلزم

عید جم نیز گه هم عهد قدیم هست ترا — با تو و طبع تو هم صنع و ندیم و محرم

از پی عزم زمین بوس فرو کوفته کوس — خیز تا نگذرد این کار بافسوس و ندم

عهد دیرینه که از گبر بمن پارسی گشت — نوکن و ساز دی و سینه بپرداز ز غم

باز دی صدر و آلنعم انبساز رو بدید — زاده اله تعالی بفواتق نعم

تو و عید جم تازید بدان حضرت کوست — بوسه گاه عجم و تازی و ترک و دیلم

بهلم گاه بدان بخزاد و زمین بوس مجید — عید جم مینو بهجت بدهد بخزام و بجیم

رو بدان حضرت و از نو بعید می و خط — نام من نیز برخواجه بمیمن ز قلم

نعمت بیسری عید جمیت هست ولی — در ره صحبت عالی ترازین دارم هم

نگرهت باید بمیان بر بینه ی — تا به پیوندی با حشمت و با دولت هم

چشم بد دور نه پیچی که چه نیکو پوی شاه — حشمت آلدوله بر افرشته رایات و خیم

خوش گشیده هست بگاز نشیده و سرین چتر — غم بهرام حسام شه جمشید حشم

حمزه عارف زی خاک در بوالعاسم — سبک انجخته تازی شکاف فرخ نعم

صدر آصف قسم و درگهش ار خواهی رو
همره عزم بهشت و سلیمان خاتم

آصف دوران با عزم سلیمان زمان
چون ترا همت بگزیدست از جمله جم

بر درگه دو صد قدر تو زهره صد بهی
گر من و انجم بمن دارد حسد و مخیم

بر ز ظل علم حشمت دولت پوشید
دو تو عیبه جم تا بشکه آصف جم

گوش من کرم که بر خوانی خوش گوس جبل
از در حشمت دگویند زبان برد بدم

منهی تیز رو ستاد ملکزاده که خیز
مرکب انگیز و عنان ریز جانشو منتظم

حشمت برجستم و مردانه کمر بربستم
همچو پروانه بپیوستم با شیر اجم

شیر نه شمسی رو کرده سوی اوج شرف
یعنی این حشمتی ایوان و کیانی خادم

پی این اختر منصور چو سایه پی نور
آمدم آیة النصر من الله بدم

همه ره عرض کهر دادم و حشمت بنهاد
سنگم افزوده دو پیوده ره جود و کرم

حسن کردار ی حشمت دو فای گفتار
بذل و ایثار همیکرد و عطای درهم

ره سوی دولت شد طی برکاب حشمت
من و عیبه نوجم را چو دو یار همدم

هر دو کمیار فکندیم بنامیزد بار
از پی قدر و شرف بر در صدر اعظم

ناصرم اینک حشمت نه منصور کرده بست
کوس دولت بر آسمود و دم نعره زدم

علم نه ناصر دین کرده م و الله یش
زده از دولت نصرت چو مسیح مریم

فرخ مهر ده روز که امروز دولت
هست منهور چو امروز دین پور ادهم

فیض اول عزد یازدهم شمس دوم
آن در عالی او دهم این نه طارم

پنجم چار دهنده نهم هشت هشت
هشتم هفت ستار، سوم دو عالم

چار رکن کرم و شش جهة فضل کرم
هفت دریا بدو پوست عطایش کنیم

بای بسم الله دین فاتحه مصحف ملک
اگر صدر شش ابجد روشن ترف او تم

در نیک اختری آن مشتری از نور مهر
کرده تسلیمش اجناس سعادت تسلم

شبل عباس شه شیر نگر شش از نام و در
شیر تا خواهی پاک هست و کهر تا آدم

آن همال پر از فضل و کمال و فرو دان
شبل ضیغم ببر و بال همال تسنیم

اگر مدبر جهان هشت چنان آهوی لیم
که در آنجو رگ هست پر اکاه غنم

در حشش ناظر رحمت ز پی قرب
صدر شش واسطه تهنیت و طیب نعم

در روانی عطایش که ضم افتخند
هست مکور و خطا رد ف عطای حاتم

رای رخشنده حشش اسرار نهار اظهر
دست بخشنده حاش ارزاق جهان را قسم

ای فلک حرکه سنای که بجاه ارخویش
چون مه چار دهی از قمر اقوی و اتم

ای کرده ورق انیتر و بستی آنهرام — نیم مصری کالک و دم هندی صدام
ای بنای تو سر فرسته اخته صد دیوان — ای ز دست تو نخ افروخته کالک و دخام
در کنی ملک سه دیوان زمان بخشیدنت — خوشتر از صد علم کاوه و تیغ رستم
برزه جمه و لهمد ملک عهد ترا — رستم نامور و کرزه سام نیرم
نظر مهر تو بر جمله اعدای ترا است — حمله خیل بلا کوصف مستعصم
با تو وین فرهی خصم تشبه بکند — فرهی را همه کس با نشناسد زدرم
با تو آن دشمن تو دهن کژ همان خواهد — طبلک پردم و اذهی چو نفس و سکم
کمتر از نشه و از مور بگیرد پیش ار چند — با دل شیر ژیان است آن پیل دژم
فرخت تو مزیده و نوکرست نشیند — آن بپایه پیش از آیت یحیی و یصم
در نبا فرزند پایه کین کی بستی — ای تو از مهر فزون خصم تو زیبنده کم
صاحب عادل ی خواجه پرستش دل ملک — گرچه در عقل و علو شد علم در عالم
نام چون از تو زده با همه عقل و همه علم — نام آن آید لا یعقل و این لا یعلم
کس نشد چون تو علم از صف پیشین ملوک — پس ازین گر شود الله تعالی علم
حمزه ثانی قمر شاه ایا ملک ملوک — ان چو بوالقاسم اقی ز رسولان آنام

ختم شاهی بشه و ختم جهانجوئی ازو — و احمد مرسل ختم رسل العالم تم
قدر دان شاه این تهنیت لایقه بین — گه دهر خاصیت ناطقه بر جمله راتم
همه اعجاز مسیحاست زصدر و زعجز — استخوان خوای بر قالب درویش دژم
با چنین جامه که اعجاز مسیحا دارد — هستم از درج تو عاجز ز ثنایت ابکم
این مرا بس که بمدح تو ز حق منصومم — ای تو مخصوص بمدح از حق و خصم زدم
این من این جمله جرم این شعر من آن بالله — حکم انصاف کن ای از در انصاف حکم
تا همه ساله چو سرا خرده و تن زنده بان — خرم آید چمن از مقدم عید تو جم
شهر طهورث و دیهیم قباد از تو بهاء — باد همچون چمن از عید تو جم خرم

در تهنیت عید سعید فطر و بزم آرای نواب مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدوله و جلوس او بسلام عام در اصفهان حضور اعرض نموده

بهار باقی و ماه صیام گشته تمام — بهار ساقی گلچهره برگ عیده صیام
برخام چون سر نو برگ عید باید ساخت — گذشت ماه صیام ای همه تمام تمام
بهار عید مناهم بهار و هم عید است — بخند عیش کنمه از فرخت ایام
بعید روزه بویژه بهار می خوشتر — بشرب من اگرچه خوشست بشرب مدام

نوش باد جامه در این عید نوش سیم کاندام
گل بهار همی رنگ بوی خواهد و هم

زمان بموسم و هنگام جام و کام اوست
خوشا زمان و خوشا موسم و خوشا هنگام

بهار آمده سوی بهشت و عید خوش فرود
بنور خود ورخ خوش سرخ آور خام

رفته بهار ای پسر شنو ز بهر
بیا بعید که عاشقان درد آشام

بنزل عید ز سر چشمه خم آور می
بنقل می زلب و چشم پسته و بادام

بهار و عید صیام است کام ما امسال
باد و چهر تو عید و بهار و هش و کام

ایاغ باده گلبوی ده که باد بهار
همی زاده و گلبوی باغ بوی گل بمشام

همی نبیل شکیبد همی ز طیف گل
همی ز شوق رخ و بیه همی در سرا رام

همی ز ناگه ری ماوی اصفهان بهشت
بدین چمن ای ری نگ آذری اصنام

نگار خور سر شتا می چو کوثر ده
که از بهشت صبا بید همی ز پیام

ایا فقت الف سیم خنز کز ز ز ز ده
کشیده اند بدین لوح لاجوردی لام

می مروق رنگین ده از خطا از رق
که هست در ورق و بوستان همی ارقام

به پای پیل به پیمای می که لاله رخ
همی ز خشد چون چشم میگسار از جام

ز کوه سر زند شاخ کوزن بر زان دست
ایا ز آهوی مست همی بر غام

در این بهار نو و عید خسرو آیینم
شکر بهار همی قمع سازم شیرین کام

تو نیز مطرب مجلس بزن ترانه نغز
که بخت و اعظ مغز من از فسانه خام

مغنیا چو شراب مغانه باید زد
چغانه ساز بغانون و چنگ زن بمقام

بیا مگ چنگ و چغانه ی مغانه گشت
زمانه را کن از این تاریانه نوحش بام

در این بهار و در این عید به ز فرهمای
خلق بط حنگا که ریخت خون حمام

کجا فی ای بت سیمین شکوه طوطی خط
غراب طرفه طاوس فرنگ نگ فام

بیار خون کبوتر که ماه نو زا فق
همان چو ناخن مارست از کنار کنم

مه نو است و شفق با که عنم خمر را
بخون اعدا آلوده آب خورد جام

دیار بخمه پدیدار کشت فاخر جس
دیاسته اربوی لسبی بیار کوشه بام

چو جام خمه چهانار بزم جم پدیدست
هلال عید زده مان چرخ مینا فام

نه بلکه دولت دارای داد گستر را
ز رز نگاشته طغرای حشمت بیام

مرا من و شمن ای جنیت سه حسن
ز ویت اشهب صبح ز نوبت ادهم شام

مده رکاب می ار کف کنی خشن عاقب
جهان ز بوی جهان عید و روز و نقش نگام

بیار نوش کن ای آفتاب جام خوش رای
بی فروش خبرده که در بهشت بجام

براه مرغ دل عاشق شیخ دی در شهر
اگر بسبحه و سجاده دست دادنه بود م

کنون همی بره دامن زده ام و دامن شیخ
باوج سبحه و مرغ دل تو خاص و عوام

مقیم صومعه و مسجد و مصلی را
حریم خانه خمار بازگشت مقام

گران بود ز نیاز عبید می زاندکس
که شیخ شهر کدام است و بنده کیست کدام

شناط عیبه بیازار سیمفروش کشید
بساط زهد ریا زاکه بود کاسد بکام

ز یاسمن و بهرمن اطار زلف و چهر
بدید چون رسنیاهای شب سپید بام

بده بحرمت این عید می که هست امروز
بحکم دلش و دین می حلال و ده جرم

می کهن بده مه روی من که شاد عید
زابروی مه نو سبکه اشاره بکام

خمار روزه سی روزه مرا بشکن
چهار و بیشه ما از نهاد و سالده مدام

منظفر آمد و شاه نامه کوفت بر سر ظفر
فخسته عیدی از جسته جاه و فر اسلام

چه عید عیدی چون فرشاه ناصرین
فراخته فر عالم فسنه فر او اعلام

چه عید عیدی گسترده در سپیده وجود
چو جود حشمت دولت بساط نعمت عام

ابوالمظفر عدت شه فریدون فر
که سپهر کاوه از و چون خورنق بهرام

یگانه حمزه نانی که کفر از لرزه بیت
نگرد تیغش بر چار رکن دهنت مدام

چراغ دود ده عباسیان شه که مهر خرش
بتو خشت و جاه از جهان زود و نظام

در معالی و اقبال حشمت الدوله
که هست حضرت عالیش قبله گاه انام

بهای کوهر دی گفت چو عرض
بود بجوهر تیغش روی طبع قیام

فروغ افسر شاهی که بر ز افتاده است
مه سراوق جاهش ازین بنفسه خام

شه مؤید محکم مدان قواعد ملک
بحکمت ازنه آهسته بستگام

شهی که بختی پیر سپهر از نه مهر
بدست بخت جوانش سپرد دست زمام

بعدل شیر دل آموی ظلم چو خان شست
که با دو تاب یک آجرسه نه غافام

نشیم خلق خوشش هر چه دشت بنشیم
بکار بحر کفش هر چه در بهار خام

سموم صولت او کرده از جحیم آهنگ
نسیم حشمت او داده از جنان پیغام

بحرم خاک بر سنگ حلم او جنبش
بطبع باد بر سیر حکم او آرام

بخاک درگه عالیش بر ده چرخ سجود
باوج هر که عالیش داده مهر سلام

مخسته غم تنها که نطفهای فساد
گر بخشند ز فرقت نصیب از ارحام

غلام آن دو درم کاخچنین پرورد
بجای جوانزاده نزاده ز نام

ایا ستاره فیروزه مهر ملک فرزند
ایا سپاه خجسته جهه نیرو و به شام

بباغ دولت شه قامت تو سرو سهی
بخرم عشق حق طلعت تو تا رم تمام

بنوز جنت از نامای خسروان زمین
تو نام کرده چو مهر سپهر ازا جرام

تو نام کوه هر خاقان کیقباد اختر
ستوده همچو بهتان رتخم و دودیام

ز چرخ هیبت عزم تو آیتی است عظیم
ملک سایه حق تمکن خسروان عظام

هزار موج بلا اوج گیرد از پی خصم
دی چو عرصه آئین و نظم فوج نظام

و باشش قائم گر آب تیغ بشاند
هران قیامت گر گرد فتنه گردد قام

زتف دولت منصور ناصری قائم
بخت قلت احمد زحمزه جست قوام

بزیر خاک ال مردگان حادثه را
رغبوی دهم اگر تو زنده گشت عظام

ملک جهان فلک اسا ز هیبت ابهاش
رملک شه تو چنان زنده خصم را بهام

بتیغ برق دهد یار شرق تا بد مهر
تو چون برآری تیغ چنان ستانی زنیام

شهار تاب مهر روزه موجب تیغ بهاش
شتاب کرنخی زین قصیده هیچی نام

بجوی طبع من آبی که بود روزه ببرد
مجوی زخم امروز لاهرم بکلام

بکجا همه برت آورم ترا دلجوی
چو آب فتنه بجوی آید ای خوش آن ام

بزین مرج تو یک شعر من بفتد یک
اگرچه ناقص به از هزار جامه تام

هزار جامه یک شعر مرح تو نشد
بهست یک شب قدر از هزار ماه تمام

همیشه تا زشهور و لیالی است افزون
سبرلست شب قدر و لقدر راه بهسیام

ترا چو قدر و صیام از لیالی و شهور
زنامداران افزوده باد قدر و مقام

بکمش غلال کرم بر فراز چتر جلال
بفضل و رحمت حق ذوالجلال والاکرام

سپهر کرسه عیشش کمین خلقه زر
بهستان تو باد و درم خرده غلام

در هنگام مراجعت تو آب مستطاب اشرف ارفع والا حشمة الدولة
از دارالخلافة طهران بدارالسلطنة اصفهان بافروه فیروزی بکاکبای مبارک

در دبار کاوه شد با فرفریدون وجم
بوالمظفر تم فلک آرای دارای عجم

در فرین بر تم دارای عجم کز مقدمش
فخر دارد دبار کاوه بر اصفخر جم

عزم فریدون فرشه دربار کاوه راهنم
یاد کشت از خیل بدرش صیت ضحاک ستم

ای دو گیو صفه زان چون مازنی آمد درین
چون درفش کاوه در فرخنده کوفت علم

جام گنجیرو ده از نهبای جم کاورفراز
موکب جنت سپه جمجاه گنجیرو چشم

زان شراب العسل جون خون سیاوش گشت
ای خراب ترک مست تا که پوزد تم

گاه زآمد موکب شهزاده گاه کوس
قافله موکب هزاران گیو و طوس و گستهم

ای دل صاحبدلان دیقیه نوبت باقی ‌ ‌ ‌ رهت چون دختر رز خرم و خوشدل میباش

چون فریبرز از در کیخسرو آمد عزم شاه ‌ ‌ ‌ خسروانی از آن جام و صلوا از بخش نعم

از صفای می بده بر روی شاهی آب و تاب ‌ ‌ ‌ از نوای نی نه بنیاد غم بر باد ده دم

کسری عادل بایوان مدائن بر نشست ‌ ‌ ‌ خیزای آنکه بکنجی نفتی خرم بخم

جام می ده صاف چون اندیشه و خون جگر ‌ ‌ ‌ در بصافست و خطا جور ما معتکم

خسرو آمد در صفاهان رومی آور بتو ‌ ‌ ‌ ای دل لشکر نمونه لعل شیرین بعسم

از بر قصر خورنق می چه بهرام عصر ‌ ‌ ‌ خیزو با جام می چون لاله نعمان بچم

در صبوح عدل شست از شهر ظلمتهای ظلم ‌ ‌ ‌ الصبوحای روی و موبت شهر یاران ظلم

صبح کاذب گشت عارب تیر کاسنجد بچرخ ‌ ‌ ‌ صبح صادق از افق بر زد بنور مهر دم

چشم دل روشن کن از تاج سر فرزانگان ‌ ‌ ‌ سرمه در چشم سیاهان سود دارد گرد قدم

تاج جان خرم که از خشک سالی فاقه رست ‌ ‌ ‌ ابر رحمت بر سر اهل بارن کرم

کاخ غم ویران که عشرت خسروانی کشت ‌ ‌ ‌ در عمارتگاه طهورث بد اراث علم

جیش خشت بیش و زر افزون نبد بر کنگ و توز ‌ ‌ ‌ لشکر شادی بشبخون بر دو بر افواج غم

شد بصبح عدل نیشب بخش خرگاه وجود ‌ ‌ ‌ سرنگون دجال جور افتاد در چاه عدم

گوشه چارم کز فت از غم شه نور چشمک ‌ ‌ ‌ چار این ایوان افلاک از نبیچ بالکه دم

یافت اصفاهان شکوه کوه طور از موسوی ‌ ‌ ‌ کشتی مصطفا دهقان هست از رای قسم

ای رخت از بخلی دست نازنین کرده باز ‌ ‌ ‌ طور شد از پای موسی سر فرازه محترم

موسیی از رای و زر افزون بید بیضای ملک ‌ ‌ ‌ مهر کردون باید بیضای او از ذره کم

موسیی بعثان کاکشت از رای فتنه را ‌ ‌ ‌ چون علم سحر جادویان فرو برده بیم

موسیی از قرا و حشم شه داعوان دخیل ‌ ‌ ‌ فرقه فرقه چو فرعون و جنود غرق یم

حشمت دولت بصفاهان را آمد باکین ‌ ‌ ‌ از بیارک مقدمش کم شد بلی دیو و دژم

یافت از غم جلیل شه صفاهان آب و جاه ‌ ‌ ‌ خوش صفاحبت از خلیل است آذر گلخن ارم

از بن طوفان قحط و خشک سالی و فنا ‌ ‌ ‌ مصر را چون کرد یوسف غرق آلا و نعم

همچنان شهر سیاهان را بر از نعمت کشت ‌ ‌ ‌ غم شه آن دولت ایران را بهش محتشم

شکر این نعمت چسان گویم بنا میزد که کشت ‌ ‌ ‌ مصطفی در شهر ما حاکم بجای بوالحکم

عدل اگر دخت اختر خود در آنکنف چهر ‌ ‌ ‌ ظلم را طی کشت دفتر بخل را کم شد رقم

لطف جای قهر نشست و وفا جای جفا ‌ ‌ ‌ شهد جای زهر گرفت و شفا جای الم

جای سختی و بلا نعمت گرفت و عافیت ‌ ‌ ‌ الصلای سایلان گاه بجای لانعم

لاله سوریست جای خار و گل هر جای سنگ | عنبر سارا ست جای خاک گه مشک بوی تست

ساقی مه طلعتا می ده که امشب با چنین | آسمان بازی در مهر است پیمان و قسم

ای سواد طره ات را جامه داری سیاه | ای بیاض چهره ات را یادگاری میدهم

ای نهال گلشت را میوه چنانی دلربا | ای غزال سرخوشت را میوه چینی درم

ای رخ چو صورت هر نقش آذری نگار | ای نقش طلعت کم ز نقاش ارژنگ نیستم

خیز و پی در پی بر هر سو سپاهان را بران | تا رخ آفاق بصره و بغداد و شام و مصر هم

کز در شه زاده اقبال سر بر آورد سپید | رایت شهزاده آزاده فرخ پی علم

جام جم از نشئه تمام هیئت گیرد بکام | بر مبارک مقدم فخر آوری کهف الامم

بوالمظفر عم دارای فریدون فر که زاد | با ظفر فرزند دارای قریش یک سبب با یک شکم

شمس آبای سلاطین اختر سعود دین | آن سعادت یار و همپیش قرن قرن

حشمت و دولت نظام دین و دنیا مملکت | کز حماسش کار ملک و دولت آمد منتظم

خسرو منصور کز دیوان ملک بی نیاز | بر جبینش آیت نصر من الله رقم

بوی ریحان بهاری رنگ گلنار بهشت | فرخ شاهین شکاری شبل ضرغام اجم

حاکم بیداد کش فرمانروای داد بخش | مهنوا بنوازنده داد خدایا نرا حکم

گر خواندم از سر مهر هوی سایل صد زبان | بلبع شهوار بخش که ایثار دیار و دم

ادست با فرهی زو حشم را کم کن قیاس | ای حکیم از فرهی بیشش آماس و دم

ای ولیعهد بهشتی عهد را فرخنده پور | ای شهنشه مبارک عهد را فرزانه تم

ای بروان رنج نوالت از نداوا بر و بحر | ای فزون شرح کمالت از نوا کیف و کم

برق تیغت چون بتابد کوهسار آسنگاه | ابر دست چون ببارد بحر عمان بیستم

از نم کلک تو جوشد در عیون فضل آب | از دم تیغ تو خوشه در عروق فتنه دم

فتنه با عدلت بعالم گر بخیزد ور نخیزد | روی چون جوشک زیر و پک چون ناخ تم

داد عیش و خرمی بستان گر از نصف تو شه | ملک هوا زوار ستان ارسک بستان ارم

وقت آن شد تا سپاهان را ز بهبت این کنی | ای سرشت کو هر پاک ت انصاف دم

هان و هان شهر سپاهان را ز بهبت این کنی | بیم معمور جهان اهل بیا این و جسم

گر همه زین بیم جهان عشری کنون معمور نیست | ای جهان از عالم جاه تو خرد می منتظم

لیک زود اکاهستام و سپاهان را کنند | کجهان تام ای از دو جهان جاست تم

تا مقام احتشام حشمت و دولت بود | در تمامی کجهان با یه سپاهان لاجرم

عدلت آهوی ستم شوید از زین کز خاک | گرگ خون آشام را هم آنچه رد آید غنم

فرا فرزند وقت بخشد دیار کاوه را
زینت ایوان کسخرو طراز بزم جم

از تو اصفاهان صفاجوید چنان کز باد آن
برد مرقب کمد آرش کفد طبع دژم

زنده رود دش اسقاء ابتدا از آب بقا
فزید آرد خضر فرخ محضر میمون مدم

چار باغش را دهد ضیوات در دولت رسد
چل ستونش اسر دولت رسد بر نه طبم

عرصه نقش جبانش را فلک بوسد زمین
ای ملک راعوده الوثقی عدلت معتصم

اهل دولت را بستی مرحبا گوید ملک
ای فلک را البشت از بهر زین بوسش توخم

حسرد اسرار زمین بوست فراز دوسپهر
تاج مرحمت کسترا ن کمتر پرداز عجم

طرف اکنون است کاید آنچی مرحوست
بعد چندین سال کاند رشاعری یکباد دم

چنگ مرحمت ابرین قانون کرمیاز د نهاب
رهرو از شرم نوای او مداند زیر و بم

از دو پیکر کنه کبر مرخ ناطق تر نبود
کر نجوا نم در مدح تو برجه ز اصم

افتتاح مرحمت نیکی خیر العصایح
مقتتح چون خیر سند هم خیر باد المختتم

چون قلم سر کشته بودم نازد بوان قضا
نام من سند نهر مرحم تو رقم جف القلم

تا که خط کل شی ء هالک الا وجه است
ثبت بر لوح صدوت باد چنین شکل قدم

باحمایت ای فلک دفتر اقبال را
کسر اعدای استه و فتح ممالک یاد نعم

تا بعالم در مقام دولت افتاست
مسند اجلال صف خاتم اقبال جم

خاتم جم ارشه عالم ترا در دست باد
مسند صف ستد رست متسلم باد هم

در سکا میکه بزیارت و طواف روضه رضویه علی ساکنها آلاف السلام والتحیه
مشرف شده بود محض حلوس این قصیده را در ان آستان عرش نشان
عرض نموده بود

بیدار رواق طوس شد ارفیه السلام
باطاق عرش جبهه ملک بر درش غلام

بر در ملک غلامش و ارواح انبیا
قد بلغوه من حرم الکبریا سلام

کی طاق عرش کفتوان جفت این رواق
کاکا قرا فروشست آشر قش ارجلام

نوری کزین رواق کزین کلبه میزند
فی العرش قد علا لاکا الوحی فی الکلام

عرش عظیم بادر فرشش حریم اوست
چون فرش مش عرش تعظیم و احترام

عرش الشاع جست علم کرد قبه کرد شد
خلق از شعاع انکه دران مرقدش مقام

طائف شد از طریق رضا انتقام را
بیت العتیق و هو مطاف من التقام

در حق این حرم عرفات و صفا بهم
عارف شد مدار نشان معروف و شام

روز دوشش که عروه وثقای عصمت — واثق رجای مروه و مشعر باعتصام

هم بربناشنا پسلاستش از منا — هم بروشش از حجرالاسود استلام

بر بستان متعمش هم حل و هم حرم — طاعتکر حرمش هم رکن و هم مقام

میزاب خورده آب بابان رحمتش — رزم رستاخیز کرمش سرخوشش مدام

کاهیست شایکان کمری بر دوشکان — کز وی عقود انجم دارکان بانتظام

کز نیست فرهش فری از تختجوی — زرتی که یافت جوهر اکنان از دوام

یا چند اهنجب نسیم رضا که داد — حکمش لب قضا را چون غنچه ابتسام

حاق است چون الف جز و ف الف — از قاف تا بقاف ازهر مقصد و مقام

فلک قضایش بانش ابروی رضا — از لاجورد سرمد بر خد کشید لام

بر عارضش زدوقر مضای کاف و نون — عین محمدیت سپیضا بانتظام

رضوان برابن رواق بهشتی که سعید — ترکرده از غیون سپهش مذاق کام

طوبی برابن خطیره کردی اگه جوی — روید عبد حضرتش از جد مشکفام

طوبی بسایه در شجری در ردیف اوش — وندر سقایه خانه او کوثر است جام

دایم فیوض قائم اعلام معجزات — بر رغم قوم لائم ارتا صف قیام

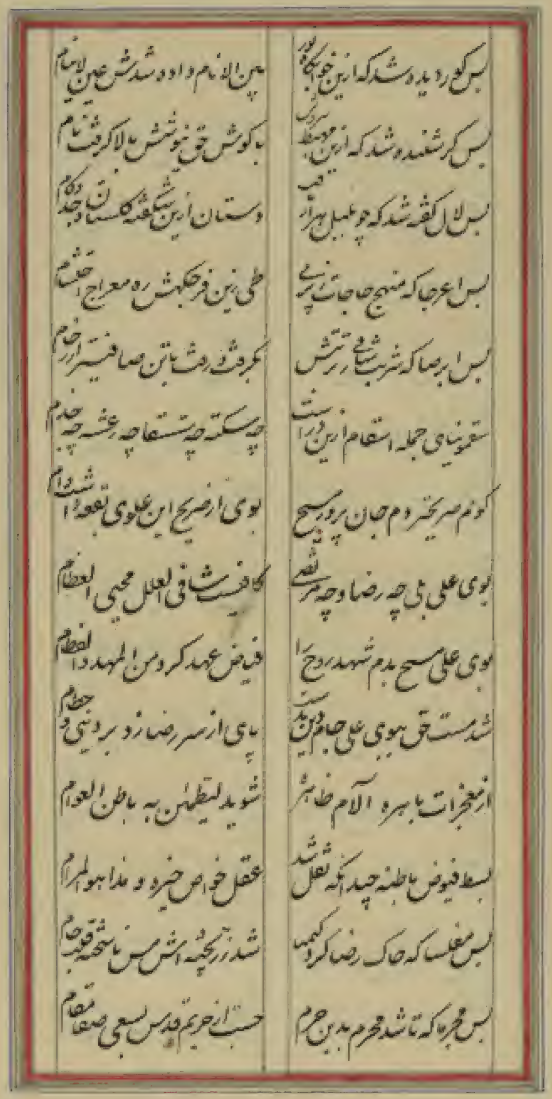

بس گوهر دیده دشد که ازین خوبکان پور — بین الانام داده دشد عین الانام

بس گرشنیده دشد که ازین مهبط سرور — با گوش حق نیوشش مالاگرفت نام

بس لال گفته شد که چو بلبل بهر طرب — دستان ازین شکفته گلستان دگر کام

بس اعجاز که منهج حاجات پرهبی — طی زین فرحکیش ره معراج احتشام

بس ابر صاکه شرب شاهی ز رشحش — گوهر فشاند رشک باتن صافیتر از رحام

سقونیای جمله استقام ازین در است — چه پسکه چه تستقا چه عشه چه جذام

گوئم سر بخرد م جان پرور مسیح — بوی از ضریح این علوی بقعه اشد دام

بوی علی بی چه رضا و چه مرتضی — کافیست شافی العلل محیی العظام

بوی علی مسیح بدم شهد روح را — فیض عهد کرد من المهد الی الحطام

شد مست حق ببوی علی جام مین بدست — پای از سر رضا زد بر دنیی دون جام

از معجزات باهره الآم ظاهر — شوید لیطمئن به باطن العوام

بسط فیوض باطنه چند انکه ثقل شد — عقل خواص خیره و هذا هو المرام

بس مفلسا که خاک رضا کرد کیمیا — شد ز رچه خاکش مس ناشخته قیمت جام

بس مجرما که تا شد محرم بدین حرم — حسب از حریم قدس بسعی صفا مقام

بس شبا که دم ارزن مشرب کرم — نم داد و شد بجام طرب گرد شش علم
بس شبا که درع امان زین درش سپر — راند ارتکان چو چرخ محارب بر دو سپهر
بس کمرا که کشت ز طی ره رضا — خضر دلیل و ماه و سپهران تشه گام
بس امها که خواب بر بین بکی دشب — کردی و اعجب عربی خواست دفنم
بس زرا که طارقدسی حضار تست — ناظل این مقدس حار شد کنام
بس عاقرا که چون ذکر علی شد شش — ذکر از رضا داد و چو یحیی خش غلام
بس شاعرا که کلک بطیب رضا علی — شد پر شمیم روح قدس چون مشک خام
لا بلکه مادح علی از نکدم فتوح — ممدوح کشت روح قدس را علی الدوام
نور علی صبیحه الله کران اق — بنده تش فرش سوی عرش صبح شام
اندر بن شمسه ایوان شمس طوس — تابد بهین و شعری از و منعکس تمام
بس از عکوس شمسه ایوان طوس این — چه شمس خاور ان نظر چه مه سنام
جان شهاب برج ان رشید حرج — کز وی ملک منظر و شیطان ماهرام
آباد زاد و انقه فرخنده مارکه — کز طاعتش تبای کنه کیرد اهتمام
ان مرقد رضاست بغر قد فراخشم — ورد در مه شهاب شد تشه حرمه جهام

مازین بنم نقل همازن مناکه هست — ریحانش از علیور اولی اجمه جام
عشاق این مطافش قانی که کرد او — بازان و مست شیوه مکس کرده از جام
تقصود کاف و نون را کنون در بن صحت — دیست رز رخش زده یا بعد عین و لام
سلک و عالم است منظم از این حرز — در یکانه بین که دو عالم و بد نظام
ان لوح کاین سه حرف دو رد نظم رقم — من بحکم اشرف چه بود مصحفی تمام
فرقان ناطق است ان لوح روحبش — خشنده و سیف قاطع حق اند ران مام
ریحان و روح در راحت خرم بشت اکر — خواهی بساحت حرم محترم خرام
ان زمره را که سعی صفا در تیم عمر — حج است و هم بعمره لوجه الله اهتمام
ناکرده کرد ان حرم و ده الحرامه — ما لوف و ه الغرامه کنند ارخید قیام
یک طوف ان حریم زهر جنس طاعتی — در حضرت کریم بی انس و جان تمام
ان قبه مقدس کیا نکر کراد — با لد سنج چه مسدس نه چنام
نا رد بهشت کاشن ازان تازه روضه چن — این کلخن و ورنک چهار اصل خنجام
پیدا ست تکه شه حرش قدرش را — العیش ما یرید لا العیش یا خصام
یا کعبه الاه جد مصطفا و ساجد — ما لقبه الاه من الخلف و الامام

الله چه قبله آمال دو جهان ... ست امام عاشق افضل مستهام
دو دو چه قبله کعبه مقصود انس و جان ... مسجود نوع و جنس خلایق چه ذره ام
مصباح اسم اعظم و مفتاح هر طلسم ... حی بخش جسم و مخرج هر قسم بند دوم
سید است قبله دو جهان بابن بابن ... اسمه بان کنیده رنان حی جم
خرم آن کز این حرم ایزدی شعاع ... در خوشترین بقاع جهان مسکنید جرم
روشن دلی که از کحل این کلش مراد ... چندان کل بهشتی سرسبز و شاد کام
در رتبت و فخامت این بقعه همزبان ... آحاد اولیاء و رسل نمره و فخام
خاصه ولی مطلق و پیدا چشم حق ... کین باد مدار بقعه بقیه بر شدش مسام
در حق این رواق معظم که اعظم است ... از آسمان و سبعه طباقه البعظام
در فضل این حظیره عظمی که حق را ... از حضرت حق اعظم شاه دو پیام
نوشاد دانش خوشه نسیم دلکش گفت ... واقعه قطعه ای من و صد آفرین بنام
سلمه آسنا بک صدقت مذ خمنا ... یا ثامن الائمه یا ضامن الانام
هست از پیام خلد له الطوبی حرم ... در جوبی ای امام کرم ایشه مقام
لیکن چو شمس از اتم بسیار تحت و فوق ... باید هجو مردم ابصار ضی عام

ز اعضا است ... این ملکوتی هیکل ... جنت مسام و میت رضا جوهر جسام
آن شرف دگر بود ار چه بگوهر است ... لولو قطرهای صدف پرور غمام
هست از پیمبر محترم حق و زان وثاق ... مطلق بسی و حرم مسجد حرام
گرچه نبی است زان کتب نازل از خدا ... چو بد چو لب ز قشر زهر ایزدی کلام
بیت القصید این حرم ایزدی شعاع ... آن قافیه مکرر باد از خجسته سلام
در مدحتش اگر ز ازل تا ابد بود ... مقصور قاصر است سخن قصه ناتمام
دور از ملل قرون ابد نعت قصه او ... بر دن از فصاحت احمد افزون از اقتحام
عالم شدن خرد ز خدمتش و جب اکمد ... باید برار جو الم امکان نهاد گام
عالم دو چرخ نه علم قبه بهشت ... گوید بهر یکی اعظم از اول بهر مقام
چرخ دهم بهشت نهم عالم سیم ... نشنیده بین حرم هشتمین امام
هشتم امام قبه هشتم سیوم علم ... یکتای زادگان نه آبا و چار ام
سبط النبی الاتقی فرقان امنه ... ابن الائمه الطهر شبان ابو الکرام
خورشید یکسواد که دهم شمار است ... زان چارده مه ارلی الطبع تام
برج چارماه و قمر چهر هشت مهر ... کین نه سپهر و هشت زمین را بود قوام

موج یم قدم شه فوج حادث کوشت — براوج آسمان امانت نه تمام
مرصعه فارس قلعه سی فضا رضا — ان حکم او کرفته راقضا بکف زمام
از بهر زین حکم رضا و در قضای قدس — رایض قضا و چرخ یکسبک خرام
طبع ارچه سرکشی و رم است لیک بست — تن بر زین حکم رضا او و کشت رام
زانش غلال منطقه جوزا عنان زنه — سهمین کمان ماه و پرن کوهر ستام
واغ رضا است قرعه بپضای خاوران — بر ران این سبک یک یکران شد کدام
نیک کام بر مدار دنا کام تا ابد — ان شهسوار یکه جهش ارد کشد لکام
میدان افرینش چو لانکه رضا است — فرهنر تش انچه قضا را تجم خام
ذات او صفات جلال و جمال حق — لازم بی جدایی را شمس الضحام
اعیه صفات جمش و ان نه عین ذات — وانی که ذات را نه تعین بهیچ نام
بیهات کر ذات متعین بدی شدی — حیران خرد که ذات کدام است و کدام
آزاده بنده بود انشاد و رضا — عیسی که داد شد نجهانش انتهام
ای شمس نور بخش صفات لمذات مظهر — ای عارف حق شناسای سر مقام
ای باب فیض مطلق و قائم مقام حق — ای قائم از تو صاحب سیف حق قیام

ای از یمام کوهرت ان سیف جوهری — صعب بری از آهوی ان شیر اکنام
نور محمدیت بضا را بچهر — خون کشنده علم حمد در سام
شبل جلیل شرع ای مهدیت سپهر — ای هر که شد دلیل تو موجم هدی تمام
ای تشنه را دلیل همه آب خضر — ای بر ضعیف آتش هم بر دو هم سلام
ظل خلیل قم رهی کن کرم تهم تست — جسم علیل را دم عیسی امید و کام
بفراز کفه قبیل دنبور شرف رسان — عین کحیل کوری چشم حسود نام
دیوان بنده را که طیران نامها — عنوان چو نام تست همش ابو ختام
حسن الجواد سبعة الاعصاب الرضا — وقف رضا موقف خمسین الف عام
چهر حق ایکه یک نظر مهر و کین تست — این به ز سپهر را سبب خرق و التیام
در نور خویش غرق کن این برق حق — چون مهر شرق از پی تا غرق شد علام
برق علم بکار وجودم زن از یکی — وقت تبسم حق بدم زرق الضعام
محروم بنده تا ز جریم جلال بود — ان آسمان بدر زلالش چو خون حرام
در دی زلال شد بطفال عوام لا — کشت ان هلال عید بر وضیا آمد این ظلام
الله مکن زدامن خود دستم ار کریم — کوته که تا در ار کشم رشته مرام

دین غریم اوست ز خدام این حریم | محروم برنگشت گدا از در کرام
بفرای عمر و روزی مقسوم و فکر نی | ده کان دهد بنقطه موهوم انقسام
ای مطعم عطای حق ای مشرب مراد | از کوثرم شراب ده از جنتم طعام

شب با دو ایران ترا قدر و روز عید
تا هست از شهور عرب به صیام

این مدح مسمط شیوا و چامه بلاغت ختامه غرا را در هنگام خزان که بهار دولت و حشمت نواب مستطاب اشرف امجد والا حشمت الدوله حمزه میرزا امیر جنگ بود در اصفهان حضور انجا کپای مبارک عرض نمود

مژده که عالم همه ایمنی و نعمت است | مملکت از خرمی جنت در جنت است
روی زمین چون سپهر زینت در زینت است | عم ملک را بمهر ماهچه رایت است

دولت ایران همه دبدبه حشمت است
شهر سپاهان همه کوکبه احتشام

موکب حشمت شهی آمد با فتح جفت | باد بهاری وزید خار و خس باغ رفت
لحن شباهنگ خواست عربده زاغ خفت | سوسن با صد زبان مدح گل تازه گفت

لاله نصرت دمید غنچه عشرت شکفت
غنچه دهانا بیار جام می لاله فام

در سر فصل خزان تازه بهار آمده است | شاخ امل را گل تازه ببار آمده است

ابر کرم را در تازه بهار آمدست
ملک به از شاهد تازه عذار آمدست

شهر سپاهان به از تازه نگار آمدست
تازه نگار امرا تازه کن از جام کام

بر فلک افراخته است رایت حشمت شهی
خوش بزمین ساخته است دستگه فرهی

جسته نسیم بهار بسته دم دیمهی
باده گلگون بیار ای صنم خرگهی

ای چمن ناز را قد تو سرو سهی
ای فلک حسن را خد تو ماه تمام

شاه فریدون سپاه ماه بسنجق گرفت
مملکت کاوه را در تک ابلق گرفت

خسرو بر طاقدیس جام مروق گرفت
از پی نوشیروان ایوان رونق گرفت

زیب ز بهرام عصر قصر خورنق گرفت
اصطخر از جمشید فخر و شرف جست و نام

مملکت کاوه را شاهی فرخ پی است
کز حشم حشمتش فر فریدون طی است

رایت او مشیر و فتح و ظفر در پی است
زو بسپاهان طراز چون ز ملک در ری است

ای پسر خلخی وقت سماع دمی است
خیز و بر آهنگ چنگ در ده جام مدام

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم
افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم

خیز که سالار عدل از در شاه عجم
آمد و در هم شکست قلب سپاه ستم

جام بخندان که هست گریه کنان چشم غم
شیشه بگریان که هست خنده زنان روی کام

آیت رحمت بما از فلک آمد فرود
رضوان داد از جنان سوی سپاهان درود

تهنیت ترشیند ز آب خضر زنده رود
هوش چه جوید شراب گوش چه خواهد سرود

مطرب رندانه زن راه عراقی برود
ساقی مستانه کن باده باقی بجام

باز در آمد ز در بخت زهی اتفاق
مطرب اقبال زد راه حجاز و عراق

کاخ طرب برگذشت زین گهر آگین رواق
از می و مینا و جام خیز و بیار اوثاق

ای لب لعل ترا گوهر و مرجان وثاق
ای سر زلف ترا عنبر و ریحان غلام

چرخ که از کین اوست جوشش طوفان نوح
سخت شدش با زمین مهر چو توبه نصوح

یافت در خرمی در همه کشور فتوح
از دم تایید جست پیکر امید روح

عدل علم کرد قد فتنه نشست الصبوح
ای ز قد و قامتت کرده قیامت قیام

عالم بالا و پست شد همه بر کام ما
از خشم حشمت است گشته علم نام ما
بر سر سیاره سود ما همچو اعلام ما
چشمه خورشید گشت عکس می جام ما

خیز که صبح امید سر زد از شام ما
ای رخ رخشنده ات صبح دمیده ز شام

کام دل عاشقان ای پسر ساده ده
بوسه بکام دل عاشق دلداده ده
داد نشاط ای بت شوخ پریزاده ده
دل ز غم آمد تهی ساغر پر باده ده

پخت زر از زر و آب چو بیجاده ده
ای لبت از لعل تر سینه ات از سیم خام

ای گلستان حسن تازه گل دست گشت
عید وصال تو به از مه از و بهشت
طلعت زیبای حور پیش جمال تو زشت
خیز و در افکن بجام باده کوثر سرشت

آن که صفاهان صفا یافت چو خرم بهشت
عم ملک تا درو کرد چو طوبی خرام

شمس ملکزادگان

شمس ملکزادگان خسرو انجم سپاه
فال خوش مشتری نور جهانگیر ماه
روشن از او دیده دوده عباس شاه
دولت او جانفزا صولت او عمرکاه

کینه و مهرش بی بدکنش و نیکخواه
کرده ز دوزخ حدیث داده ز جنت پیام

سابقه فضل حق عاقله کاینات
شاه سلیمان رسوم خسرو آصف صفات
یوسف خورشید چهر عیسی جبریل ذات
موسی طور شرف خضر طریق نجات

مشرب پاکیزه اش چشمه ماء الحیات
مجلس فرخنده اش روضه دار السلام

آینه حق نما آن بسما پایه اش
بر سر ما خوشتر از ظل هما سایه اش
فضل و هنر دست بخت جاه و خطر مایه اش
گوهر احسان و جود زیور پیرایه اش

داده ز بستان بخت شیر ظفر دایه اش
کرده بچشم اندرش سرمه انصاف نام

اختر مسعود فضل گوهر یکتای ملک
بازوی استوار دین دست توانای ملک
کسوت انصاف او راست ببالای ملک
روشن از طلعتش دیده بینای ملک

حرمتش اندر عجم بیش ز ابنای ملک
چون ز شهور عرب حرمت ماه صیام

دولت جم یافته است حشمت از نام او
از خم کیخسروی باده زده جام او
هست هنوز اول دوره ایام او
باش که تا سر بمهر برکشد اعلام او

پرده نسر سپهر از طرف بام او
همتش از قاف غیب عنقا گیرد بدام

باش که تا خنگ چرخ رام کند زیر زین
ملک خورشید را آورد اندر نگین
گیرد بهر ملک ملک نیال و تگین
کشور توران نهد بر سر ایران زمین

رایت نصرت کشد بر ختن و روم و چین
نوبت دولت زند در یمن و مصر و شام

باش که تا طی کند باختر از شم رخش
در چه خاور زند هندی تیغش درخش
باج ستاند پی پادشه تاج بخش
نافه ناب از تتار لعل خوشاب از بدخش

از تف توپ افکند بر صف روس آذرخش
گرد جهان برکشد باره ز فوج نظام

ای معانی و فضل در همه عالم علم
عهد تو شهد شفا قهر تو زهر الم
ذات تو زاده دار دهر زاده چو نور از ظلم
بر سر مهر و مهت سایه چتر و علم

ابر بهاری ترا در نم مصری قلم
برق یمانی ترا در دم هندی حسام

ای ز جمال تو مهر کرده چو مه کسب نور
آفت عین الکمال از رخ جاه تو دور
دایه فضل خدای داده ترا شیر حور
چشمه طبع تو آب خورده ز ماء طهور

دعوت عام ترا نعت دار السرور
خلوت خاص ترا حرمت بیت الحرام

ای ز سرشت پدید رحمت کیهان خدیو
ای تو ز خصم پلید همچو فرشته ز دیو
کوس تو انداخته بر صف اعدا غریو
بر صف ناموس تو طوس و فلامرز و گیو

در کرم و مردی از دود خاقان نیو
حامی از آل طی رستمی از نخم سام

فتنه گر دولت است بسته زنجیر تو
کوران نخجیر شیر شیران نخجیر تو
از پی خصم دغل پیک اجل تیر تو
برق جهنده ز تیغ تیغ جهانگیر تو

ناظم ملکی و هست جسته بتدبیر تو
کار سپاهان نه بل کار جهان انتظام

چون صف انجم سپاه نامتناهی ترا
نوبت دولت بماه رفته ز ماهی ترا
مشتری آثار سعد داده کماهی ترا
مهر پرستنده اختر شاهی ترا

شاهی و بهرام چرخ ترک سپاهی ترا
زهره کنیز سرای کیوان هندوی بام

خصم چو پرکنده مرغ رمح تو اش بابزن
مهر تو دار السرور کین تو بیت الحزن
بر درت از هر طرف کاسه بکف بوسه زن
صد پسر زاده صد خلف ذو الیزن

در حرم فضل تو ایمنی مرد و زن
در ارم عدل تو خرمی خاص و عام

عون تو با فلک نوح خورده ز یک رود آب
داده ز داود باد داد تو بر شیخ و شاب
ملک سلیمان طلب از شه مالک رقاب
تا که بنا دهد هاتف غیبت جواب

ای ز دعای مسیح نطق تو نایب مناب
ای ز عصای کلیم کلک تو قایم مقام

شاها عدلت ره حادثه چالاک زد
غم را وصل رخت برق بخاشاک زد
خرمی از مقدمت خیمه بر این خاک زد
بخت مرا بنده وار دست بفتراک زد

تاج سخن گستران تخت بر افلاک زد
تا که شد این کشورت مضرب عالی خیام

سال دو شد کز ملال طبع من افسرده بود
خاطرم از دور چرخ درد الم خورده بود
آب نشاط مرا آتش غم برده بود
از دم باد خزان با غم پژمرده بود

زانده گیتی دل زنده من مرده بود
رایت تو بر دمید آیت یحیی العظام

مرده دل من گرفت از دم لطفت حیات
طبع سراسیمه ام یافت بمدحت ثبات
مهر تو از قید غم دل را بخشد نجات
گر تو کنی تربیت شوره برآرد نبات

ذره شود آفتاب گر تو کنی التفات
خاره شود لعل ناب گر تو کنی اهتمام

گر تو خری رشته گوهر الوان من
سعد تر از مشتری گردد کیوان من
شمسه زرین شود شمس بر ایوان من
بهرام آید ز چرخ در صف اعوان من

تیر شود کاتب دفتر دیوان سخن
جزو به شعر من از شعر بساید دمام

ای ز تو مرهم دل خسته مجروح را
شعر من از مدح تو بسته بین رونق را

مادح باید چون منی چون تو ممدوح را
کف تو کافی است این دفتر مشروح را

یاد کن از قصه رود کی و نوح را
خاکش بر نامه بود لعنت نوح را

ای ز زمین برزده جاه تو تا ناکوس
ای غو کوست بنده بر فلک آبنوس

ای بده از مدحت همه فلکی جاکوس
شعر مرا مدح تو کرده چو دی مرد و س

گر نه غزین مرا داد کام تخمکوی طوس
تو بسپاسان دهی کام دل من تمام

مدح مستمط بدین شیوه و شیوا اگر گفت
گوش خرد کی چنین جامه غرا شنفت

راز دل سخن همچو من از لولا لا گه گفت
کی بتوان گوهر منطق کویا نهفت

بهر تو چندین گل و لاله همی شکفت
ای ز رخ دولت تو رنگ گل لاله دمام

تا ز نسیم بهار سبزه بر آرد چمن
تا که بنفشه ببزه تر دهد از بن ربع دمن

تا چو جمال حبیب جلوه کند با سمن
تا بچمن عندلیب قافیه سنجد چو من

لاله دمد تا ز باغ همچو عقیق از یمن
تا چو قرار دست تو زاله چکد از غمام

گلشن جاه تو باد خرم و خوش دور باد
مجلس عیش همه رشک عجوز باد

ملک بناموس تو حرم و مصور باد
بر ترت از آفتاب احتر منصور باد

طنطنه کوس تو تا بدم صور باد
ناصر یارا ز بر پایه تو تستدم

در تهنیت عید سعید فطر و انجام ماه صیام و جلوس نواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا ابو المظفر حشمة الدوله فرهاد میرزا امیر جنگ بسلام عام حضور اعرض نمود

اول از دهشت آخر ماه صیام
باده ده ای از نهشت داده نجات صیام

باده کو تا ز شرشت بوی دهد از نهشت
اول از دهشت آخر ماه صیام

عید مبارک رسید صبح سعادت دمید
ماه تو آمد کلید مسکده را ز ام

عید صیام است ای خواجه کلام کنی
حاضره کو با جنگ و نی خدمت شاه جنگ

عید بهار تو بهست گل رخ یار تو بهست — لاله بکار تو بهست پیش ازاله جام

بهست ز مرد سلب باده رود مطلب — ساده بیجاده لب باده بیجاده فام

بوی تو بخش غالیه هست ز گل عاریه — قمری یا جاریه اجری کاس الکرام

سنه مه روزه بیر عید رسید از ثری — عود بسازای پسر عود بسوزای غلام

عید بفرجامست زد اوج سما — گرد غم از تو مباد بر عقب گرد غم

ابگه زابی غطا چون پر طوطی بهست — باز کن از خلق بط باده چو خون حمام

خاصه که شد ساخته زیر و بم فاخته — شور در انداخته بلبل شیرین کلام

خاصه که سبز هست شاخ بهست چو پر غراب — بسته بر شت فاخ بسته گل باظلام

خادم رضوان کهر لعل تو کوثر اثر — حقه تو فردوس قرقد تو طوبی خرام

می ده چون جان حور بده بشراب طهور — کامد از تسلیم نور عید سعید تمام

مقبل عیدی جمیل دولت دین را دلیل — ظلش رفته طفیل بر سنن رفته ظلام

عیدی محمود بخت بسته فرد هر درخت — طوبی کو سر درخت بر کف دستش عبیر کام

عید نو آئین نغز در سر دین پاک مغز — غم ز رخ نای لغز شادی از و نخ کلام

عید صیام است و مست بلبل و گل می بدست — روزه چو باید شکست نی بکر طعام

دور بشکن ساقیا خیز دمی باقیا — ریز بشستا قیا در قدح خاص و عام

تا خماخور کنیم جام دمادم زنیم — بهکزی بشکنیم قفل زبان مهر کام

یا علم العوتم قم کن الم صوم کم — کز خفقان رستخم بار کرفتش کام

وقت سماجه شدن راکع و ساجه شدن — قائم و قاعد شدن رفت ببرتبه قیام

بلبل را با خضوع بایر اکنون سزاست — که بسجود و رکوع که بقعود و قیام

مسجد جای تست بس که بس بود بس — بار ده ماست بس بیکده باید مقام

می که سه روزه رفت محنت سی روزه رفت — کنسید خیر روزه رفت بیار بجام نام

در زن میخانه را بر کن بیمانه را — بیجه صد دانه را خانه تو ان کرد و دام

ساغر زرین ده و جوشه زرخته ده — می چو زر بخته ده رای برت بر سنیم

کر نمه نوخوش بکشید حلقه زنان بکوشش — چرخ که برد رکهت شه را دیرین غلام

کرد دولت بروز به ز شه بیروز — عیدی عالم فروز با علم احتشام

عید سنه جلال با مزد نعل بال — باده صفی انه حلال بوزه کهی نه حرام

بایدرای خم شکاف وز خمی کم کرده یاد — کز پس سی روزه تاف روزه بکیر و بام

عید سعادت کزین بخشش فرخ کزین — شه بسفر دل حزین روزه با حترام

عیدزد کوفت کوس جلوه کنان چون عروس — بر فلک آمنوس زد بسعادت خیام

عیدی امد کسل شادی کنان کام دل — زاد و جنان کل ز کل گزچه ما بسیام

امد عید سعید طی شد رنج بعید — خنده چو زد صبح عید ساقی فرخنده فام

خنده لبان خنده زنان بمن می دهد و ما بکمن — خاصه که خنده چمن ازم چشم جهام

شد سپری رنج صوم نازی شب نوروم — فرخ و فیروز قوم تازه رخ و شادکام

ماه نو از آسمان رسته بچشم گمان — قد چو خمیده کمان تن چو کشیده حسام

ماه نه طغرای عجب یا شده و پیدا و صبح — قامت مجنون بنجه ابروی لیلی بنام

دور فلک چون بسهر جام مرام مهم — ماه نو است ای پکهر شهره چو اه تمام

خاصه که در چشم من کرده طلوع آنچنان — کل چو سهیل ازین لاله چو شعرا زشام

عید نو است ای ندیم نو کن عهد قدیم — می ده کامد بسیم از در دار السلام

کاه طرب خیز شکن گشت و در طرب بکشت — خوش سد ار کوه و دشت یکسر کل رنگ رنگ

می ده چون زر ساو کز بر دریا بکاو — مهر بامون بکاو خشت بخانون بنام

روز نو تازه رو دست صبوح سحر — خانه بر رنگ و بوست صحن چمن تا بیام

از کل و راغ و باغ خنده همه بر دشت چراغ — از کل و کلرخ فراغ هست کنون سر بجام

بادبهی وقت جای سرو سهی وقت پای — سر بنوا از سرای سوی چمن کن خرام

ابر بسیع و فتوح نامیه و نفوح روح — ساقی و برگ صبوح صوفی و شبرنگ رام

ماه و نوروز و دار عاشق و ابروی یار — بلبل و فصل بهار دولت و بخت بکام

حمزه غازی که هست دین ملک و حق پرست — تیغ و فخش و هست سیف نظفر ذوالنیام

چشم ظفر بهر نصر عزم و ظفر بهر عصر — خسرو بهرام قصر کسری بهمن حسام

شاه فریدون حشم خانه کن زادنشم — ساخته و خوشش محتشم و دولت جم را بنام

خسرو کاوس کوس صف بکن کیوه طوس — رستم سندل کوس بهمن سه بن سام

پوده لیعهد پاک عاقله آب و خاک — پرده دل بی چم و باک عادل با احتشام

بحر دل ابر کف جده ملک راخلف — دره تاج الشرف قره عین الکرام

راسش خورشید شرق دست و عدلش ورق — ناصر یارا بفرق سایه او بسته ام

روشن از و چشم شاه ناصر دین الله — خسرو انجم سپاه شمس ملوک عظام

در کفش سهم رمح بارد و با آن رمح — فتح و ظفر چون سنج برکشد آواز بنام

چرخ بجوی و دار مهر زدی نیاز — برده بکویش نماز داده برویش سلام

عم جلیل شها خضر دلیل رها — ای تو خلیل الفضاد دولت بیت الحرام

ای حرم مصطفا ز نرم ره وفا — مرده سعی و صفا صرف رکن و مقام

ای ز پی ملک و دین فضل تو حبل المتین — اهل زمان در زمین جسته بدو اعتصام

ای تو نگشته یاسم نامور از اسم اعظم — جسته چو از روح جسم دین فرخت نام

را یک معنی العیوب عیوک یا حی الدوام — جبک معنی القلوب فیضک یحیی العظام

دیده روزی تو نیست قصعه تا دیده دوست — نقطه دهی که نیست قابل چرخ احتشام

بخت تو هست چهر مشعله فرقدین فهر — بخش تو بهر سپهر داده بدست زمام

یاد ز داد است کس چون ز منی او رس — کار تو عدل است و بس صال دیل دوام

دین علم از نور تو زاهر منصور تو — ای ز تو دستور تو چون ز پیمبر امام

خوش بتو همکاسه اش فاش بمنزل رسش — تا بدر خانه اش ملک ترا استظام

از دل آن پاک دید آنچه ترا شد پدید — چشم بگشود دید از آینه و جم ز جام

تا قلم اهوار برد و بنانش سوار — دست رسش در رکاب باد بهر بار باد

ای شه بر جیس چهر گرز نظر کین دهر — فرق وی بر سپهر بار کنی استوام

هست مرا از شرف فخر درخت کهف — ای سخنا بود لف چون سخن بو تمام

چامه کز بهترین نامه بر آفتاب این — آمد سحر آفرین خامه معجز نظام

سحر حلال است این آب زلال است این — بر زبان است این جامه عید صیام

سحر مستطاب است کافت با طرب است — زین سفر تا که سخت کوهر با انتظام

این هنر و فر و تاب از تو بود با بهاست — خاره سود از قصاب کوهر شهوار تام

شوره بر آرد نبات مرده پذیرد حیات — گر تو کنی التفات ور تو کنی اهتمام

تا که رباب صلاح باد در هر سباح — دولت هر افتتاح نوبت با اختتام

ایشه انجم سپاه باد ز تو فتح و جاه — تابش این مهر و ماه کردش این چرخ و بام

در شکایت بکدار روستای جوار خلخاله و آب الاسترقب و آنجا شدن با جوده مذاکره بوزن مخزن

از غرب جشت شه غازی چیده اند عجم — تا کنم زی کن سعایت قلب عجم از جام جم

جام جم از قلب عجم کو ترکتاز نهاد کند — کز غرب جشت شه غازی چیده اند عجم

موکب جشت شهی دری چو با فسر بهی — با چاپه ای سهی سرو چمن پرور بجم

این فرمان این کنی چنگ بخشش کزه کاوه کنی — رام شوای آهوان از همه جشت کرده رم

رو سترب از پای پیل آر گب از زنان کور — کامد از نجیر که شیر از آن سوی اجم

میخ امد چون بره تخانه مهرام شمس — در حرم خلق حق فرزانه عصر محترم

رومی آورد تیغ و دیرین گاه‌گذار از نو بر شکر
ای ز شیرین منطق حشمت شه خسرو حشم

نطق خسرو شور جوشستان شکر کرد ز بے
بوسش شیرین نبود و تیغ دیرین دمبدم

سوی این پرخون فرق آن گیت کور کمت
تا خت بهرام زمن ای آهوی شیر افکن عرم

زان می چون لاله نعمان باد در ده صلا
بر کف آلاله نعم ریز بی لا و نعم

دولتی می کن ز جام حشمتی کاو بر سے
حشمت دولت نظر همراه و نصرت هم قدم

ای بدولت برگرفته نعل سیگونت قدح
ای بحشمت برکشیده قد سوزونت علم

سحرهٔ هندوی خالت دولت صد یکعباد
پا بحال ترک چشمت حشمت صد زاد شم

خیز و زان خون سیاوخشم رکابی چند بخش
تا کنم زین رخش رخشان طرب چون رو ستم

بر دریکخیز و تا فی فرسخ دوم
گرد نو نا بوس دولت کے سر حشمت کوفتم

یا رکاب دستم شه بسته میان کمناده دست
رستم دستان نگشته بگسوین و پیلیسم

ای چکویم شه رضه گاه دستم و کیخسرو فرزون
صد فریبرزست در رستم زمین فرزون بزکم

قول بگزو رست نیکو تر بد اگفتار رزم
نسبت نو راخرد در دست داون باظلم

حمزه آمد زی نبی با صد طرب خندان و لب
بسته ابطال عرب را سر نگام شصت خم

قلب او از وصل شه سرور و چشم خصم کور
حمزه و نور رخ احمد بر عشم بوالحکم

فلک ناز ای زین کنی ارآم و مهبه ای حرام
گرچه بد سالی دو فرسخ رضه باغ ارم

گو بخاقانی ده که باز از زمین گرد بی پیش
ای له القوبی بخوبی رضه نابست و نعم

در عرب یکچند از و بیخ طرب کرد بخت
در عجم زین پس درخت دل زرد بیخ غم

ای بدین عاشقان وجه تو منه السینات
معجزی از محکمات حسن و آیات و حکم

خط دولت بین که بر لوح جبین مراح را
شاه بیت وصل حشمت شاه غازی سد رقم

ای دبانت نقطه فی تحت با البسمله
دولتی حال است با حشمت و او قسم

مصحف فلک آیت نور شرف برگرفت باز
شد بدولت ریت حشمت بنا میزد علم

سین سیف حمزه بین گرد زین رشته کاف کفر
ای ترا چون همزه و نون غمزه و ابرو بهم

از طرب جام ادب چون میم قلب جام ده
ای الف از قد مورون جیمت از جعد بکم

تاج دولت چشمت را بر دست حشمت قلب زن
قلب یم بها فزون از قلب می بر قلب نم

چنگ دولت نهره سان کن باز نغمش پر ورم
خسرو بهرام فرشهزاده مهر سیم

برزم حشمت چون بسپهر آمن که حق بین دیده دوخت
شاه نوشیان مهر مهر شاه محشم

برخ مه یاب وصل مهر خویش دار و فتوح
الصبوح ای زلعکانت نام و مهر صبحدم

پا بمن زاده الفه چون فلک بالا گرفت
بر در شهزاده آزاده وا لا همم

ثم حشمت شه غازی که از تیغ بکش
ربت هم ملک عجم هم دین تازی شتظم

بوالمظفر غم دارای فریدون قرکراد
باظفر زاد ای بکش صلب و شکم

شمس ابنای سلاطین اختر سعود دین
آن سعادت یار و یار و یاور بخشش مقترم

قاهر منصور حق پشت و پناه شرع مبین
کایت نصر من الله بود چشش مرتسم

دوری برج و بعهد ملک عهد آگاه است
در بناد مهر و کین او خواص نهد و ستم

اهل دل را منتهی لیث الوغا شمس الحق
خضر دین را مهتدی غیث الندی خوث الامم

بر سنم ناموس جور و بین تن کاوس کش
قاند صد بهرام در نام و لوس و گستهم

کو بنوشه خام خم گر صارم زنگار بیش
فشنه را چوشنده خون خوشه بیران چون ارم

ابر کوشه بحر دینار و درم کو تا چو من
آب نعرشه که چون بر جوشد این بحر کرم

اوج گیرد موج دینار از کفش تا دوی ما
پشته های راکه انبار کشش پر درم

ای برادر ای سنه فرخنده و عشم شه علی
بوالحسن راحمزه غازی سزد فرخنده عم

در اساس فرقی از خانه دشمن کم کن قیاس
پاس دارد فرهی شناس از آماس و درم

بس تفاوت حمزه را با بولهب بنت بدا
الله الله از صد فرقی است بچه با صنم

از هزار یکه هر تنک کو آن آب و سنگ
وچ عنبر لون خاکستر کو آن طیب و شم

هیچ دیدستی که مغز مردمک اندوده کرد
گرچه دارد دود در رنگ طرف هیچ و خشم

کی خدیو مردم و جن و پری کرد اگر
دیو با خاتم نشیند از بر ایوان جم

مرد ره بالله رضعفی در نفس عون دلی
دعوی انی انا الله کرد با لاف و خیم

خوش شو و معلوم انگه دعوی فرعون نم
کش کند از فرعون حق کلیمی غرق یم

باز اگر قارون کنج و مال در رنج دهد
بالبرای انصاف نستجان سنجد بر خود ستم

قلع آن بیخ ضلالت فرض کرد و بر کلیم
بعد آن طلع طلا بر ارض قاف افراز نم

خاکه حضرت عیسی افلاک پر پاک است پاک
نیست باک ار هست خود اندر رضا ناشتم

انچه او مذان هش کو عیسی دجال کش
حشت دولت بعهد خسرو مهدی خشم

ای عجم از تو کرامی چون زنمسات عرب
قد جزاک الله اکراما علی وجه الا تم

تو کلیمی دار ملک خسرو منصور طور
بر کفت از نظام شه الواح مسطور حکم

چشم بد دور ای کلیم طور دار الملک نور
ای تو با الواح مسطور حکم غم الحکم

قوم کاو زر پرستند از خری قوم اتوند
قلب سحر سامری از معجزات ست سنهزم

رخ بدیبا کن از رمح اندر افکن از دها
از سر فرعون و اعوانش برون برادوم

سبطیا تر اوده مقاصد قطبیان اکن تباه
ای کلیم الله قطبی حاصد سبطی هم

یا سپهسالار اعظم دام ظله سنوا انیس
هم قدم چون پر تو نقد نفس با او زدم

فلک خورشید سلاطین چون فلک سعد سپاه
تو فلک القصر لک اعدا شیاطین دزدم

دادت آهوی فضا دای دولت پیدار است
شیر شد آهو ولی ابر کورو گرگ هم آب غنم

دادخواهانیم از دولت گردن افراخت
بود دست بنده را حبل المتین معتصم

تا ز تو نامدم جدا بر من خداوندا مرو
تا بدانا تا بها از منفتح تا مختتم

تا نه پنداری که مداح ترا آن نا ز دوست
شد ز دل فرموشش یا ماند از نا خوب دم

دم بدم باد از زبان شهاب آید بدر
نشتر هر متحان را جز هوایت جای دم

هم با مید تو نامدم زنده چندین سال لیک
ور نه ماندی صد کفن پوسیده صد تن نهفته دم

منت ایزد را که تمکین تو در خشم من خیزان کرد
دیدم خشنود و رخ ای عیسی جانبخش دم

شد ز دیدار تو خوشش پیدا ز خشم نخت من
گر رضا باشد خوشش بگوش دل مژدای لاتم

این منم بسته زفرمان در حریم عزتت
بسته احرام صفا با سعی محرم در حرم

این منم در گلستان خسروی بزم تو ست
شکر افشان از ثنا چون بلبل شیرین نغم

تا کنون بودی ای بهشت اخلاق عنبر بیز شت
سر نوشت من جفای هرخ در خلق العلم

من چو صائم ابروی مهرت هلال شام عید
چون شب قدر ایک ایام وصالت مغتنم

ای بر دل شرح نوالت از مداد بره بحر
ای فسردن شرح کمالت از نهاد کیف و کم

از نفسی شرح سحاب صفا انفاس تست
ای اشارات تو قانون شفای هر الم

رایت مرفوع و ظل محرد و منصوبت خیام
گر اعدای شه و فتح ممالک با تو ضم

خسرو اسرار زین بوست فراز دو بر سپهر
تاج مدحت گستران کمتر پرداز عجم

چنگ مدحت را بدین قانون گری ساز دبهاء
رهبر از تو یر آهنگش مدانر زیر و بم

از دبیر کمتر کبیر چرخ ناطق تر شود
گر بخوانم دفتر مدح تو بر صفحه راصم

تا بجود و مالک الملک قدم اقدام خلق
سالک سهو وجود ست از نیابان عدم

باد بدخواهت دوان پیوسته از شهر وجود
رنی بیابان عدم خسته روان کسسته دم

در ستایش نواب مستطاب اشرف امجد والا ابوالمظفر حشمة الدوله
امیر جنگ مامور بحکمرانی دولتمند و جرد و لرستان و خوزستان بودند عرض شود

ای بارگاه حشمت دولت خجل ز تو
گر دولت تو حرکت حشمت ستیز تم

گردون رسانده تا بزمین در نیاز
هست از زمین گردون فرسوده کوه تم

تا رخت من سایه ات افکنده آفتاب
بر آفتاب سایه کنه بخت روشنم

دامن کشان مشو چو کوه بهر نشان رهم
گوهر فشان بابر کریم ست دامنم

ستم چو مور تا کرمت زدور ... با سپر چرخ نیخ زور آفرین کنم

تا ری تو از گمان ارادت شدم بری ... هر دل جمه جو و سعادت نمی کنم

لعلا رکاب کام گه تازی تو ام مزاج ... رام است این زمانه بعقل و نشستم

گفتند چرخ پرکین مکین من کنند ... مسکین صفت که خاک نشین تشکنم

ارکان خلق خود بمن مسکین من نهند ... تا از فرت مسند مکین محکنم

تو دلفریب گلشن پرناز و نعمتی ... من عندلیب قافیه پرداز گلشنم

در خدمت و ثنای کل حضرت آمدت ... آزاده و ترا زبان بله چون سرو و سوسنم

از نور چهره است که در دیده میرود ... روشن چو گلشن از اثر تیره گلخنم

نور تو در شب اتم زد صلا زدور ... تو طور و من شبان بیابان ایمنم

بر کرسی محامد عرشی مسنم کلیم ... محمود شد مقام زداد ار ذوالمنم

با این مقام محمود اگه من بعد ... از خشتی محامد عرشی چه تن زنم

ای وادی مقدس ارض اقدست ... عرض ثنات از ارق فرض معینم

معذور حب دنیی و عقبی هرست عشق ... با حشت حرم تو از پای دل کنم

با تار سود و عده و عود ار چه رفت زود ... دود دم زناد اگر بعنبر دوده رنم

ری بود دور از اختر شه وادی سیم ... تو طور پر ایادی و دعوی نبی منم

بادی شد آتش قبس جنتم تجو ... دولت منادی آمد ارنی ذوالمنم

با آنشی که بود مرا ملتمس زدور ... آن زین بسر پس نفس تفش دست و دهنم

گر دست سیر نارنه جان مقتبس ز نور ... پروا ز قبس دل و کرم چو بس منم

نور تجلی از جبل طور در ظهور ... سر بر توئی و شب و بجور روشنم

ای طور دولت این تو آن خشمی در خت ... گر نور بخت رخت بظل وی افکنم

اینطرفه بین که خود نه در افکنت باز بین ... بنشان تو و بسین قلم جاده افکنم

بنشان دور زبان بربع السیاسه کران ... در معجز معانی صد قسم کل چنم

از نم خشتی و جسیم جلالیش ... هر جا طلسم سحر حلالی بشکنم

کلک از داد دم و بیضای حق ماست ... از خشتی ثنای بدولت مدونم

بی عیب نور حق از بیضم بجیب ... بر کف عصای غیبی کلک بسر نهم

بنشان قاهر و بیضای باهرات ... از نبت دو محبت ظاهر مزینم

هست از حمود عزه چو فرعون خود پرست ... از فرعون خشت من موسوی فنم

عاشش مباد مظلمه کش نور آن جناد ... کاوه بیاده فرش دراه همنم

انجم سپاه خسرو گیتی ستان سپهر جاه
گر مهر و ماه بادهد خشم چشم برکنم

بهرام حمله شبل ابن العهد جم حشم
گر خشمتش بدولت پرویز زهر زنم

ناموس دین و حشمت دولت گرو نهیم
بر کوس طوس گستهم و گیو و پشر زنم

شاه قباد بزم که بار زم او مباد
یاد از نفاذ یاره و حد یشار نتهمتنم

هندی حسام حمزه غازی که حد حشش
را قاتم بر کنار زی حرح نهت ما نمنم

بوم غما لشهر عفا تشین که باز
در سایه همات رخشت نشینمنم

با خلق نافه خیز و کف سیم ریز او ست
غبن از نسیم ارزی دارا برنهمنم

گفتم سحاب راکه تنا یبهت و چندت آب
با دست او سقی الله برکو نشینمنم

گفت اسک سنگ بین که زبان آوران چکد
در نیزق آه بیکر و وزر عد شیونم

دین شه مجاری کوید زنهم کفر
هندی حسام حمزه غازیست جوشنم

نا له محیط ژرف ز طبع بیکر ف او
کاب بسیط ظرف ز اشه بها ونم

دین دام طبع مزید و کوید بنوی چرخ
گر شبه غم شد تو قرب من سترونم

ای خسروی که دولت جم حشمت او تیاف
در مدحت تجم تو از آوازار غنم

ای کعبت من همه در کاه عالیت
رخت معالی از بر خرکاه او کنم

صفای کوشش خدیو فریدن شهاریست
فرستش چه کاوه و چه قباد و چه قارنم

احسنت کز تجلی احسان دو چهرست
از یک سپهر مهر کزینم دل احسنم

هر روزی سپهرم و روزی کران دو چهر
هر روز بر فروزد مهری ز روزنم

ای شهد کام جهد و لعهد خلد مهد
افزون شکر نعمت شهد الله الکنم

عهدت سرشته شکر با شیرین مهد
در جهد دحمت همدم شهد و روغنم

بارانکان شاهد مدح تو از ازل
عهدی کرسته ام ابد الدهر نشکنم

بر خسروی سوا مدح تو فسته اند
شکر را نصفهانم و شیرین زارنم

تا بر در تو ام سر دون خفت بر نشید
صاحبدلان سراسر و اعیان نمانتم

دولت سوخت سنه سکندر دهد مرا
گر نیت تنکبوت بکس کیر او ستم

دشمن کراز و دوست تو از من از تو ام
بر کام دوست شاد علی رغم دشمنم

ناموس را بعادت ما نوس دیدست
چون طوس اکرچه کوس زمین بوس میزنم

تو زان کروه امده و انبوه دمن ستوه
آه از بنه شکوه تو کوه هما دنم

منت شهاب پرورچی را کروس فکنه
در قبضه فلک زکف اهرمینم

کنور خدیو تو تو فلک فسه غزو من
تشنو نجز زیودم دیو رمینم

ای در نهایت آب فضا بر نشان بنا — از راه سیل حادثه خانمان کنم
با فاقه البصر چکند حاقه الدرر — یا ناقه البصیر بگیرد زرر مخر نم
ملک الیمین بر سر کلک من دمست — رنجیان گر بر تو سلک کهی را کنم
گفته نهشت با تو امم پس عری که چرخ دانست — سر گشته کرد کوه و در و دشت و بر نم
چون کوهرم بچنگ تو از خجلت سبکساست — در سنگلاخ حادثه شنگ فاخنم
گوهر نماید از همه بچنگ تو من بسنگ — هستم عزیب کو هری ار کف میکنم
از نهست پایه خارهٔ بی مایه کمنده همه — در سایه عطای کهر چتر معه نم
بر بنزم نبایه حشمت نه نهر حشی — سیمرغ همتم نه زغرغان ارزنم
تا با لحشمت تو کهی دولت تو بود — سنگ این فراخ دایره چون چشم نم
گردون کرد کرد همیداد کرد من — بر باد و برق حادثه میزد بگر نهتم
خون بی شقایق تر روی تو بود و جنگ — در عرق آرزو چو طبر خون ور نهم
چندان سفید بود و رخان زرد و بی نمود — چرخ کبود شعبده ای لونم
سیز اسر بر و جرد آن کرد سازگام — کو کرد و سرخ کرد و سیه چرده هستم
در دم بزنگ حبت و رنج نشته بر سنگ — بیگانه باد بود م و ان سنگ داد نم

روح از غم فسرده دوای جروح زد — صاف صبوح شد بدل از روی دوغم
در دوزخ نشسته تا کی سزد مرا — شستن بریع ایمنک خفه منشتم
از روی مهرت از بهر ای دلبر نشستم — بر سر زدم زناله و نومید کرد نم
بلغ صفر شد از پی من غرهٔ ظفر — در صفره چیده بزه و مرغ نشتم
بلغ اصفهان تو محمود این مزرعه از — شیرین زبان و تلخ دهان عنصری نشتم
شیرین اگر کنی دهم تلخ غلام خویش — این خسروی در انگره او در اکنم
بنج بنج رخت بر بنج رحبت بود — آنجا که دوزخ تن و جانست موطنم
قلب حریق و جسم غریق از دم الفراق — شد خضر راه حق ز طریق بر اهمتم
شکر خدا که در شکرستان حضرتت — شیرین نفس نثر هوس چون مگس نم
شکر خوش اند و هر زبش خوی تلخ دلی — اندر قفر خون مگس از باد پر نم
تا بر م خلق او هو روش شیوهٔ مور را — بخشد ظهور مایهٔ ای همیتم
باد البقر هو ر مگر بر میان چو مور — منزان بظل این فلک شیخ او نم

در تنبیه محمد سعید نوروز سلطانی و جلوس بیست و نهم نوروز بر تخت سلطنت
اشرف اعجوبه الایام حشمة الدوله حمزه میرزا السلام عام حضور اعوض عوده

باز بر خیل نسترن زده جیش آذر | عیش ستان زاشنه تازه بهشت باز
گشتش شده باغ گلاب زدل میل زار | گشت ز لاله پر ستاره فرودین گلزار

مجلس چهارم در خشت اول بهمن

فرودین ماه جلالی سپه انگیخت دلیر | علم بخت بسر مرکب اقبال بزین
بر صف بهمن بهفتد بدولت شده چیر | لاله از کوه فغان شد چون دیده شیر

سبزه از دشت چو شمشیر شه سیر شکن

نوبهار طرب انگیز بلند آوازه | راند شاهانه خشم بهمه ولی اندازه
باد بر روی عروسان چمن زد غازه | شده جهان کهن از قطره باران تازه

تازه کن یار دیار اول زمان صاف کهن

طبع از ان آتش تر سازه مرا گرم کرد | گویم آواز چنان آمد و چون نرم نشست
می مشکین ده ای لعبت نوبهر بدین دو تا | کاب شده پرچین چون لعب عروسان فتاد

خاک شده مشکین چون تاب غزالان فتاد

علم عید تعالی الله نوشش گشت رفیع | تنگ شده بر سپه با همه صحرای وسیع
باغ بصورت نغز آمد و پرنقش بدیع | از نم ابر بهاران و دم باد ربیع

شده چو طبع تر من دامن اقبال و دمن

سنبل تازه بگیسوی نگویان مانده | سوسن تر بسر غالیه بویان مانده
گل سوری برخ آینه رویان مانده | سبزه نوخط سلسله مویان مانده

گشن دست بخیم بخت چو گوگان زمن

بوستان گشت بسرق سلب و سنبل پرچین | چون خط غلمان سبز شده زین مژه نوش
سرو در جلوه چو طوبی شده قد گر چو بنوش | ای تر از رضوان پرورده بیمان در آغوش

بر ده آن جام چو کوثر که بهشت است چمن

گلستان شده گل آبستن و بر غم پرورد | باده بین شیرین نفس نوش نگهبت
باد و گلگون همای برده شنبد تر | بوسه شیرین ده و تراب شکر ریز

ای نوشیرین زمین من تو فرهاد زمن

عید پیروز و طرب بامه پیروزی خویش | جام زرین زن زان باده چهارده بخش
گشته گیتی طپیت بچمن گوهر خویش | گوئی از لاله بر انگیخت زمین لعل درخش

یا که از شاله فرو ریخت هوا در عدن

دشت چون بال تذروان همه صورت خط | کوه چون شهپر طاووس همه نقش و نقط

سبز شد چون پر طوطی لب جوی و لب بسط | منتظر تا تو بسنبل ببط آری بط

ای پریشان بخت زلف تو در باغ فرحزن

ای چو سنبل ز دل انبوی همه تو تیل | شب وصل تو بهار و سحر هجر تو نیل
خیز کز انجم ازرق چمن دارد نیل | لاله و گل همه رو دشت چو نعمای دیبا

گرد در خشنده هی از طرف شام و یمن

گرد آیات کمال از افق غیب ظهور | نخط قدرت الواح چمن شد مسطور
گشت هر شاخی از آهسته چو کرسی نور | گل بگلشن شده افروخته چون آتش طور

لاله بر بشن شده چون دشت شبان بیمن

ای پریزاده که ز لعبت سیمت دو نژاد | سبزه چون موی خطت رسته بگرد عناب
بهت چون نخت سلیمان ز هجوم احباب | باغ چون صرح ممرد شده و سرو آزاد

هجو بلقیس در آمد ز ده با لاد یمن

سنبل تر چو حواریون ز دو عارض بنفش | مرغکان همه اوراق درختان بخمل
دل بتاب از می رنگا رنگ کان چون قمقمن | گه شمال آمد سیجون دهم اک جبرئیل

بمسیح گل شد مریم ناح آهسته حزن

گشت از کوه و کمر لعل و خشان راده | همه مرجان و زبرجد شده دشت و جاده

ای بر ت نقره و دندان در و لب پیچاده | خیز در کاسه زریز عقیقین باده

که بهر گوشه زمین رست هزاران محزن

چون رخ و دست همی جلوه کند لاله بستان | بلبل مست ره هوشش نتواند دستان
سبزه زین دست بدان دست قمقمه زن بستان | انچنان شاد من صحرا و فضای بستان

سایه سرو و لب جوی و هوای گلشن

صبحگه قافله سالار بسیط افلاک | یوسف گل را آورده بروان از چه خاک
گشت مصر چمن از آهسته زبان دامن پاک | رفت صبا هچو زلیخا ش به پیراهن چاک

گل همان به که چو یوسف ز دش پیراهن

باغ از آهسته ز گل کلبه ها نه | بلبل ساخته ها نوش سر ترانه
لاله و سنبل قندیل و چلیپا نه | غنچه چون مریم و سوسن بسیحا نه

که بسیگونه نباشته لب از شکر حزن

رخ چو پوشش ای بشرفه چه زاهر غلام | کامه آذر ره افراخته بر مه اعلام
گل بر آمد بر تخت چو شاه اسلام | زسته ها عت مسعد بر آئین سلام

سبزه و نسترن و سنبل و ریحان و سمن

گلستان عرصهٔ خرمش گشته چو باغ دولت
آنچو شاعر فی ملک و فراخ دولت

باده بخت و فلک بزم ایاغ دولت
رخ برافروز با قبال چراغ دولت

گر چمن آله چو شمع است فروزان انجمن

بود آهنگ چکاوک ز سر عاشق زار
شود از ناله قمری دل مشتاق کباب

میزند فاخته آهنگ نوا چنگ و رباب
میکند وصف گل از بلبل شیدا ز شباب

مدح نوذین عدد و گیر بهار و افگن

جشت الدوله کی اختر سعد فیروز
ماه درخشنده و شب مهر درخشنده و روز

خلق را فال خوش مشتری بخت فروز
بوی برده ز دم عنبر شمش باد نوروز

آب خورده ز کف بخشش او انجمن

سبزه چشم سپاهان که جهان زنده ز اوست
اوست دل بنده و خلق جهان بنده ز اوست

دل اشیاء بن فرهاد سگالش خسته
ملک خسرو ز طرازای فروزنده ز اوست

چهره افروخته چون روی نگارین من

پشت دولت که ز راحت جهانیان شاد بر اوست
روی نصرت که دیدست که بر گشت ز دشمن

بخت او را که بیارد فلکش بر سر دست
بر سپهری چو ز رستم زال است بشست

خضم شاهنشه ایران چه عجم روئین تن

خضم جم حشمت سنه ویژه درگاه ملک
ملک حشمت خشق او فلک جاه ملک

شاد از دیدن او چشم دل روشن آگاه ملک
بهش از فلک نکو راند بدو خواه ملک

رهست چون هم لقب من ز فلک ایرن

این بود اول آذار منه خشت او
سر فرخنده بهار بهر حشمت او

باش تا جان ز تن خصم برد رشت او
باش تا جان ز چمن رفت چو گل زشت او

الهاکستر بدو دست بر غم دشمن

باش تا ابر عطایش بهمه ساله دمید
باد دوحه امل پر گنه از دز ثمین

برد مانند گل شاداب ز لهای خمین
مرده را اسمی نسیم کرم او برزین

خرم و خندان چون غنچه بر آرد گلخن

باش تا هر ز ماه شرفی گیرد نو
رهست چون مه که ز خورشید پذیرد پرتو

بخت سیمونش بر دانش علم کاوه کرد
او شود رستم دشمن شکن کیخسرو

شه نوشهر دوم خشت دولت قارن

باشش تا در نظر شاه جهان کیرد نور | این کفی اختر افسرده ز دخمهٔ مهر خور
گر برافروزد چون روز نشیبان بچهر | پرتو رحمت و احسانش زند یک دره دور

سر بهر خانه کشد از در و بام و در و ران

آن زمان از کرمت سنگ فتد در یوزه | با کفت کم ز خزف لعل و در و پیروزه
از دولت بحر گهر خیز کند دریوزه | از پی دیده خورشید فلک پیروزه

سر همه ساید ز غیار سپهت در بان

ای تو منظور دل و دیده صاحبنظران | ای سزای که مهر شه تاجوران
تو همی بر فلک جاه و کواکب کران | تو چراغ شب امیدی و فروزش کران

همه پروانه دشت پرزده در پیرانت

ای فلک مشتری مهر تو سروی دریا | گرده خورشید ز ماهلت کرسنیسیا
هم فلک تو و امید چو بارانت و کیا | جوشد از رشک دلت کف بدان دریا

خوشد از شرم کفت خون بدر دلسعدان

از در شاه دو عیدست که ما نیستیم باز | لیک سوی تو بود دیده و امید هم باز
کهی ار که تو پرواز دهی کرده باز | برین ای فر همایسایه مهری نداز

که چو قیری بود دم طوق وفادار کران

برین امسال برانیاد فلک دیده بد | ای خوش افتاده ترا دیده و اقبال بهم
سنگ را لعل کند گر نظر اندازد مهر | درمان ای درت آزاده ز دور سپهر

بزین اندره رنجای ز ما نزا مان

من بسرای دل تو بحری پنهاور فرش | گه مرا همچو خسان تنگ نبود دیده و ظرف
گوهر عزم نه بگزاری سنه و صرف | بر نبی رود عظیم و ز نبی بحر شگرف

خورده ام آب بن جنگ ایستشنه آهن

بن دو نور دو مدر کاه تو همراه شمال | آمد ستیم بخدمت چو دو کنود و دو سال
هدیه او کل نو تحفه بن سحر حلال | تا قبول تو کدام افتد ای کان جلال

کل بنکفته او باد در ناسفته بن

جنس این در که گرازاو بزم ترا دامن پست | برد از مشتری و کوهری آرام و شکیب
ز سد مهر گر نشن از سنگ جوادت است | تو پسند ار گزین جنس در شاه فرنیب

بوده در مخزن دارا و بگنج بهمن

در گلستان سخای دو گفت ابر کرم | صد هزار اندر فزون لیک چو بن فتد کم

چار فصلم چون بطبع خویش بست دم زنم | خوانم این چامه اگر بگذرد بر صد رهم

ده زبان کرده در باغ سخن چون بوستان

گر چه در بحر فکرت سر تا پا غرقم | ور ره فاقه چو خاشاک براه برقم

چون نژاد ارم از غرب بود تا سر چشم | نکشم سر ز تو گر تیغ کشی بر فرقم

میر شاهی تو ام از نیر حوادث چو سپهر

تا گهر دار ز عیسی ست کل نوروزی | تا دمد سبع شقایق بنشاط افروزی

تا رخ لاله بود صفحه بهروزی | بفروزاد ز بزم ظفر و فیروزی

ناصری شها ز فضل خدای ذوالمنن

چشم بد خواه تو از تیر قضا دوخته باد | خرمن دشمنت از برق بلا سوخته باد

چرخ را کوکبه هیبت بدل افروخته باد | از پی بزم تو شب تا سحر افروخته باد

شمع ناهید و چراغ مه و مشعل یزدان

در تهنیت عید مولود مسعود شاهنشاه دین پناه ناصر الدین شاه و بزم آرائی بمشارب مستطاب اشرف امجد والا ابو المظفر خشقدم الدوله جمشید نژاد صفهان محسن مهد

فلک را هیبت جلالی علم فرو دین | عید مولود ابو النصر فلک ناصر دین

عید مولود فلک ناصر دین صید فلک | علم استه جلالی علم فر و دین

فر و دین ماه جلالی علم افرخت بباغ | یا فلک از ز این عید نو شاه آئین

عرصه باغ چنان تازه و خندان گردد | فر و دیماه جلالی چو کشد رخش بزین

شد رخ فلک بدان تازگی و خرمی | رخش در زین چو کشید این همه عید آئین

فلک این عید بفرخنده فر و فیروز دین باغ | ظفر و دولت سر زد چو کاوه چون شیر زین

مهر بر اوج شرف رفت و بیاحت بهرور | عهد دولت نهی سایه بزوال از تمکین

جشن این عید ولادت که در او شاهی زاد | که زمین بگرفت بیاسش و گردون عنبین

فرخا صبح سعادت که از و شمسی تافت | که فروزان شکرش از اختر گردون بزین

عید مولودی کز مقدم او ابر ازرا | هست طوبی که از آبش فروزین بزین

صبح سعودی کز عطسه تقرش عازر | سقر از عنبر و کافور چنان ست عنین

شب این عید جلالی خوش و فرخ بگذار | شاه ایام و لیالی شهر ست و یمین

داده مهر فلک از شرق این عید طلوع | اختری سعد مسعد و نشرش مکس جین

بر نثار ره مولود شش آسته چرخ | طبق سیم ز مه عقد گهر از پروین

در چنین عید بگو نام گرانمای سپهر | جامه کام بالای بنانست و بنین

زاده زاده در دولت ملکی کز دهرش ... فترش را بسر آید زار حاجم حسین

خاک بهداد نیارد فلک رفته بباد ... آتشین چهر اد بکام فرشکن باحسین

عید مولود شهنشاه ملک زاده است ... نیز رمضان چو فلک ای سره عز کاشین

ای لبر شاه ای میلاد جم و ور انرا ... دور عشم بر بسر از جام شراب دیرین

خسروی زاد با نصاف ز نوشروان بیم ... از خطا جوی می صافی و از عکس جبین

کام فلک از پی پرویز زمان شد چو شکم ... بادمد دوش بلب رکش نغمات شیرین

می چون آب خضر ده که سکندر راه است ... ای خت آینه صنع کخسرو ق پن

پریا ای خط مشکین بسیف تصیف رو چو مه ... در خم زلف لبت چون کجف دیو کمین

رویت آهسته چون تخت سلیمان از دور ... زلف تو مکر چون دیو کمین در دیکمین

جام ساقی ده چون صبح عمر دکام است ... مسند امکان ارشاه سلیمان کمین

این قیامات که از منطق من کیر زاد ... بهست کر جوای کر بود سیر ایم بر ازین

ناصر الدین شه غازی را میلاد ملک ... همچو مولود ابوالقاسم قاآنی باحسین

هست با هفده هم ماه ربیع المولود ... ششمین روز صفر در شرف اقصر وزین

آتش فتنه ازین روز دلفروزان دم ... کر ازان روز خوش افروخته نار برزین

سهم تیرو ز چنان راند بر ملک اعدا ... کر شهاب از فلک آرد ز سپاهین کمین

زان ولادت که سنداز و زیادت دهرش ... سود بر عرش سر دولت آل یاسین

زین سعادت که بعالم زاد امروز کسی ... علم و ده عباس شه از علیین

خاصه خشت شه غازی که ز شاهنشاهان ... کر نبی حمزه شمشیر زن شیر کمین

خرم این عم که رشته ناصر دین دارد و نام ... حمزه نازد بر ابوالقاسم سعد دین

دل شه نیز بدین عشم کرامی خرم ... مصطفی کر به از حمزه هواخواه و معین

ایک آهسته بواده چو خشم خسرو را ... شکر افشان چو جمال شیرین

جشنی آهسته در عجم از مجلس جم ... پی مولود چنان شاه سزد جشن چنین

داده بر ملک کاه بدست احسان ... زینت دفتری کاید بفزودن کمین

خشت دولت بر ایشان بسپاران داد ... زین کمی هش آیش تجانه چین

شهر و بازار و در و بام و بر و بر زن را ... کرده چون کلشن آذار بزیب آذین

طوبی و رضوان بروی کدر نهد بر کس ... جشن مولود شه آهسته و آذین آئین

صیت خشش بطرب عشرت سلطان داد ... زده استه بسپاهان شه با تمکین

مجلس زاده و آوازه مدحی در ملک ... پی مولود ملک مجلس خشت شه چین

او چو مهرست بر اوج شرف و بزم سپهر
صف شرف چو ارکجم زینت و زین

مرغ بستان چو ملایک ده و بستان چو بهشت
حاصل وحی الهی شده چون روح امین

افسر بخش سپهر و ملک و از سخن
طبع باکوهر سنجد لالی ثمین

کرده از کف خشت شده در یاد ل پر
از کهر هستی سائل چو صدف مسکین

دیر مان ای علم حشمت و دل کعبه هست
سخت راحضرت درگاه تو قبلی است چنین

شاد زی ای ملک رحمت ازیرا که تراست
کهر از فضل و کرست نه ز مادون و زطین

تو فی آن کوهر پر نور که در گنج دلست
در اسرار ازل تا ابد افتاده دفین

تو فی آن دختر مقصور که از یاد رخت
آیت جاه و ملک ناصر دین است مبین

ای ز ملک شه کاوس فرخ نامور
بملک طینطنه کاوس تو افکنده زمین

تو فرخنده کنجیر و این دوران را
لاجرم هست بدو نرز تو فرخنده قرین

آل عباس شه ارکان جلالند بملک
تو ز ارکان جلالی ملکا رکن رکین

این عروس نو دولت که در آغوش شماست
خشت از کهر تیغ تو نصرت کابین

زنگان در کمنه تو شها شاد و فتح
خوش نهاد است بدو فرخ و بر کیش چنین

عدل تو هست ای تو ملک تکیه دلهای جهان
کرد معمور ز اسلام کی حصن حصین

پر الصاف تو ای فرخ همانا شده باز
صعوه را بالش از هست زبال شاهین

نافه انگیزد دلجوی چو نافه آهو
گر ز خلق تو برد بوی دم شیر عرین

بحر دست زنکی موج عطا تا صد سال
کند از خاک اهل باده و کفک گهر چین

پی هر کار کزو باز وی مردان اقتدار
از ازل نام چو انجوی تو آمد تعیین

نامور تیغ تو در نصرت ملک منصور
تیغ حمزه هست بنا بیزد در دین پسین

حشمت ای سپر دهست بهر سپهر و مهند
هست دست قضا بهر غزا و سپین

داغ داغ کش کامد پی این داغ کشند
وحش کش کش ایام همی بار سرین

بجهان مرکب اقبال گران نزهت
عاشقانه فرمان بر دوش نهال است کمین

هست چون صبح دوم تافته از شرق قبول
سستی و پستی از آفاق جهان ظلمت کین

هست تو شه که سر دشت بگانون اثیر
زاب شیشه تو بگرفته در این باستکین

تا ندارد چو علم رایات جهانگیر تو فتح
همچنان گرز شکن طره شکرد ی بتعین

خسرو داده مراد ی فرستنده نخل
از پی عهد ثنایت سخن مهد آگین

بتوان مهد سخنهای تو آراسته باد
ای چو جان جاشتی مهد ثنایت شیرین

بر خم تو خلده و کعبه در فرخ تو مرست
هست چون طره پر خم و خم او را تعین

من جهان از چاه و زندان جایگاه او محن
رسته و نشسته ام بر صدر عزت کامران

یوسف رسته ز زندان و چه جای یک چنین
صدر عزت در کنار حشمت شه خسروان

یار یوسف را جهان در سایهٔ قسطین فتاد
از دوم های آن گنجور زار ناتوان

همچنان از جنایات وطن افتاده دور
در کنار حشمت شهزاده روشن روان

از زمین بوس و دعا لاغر شده است و بی نوا
هر زمانی را که بر من رفت او در زمان

شه ز خاک بستگان عشق هر دم بر زمین
زخم کین این سپهر کژ کش نامهربان

این منم در سایهٔ شاهی که با صد آرزو
سایه بر من کی توان سر طاعت پیمای شاه

این منم در سایهٔ شاهی بلند اختر که هست
بر سر خورشید پرتو حشمت او سایبان

جم حشم حشمت شه غازی که در دولت فزود
حشمت و جاه جهانگیر شه جمجاه جان

بوالمظفر غم شه پور ولیعهد بزرگ
پرورندهٔ مادر دولت چراغ دودمان

شیر دل شهزاده عادل که در دولتش
بر گله گرگ بود بس مهربان نزد شبان

چرخ جاه منجل خورشید فر شهزادگی
بر فضای بی ثمر دریای فضل بیکران

حمزهٔ ثانی که از تأیید یزدان اکبر
بسته امر یاری یاور برادر بر میان

اکبر امرزه دولت شه ناصر الدین شاه دین
چون حسام حمزه در دین رسول انس و جان

فتنه چون دجال او چون عیسی مریم بجان
خسرو جبریل منش چون مهدی آخر زمان

او نهاد و لیعهد جمجاه سپهر بهین
بر زبار رهنمای نیمائی است در نیمگان

وه که در چشم جهان خاصه سپاهان خوشتر است
کرد راه موکب جاهش ز گل اصفهان

تا قیامت از گزند حادثات و فتنه ها او
هم عزیزان جان بتن دارد هم آزادگان بر آن

در سپاهان چون روان در کالبد جان روان
هست قرآنش روان از قدر و آن تا قدر آن

کرد و جمع امر و جود مهر و داد پیش سپهر
حکمت او بر ز جمهور حشمت نوشیروان

او شود گیخسرو ار بدخواه او گردد فراسیاب
او بود شاه اردشیر ار خصم دولت آورد ران

بر کشید از جهت کردون بخت او رخت بلند
فرش کرد اندر بساط او سفندیار اورنگ جان

دولت جم را چنین حشمت نگه دارد درست
ملک طهمورث چو او کی دید و هرگز کی کران

دولت جم را از او حشمت نگه دارد ملک
هست در اسکندری آیینه رایش عیان

با فر و داد او خصم او فرو نشکفته یافت
یافت بر دارا ظفر اسکندر صاحبقران

از فرشکاویان فرتیغ رستم چند نام
نصرت امر ملک ناصر ی منصورتر

بخت حشمت شه ملک ناصری منصورتر
هم ز تیغ رستم و هم از درفش کاویان

دیریان ای حشمت دولت که آیین تو
باستانت از زبان خسروان باستان

ای جوان از بخت و دولت برترت چتر و پرچم
جثه از تدبیر سر و فر از بخت جوان

در زمین مرد هنرمند کیست کاو قبلهٔ ترا
گوی گردون بر نتابد گر دو چشم صولجان

دهر را در گوش و دل از حضرت تو گوشوار
حلقهٔ پاس و وفا بر بسته بس در گوش جان

شه گران در پای دولت تو سبک در چشم خلق
تا سبک گردد بر عزت را بدت نه گران

گر ز تمکین اطلس چرخ از تن خاکی تنت
گیرم افتد در بهاء چون پاس از پیران

تیر در مدحت گشاده ناطقه در منطقه
از دو خدمت میان بسته ست حکم تو بر آن

هر که بر پایت شتاب آسای فرق ما سود
پایهٔ شش پای شعر ما بفرق فرقدان

شاعران در نایرهٔ تاب در گردان فرت
جیب و دامن کو هر آگین چون طراز کهکشان

شعر من از شعری گذشته اوج قدرت بر سماک
گیر بام عرش شعر من رسیده از زمان

خسرو دوران زمین در گهت مسکین بساط
بود بر کین چرخ دیو آئین راشان

دور از او راک حضورت بود در میدان نظم
طبع در راکم چو تیر انداز نا گشته کمان

بی بهار طلعت تو دم بسان خار خشک
من که در باغ سخن چون سوسن م رطب اللسان

دور از این درگاه دای نوباوه گلزار جاه
بود دم آن مرغی که سازد یاد ره را سوسنان

شکر تنه کاشیان نازد بنعمت یافتم
باز مرغ دام دیده شد گلشن پرفشان

پرتست دستم چو شاهین سوی دست شاهباز
پای بند خانه تو دان چنین چون ماکیان

در کمی طاقت کمینم بازای فرهای
کی کمان بارست بود بر پر تیر عرش سکان

این من و این آستانت بس بستی بود گر
عیب نیستی چون مرا زین فرخجسته کهکشان

ای تو شاه غزنوی من بر درت آوازه وه
چون غزنوی ز فوس و فرخی از نیستان

از تو نایب در مصاب گر فلک آید فرود
ایمنم بر درگهت ای درگهت گیهان نان

همت تو کار سازست ار نه کار من بناء
چیست تو جرم من بزرگست ار نه جرم من گران

بنده ده روزه ای خدمت سپه دو هفته
بر در شه از درت سگ دو ستیش بزبان

هر دو گیره بر در شه بنده نورد و نوردیم
تا تنیت گویان بریم ای بنده دولت ارمغان

ارمغان او کلاه ارمغان من سخن
تا گه این خوشتر فتد شاه از زمین هر دو آن

تا ز نوروز جم بهست اندر عجم کام و نوا
تا ز بهرام و فرخی در جهان نام و سخن

در سپاهان کن غزا ای عهد تو نوروز جم
چون بهرام از قصر خرق تا دمان

سرخ روی نیکخواهت چون بسوگ کل فرو
زرد چهره سگالت چون برگ از مهرگان

در تهنیت تجدید سعید اضحی و بازگشتن او از سفر حج و مدح گستری نواب
مستطاب اشرف امجد والا حشمة الله و الخیر میرزا احمد عرض نموده

عیدست و کشم جان صنما پیش تو قربان — فرمانی فراق چه باشد بجز از جان

فرمانی کرده ز خلایق تو بلی عید — تو عید منی کیست چو خوش نیست فراوان

چندین بجفا رانی ای دلبر جانی — جان من سرگشته آشفته حیران

مقبول نیامیزد چون وصل خلیل است — جانی که فتد قابل قربانی جانان

ای کعبه مقصود من ای وادی خشت — چون کوه مناداده ز خون رهگذران

ای اهل صفا بر عرفات سر کویت — لبیک زنان سعی وفا برده بپایان

ای در طلب زخم آتش خوش طلعت — این سوخته را آمده جان پرسش خلعت

ای مرحله در مرحله با هر دله شوق — دل قافله بر قافله بوی تو شتابان

ای بسته میان زنی طواف حریمت — هر طایفه احرام وفاداری و پیمان

ای ملک وصال تو سر سجده حرم من — ای راه فراق تو همه خار مغیلان

بر مروه سودای تو افتاده و بعید — ارباب نظر در بدر و بی سر و سامان

عیدست و زند بوسش چو کوی تو عرفات — از زمزمه محرم حرمت بزدایان

حاجی حجر الاسود و ما خال تو سایم — بر چهره و رخساره و چشم و سر و مژگان

محرم طلبد از لب خندان تو تمتع — از آن خط پوشیده تو زده بر تمایان

بر کام دل تشنه لبان چشمه زمزم — ما آب هوس خورده ز ان چاه بگذران

بر حلقه کعبه زده ارباب عبادت — جمعیت عشاق مرا از تف پریشان

ای عید من ای قبله دل ای خم ابروت — محراب نماز و کاوه ز زنار پرستان

عید شرف انگیز دلاویز جمیل است — من ذبح تو ان این سر آن تیغ سزایان

جان بهر فدای تو کزای هست یکو هر — ای بی سر و سامان تو ای ترک پریزاد مهربان

جانا کشی ار تیغ بخونم دم رفتن — یک بوسه مرا بس بود و مهر جان تو آسان

فی قصه خطا رفت بسا گرچه صواب است — آسان نبود ریختن خون من آسان

من لاجرم شهزاده خوبان کهر ستم — شاید که فدا آیدم از روضه رضوان

عیدست خجسته مع العفضه مرا خواه — با آن لب چون مانده روح مهمان

کن عرضه در این عید خلیل ای تو بآذر — آن کعبه که در کوست عباسی پنهان

عیدست مده بسته ز اعظم خم در ما — ای آهوی مشکین حرم سبزه بیابان

ای بوسه ده و می گذر این عید بخلقت — از حق نظر رحمت و بخشش و احسان

دو کعبه مطاف ست خلایق را امروز — در دین دلفروز حق و دولت سلطان

آن کعبه دین از شرف و صفه حجاز است — دین کعبه دولت ببر و بوم سپاهان

آن کعبهٔ دین خانهٔ حق جل جلاله — وین کعبهٔ دولت درنهٔ ارباب امان

حشمت شه غازی سمی حشم پیمبر — غم ملک و غال رخ شاه و اعیان

فرزند ولیعهد کزین قدر تمش ستره — روح القدس صدق این معنی نشان

ناموس سپهر حمزه و دین حشمت دولت — کاموس خزه مخزن حکمت در عرفان

فرخنده پی آیین فریدون فرکاوه‌نشست — بر ملک نگاه و زی هیبت قرمان

فرخنده سر و شمس ملک بخت که شمش — بر شمن دولت چو شهاب ثاقب شیطان

آن بحر سکارم که زند آب عطایش — موج از طرف جیحون تا ساحل عمان

آن ابر مواهب که بر اقطار زند دستش — باره گهر افزوده شرار فقره باران

آن شمس مناقب که بغیر وی هرگز — فرخ عباسی نشد از دولت فرزان

آن چرخ معالی که بزم در رکابش — خسپا کرا نهیده بود هاجب کیوان

آن مشتری اوج سعادت که عطارد — هست از قلم صرصر شش طغرا کش دیوان

آن ماه سپهر شرف و مجد که بهرام — امرش کشد از زی کوشش دین فرمان

در نطق وی آزاد دم عیسی مریم — بار ای وی انوار کف موسی عمران

زایش بدم مدحای کلیم نفسه گلبن — کز نخل برومند شود کاهی خجلان

با معجزه موسوی او چه غم از دست — یک چشم چو فرعون و دگر چشم چو ایمان

از نام همایونش بنا میرود امروز — حشمت چو کیان نازد از نخست سلیمان

در خلق حکم اوست باتصاف فرکزنا — داد آوده خلیفه حق داشته هست بدیوان

زین شمس شرف گشت سپاهان همه عشرت — چون مصر درین قحط و غلا از کرم کنعان

ای شاه سواری که زند موکب جاهت — بر ساحت میدان فلک پویه و جولان

ای ناصر فرزند برادر که بدولت — هستی چو بدین حمزه شیر افکن غضبان

ای سیوم دو کیستی و ای دهم افلاک — ای ششم بخت انجم و ای پنجم ارکان

آب ظفر و فتح ترا در دم شمشیر — کوی هنر و فضل ترا در خم چوگان

خورشید سریر بخت ترا زین مغفر — گردون تن اقبال ترا سیمین خفتان

هر شب ملک مناد ی چو نهی پای بگاهت — نوشروان داد ی چو کنی جای بایوان

گیری اسف اگوی ز صد حاتم طائی — هیچی بوغادت ز صد رستم دستان

بر شکر عادا نچه رسیده است ز صرصر — بر هست نوح انچه گذشته است ز طوفان

آن میرسد و میکند و بر صف اعدا — از باد و دم گرزه حسام تو بپیچان

سه عشرت ایران ز تو آباد شد آباد — ای خانه بداد از انصاف تو ویران

یکچند چو خورشید تعالی اللهی فرخت ... ماه علم کیوان سایت بخرامان

یکچند به تبریز بتابید تبعیت ... بافتنه چنان بود که مهتاب بکنعان

ایک بسپاهان قدم حشمت و جاهست ... وز رود بنیاهست علامی بگلستان

تبریز و سپاهان و خراسان همه راهست ... انصاف دهم عدل تو افشنده بهمه جان

دست کرمت یاری امروز دریغست ... صد بار بهار از بهاریست ببستان

هر خوشه که از قوت تو شد روضه نشین ... هر خار ازین فیض نشد شاخه ریحان

شاهی چو تو ننهاد ازین بهتر گی تخت ... زانگاه که طهمورث بنهاد بشیمان

فرخنده ترست از علم کاوه و قدوست ... ای فر فریدون ز تو منسوخ مدوران

می خور بکجی از جام جم امروز که فردا ... زندان بسکندر رود و تخت بسلمان

رود آنکه بفرمان تو کوشش نگذاری ... گنجیرد و وش بازی ازایران سوی توران

رود آنکه بهم در شکنی لشکر قیصر ... رود آنکه زمین برشکنی کنور خاقان

ای وصف تو فرخنده و شرح تو فرخ ... رود هم سخن گستر و افهم سخندان

شعر ترا تاج الشعرا مایه نهاده ست ... در سایه مهر تو برین گشته گردان

تو مهر درخشانی و من سنگ بکوهر ... سنگ از نظر مهر شود لعل بدخشان

همروح کم آید چو تو با روح چو من ... تا گفته من محبت و با فر تو بر با لان

گر زنده شود نابغه بر آب بشوید ... با نطفه من اوراق مدحت نعمان

با فر محبت سوی من تمنیت آید ... از سیر سمرقند و سخن گستر شروان

از رود کی آوازه رودآید و یکچین ... چون رود ثنای تو کنم بار بدستان

یا هم ز تو ای دولت ایران ز خشت ... چون رود کی از دولت سامانیان

تا هست به نیکو تر الفاظ و معانی ... دولت احمد رقم مدحت حسان

تو با ملک ایران چون حمزه و احمد ... همراه و من آماده چو حسان ثانوان

از نام تو بر نامه من باد حشمت ... ای نامه حشمت را از نام تو عنوان

در رسیدن بشارت فتح هرات باصفهان و برزم عیش آراستن نواب مستطاب اشرف والا حشمة الدوله دولتی از تهنیت صدر اعظم عرض میشود

زان بشارت فتح هری باصفهان ... آمد آن مژده که بر کشت بدستان

بدین بشارت یار از نصرت آوری ... بدین بشارت کار از عشرت اصفهان

یک طرف سوی توران یک طرف سوی هند ... زان فتح هری گشت ناصری جوانان

ملک خاور امسال خوش مست شد ... هری را خشر خور شید پیکر سلطان

دارد بسنه وقالیم ترک سال و کر ... شود قسمرده دیوان ملک ستان

بنازم اختر منصور شاه ناصر دین ... بنگذاری کفرو منصرت ایمان

همین نه شاه تسخیر ترک همت کرد ... بتیغ هندی و ترکان همین چنان

چنین نه کوکبت ظفر منه او همی رشد ... جهاندار خاور خش ظفر گرد جهان

چنین که اختر اقبال او همی تابد ... بهر دو کشور شرق و غرب شاه دران

چنین که فوج لشکرش بجمله موج زند ... رسید بوم و برفتنه را بسر طوفان

چنین که برق حسامش بوقت شعله کشید ... گرفت خار خس کفر تا ابد بسوزان

بسی نمانده که چون اسکندر آگیرد ... سمند نصرت او بر دو بحر خان

بسی نمانده که از دیو تا پری کبرد ... بکین حکم سلیمانش خط بطلان

بسی نمانده که از روم تا عجم بزیرای ... کلاه و تخت ستاند ز قیصر و خاقان

بسی نمانده که این سایه خدای کشد ... همه قسمرده خورشید در خط فرمان

چنان فراخ شد کام و توسن کاوش ... که تنگ آید وقت عرصه میدان

بلند بخت شاهنشهی که بخشی چرخ ... بیک بار نهادش همی دهد کیوان

بگوه خاره شکوهش اگر گواه بخواهد ... زباد حمله بگاهش همی کند دیوان

نگارائی گزشت و ی برآمد کی ... برآمد است زبار دی خسروان کیان

تو کار فتح هری را بخوار مایه مگیر ... نه خوار مایه بود کار خسرو ایران

اگرچه کاری دشوار بود فتح هری ... بفر سلطنت ناصری نمود آسان

صفت مجوی هری را زیر گاه سپاه ... که صیت او شده تا مشرق و مغرب دران

برا ز نظاره یکی باره کوئی افتاده است ... ز روی و آهن و پولاد و خاره و سندان

زسنه جهت چنان باره زیر طاق سپهر ... باستواری دیوار دشمنی بنیان

پی حصونش فرسوده کوهه ها سر بر ... سر بحوشش همه ده راه کاهکشان

سکوف کوهی گردون سکوه کنگره بر ... گرد او چو یکی طرفه بحر بی پایان

فراخ دشتی جای خنک در او خضر ... عبنه چرخی جای ملک در او سنبلان

در شی فرسنه و هم سنگ سند اسکندر ... درو گروهی یاجوج کسنه بسته کمان

ازان گروه که گر بند شیر بزد از ... نعوذ بالله بعد از تو به فتان

ازان گروه که گوساله را بموضع حق ... که نشنده و که نشنده از نبی عمران

ازان گروه که داد ند خاتم جم را ... بدست اهرمن خنک مغز تر دامان

هری اگرچه نیاکان پاک شده را بود ... چو اهتمات ممالک فسرده دیوان

ولیک امسال زوی تیره رای جاهل — بگیرد پهلو شود سوی عصیان
زسستی جهل و تنگی محل می سود — سر ایشان بر این فراخته ایوان
سر از طاعت دولت چنان کشیدند — که از طاعت دین دیو سرکش نادان
از آنکرده بسیک سنگ فکنان ملک — بگنج و لشکر برده بندگهای گران
بویژه پاک پرسش آن سروش عالی — رقم بنام خوش او فسترده امکان
خدیو دود و نسب آنکه محمد شه — که بر رواش حق باد طوبی و رضوان
دو ره کشیده بگرد اندر صاعقه بار — سپه سوی هری افروخته قطره باران
نخست ره بگرد و لب بگسسته درش — فرشته حفظ حصارش شاه خلد سکان
دو دیگر اندر خرم بهار دولت خویش — که او گیتی خرم تر از ریاض جنان
حدیث اتفاق او بدار ملک هری — نوشته بر ورق روزنامه دوران
بگو تهی نکند آن حدیث گر تا حشر — دراز سازی طومار دفتر دیوان
از آن زبانه که زد قهر او فسانه کرم — فشرده بر زبان دارند مردم زبان بر دهان
ز نیک نامون [illegible]

ز توپ خاره کن پاره کوه پشت آهنین — ز تیغ صف شکن کسیخته بارگه قهرمان

کشیده چنان کز حصار آن فرو ماند — همه سنان یقین و همی سپنا گمان
سم سمنده جهانگردش از حد مشرق — جهانگرد باین کرده کشیده گردان
دو سال از خواب خوس محمدی بیدار — زال آن دود دل افغان همه بود و فغان
دو سال گرفت آن خطه اهیل و بنا — ز خیل دایره کرد از نقطه دشت بیابان
ز عرض داده و آماده فوج دریا موج — احاطه کرده باوج و حضیض آن سامان
ز گرد و دشت نشیون لشکری شهری — بسوی جیحون بس جوی خون گذارد روان
زده دو توپ بپا کرد از لهاز زمین فلکی — دو صد ستاره بجای ستاره تابان
ز عکس خون منافق گه گریخته طبلش — شفق موافق شش اندر حدایق رضوان
هنوز تا گذری در هری و تا نگری — هوا شقایق زشت و خاک لاله ستان
ز بیکر کردگران طعنه تیغ دو گوارنش — سبک بیار سر افتنده بیکر صد دان
در آن چریده بر و بوم جای دانه اسود — سپر بریده بر آید ز مزرع دهقان
بناد حمله علی الجمله بر بخت کوه بلا — بر آن کرده سیه کوه بر تنه جنان
شده ز نیمی سوی جحیم و نیم دگر — چو شعله قائم نیم خنجر آتشه زبان
چنان حیاست دیده ز دور بر گردیز — ز راه اهرمن آن خیره قوم تیره روان

جهانگشای محمد شه ستاره سپه — گره گوی خرچش بکیخت در چرخ چوگان

چو ارمیان نشه آن کوه بیستون بگذشت — گشید خیمه بهر جنگ تنگه برکان

گره تمام چو گشاد بست قبه خراج — بران گروه وگراکان گرفت وداد امان

گذشت وبرج تسخیر برده تا خیبر — فرو گذشت که تقدیر رفته بود چنان

گلید فتح جهان بابخت بیدار — بدست بخت بیدارش سر رسید زمان

دل آمیش این فتح پادشاهی را — ز جبهه صبح ظفر بر شید دیده بود عیان

ز غیب دست خبر گیر علم نصرت بست — باسم ناصر دین بهر دین یزدان

ز دار فانی چون کوفت کوس رحلت زد — سرای برده دولت بملک جاویدان

درخت معنی و سرو وجود او ز زمین — برآسمان علم جود و هبت احسان

کلاه و بخت تکین محمدی بگرفت — ز شاه ناصر دین افتخار نوبت و نان

بهری نه تنها ایران فتاده بود همه — بویژه ملک خراسان زرونق و سامان

دیار شرق که شمس البلاد ایران است — ز سیل فتنه سالار خواست شد ویران

گمیر فتنه سالار را چه گیرد چیز — نی گنه بکیهان فتنه سالها دوران

چهار سال همه روزها مشرق بود — ز گرد فتنه او تیره چون شب هجران

ز طاس بر فلک آنچنان سر بلی ناموس — گشیده دست عوکوس فتنه غیهان

چو دیو دست سر خاتم سلیمانی — سپه چو مور و ملخ گرد کرده بی پایان

هر آنکس کیفر ناگرده گنج پاسی کرد — بنا سپاسی وحق ناشناسی وکفران

فتاده بود در امر شه زمین خارج — چو آن خوارج از بهت نام ز نان

غرور خود سریش با سر سالاری — براه صدمت کم کرده بود سیرت وان

چو دیو بد گهر از راه دین گریخته بود — ز راه طاعت این دولت ابد بنیان

صریح گوی هم در سر هوای افسر داشت — هوای سر شدش افکار ذلت و خذلان

هوای شاهی او دعوی الهی بود — گره دشت فزون از باد کثرت اعوان

نه آنکه از علم بخت ناصری که شود — درخت نصرت چون چوب موسی عمران

نه آنکه آنکه از فوج قهرمانی — چو نیل موج و براو تا ابد شود زندان

فغانه کوته از زر گشاد فتنه او — دراز بود حدیث نوایب حدثان

شه ستاره سپه نظم ملک شرق ا — گزیده مهری قاهر تر از سپهر روان

گزیده مهری چشم سپهر کم دیده — بدان گشاد کی مهر بود دیده ور دان

چه مهر از افق ملک ناصری زده سر — فروغ نصرت گسترده بر همه کیهان

چو مهر جوزا بخشش گشاده کمر — خود او گرفت خلق خدای بستد بیان

چو مهر دعوی فتحی که هیبت سپهر — ز تیغ قاطع او جسته محبت و برهان

جهان حکمت و تدبیر خشت آلود او — گرفته جنبش و تقدیر پیش او دستان

بگاه عزم نشاط و همزه ثانی — گرفته بست ازو کنه بسی و دوده زمان

ابو المؤید دولتیان والیه الکرم شاه — چو حمزه بست زاحمد بنسبت و دستان

بدفع فتنه سالار رفعت عدل — ز حکم شد شد نوبت زن و چشت ایمان

ز ظل شمس فلک زمین مشرق ملک — دو سپهر اند و فلک ماند ارتنگ گران

جهاند با علم کاویان سوی خاور — شه فریدون فرش جنبت فرمان

زری لطوس رسانید بدان اتمرود گرگ — که تیز بهره گاوس جانب توران

بحکم آنکه دمد ملک را فتوحش روح — کشید لشکر محکم یک قوی ستوران

از و خراسان شد تازه چون بهمن زمان — از آن سپس که مرد خورده بود با خزان

ز دست جود وی آسیب یافت آن بوم — چنانکه زابر بهاری خزان رده بستان

بفتنه خود تف هند پیش چنانکه بخار — خورد فرق مانی سزاوار سوزان

ز قصر سرخه امرک خیز خیزش از تن بخت — سر فساد چو در برکه ریز برگ ز ران

چو آفتاب ز مشرق کشید تیغ و نبرد — به خصم قتان چون اهتساب بر کتان

ز پرتو تن او شیده دشت چون نسرین — دران زمین و چو خورشید تیغ او عریان

حدیث حادثه ای فرو نشاند داد — فرو نشست خصم ضعیف و قصر پایان

چو دفتنه بگشت از صف نظامش بست — دران صدود حمامش سرود من ایمان

بلاد مشرق بعد از بلا قحط و غلا — از و چو مصر شد از یوسف تبار ریان

بگیل فتنه سالار چنگ فتر گشاد — فتاد و کله کور منعم عضبان

از آفرمون ضحاک چون بگشت دست — بگشت از وی سالار خیره سر چو نان

بیان شاه سنو چهر بر عساکر تو — بگیل آن سر غرور ز دو تیغ و بستان

همین فتنه سالار بتره اختر را — نشاند از حد خاور بر تیغ فتنه زنان

بهر زمین که خس و خار فتنه و بیش از — فتاد صاعقه کلک من علیهان

بهر طرف بهر سو دست برگ و بست — بیشه است هنرهای رستم دستان

فرا گرفته ندا از فراز و هوا نفس کفر — همه بگشته کتاب و همه گسسته بنان

خدنگ شاهین آهنگ او بگشته بخصم — بخواند مرگس و دان ای همای رهمان

بگوه و دشت فرو چیده از پی او دوده ام — ز هشت خان او تن خانمان و دشت ز ان

کشید سر ز رخ خویش بدان کوی — که شخص جاده ز راخون فسرد در شیران

چه خصمها کشت از صارم مهیل اثر — چه دیوها ز رمد از ناوک شهاب نشان

مهیل صارم او را ز فرق خصم طلوع — شهاب ناوک او را ز چشم دیو نشان

مخالفان مهری را که بود با دولت — ز نان ز نامشان نیز مخالفت بکران

کشید جولت او در کمند طاعت سر — مطیع دولت گشته و بنده فرمان

مصاف داده ز هم حشمت دولت — فرو نشست بخیم مخالفان بکران

ز خیل حشمتشان پای دل نیافت ز جای — بنای کل شکنه پیش تند سیل دمان

دگر ز روی نصیحت برای ملک آرای — نمود شان ره بهبود و بیم و سود عیان

ز نطق نرم و سخنهای چرب و گرم آکنده — شرنگ کین ز دلها ز انبهه عهد دوان

سر کرده ی بر به کشیده ز حشر — کشیده در خط حکم شه فلک دوران

بر وی میزه و لان مهری چو لاله باغ — ز داغ نصرت ناصری نهاده نشان

سخن چه تا بم زین آفتاب تابان تر — بلا د مشرق غرم بادی و ز بان

چنان که تا شه گیتی تجگاهش خواهد — ز روی حکمتی از عقل و رای پنهان

برادر او سلطان مراد راد گزاست — حسام سلطنتش نام از در سلطان

بجای دوسه فسته ز نوای آن کوه — بجای ناله بگلزار خنده ز دریجان

لوای حشمت دولت بگاهم شمس علم — گرفت زاد زیاد دکان ره کیوان

حسام سلطنت اختر بر کشید و فرخت — چو خور بکاور از قرسا به یزدان

پس از زمانی کان اختر شرف گشت — رفته حاور زی شمس خرد ان زمان

مهین برادر شان ناهزاده فیروز — گرفت نامه آزادگی از و عنوان

فرشت اختر داد از سواد مشرق تافت — درخشان زین سو مهین آفتاب نورفشان

دو سال نیز چنین و بروم ان بر دوم — ز نوشکاه فرخ دل کشیده دست ستان

نگر ز کاوسرا دگه می گشت البرز — بلرزه بود بر و بر ز شرزه شیر یان

همو میز وی بخت ملک زاد وی سخت — درخت فسته بسی کند از پی و بنیان

ز دست او سر خوار نشه فتاد چو کوی — بپای رخش شه تا جنبش بخت بستان

ز غرم و حزم و ز رزم وی از خبر خواهی — بر و قصیده خوار نشاهی من خوان

چو آفتاب جهانتش غروب کرد شب ق — ز آسمیز قان ز در با نه برق یمان

مخالفان مهری را گر آب کلشن ملک — ز خار کینه ها ی سوخت تیر و کلخن جان

هوای سرکشی افتاده شد دوباره بسر — گه جانشان بدل خاره بود دانش ان

شرنگ کینه بدم گرم تاب فتنه شدند / چو در سموم که تیر افعی پیچان
بپشت گرمی سلطان انگلیس زدند / بر آتشی فلک و انجمش شرار و دخان
چو آتش آتش اقبال شاه ناصر دین / که فر و تابش او برده آب صدقه آن
حسام سلطنت از خاکبوس سلطان باز / بطوس کوفت زری کوس شوکت و سلطان
بفتح چرخ سپر باره هری سپهی / شهش سپرد چو استاره بی شمار و کران
دلیر و کو سپهی تو چو خیل کیخسرو / سپهبدانی رستم سلیح و کیوستان
بزر و خواسته آراسته سپاه کشن / که می ندانند از جشن می صف میدان
سپهبدانی زیرک بدیده هر یک را / چه زال زر چه یکی کودک دبیرستان
خوش و منظم کار سپهبد و سپهی / که هست ناظمشان صدر اعظم ایران
شگرف و خرم و فیروز روزگار شهی / که پیشکاری دارد بدر چو صدر جهان
نه صدر بدر نه بدر آفتاب روز افزون / نه بلکه نه فلک قدر بلکه صد چندان
سلاله اسد الله ابو النظام که شست / چنان ازین رمه آهو که گرگ شد چو شبان
ظهور حق که بدیوان ملک منصور است / چو آن کریمه مشهور نور در فرقان
خجسته رایت نصرت که دولت شه را / ز نامش آیت نصر من الله است نشان

سکندر

سکندر است شه و او خضر نه آن خضری / که جست کام دل خود ز چشمه حیوان
ز نام خوش کند این خضر زنده دل هر دم / هزار چشمه حیوان بکام شاه روان
کشید عرش سبا را بدم اگر سوی جم / خجسته آصف بیدار قلب پاک لسان
دل ملوک زمین زی جم زمانه کشد / وزیر صدر نشین صدر و آصف دوران
شنیده که انوشیروان بداد و بمهر / چه بهره داشت ز بوزرجمهر زنده روان
ز صدر اعظم شه راست بهره که نداشت / هزار یک ز ابوزرجمهر نوشروان
خورنق از پی بهرام در بلاد عرب / بسعی نعمان رونق گرفت و آب چنان
پی شه عجم از صدر اعظم ایران راست / برونق آب رخ صد خورنق نعمان
ز اقتران کواکب فلک نیارد مرد / چو صدر اعظم ایران بصد هزار قران
چو پرنیان شودش کلک فرخجسته سوار / جهان جهان سبب گر بود فرس مجهان
بنظم کار جهان تا فرس جهانده خرد / نجسته خوشتر ازین فرخجسته کلک و بنان
ببخت شاه و بتدبیر صدر فتح هری / شگفت نیست گرفتن حصار چرخ توان
حصار چرخ از آن بخت گیر و این تدبیر / تبارک الله تدبیر پیر و بخت جوان
ببخت شاه و بتدبیر صدر کارزانی / بهر دو حشمت داود و حکمت لقمان

حمام سلطنت از طوس کوس عزم او زد — سوی مهری فلک از قهر آتش میزان

چو باد تیز بر آن باغ عیش اعدا تاخت — بجیش پیش ز لشکر شکوه سلطان

بخت شاه روان شاه دل بیاسوده — چه شیر پیشه بخیش چه شیر ناورد ران

گرفت لشکر او سهل و حزن و وادی کوه — فکنده از همه سو بر بجوی دشمنان

گرفت شهر مهری خیمه بر کشید از ابر — هزار رستم گردن شکن ز بیر و بیان

ز خیل ناصری آن باره را محاصره کرد — که در زمانه نصیر بود و اهل باره ابر گمان

دو بهر پیش و کم از سال هفت و حال گذشت — بهر دو کینه و جنگ آشتی و تیغ بنان

چو فتنه تا خلق از غازیان شاه بشنود — بلشد زمانه با فتون و فتنه و افغان

ز هستان سه جم نکین همیشه او نوید — بسی رسید بآن قوم اهرمن دستان

که بسپرد زره چاکری خاوری کوشش — نهند سر بخط طاعت از بن دندان

بجان و مال بخشند و خیره می نکرند — بهر دو بیش بدنیا و آخرت خسران

شکوه شه بشنیدند اگر ده و بیشیب — ز کوه خود سری و خیره سری و بدزبان

بشهری گذر از آشنای او در کرد شاه — رسید راست کردند در و دربان

بگفت آن همه را ام حکم او بسر طبع — دسته در بستند بگشادند بر دو ران

نشد چو میر و بسیه گفت حق بهتر فتنه — چو از بسیر بر جهل و اهل او قرآن

ز جوش جیش و دم توپ ناصری بهری — قیام کرد قیامت ز بانگ ز دیزان

چو گونه دود بر بگسیخته آتش و رخ — ز دود و گرد مزار آب از ایمان

کشید توپ شه افغان بآتش انگیزی — چنان و دود بر آمد ز دود و افغان

حمام سلطنت از حکم شاه مالک قسر — گرفت شهر مهری را بورخ نفسان

نظام صف شکن و توپ چاله کن بهم — ز دی رسید و ملزم بدیده زار گمان

شبان و دی این بر خوب بشان اخر — بفتح کینه فزون و فتنه ها مان

سه کلیم پاسس کهر شهنشه که حق — بپاسس این کله چون او نیافریده شبان

برفع فتنه و کین و ز بیره میر بهری — ز دی و آهن و اندر غضب بشان

گشاده دست صف جیش ناصر ز دم — سپهر و سیل فتاسته شه بر ان بنیان

ز فوج قهر فلک صد هزار موج بلا — گرفت اوج بباغ و سرای و شهستان

سوی هجوم سه نوی خون و فرش تنگ — خیم طلعه گیان تا مداین عمان

هوا بتش چنان زده ز دود و فشنگ — عمامه کرد ز لشکر گرفته جامه ز قطران

گشاده بر هوا مور آتشین پیکر — گشیده دم ز بن تا بر آسمین بنوان

چه مور را نبرد او بشیر آسمان تفته ... چه ار ازدهم اژدهای فلک بریان
ز پرتو رودم مار خوشش برآمده تاب ... حصار یازده برج و دوازده دیوار آن
ز خیل کوه رکاب بحر کف سیل نهیب ... ز توپ برتن برق نفت عدو خان
شکست داد هم کمار و برج و بارو کوب ... بنای چار ده و بنیاد صد بارو کیان
بران درخت کهن کز نفاق بیخش بن ... ز بخت شاه نه او باق ماند و نه اغصان
مسخر آمده و مفتوح شد بقهر آن بهشت ... که بود از او همه سالان دهر را عریان
بیاسرا که بجوکان عزم سلطانی ... چو کوی شد ببرد نام هر کوی و چوگان
بقبضه تیغ آنان کنان بحکم و بحبس ... بلارک ز سر هر بود و ناوک ز عرکان
بقهر صرد و جهاد زینهار طلب ... پناه برد نه از دستبرد و گل و هوان
بفضل خالق آن باب صول کیسرو را ... پناه داد و رسید و بود طبیبان
بساط رحمت گسترد و خوان نعمت چید ... بتن حزینه ز بانهای رفته را تاوان
علی التوالی در نهصد و در جوالی داد ... صلای داد و دوش بر الی و سکان
از آن ستاره همران سوار یافت فزوغ ... چو شهر مصر پس از قحط از سه کنعان
حسام سلطنت ناصری کنون بهری ... نشسته چون پسر زال سام بر ایوان

کشیده انجمنی خوشش چو کرده سه انجم ... بگردش از امرا و اکابر و اعیان
بنام شه خطبا خوانده خطبه دولت ... زده نوبت کان بسلان خوش الحان
ز نگه ملک چرخ ذیل انجم خیل ... بها گرفته رخ مهر پرور یده کان
ز ری مرد یاد از نهیب کان نگاید ... ز نگه ملکش بست رسته دو کان
بهفت کشور زده اگه نگه نام شه است ... بکام نادح و بر رغم حاسد کشوان
بپرد اگر سوی مازندران نهیب حسام ... ز دو دشت و هم ار رنگ گشت هم کان
حسام ذوالهری نوتراب کوبان گام ... نشان و نام نماند از فلان و از بهمان
چو وی مژده این فتح خوش بحضرت شد ... شده و زیر و سپه شاد و خرم و خندان
سوی بلاد عرب تا عجم چو مهر جهد ... گرفت آرزو شه فتح نامها طیران
شد از فسرده و خورشید شهریار بدست ... بکاخ زهره نوا نیکه طرب دستان
بویژه شهر سپاهان کزین نوید خوشست ... چو شوخ شاهدکی پای کوبد افغان
ابوالمحاسن ابوالمجد حشمت الله ولد ... که دست همره و شه مصطفی من حسان
ازین نسیم بشارت که آمد از ری ... شکفته شد بسپاهان چو لاله در بستان
بدین نوای همایون که رست شهری ... گزید سور عراق و حجاز و اصفاهان

بساخت محضر عصرت زرد و مهر پرده چکاک
سپوخت مجمر عشرت بخود و عنبر و بان

فروخت کلشن مجلس ز فرّ فی ها نشه
گرفت دهن مجلس ز بی میر ان

طراز داد به ارصد بهار خانهٔ چین
بدار ملک سپاهان پناه بنگر ان

فروغ مجلس جم چون برین نوید ظفر
بشهرگاه دخشت شد ز دیدوان ان

نشید مژدهٔ نصرت کشید نافهٔ مشک
بزم خشت دولت شهاب مدحتخوان

گزید عهتم شهای که چون تو کرم نداشت
پس از ین هیچ مدرحرخ دادار کان

هری اگر ز حسام برادرت بفتوح
شود مسخر تیغ تو فتح و ختلان

بنای نظم جهانیان هم از تو گشت بپای
هم از تو آمد آباد گان شد آباد ان

بجفن جو توئی ای که جنبش عزم ترا
روان قبایل فتح از نشایل وایان

هدیت فتح هری یاد کرد آوردن
هدیت بردن زیره بست جانب کرمان

بدین هنر که تو داری بهیچ عنان زن
بدین ظفر که تو داری بهشت توران ان

تو ارفهان مهی و شاه ارسلان تمکین
بظل شمس سلاطین مهما هیشه جان

که هرشتا سانگه بدین چکامه تر
گزارخامه چکیدست چون دُر رخشان

قسم بگوهر دانست که هیچ گوهر زاد
چنین دولت و پنجاه دانه مرجان

بخواند در

تحفه بر درشاه جهان و صدر زمین
روان کنش که بهست از بهر از گنج روان

گران مژده تو تسجیده کوهر نامرا
بهی که گنج فرستیدون بدیدنش ارزان

تو این ترانه شیرین من مجلس و بنش
بزم خسرو چون لحن باربد بر سان

ترانه من مجلس بمجلس تو شاه
بهزو کرم رسانده باطلس از خلقان

بخاک پای شه این چامه بان که گوهرش
اگر بر شعرا ر ابر آب رود دیوان

برهستانه قوسی که جنبه خانه انس
هزار جان مقدسش بهر خطیره آن

بنفع فیضی ازین هشت خاک بردکمن
ایا بدیده احسان و مردمی انسان

همیشه تا که ز ره یکی ره دوری مهر
بکرخ ناقص و کامل شود مه تابان

بکرخ خشت دولت قهرمان زمین
مه جلال تو تا دش کمال بی نقصان

در شکایت از زمهوای همین و دوری از درگاه عدل پناه نواب مستطاب
اشرف امجد والا حشمة الدوله حمزه میرزا امیر جنگ ارسال صحه بوده

بدین تری که گرید ابر همین
تو گوئی خورده آب از دیده من

بلی از دیده من آب خورده است
بدین تری که گرید ابر همین

من از درگاه حشمت شاه جمجاه
چو ده رم دارم اشک و ده دشمن

ندانم ابر بهمن را چه افتاد / کز اشک و آه و شیون کم زند تن
مرا از دیده در هجران آن در / گشادن سیل اشک آمد معین
نمیدانم که ابر بهمنی را / گرفته دست هجران که دامن
که سیل خانه کن از اشک چشمش / ز کوه و دشت شد زی شهر و برزن
چه سیل است این کزان باران و این اشک / هم از ایسر کند سر هم ز ایمن
ز اشک چشم خویش و گریه ابر / من مسکین بطوفان کرده مسکن
عجب نی گر شود یکباره ویران / جهان از این دو طوفان جهان کن
هزاران سیل اشک اندر دو چشمم / گشاده است از دل چون چشم سوزن
درین بوم خراب از اشک و باران / چو مرغابی در آبستم نشیمن
اگر بنشاند این طوفان و زانم / نگهدار و جهاندار ذوالمن
جهم بیرون از این غم خانه تنگ / چو آتش از درون سنگ و آهن
بتازم رخش زی درگاه حشمت / نگهدارم عنان چرخ توسن
چگونه کشتی نوح نبی بود / دران طوفان عالم گیر مأمن
هوای غم شاهنشاه عالم / که با آن کشتی نوح است هم فن

امان بخشد ازین طوفان مرا زود / بجودی مراد آید ممکن
بنور وصل در تیره شب هجر / برم ره چون شبان دشت ایمن
ندای دلکش انی انا الله / ز نخل طور حشمت بشنوم من
برون تازم ازین ویرانه بوم / کنم پرواز چون بلبل بگلشن
ببستان باز بفشانم پر شوق / چو قمری طوق پیمانم بگردن
بمینو بار بگشایم ز دوزخ / بگلشن رخت بربندم ز گلخن
روم تا حضرت قدسی کز اعیان / یکی چرخ است از انجم مزین
شوم تا خلوت انسی که از اوست / مسدس خانه چون خلد مثمن
بظل حشمت دولت شتابم / گرم خورشید در تابد ز روزن
بدین امید باید کرد باید / روان تیره را از باده روشن
سقاک الله یا ساقی بزن برق / درین باران ز می غم را بخرمن
سحاب بهمنی نم نم چو بارد / می آور می نه نم نم بلکه من من
بکام دوستان ده دوستکانی / درو رنگین می چون خون دشمن
ازان چشم و چراغ شادمانی / فتیله آرزو را بخش روغن

ازان بار و بهار شاخ بارش ‌ ز دل بیخ غمم یکباره برکن
خمار هجر دارد دسته گرانم ‌ خمارین را بجام دیوسه بشکن
مده ایغسل ز نرگس خون دشمن ‌ بنه در خوان زر مرغ سمن
درین هجران و این بابان و این رنج ‌ خوشا ساقی شکرخا ارغنون زن
بت قاقم قبا خون ریز آذر ‌ که پوشیدست کردون خز ادکن
ز جوشش خم بیاور جام گزابر ‌ بسر دیگ زین دارد بهبهن
نگارین سنای کلبهٔ طبع ‌ ز رخسار تو گلزاریست روشن
ایا اهل نظر را کرده آزاد ‌ بناگوشش دولت از سر و سوسن
حفظت از نیشبران و خنجرکفار ‌ مدت از پرنیان و دل ز آهن
دو لعلت دو غراب بازنگیر ‌ دو چشمت دو غزال شیرافکن
برخ نارنده گیسوی دراز ‌ غاز آور چو پیش تخت برهمن
ز ابروبت کمان از غمزه خنجر ‌ ز مژگانت سنان از طره جوشن
می آور ارغنون رنگ و سمن بوی ‌ بگلبانگ و سرود و رود و ارغن
که تا مستانه گیرم زین چراگاه ‌ ره درگاه شاه شیراوژن

پناه جستم جنت شاه عادل ‌ در فضل خداوند مهین
گرامی عتم شه پور ولیعهد ‌ که نامم کیستی از شبهش سترن
چراغ دودهٔ عباس شاهی ‌ که تا ماهش زنای نور گرزن
شه آزاده شهزاده کاورست ‌ گهر والاتر از داراو بهمن
سپهر جاه آن آیات نصرت ‌ چو مهر از ماه رایاتش مبین
محیط فضل آن آثار دولت ‌ نهفته در دلش چون در بخزن
دو چهرش عزت پیغاو برجیس ‌ دو دستش غارت دریاو معدن
سفینه حکم او مرخ نیزدست ‌ سکینه حلم او خاک فرو تن
سپاهش بسته پرتیر از کمانش ‌ حسامش برده آب تیغ قارن
جهانرا ان مده با همتش عرض ‌ چه ریزی در بر سیمرغ ارزن
بصده برهان قاطع دعوی فتح ‌ ز تیغ اوست در دولت سرهن
دران دولت که اورنگ بهشت است این ‌ فرصرت گر فال نظم زن
عدوی باد سر بر طرف عنان ‌ بگو تا آب گم سازد بهاون
که چون کوه ارکشد سر عزم تاخت ‌ زباد حمله بر خاک افکند تن

بکوخ خلک جم کرد راه جسته است ... رخصم اهرمن عذار رمین

خدنگ او یکی نجم شهاب است ... برجم صد هزاران اهرمین

حصود فتنه فرتونیان را ... سبب است این موسی ذوالطول والمن

ازین موسی شود چون نیل عمان ... بران فسه عونیان زندان وغرقن

گشتند اربارده چون سه سکندر ... مران یاجوج فعل اعدای برفن

برخم خاره کن سم گیتش ... رتبت عنکبوتان است اوهن

حصود ناصری اسیه کاینده ... بکام دوستان ازرزم دشمن

اگر باحشت دولت فتد کار ... بپیش صولت گز پیکار کردن

مصاف عشم شه نارم که با اوست ... صف مردان کاری کمتر ازن

مباد آنروز بدکار پرانیزا ... فند کاری چو پیکار رهاون

رود از کار دست طوس و کودرز ... شود دستوار کار کیو و پشن

تهتن نارد از زه بستان رخش ... بکف یک رخمه گرز مرد افکن

تو شهرکاوه رازه بستان کیر ... درو حشت شه غازی تهتن

مباد آنروز کز تو حاجت افتد ... تهتن را سپه راندن زکمن

بگردون سر کشه گر خصم دولت ... نه سهرا بدنش حشمت شه نه گرپن

سر عفاره بدخواهان شه را ... کند قهرش بشهرازدار آوین

کفن برجامه بگزینند اعدا ... چو او پوشد بعزم رزم جوشن

چنان خونریز از تیغ و قوی تیغ ... که گیرد آب عمان رنگ روین

گرامی عشم شاها ای بدحت ... زبان بوالعجب گوی من الکن

الا چون عقل اول بهت گردار ... ایا چون صبح دوم باکدامن

الا ای باسخایت ابر همسک ... الا ای بادکایت برق کودن

دران باران و برف این چامه ترته ... چو آمد هم مرتب هم مدون

بپرسم تحفه گفتم تا دهستم ... بدرگاه تو از بگاه و موطن

خرد گفتا درستی دُر بدریا ... مشو گستاخ و آب خویش مشکن

اگر خواهی که دریا دُر پذیرد ... ببر با خویش و بر دل کرم تن

بفرمان خرد باز آمدستم ... امیدم آنکه بخشش رفته سه فن

رسن بپذیر این دریای شهوار ... چو دریا موج بخشش بر پراکن

چنان حسن بیان گرفت جانان ... زاحسان نبی بر وجه احسن

ز احسان بر من آن حسب جان ده
ایا قدرت فزون ارنا و ارمن

فلک زین خاک در چندم بیارد
گهر بر آب چون سنگ فلاخن

ادب یارش که تا دورم ندارد
ازین خاکم به از صد سنگ و لاخن

نگوحوشم بدین شکر نکس وار
نگردد بخت بد گر باد پسرن

الا تا نامدان حسن و عشقند
زارمن و زمرین دبستان زنند

ظفر بادت بشیرینی هم آغوش
چو با شاه مراین ماه ارمن

همه دولت زفضل حق مشرف
تنا تا باد چون خورشید روشن

در هنگام اراده رفتن بسوی وطن در مقام استرخاص از بندگان
نواب مستطاب اشرف امجد والا ابو المظفر حشمة الدوله عرض نمود

مرا زدر که حشمت شه بهست عزم وطن
سفر بگلشن جان میکنم بگلخن تن

بگلخن تن گردن سفر بگلشن جان
مرا روا بهست بگام صد بهشت بوطن

چو هست حب وطن ای برادر ازایمان
بگفت نبوت و بگلشن عزیمت گلخن

زحشمتی دروالا اجازت آرامید
رود دری بوطن چون بگلخن از گلشن

هزار دستان هرگز چو هشیار رفت
زطرف بستان در ثنای دم مزن

صنوبرت بپستان سرو بن مرا سوی دم
بدل ترانه و دستان بنالگه آشوبان

ازاین زمین که برازرخ آسمانش سیر
هوای آل عبا دم همی کشد دامن

نه مردمی هست من آنچه حال آل عبا
بنا مجنت فرسوده تن چه مرد و چه زن

دوم زدانهٔ انعام حشمة الدوله
فراهم آورم آن خیل خانه را فرمن

دوم برهم زغط یای عشرخسرو
نوا و برگ نوا هبه خاقان کهن

بهینه هم از درخت آنچه رخت آنکه
کشوده دیده بپوشد ده در رمن

دوم زپرتو حشمت چو شمع کرم فروغ
کشم کسار پروانه وش به پیرامن

دوم عزیز چو کوهر بوی معدن و نیش
اگرچه بوده کوهر عزیز در معدن

ولی زپرتو مهر قبول حشمت شاه
شوی کوهر قابل تر از جم و بهمن

درون معدن خود نیز اعزیز منم
بگانه کوهری ار زنده تر زصد فرمن

چو بنده در حشمت منم جم آزاد
بگانه زیست چو سرو سهی بطرف چمن

بنا رخندم چون ازدم صبا غنچه
بفتح بالم چون ازنم هوا گلشن

کنم سراچه پرچار دیوش را پر گل
چو گلستانی ازطرفه نظم و آره چمن

دران بهشتان مستانه برخاستم دوشت
بباد این درچون عندلیب بستانش

زمع این کهربحر ملک راسم فلک
بموی انجور خونیش پرزدر عدنش

زبوی رحمت این سنه کرباک اراهوا
برم بخاک سمیرم تسیم مشک ختن

زظل عالی حشمت سرستاره سپه
چوآفتاب بتابم دران دیار وطن

بناز نازم زی خاقان و برگردان
دران زمین بعزازم زمان زمان زنان گردان

علی الخصوص که مخصوص خلعت والا
سزدم بفضل والآی حضرت دوران

مرا بخلعت موعود عیدی اندر بیند
سزد بین دحشمت زدست جود دهن

زحشمتی درو والا و والا اگر شود یارم
گهر طراز زبان یاقباد قابه تن

بچرخ دوجوزا نازم اگرچه درکهرست
فزون قباد و گهرشان زرد شمشک ختن

زی قباکه سهروگرد است پیرایه
بدرد ارخه شش چرخ پیرهن ارزن

منی گرکه بر بهر گیرند دشمن بیان
گرگ شاه جوزاه سه هند گرزن

سخن چه چیم تا بهرین چه بهره برم
زمین دولت و زی محسن فضل و فطن

زبهر خدمت بستت فلک بوسم
زمین درگه حشمت سه خجسته سخن

قصیده نه مطول نه مختصر راغم
همه بیان و معانی بدیع و مستحسن

چنان قصیده مرا آرزمای کاین بست
باخلاص بهمای جام مرد افکن

بچرخ درگه حشمت شهی نهاب آرد
نثار نقد سخنهای به رغصه بن

بزیر تنبگ امه سیاه طره ها
چوآفتاب بچرخ صبح می روشن

گه درسپاهان تابنده نظم حشمتی است
زطبع من به ازان نجم دولتی زین

باجال تو از فال مشتری خوشتر
زباده زان در نیک اختری البرز عین

گه صدر دولت حشمت شهی بخشنده فروغ
بخانه اهل حسنش آورد در روزن

بیاگر انجم لیل است خیل حشمت بیش
باسهیل بناگوشش ماه زهره فرخن

بیار جام طالی که رنگ مستی کرد
بود حشمت دولت سپهر تردامن

کجا ذوی بت طاهر سش قرنگ خرام
باخط پر طوطی و طره بال غرغن

می چو خون کبوتر خسرو یاکن باز
گه چرخ حشمت سیمرغ همایت یادکن

بهار چشم من اسیر و سبزه کنارست
زنوی شاخ بنفشه زدی بگ سمن

باسیم تو باد بهار را داده
سمیم خالیه و مشک و عنبر اوفن

باز خط و لب و رخ بیرون غم دل
ترا چو یاحضرت داده وجه حسن

هوا زرنگ تو کارد عقیق در بستان
صبا زنوی تو یابد عبیر در دامن

بطرف چمنه کوشته سبزه‌ات ساکن — بزیر سنبل تر خسته لاله‌ات مسکن

دو رکست همه گیرد دم دو زیب و فرن — دو سنبلت همه قید و خم و شکنج و شکن

کشیده دام بگل زین دو سنبل پرچین — گشاده تیر دل زین دو نرگس پرفن

بهار دولت حشمت شه است بهمن آر — منی بر نگ گل سرخ و بوی نسرین آر

بده بگانه من جام می که هاستنجم — بگانه که دهد فضل را زبان بدهن

مع الکه میث زمین وداع بوسه دهم — بدرگهی که زاصداث آسمان دامن

مقرر حضرت شاهی کیم که صد چو مرا — دهان بگشته بمدح وی و زبان الکن

ستاره شرف حسن ایکه ماه ترا است — زشب رسیده بتر شرف بتر بن چوشن

شها برای عزم وطن رسد تشریف — زعزم سایه حق شمس خسرو ایران زمین

بپای پیل به پیما سر اب بای آهو — بشکر و منت تشریف شاه آهو زن

شه گشاده دلی زاد حشمت الدوله — که بسته شحنه داشش در فساد و فتن

گزیده عزم شه احمد آیت منصور — پناه ناصریان حمزه سپاه شکن

خجسته پور ولیعهد غازی سیور — که شهد مردمیش داده داد جاکلین

ابوالمظفر شهنشاه قدر قدرت فر — که شهرکاوه ارزوزنده چون زروین

شبی که نهد چرخ دو چار اد رطبع — زشبنه دست عرب در یمانش سرتوتن

شبی زآب حمام سراب کونه اد — فسرده خون اعروق فساد چون دین

سراب کونه حمامی که نام فشنه اوست — چنان عظیم که تا حشر نامد آبستن

شقیق نای پرندی گزو بود رخ دشت — چو گل ورد چو زیر است چهره دشمن

هزار خانه عیش و هزار جامه عسر — بجنبش خصم زنهر نهیب کوه و کمن

بدرد و بیرد فی المثل گر اعدا را — قبای چرخ شود درع و قرص ماه مجن

دمد چو برق زابر نیام و بشکافد — رفرق تا کمر کوه خاره و آهن

وبا چو مهر برآید زشرق و بستاند — برای سایه حق ملک از سر دامن

همیشه پرتو این مهر باد ملک ستان — زشرق کف حشمت شه آن مه روشن

بکانه شاهوار اتونی که رهوار است — بتار نانه حکمت زنانه توسن

تونی که نهد وی بام تو رک گردد را — فرو تواند بستن بخم خام رسن

سپهر غزه این المعرکه چو کنی — چو مهر تیغ و برآری سپاه ارکمن

کنه چو ابر زمین را حجاب چهر و مهر — سمند عزم تو از زخم سم خارا کن

زهیبت افکند ملک خصم را زه پشود — بلی زنجم شهاب است رجم اهرمن

شب بهشتم بخت تو تیر سپهری آمدست | چه بیم خصم گر هفت اختر دون کین تن

اگر عدو همه بازو و کوهر جوشان | چه غم که هست ترا هور و خور برین تن

تو فی علک قسمت بدون و عقل ترا بخشد | یکی هشتگاوه و آن یک فریدون عالم آمین

شکر فشان سپاهان که نگ خسرو را | بداخت کلک تو شیرین تر از نبات اکن

بدور عدل تو در چشم زلف مهرویان | نه مستحق نیم نه شبرو نه رهزن

بچشم همت تو همه جهان نیرزد هیچ | بلی چه ارزد سیمرغ را بچشم ارزن

مها اگرچه جهان فتح و نگ تو شود | بچشم بنده ز هجرت چو چشمه شورزن

دلی چو چشم ستاره است در رهم چو ستاره | روم بسنجم تا چار بار پنج و هزن

روم بشویم با آب مهر تو تن تبار | غبار کینه این بار گو مزن بر دیزن

روم چو آینه و آیم چو ماه و مانی باز | مهی دو برده تو تا کرد زنگانی فن

مرا هوای تو چون مهری کشد ز خیر | رخا نمان و نامم چو مور در بلکن

برای عید قدا باز اگر خدا خواهد | رسم بسعی صفاهان بنای کوی توکن

همیشه تا ز جلالی لوای فتح و ظفر | فتد شکست بقلب صفای دشمن

چو فرودین جلالی بباغ داد کشش | لوای نصرت و قلب مخالفان بشکن

بزم شاهی بسیمای کامرانی چین | رزم شادی صهبای خسروانی زن

تغزل جمیع ادرج نواب مستطاب اشرف امجد ارفع ابوالمظفر خشته الله تعالی

هست گوئی غمزه و ابروی ترک مست تن | راست چون تیر و کمان غمزه و ابروی تن

غمزه و ابروی تن با خصم از تیر و کمان | آن کند کز غمزه و ابرو بعاشق ترک تن

قلب عاشق هر زمان از غمزه و ابروی دوست | همچو پشت خصم از آن تیر و کمان گیرد شکن

هستی چون زیب مهر آیت خشت نه است | قامت آن لعبت مسکین دل اسیمین بدن

از بر آن زیب زیبت مهر تابان را مدار | بر سر این شوخ قامت مهر جانان را وطن

آن همه گیرد ملاحت سر کشان بنهاد | این همی گیرد قلوب عاشقان ممتحن

ترکی دارم بنا سیزد که گر چینه یکی | روی او ترک خدای خویش گوید بر همن

دلنشین ترکی که از آزاد چو چشم من زخار | نازنین تن را گر از کلبر کند پوشد پرهن

نازنین لبکی که گردد طوطی شیرین زبان | در هوای شکرین لعلش اگر یابد زغن

من غلام طلعت و بر دانه خشش که اوست | شهسوار رزم و میدان شمع بزم و انجمن

آینه نه پیش آن شمع جمال و شاه حسن | تا شود پروانه خویش و غلام خویشتن

نار دان لعبتی کز طلعت و از تمکنش | راست پنداری که گلنار است بار نارون

ماهی تا عشق تراشد چنان دلکش نگار | آذر بتگر نیارا ید چنان زیبا وشی
ضمیر نیش خط و سکون لبش لعل جنبش | یاسمنش رخ و مهر دلبر تش سرو چمن
همچو دری لعل یا در بخجسته صنبران | یاشنیدی سرو را بر سرد سیه یاسمن
روی او دارد کف موسی عیان اندر جبین | لعل او دارد دم عیسی نهان اندر سخن
ای برادر یوسف ار وقتی بچاه افتاد و نام | پیرکنعان باغم هجرانش در بیت الحزن
یوسفی زین گونه داریم ما که مکه بیت | یکجهان مسکین دل اندر چاه سیمین ذقن
ابروان آرد و همه لهای مسکین را دو صف | در چه سیمین معلق کرده دو شکین رسن
بر کنار آب حیوان خوانی از خضر دلیل | در میان نار مرده دار خلیل بت شکن
حلقه شکین حلقه آن بت معلق این بروی | خط خضر اجابه اش این رسته بر طرف دهن
ترک شهرا شوب فتان من ای ارفاقت | شهرها تا سیر قامتگاه آشوب و فتن
سرو چابک خیر من ای تازه تر از رسته گل | ای بنا گوشش و برت نارنج تر از برگ سمن
خیز و در جام سمن گون باده کار نگ نیز | گر سمن و ز گل تهی شد دامن ربع و دمن
باده ده چون بر کشیده تیغ پیش آفتاب | گر گمان آرست میدان آفتاب تیغ زن
زرد شد برگ رزان از حمله باد خزان | ای بهار نو بیار آن باده رنگ نسترن

ای سپهر حسن اگوکب غیرب شد بر دان | مهر چون مهر تو از ریقین بر چین مسکن
باده روشن چو مهر افکن بجام چون سپهر | تا فروشویم چهر از ظلمت شام محن
ای نهفته روی تابان در حرم زلف سیاه | ای نهاده نور یزدان در سواد اهرمن
ای نوشته از لب و خط و خت بر لوح دل | کلک حسن الماء و الخضر اوه و الوجه الحسن
ای نهال نارکت راسیوه غمازی و ناز | ای غزال چابکت را شیوه عیاری و فن
ای دو شکین سنبلت را از نسیم از بهن | بستر خت رنگل با لین نازا زنسترن
آسمان حسن با ماهی و ماه مشکبوی | بوستان نازا سروی و سرو سیمین
هست طوبی لمن و چهرت هشت میزا ندرو | از دو لب جوی سرشت و انگبین هشت لبن
عشق جانسوز من و حسن جهان افروز تو | برده از نادر زن و مرد ای طوی مرد و زن
قصه لیلی و قیس آوازه دعد و رباب | دستان رام و سیس افسانه ویس و رامین
جرعه جام لبت ای خسرو شکر لبان | فتح بار د شور شیرین در عراق و کوهکن
جرعه بخش فتنه خوان جنت رد و ان تنا | ای بخبیم فتنه خوبت جان شاهان مفتتن
رو بت آرامد دل عاشق چو شهر کاوه را | غم چو گاه فریدون فرد ارای رزمن
حشمت دولت که در شهر سیا ان تو سرشت | چهر مهر افروز او ار نصه سهیل اندر یمن

قرة العین و المهد فلک مهد آنکه هست — دره از نور مهرش درة التاج پرن
بوالفضایل داور عادل که نازل آیتی است — بهر خلق از عدل و فضل کردگار ذوالمنن
حمزه غازی شاه دین نازی شب ملک است — عم شاه بوتراب آثار بوالقاسم حسن
آنکه منصوبست ملک ناصری از تیغ او — آنکه مخصوصست ملک مصطفی از ذوالفقار بوالحسن
آن چو مسیح دوم بین سراپا صدق و صفا — آن چو عقل اولین پاک از فضول و فطن
آنکه با عالی اوبش فتح و نصرت قرنهم — آنکه با فرخ لقایش بخت و دولت مقترن
آن ستوده در هنر از نسل خاقان برترک — همچنان کزده و دیهام ز یمان تهتن
آنکه بر کرده و سیوی خلق بی آهوی او — کام شیر بیشه از ناف غزالان ختن
گر سموم قهر جانکاهش فتد در مرغزار — ور نسیم لطف دلجویش وزد در مرغزن
سبزه بی برگ و نوا چون مرده پوسد در گمن — مرده با نشو و نما چون غنچه خندد در گمن
حاتم دوران که کرد از ده فقر نامش طی — نام سعن زنده از اوصاف سیف ذوالیزن
موکبش را تا قضا از ملک یغما کرد کتاز — مرکبش را تا قضا از رقعه طائف تاخت تن
تیغ او در گشت از فتنه برق دانه سوز — خیل او در دود دمان کفر سیل خانه کن
فیلت باک از تیز کن چرخ جانی را که هست — در زمین از مهر او برتن زره در بر سمن

فتح تا بد از شکنج پرچم رایات او — هست چون روی یقین از طرة پرچین ظن
شاه انجم بیش او چون بیش فرزین بیدقست — بارج رخشان چو بنشیند برب بسلتن
زانی مشکوی جاه اوست هر شب تا سحر — شمعهای آسمان روشن در این بیت الحزن
حمزه اسجوی است طبع من پر از دُر ثمین — جز تو نشناسد کسی در شیم را ثمن
بحر طبعی آب از دو چشم دریای محیط — در نطقی خاک از و فرق اولی طدن
کم بیاد این تازه دریای ثمین من ترا — ای فزون از اندازه قدرت ز قدر تو ثمن
رودکی با هر کرا نوح سامانی کجاست — تا که محمود وحی چو تو پسندد مدحی چو من
مهر خاک سپاهان کم انگیزد قرین — قرنها باید که تا خیزد دو سی افرین
تلخ باشد چون منی را دور ماندن از درت — دلخستان باید آری میل شیرین سخن
همتی ای قفل سیمون هما تا چرخ باز — نکشد زین در مراد سترن بوم و زغن
دولتا این در گه کباب دولت است از بر بهم — در هوای حضرتم سیمرغ با بزغن
مسکن جانم درست و تن ارماکن بخلد — دل نخواهد هرگز و درست این معنی حب الوطن
تا که ریزد ساقی دوران بکام آزاد — باده گلرنگ در دی و کهنه صاف در ستر و علن
مجلس حضرت بیاراد ساغر دولت بگیر — طرة ساقی بتاب و باده باقی بزن

در شکر گذاری و تهنیت صحت مزاج وهاج نواب مستطاب اشرف امجد ارفع اعلا
ابو المظفر حشمة الدوله حمزه میرزا امیر جنگ وجلوس بسلام عام حضور اعرض میدارد

رخ جانبخش شه خشت شه یوسف لقا پیرون — زده چون اسک یعقوب ای سپهر صافی مکان پیرون
می صافی چو اسک دیده یعقوب بامید زد — که خشت شاه چون یوسف ز چاه بیم سنجر پیرون
مژده ای برادر یوسف کنعان دولت را — بجاه و مسجن استقام و عقل در ماده و میجون
بصدر خشمتش در مصر ملک ایمن نشسته پن — زدست همتش کسترده بعنتهای کونا کون
بصدر خشمت آمد غم یوسف طلعت خسرو — زیخجاوار دولت آن دل جابان خشم مفتون
زدرد علت ایمن گشت و فارغ خشت دولت — چنان کز خوف غارا همه چنان کز خوف ذوالنون
زنا نم چاک و خاکم بر دهن ز آب چشم بد — غبار آلوده بود آن پاک کو هر او کمون
کمونه پاک از آن او لوی کمون گشت خرد لا — غبار چشم بد از آب فضل ایزد بیچون
بذات شرفی کامد ز شرف ذات بهر شرف — نشسته بود کرد افت از دور سپهر دون
کجا دانسته گر شت آن کز آه آتش ناک چشم ها — بصحبت گشت ذات اشرف خشت شهی ممنون
برون شد از محاق و در دوی ماه ملک آرا — برآمد از کسوف بیخ چهر چهر روز افزون
پی خشت شه نازل شد آیات شفا نازل — فکند اعلام رحمت ظل بذات اقدس میمون

طرب را تازه شد پیشه ز دلها رفت اندیشه — فرو شد جوش بطه و شیشه فرو شد بس بطه و فاذون
بساط بیخ و گلکم پی ز دست عافیت شد طی — نشاط و فیخ را زمی بجنبان کز بجوشان کوزن
برفت آلام را یکسر هلا بر باد و خاکستر — بپای لعبت آذر بیار آن آب آذرگون
بده آن صاف انگوری که از شه بخت بیداری — نوشته چون گل سوری ز خ چون برگ ارغوان
ایا صد چون شه انجم ظلمات دور گشت کم — برون آور ز جوشش خم مئی چون هوش افلاطون
گر از آفات چون اسکندر از ظلمات پیرونشد — شبی بر نور رای رهنمای او خضر مفتون
بنه می را بساط نو نشاط صحت خسرو — ایا جسته ز تو پرتو سویدای دل محزون
بیا گلزار رونق آبرو جوشید جانبا تا — که از شمشیر او تب لرزه گیرد شیر بر گردون
ایا ساغر خطت مبهم ز تلخ کار دل دردم — رخت بهر خم را مرهم لب بهر درد را معجون
بیار آن کیمیای دل دوای عالم و عاقل — ادب فرمای هر عاقل هنر فرمای هر موزون
گر چون لعل بخشش آمد ز چهر جانبخشی — که تاج خسروان شاید سفال خشت او هرگز
ایا رویت بیضا خم گیوبت اژدرا — جمال سینه سینا و صال قبله ارزان
بیا گر تیغ علت بازنده بر کرسی دولت — گلیمی در زمین از صولت او فتنه چون قارون
ایا خوی نوگرد بی چو خشت رویت از خجلی — لبت گر نقرت طوبی لیی سیکون قدی موزون

شبکرا کنه شهزاده سرکرم خوی صحت | بساغرکن مئی چون آورخشنده درکانون
الف آسای موزون کشت قدامن می وخطی | ایا میکون لب چون میم وخطی کرد او چوالف نون
بجام جم درافشکن می که خشت شاه فرخ پی | زتیرزد تخت کی قدم بانخت افسنه یدون
سپهبد حمزه غازی پناه فتح آزی | سزاوارد وسرفرازی جهانرا فرتوش میمون
بهین نوباوه عباس شاه آفریدون فر | که مهرگاوه راچهرش چوسهر چرخ میسا لون
سحاب فیض ورحمت بحر حکمت حشمت الله ولی | که اندر هیچ مخزن کوهری چون او نشد مخزون
لوای صدق جاه اوبملک از فخر اورنگ | نوشش فرش استبرق جلالش نقش الکلیون
مهین پوشنگ فرهنگی بهین لهمورث جنگی | که باداو جز نیکی نکرد دهر او قسمون
طراز عالم امکان کهپرداز بحر وکان | دراغراز چهار ارکان کلیه زینه کرد ون
شهی ازروم وچین باجش عادت باز آب | روان امواج اوخیش غمان باباد جیحون
محیطی چرخ موج او شهی سیاره فوج او | کئی کاخی که اوج او براز نعلوم وازنمطون
جهانگیری که اوهست ازپرچم رایات او نصرت | معلق چون زلف پرخم لیلی دل مجنون
جهانگیری که سیروجنبش خشم سبک پویش | ستاند کوی از نصر صرجهانه کرد از خیجون
شهی مه چهر مهر آسا کئی چرخش فلک فرسا | بملک از عدل او بایا بدین از فضل او مه تون

جهانرا کارسازنده ضعیفان را نوازنده | جهان پیرازنده ازو چون لفظ از مضمون
دراو خلق را امن کرفته دولتش دامن | فروزان مشکش زاده دمن برلوح تقدیرش چنین مکتون
ایا ناعطا کسته زمنه اقبال او نیکی اختر | کلاهت آسمان برتر سپاهت اختران افزون
غلام تست خورشیدی که خیل نجم را خسرو | کنیز تست ناهیدی که بزم چرخ را خاتون
صبا تک عزم چالاک علم بالای اقبالت | نوشتع ملک را طاعت چو پروانه بپیرامون
زلطف تیکنه احسان زقهرت مغز دشمنان | چو خاک مرزکینت چو آب اندر مه کانون
نوئی عیسی پیمبر تو فی بوالقاسم دیگر | عدو دجال بدکوهر مخالف بخدی ملعون
زمانه باقیست ازبهر قدر جاه واقبالت | زخود روزوتا روز قیامت باد ملکت مصون
بمعماری انصاف تو خواهد کشت یکباره | زمین را چار ربع اندر زمان عدل تو مسکون
بسعی امر فیضت زین بسین جای کیاه وکل | زبرصه خیزد ارکهسار وبیشه رویدازهامون
الا تاهست ازپرویزبهترین نامه دفتر | الا تاهست ازشبدیز وکلکون قصه افسون
ز دولت کام دل چو هچو پرویز ارب شیرین | ایا در زیر زینت راهم شبدیز وهم کلکون

در سکام مراجعت از صید وشکار و نشئه اسلام نواب مستطاب اشرف امجد
والا ابوالمظفر حشمة الدوله امیر حمزه میرزا حضور اجباب همیارزعرض نمود

از صید غزال آمد خشت شه شیرافکن
می ده که چو چشم شیرای نوخ غزالان من

برگشت شه ازنخجیر خیز ازمژه پیکان بیر
ای شهسوار شاهین گیر ای آهوی شیرافکن

شهزاده بشهر اندرشد جشنیان برگشت
خیزای زنی گلگشت ای توبه ازگلشن

در ده می انگوری سرمایه سروری
رنگین چو گل سوری و نوشبوی چو نسرین

نخجیرگران بهرام بوزد بخورانق کام
خورشید اگر نامد جام ای مهوشان من

خسرو بشبانان باز آمد بخرم و ناز
خیزای چو شکرشب شیرین چو شب یلدا من

زان نقل می دیرین گلگون طرب کین زین
زان نقل لب شیرین بازار شکرشکن

با خسرو و صد یاران ای مطرب شیرین کار
دستان چو نکیسا آر ره بامد آهارمن

امد شب شکرگشن آمد مه پیمانگشن
می ده چو رخ زیبش ای سیمین تن

خیزای مه عرکاهی ای مهر سحرگاهی
ای هم مه و هم ماهی از مهر خرت روشن

روشن می ازجون مهر پیش آرو گو مهر
بنمای چو مهر از تیره دل دشمن

گر صید که اقبال آمد شه فرخ فال
صد رخام قوی چنگال در پشه شد ازکمن

ای صید غزالت شیر جان باخته از بیمت
ابروی تو چون شمشیر گیسوی تو چون چوگان

می ده که غزال اکنک شد خشت سیاه از صید
چندانکه بعید ست جان دل دور زتن

می ده که بزم سور برگشت شه منصور
کیمیا کهر پرورشه باز بوی مخمرتن

خورشید جهانگرگشت در برج شرف برکن
خورشید فلک پوکرد در اوج شرف مسکن

غم ملک عادل کستر در ایوان تغلل
چون نور خرد در دل چون بره جان در تن

ای تازه گل نوشاه ای سرو قدت آزاده
لب غنچه دهنت خندان رخ لاله در بوستن

گیسوت عبیر افشان دندان گهر ریزش
در جوف عبر آشش در ریز گهر یا آهن

قهر انگبت زرین زهر از شکرت خیزان
ابرت بگزاد آویزان لعلت بدرستن

رخ لاله نعمانی دندان ذر غمانی
لب عهر سلیمانی انفاس مسیحا من

دولت بزر سیه لعلت گهر و نشسته
یا خطه مروارید یا قطعه بهرامن

زلف تو سیه پوشت آیینه بناگوشت
آن لاله و آن آغوشت این سبزه و بهرامن

دو لعل و تا داری صد چین و خطا داری
از غالیه قبا داری از غالیه بهرامن

ای صورت پیکرخت او جعبه تو با کرده
زین مشک بر قم در چین ان غالیه بر کهن

برخیزد از آب خنک زین آتش گرمنگ
خاک قدم شه به کز دستش زلالان

خشت شه موسی دست بر سینه بزم نشست
باد زرضا پیوست آمن باد به امن

بگرفت بر ایوان جای خرشش جهان پیمای
شهزاده الصف های نوش سلیمانی

حشمت شه فرخ پی خورشید نژادی — آن سایه عدل وی زاصه افلاک امین

عزم شه عالم گیر ابنای زمان را — گیتی بادو دهر پرازشیدی اهرمن

آن شاه ملایک خوان ماه فلک شکوه — آن خسروی آهوان حمزه شیراوژن

آن ثانی کیخسرو کاوه رای و پیروز — صدرستم دیگو کرصد رستم هم و پرزن

انجم حشم فیروز خورشید جهانداوند — آن باد موافق زو وز آن ابر برین

آن عالم بیغمت ده دولت و حشمت — بر خلق در رحمت از داده کرد ه الحسن

آن دستور چالاک کش زده سر فراک — زالایش کیهانش پاک چون صبح دم روشن

با او فلک از بن کم نطق زضعفش اکم — حکمش همه مستحکم رایش همه مستحسن

ای خسرو مهرآئین ای فارس شیرآکین — ای حکم ترا در زین حکمت فلک توسن

تو زین جم اقبالی سالار عدو مالی — تو چون سپهر زالی خصم ار بدر ایمن

انکو بتو اش خیک بت جانش رود بر سیکت — در دیده او سنگ است کیتی چو دل سوزان

با عزم تو تی حاجز در رهگهت عاجز — حصن از همه دو زین در خصم ار همه دژ آهن

از رشک دلت جوشد گفتی بدهن دریا — از شرم کفت جوشد خون در جگر معدن

گه باد همی بندد با حلم تو در چنبر — ابر آب همی ساید با جود تو در دامن

صافی زتو شد هر دو عدل تو ستوده — پرفسته دخوشش افسرد در رگ چون روان

در دوده ه مرجان از خنجر تو خیل ست — برق همه خرمن سوز سیل همه خون کن

آفاق ستان مهری حاکم کف دوم چهری — در صف چو نو مهری در معرکه چون ه ارژن

کی آید ازین چاکر مدح تو که هست ابدر — عقل فلکی مضطر نطق ملکی الکن

مهر تو که جاوید است چون پرتو خورشید است — در خانه دمیده است تا آن ندرود زین

من گرچه زناتا فم هستم تو نه ای غرقم — ای بیش تو تبر در برق ان همسک آئین گرین

با اسپه همم با مال بنجوه تبار و آل — رانده دوه دلم چون نال ای نالده با سیدین

از زاده دوه انم چو بندوزده دوه دشمن — گردوه دم چه بند اندا خته بر گردن

از بنده عنصم یزدان بارانکرم نیسان — طوفان ستم نیسان خیزان الم گرین

من سبل این گلزار دو انگه زخسان ابزار — در خانه دو بازار در کوچه دو بر بزن

گلخن بدو دم روزی در گلشن فیروزی — ای گلشن افروزی با بزم تو چون گلخن

دارم دمی از غم سرد و زغاقه دلی پردرد — ریزد بسرین گردن زین برشده بر دیزن

تو خرمن امیدی لعنت ده جاویدی — افروخته خورشیدی دادت تو دشمن کن

دارم طمع دیدن هر نعم جاوید — تا کیفر ه ازین خورشید گیخته ازین گردن

مداح تراد نیا کوته تکمته بود ا | قانع نشود هفت اهر گز بیکی از ن
تا آله و تا شین زدوسیه بغزود ین | دو گلشن فلک اد ین چون الف خشک
با نوکت و جامی بخرام خطه در پی | تا در پس ماه دی عرکاه زند بهمن

در شکایت از سردی هوای دی و بهمن و جزم ارتحال نمودن نواب
مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدوله حمزه میرزا امیر جنگ
و اظهار مرخص شدن از دربار سعد اقتدار والا بسوی وطن عرض نمود

آغرناه دی است و اول بهمن | کهنه می آرای بهار تازه برخ من
کهنه می دی کدار بهمن بهتر آرد | کآغرناه دی است و اول بهمن
آغرد بماه تا نجانه ما را | چون حمل از مهر کن بچهره مزین
اول بهمن بهار چشم منامی | دم دم و نم نم زده به بهمن من
می بیمان ار کم نه از می مغلوب | تا زیم غم کن ز جم و ما من
بهمن ماه جلالی آخته اختر | جام هلالی مهیا بچرخ دادافکن
رخش ترای نگشته زلف دوتا را | خاک نشانده بباد و آبش بکن
سردی بهمن نظاره کن که شراره | گرم نیابد بروان زخاره و آهن

گرمی میدان بر د چین که نمود شد د | مرد فزا پوشد از آتش جوشن
نطفه بزندان فسرد و مغز بستخوان | شیر بپستان نو سیم خام بعدان
آفت سرما چنین که بر سر کرم | آخته بر ده تیغ تا خته توشن
مهر جهانتاب کیسواره میدان | گرم نیارد جهان بارد زکمن
در دم برق است سرد سنگله و خنجر | در دل ابر است سنبه ناله و شیون
منعقد آمد دموع جاریه در عین | منجمد آمد نخوشن جاریه در تن
لعل ترا فکن نگاه سین زکه رالماس | برع و دین راست پرچ چیب چه دامن
سود بسیم است تو ده بر سر توده | مرده بسیماب مرزن از پی مرزن
تا زهوا ریخته است میضه کافور | مرزن مرزن بکوه و دادی و برزن
زان می کافور بوی مرزن شادی | گرد کن و تخم آرزو ببر اکن
شاخ طرب از شیشه ترکن و ازجام | ریشه غم را بتیشه و بتبر زن
ای مژه ات نیزه سینه بکن کیو | غمزه صد کنگره بکاف تهمتن
باده چو روی فیزه ده که هوا تار | زا بر مه بهمن است چون چه پرزن
باده خرسنده همچو خون سیاوخش | بخش که انجخت خرخش رستم بهمن

روی زمین تازه شد سبزه تقلید گشت ... روی کن و دیگ جوز بهمن بر کن

اکنون کز باد و ورنگ زمین پر ... بر سر و یک فسرده بهمن بر کن

بفروز آن چشم و آن چراغ طبایع ... لاله طالع ز باغ صانع دوا من

آن کهربصاف سبزه شفاف ... کاهن و خارش و فسینه و مخرزن

آن بنفشه ستان چو دیبای کلنار ... ان برستان چو در بهاران گلشن

گرمی بازار بهمن و دی و هفته ... نی نی نگزار لاله و گل و سوسن

لاله ستان خلیل حضرت چون ... راهنمای شبان وادی ایمن

رهزن شیطان و قهرخانه یزدان ... قبله زردشت و سجده گاه برهمن

روی قوی دین برق خاکفر که حق را ... از وی برهان محقق است و مبرهن

سوسن باران گزیده محتسبی دان ... کارگه اطلس و حریر ملون

روشن کویم درین هوای ترتار ... آب طرب کن روان ز آتش روشن

آتش بر شن بخواه و آب بر آتش ... گلشنی آرای ازین سرای چو گلخن

رافت این ابر و رفت باد و دم سرد ... تا ترا بد جان و تن ز آتش گانی

امید دین گزد ستبر و بر و فرزید است ... گرد دن سرتاپای در خز آدکن

گوهر خز کن طراز حتی المقدور ... آب رز آور فراز هما اکمن

در چنین رطل و جامه و بط و مینا ... بگزین چنگ و چامه و دف و ارغن

بلبله کن جهت رود و ربط و قانون ... مجمره کن کرم عود و عنبر لادن

پسته خندان پیاره نقل مهیا ... تره بریان بخواه و مرغ مسمن

ور که بدین دستگاه دست نیابت ... پای نگهدار هست چاره معین

باب عطا خوش گشاده است و کشیده ... راه صواب ای پسر خطا بمسر ظن

مدحت حشمت گزیده دار بهر کار ... خدمت دولت پسنده گیر ز هر فن

تا ت درین ابر و برف همتمی ... تا بدمش شرف نخانه قزدوزن

منطقه خدمت ار ببندی چون برخ ... ناطقه مدحت ار کنی چو ن من

کار تو سازد چو کار چرخ و فن آهنر ... حشمت دولت ابو المکارم حسن

غم چو بانجخت شاه اگر ننشیند ... باد در پیرزانه هست ستردن

پور دلیعهد خطه مهد که هستش ... سایه طوبی و طرف کوثر مسکن

جنگی شبل هزبر عرش گه کیتگاه ... فرخ فرخ همای سدره نشین

قاید دین حسین مجاهد حق بین ... کاشف فضل ز جبین او ست چنین

ای فلک شهریار معظم — روشنی دین کرده کار مهین
احمد احسان مؤیدی که مدارست — منصب حسانی از ثنای محسن
ناصر حسرو ظهیر دولت منصور — حافظ دین آن ولی نوازعدو کش
اختر سعود سعد مقبل کو را — فرخی از سیرست و سعدی از یمن
محتشم جم حشم کش از شه قاور — حشمت و مخاربت اظهر و ابین
اوحدی عهدی کل اسدی دل — ناصری آذری حسن جبلی تن
آن فلکی فر عنصری که ز وصفش — عقل سنائی وری انوری الکن
خاکی ده تسی محامدی که ز مدحش — فلک عطارد به فرست رقمزن
آن بهای کهر بهت دوالمجد — آن نوای سخنوانی ذالفن
شاه سبا مقدم سحاب ایادی — حسرو ائتلف دم صباحی دامن
قرهما کز شکوه پخته عدلش — بره عقا کرفته فتنه نشیمن
میر امامی علم که نام زدادست — هر صده بدیوان شاهی هست مدون
بود در فردوسیش خیام نظامی — چرخ مسیح در دلن خلد معین
لامعی انجم از ضمیر پرش وا — خاقنی کردون ازرقی را کردن

کوهر خاقنیش کمال مصور — چهر منوچهریش جمال معین
حسبه سپهر اعتدار ذوقی و شوقی — راه وصالش رهی سئال سپردن
مجمر او را بجز نافه درین بزم — ساغر او را شراب صافی ازین دن
عاشق و مشتاق نام و دولت باقی — ساقی و انا رفیق نادان دشمن
خلرم دهنش محیط منبش کانال — دریا دریا رقطراتش کوتن
کوکب احسان سروشش مردمی آموز — سعدی ایمان شهاب اهرمن اورزن
ناطق نامی که در دعا و ثنایش — قمری سعدی و عندلیب نوازن
افسر سوکت نیاز و حاجب مسکین — کز کف قاآنیست غارت معدن
قطب اقارد سرشرف سرج هدایت — آن ز حوادث در رفیعش ایمن
واله چو پروانه شمع طلعت او را — مهر منیر بخشش و ماه پرتو افکن
نیر اوج وفا صفای ممالک — آن مباط سفاط ملک محکن
کلشن ملک از بهار عدلش خرم — عارض دین از فروغ فضلش روشن
حشمت شاهان ترا سزد ز در جاه — چرخ کهن بنده و سپهر تو کرزن
بر سر تن آفتاب سایه و پروین — زین معفر ترا و سیمین جوشن

است شمع محافل فلکی را | از نظر و منظرت فتیله و روغن
دست سپهر از غبار راه سیاهست | سوده پی چشم مهر سرمه بهادن
کشور خسرو بویژه شهر سپاهان | تازه ز زیب چو روی شاه ارمن
تو چو کلیمی و صدر قدر شریف تو طور | تو بچو عیسی و شهر گاه تو چو مدین
جز بسی و غم لب تو نجنبد | گرچه جهانم ستم بست لب و دهن
حسن بر صدق ثنای تست سخن را | سهو نگفتند اگر دروغ سخن احسن
در ثمن گر کنم بهای ثنایت | بازستوز از ثمن بچرخ برین مسکن
ابر کهر ریز با سخای تو تمسک | برق سبک خیز بارگای تو گردن
کار کن حکم تست چرخ ز بر دست | بارکش حلم تست خاک فرو تن
از تف و تاب سم کوه جهانست | خون شده در عرق فشسته بخک چو دهن
عدل تو تر چشم لعل خوان کند آنرا | مست معربد شهر و شهره رهزن
نوبت مردی بزن که روز نبرد مرد | پیش تو مردان ندارد و برد کم از زن
تیغ تو آرکفت بنیغ برق جهانسوز | خیل تو آرصعت ز کوه بسیل جهان کن
ابنجا هفت یاری ایجا رستم | رمه فقد از هفتخوان در رزم جادن

شاه انوشه دیگ شد که بازمه را | دور گشتد از تو این زمانه رهین
چرخ فسون ساز نم از در تو بیارخا | سازد پر تاب همچو سنگ فلاخن
ماه دگر بسیل کشاده زبانرا | آبگه بایست از جنبت بگلشن
رشته این گلشن از گلبد گشته نم | حلقه بچشم آدیم چو چشمه سوزن
جز مدد بنده پرورست ز خداوند | نیست نه عجمار سپنده نه دفن
حب وطن گفته اند هست ز ایمان | جان و دلم باد در تو سزان و موطن
دینا گر مادح ترا نفرسید | عفا حفا فریضه شد از زین
تا زمانه هست شهره قرنه بدان | تا که فسانه هست نامگاه و قارن
افریدون دهش ز نهرگاه بگلشن | قارن آسا بزم حضم قدم زن
تا صله و عایه هست لازم موصول | تا که برای دو گانه العقول بود من
باد مکرر صلات عایه تو | بر همه کس خاصه من چو قافیه بین

شعر لطیف در بزم ارایی و مناظره و حرف پسر بهم بکدیگر در تعریف خود
و کریز بمدح نواب مستطاب اشرف امجد والا ابو المظفر حشمة الدوله اعز الله تعالی

دوش نبی دانستم عزم چو فردوس برین | ساقیش رضوان و هم غلمان حور و هم نهرین

بزم چون فردوس خرم می چو کوثر خوشگوار
می بده کوثر بیار چون بزم فردوس برین

یا مزیغان قدیم العهد چون اهل حریم
یا دیم عشرت حشت بدولت هم نشین

اهل معنی اصلا از سازان دلخواه بزم
هژده جنات عدن فادخلوها آمنین

شرح جنت انتظام و روی جنت بر بسام
دور بر کام و مدام کوثر اندر ساغرین

مهر عم سنه که بادش ملک جسم با عمر نوح
بر سر ما سایه گستر چون بر روح الامین

حاسدان از بهر من بگریخته زان انجمن
از شهاب آسا گریزان از هشیطان لعین

نقل اهل بزم لحم بقر عما نشته ون
آب کام عیش خمر لذة للشاربین

خیز و انی جام نو نوشیده یاران کهن
بر نوای مرح عم شهریار جم نگین

شوره مرح جم حشم حشت سنه بر و بوم
یا دم شیرین انی چون شیر با شکر عجین

کرد جام و بط کشیده حلقه بسته دایره
مطربان یا ربط سعدی و چنگ اسکین

مجلس از خوبی علم و اقتدار خوبان اندرو
دست افشان پای کوبان بر دو عالم آفرین

بزم بی اجنبا و دولت یار و دولتها بیار
کار دو حشت دولت چنین باید چنین

عود بر آذر چو لعت خور عطر افشان بنور
باده چون غلمان جنت باده چون ماء معین

ساده رنگ و تازه رخی آن چو غلمان این چو حور
ساقی می کوثر و مجلس بهشت روی زمین

من بنده مست می کوثر شرست اندر بهشت
حور و غلمانم نشسته بر یسار و بر یمین

وجه غلمان کوی رضوان بی رخش چون باد آب
وه چه حور اجوی کوثر بالبش چون پاکزین

هم بدان پاکیزه غلمان اندم جان بر جبا
هم بدین دوشیزه حوران عالم نور آفرین

روی آن یار و شه عیش و شباب آراسته
لعل این یا چشمه شیر و شراب انگبین

دو بنات نو دمیده از لب آب حیات
منتخب در حسن و ذات آن از بنات این از بنین

نارپستان دختری از نظره اش سنبل خجل
نارون بالا غلامی از خرش کل شرمگین

بر سر دوش این پسر با سنبل کلبرگ و یاش
جوش مرز بخوشش خط کرده رخ چون یاسمین

در کنار و بوس با پستان همچون کوی عاج
آبنوسی سولجان آن عرعس نازنین

ابروی آن چون پرند ناصری بر گرفته خم
گیسوی این چون کمند حسنتی بر فته چین

هم نبات خاص محمودی غلام و دی آن
هم نبت شیرین پروزی کنیز سوی این

خوبروبانی مسلسل طره و سرغوله سوی
دل بسوی آن معلق جان بروی این رهین

سیم ساقانی مرصع پاره و زرین نطاق
بغتی اندر دلبری طاق و بخوبی بی قرین

دختری نه اختری از چهر او افسرده رون چو مهر
مشتری سعد میمون بهره قانون کزین

نه پسر سروی کشیده سرو طرف جوی نار
ای برادر خیز و اندر سایه او می نشین

شورشیرین شکر این برده آب قند مصر
چین شکین چهر آن خورده خون سنگ چین

چهره شان جنت فزای و طره شان پیچ آرمیه
خنده شان معجزنمای و غمزه شان سحر آفرین

سکر چشمان مشعبذ شان زده کالای هوش
کفر زلفین محقق شان شده یغمای دین

معتدل بالای حسن از قد آن همچون الف
تا جو رشته جمال از خال آن نامد نشین

عنبرین چوگان پریشان گوی آن گیسو
شکرین مرجان شیرینشان نبشته جان عین

رنگ دلوی آن سرشته با به عید و بهار
روی دلموی این نوشته نسخه مسح و اربعین

هندوی آن بسته در زنجیر سیران دابر
آهوی این ساخته نخجیر شیران عرین

خفته مار زلف آن بر روی گنج بهمنی
بسته موخط این گرد سلیمانی نگین

چشم بد دور آن پسر غلمان و این دوشیزه حور
وان بکان بزم جان کش حرش با غلمان نگین

چون رخ غلمان و حور از جام چون کوثر دهد
گل شگفته شد ز گل و ز نور نور آمد بسین

غیرت حسن آمد و زد بر غلمان هر دو دست
پای دعوی در رکاب و حرش جنت بر زمین

شد معارض اختر دعوی بچرخ افسخته
دختر خورشید عارض با غلام مه جبین

آن زناز فخر نار صورت اسپیلجی
وین ز کوس حسن الاشکال شکل استدیر

وان بدل مل نیاز افگنده افغان واین
گوی عاجش کرده چرخ آنموی پرچین

ترک طناز از بانش باز کا نیاز مرا
هندوی خط او بود محمود سیرافزار این

شوخ شکر لب شیرین مفتخر کز نور عشق
چاکر رخ چون منی را خسرو ایران زمین

این همیگفت آن من به آن همیگفت این سخن
گفته استاد ان رندان و صدق قفا بدین

ماهرخان کرم پرسش آر دخوبان از دو سو
وان لطیفان داده کرنش آسیای جبک و کین

دختر کز خنده ان کرد اهرمن گنج دغا
وان پسر از بانگ کرد اهرمن تخت کیان

تا جداران جهان محتاج تخت عاج من
بود رهم بخت آور دباج از نیال و از کتین

طبع قانع پی کم از منی نرنجت و گفت
ترک من دار در نشیم خام گجرن سیرین

وز زبان بر زد دغی شهاب این گوشه راند
من گرد خرنش همچون گه ایان خوشه چین

من چو مهر بجاب داد و بسته نقاب
از کجا من و ز کجا دشیزه خلوت نشین

من نگاهم همنشین بگان مه تیر خدنگ
دتاجی گیرد از نیک چو به تیه گزین

دفتر و را کرد دانش هر سه ورق
مر مرا دیوان یک عنوان الی یوم الدین

هست اگر شیرین اگر تو نیابه این خود کامه دخت
در بود داخت پری این دست بخت او دلیل

هم زن هست آنرگمان مرد کی ان کرده دو
این منم من گفته صد همچو او را در کمین

او بود سید همه من صید خود دانم همه
کی رهد روبه کبید از فیته گرگ سهمگین

او در این میدان همه آهوست من یک شیر نر | گرگ در میدان زند باه ای برخورده چین
اینهمه گفتار باگون محجبه د آدم | عاشق آن لذت چه داند هیچ پرسش از فاضلین
پخته گویم خام نی او پخته دارم زیوری | گو بسیم خام و زر پخته امید وی دفین
کی بری زین گو بسیم خام زر پخته کی | تا نیاری دامن بسیم و بر زر آستین
کی بود گشت فراخ او جو نرسی شاخ سن | دانه حسرت چه کاری میوه مقصود چین
او بامستد لال دختر از سر غنج و دلال | چون بسنجی گیسوان برابروان انگبه چین
گفت بان بر بان من حتی دنظم سبحی | حسن بن بر بان نص بن بسبحی بر بان الدین
ربع مسکون را همنم شاه گوید بان گرست | مسکنم گفت خانه مسکین و هست مسکین
با شکنج زلف گرنا چلوه بالای رست | کی بلائی خوست چون من بست کوی دلنشین
این کشنده زلف و بالای بلا خیز منست | این بسینه خال بسیمای دل آویز گزین
ساق و لجوین و ذوق شرب و آب جان | طاق ابرو این و طوق غبغب و تاب جبین
این نهال قامتم گر وی چه طبع دزم | این بهار طلعتم گر وی دمد قلب حزین
لعل لب لولوی دندان این که در خط جمال | نقش دلجوی جمال حسن را میم است و سین
این دهان من گر که گاه این نیکو بر سخن | نه گمان از شیشش آگاه گردد نه یقین

این میان من گر و چون موی طاقهای زلف | این سیر من نگر و چون کوه شهوتهای سین
عقده بشود ابس چون چین چین خود گشاد | گاه بخن دارم که دارد گره بر بستی بهین
نامده پای نظر در چشمه بسش تر زنان انبوه | دست زد بر گوه بسیمین کی گره ناظر زنان
گوه من بشکوه تر با آن این بسیرین بسر | گوه او در چشمه گر با آبخوان یا آبخین
گر بدل گوه بسیم این بسر آن گوه بست | چشمه سیماب من نعم البدل خیر البرین
گوه بسیم و چشمه سیماب گیرم خوبتر | چشم مردم رای عرضان من هم آن دارم امین
او مدار از بسیجوین پای ارادت بر هوا | من چو او دارم سر تسلیم و طاعت بر زمین
چون رسید اینجا سخن از شوق شد گهبار آب | بی بجا بی را فزائی شراب آمد معین
گرم گرمک شد فرشته نرم نرمک بر فزود | نرم نرمک دیو شهوت سر برآورد از کمین
باد دم خوتخواره بی خزاره شد گمباره رست | مهره از باطن برانگخته تا ماران بطین
هم علائک را برون آمد ز گوه بسیم خام | پخته زد هم دخرک را سفته شد در ثمین
حوصله از تیغ و شمشیر کرف آمد آن بزم طرب | رفت سیماب از سر و آبروای آتشین
خوشه آن دلبر از بس و بس گاه پیوستند | قافیت گو شو گر هم دران و هم درین
خون ناموس عروس ماهرو شد رخته | بر سپهر آبنوس انگیخته آه و حنین

شاگان سهل است تیز آن امرد گزیده شه | رایگان در کمتر سیمین عمود آهنین
مادر هستی بدین دستان که کس بدعی ستاد | صعبت از رنجی و صعبت از کی شدت از نین
تیز پای تیز خیز از پارسا تیز از نوا | سعد از نی قی رقی دو ساب از نگ چین
آسمان در دیده چون پرسیان آیخه | دست هستی عقل ابکیسه جبل المتین
از پرستیدن سیه نیستی که لقمان با پسر | گفت کز می خود دو خواهی آخر مجلس کزین
آخر مجلس ز شور و شوق شاه پرست | ستر پند پر پرهنو دم شد از عین الیقین
رحمت اندر رحمت اول پس بلا اندر بلا | رنج آخر خاتم انواع البلا یا للعین
شد سلیمانی بساط من همه بر باد طیش | جیش اهرمن گرفتند از کف خنجر کین
ای مسلمانان بپرسید از زمان شر الیهود | هم نگذارد قوافی دای دین و وای دین
من بپرهیزم ز نگذارد چندین قافیت | گرچه شرع شعر انگیزد ترجیست این
لیک این نه خوب بستهای دهتمهای بد | بر قدر خود بهر طبیت دو خشتم بوستین
بنده را زان عیب پاکان دان و آمان خواه | تو مدان دانند ضدای عیب پوش غیب بین
در تو فاش و انیم ای مرقی سنگر نیم | اندرین معنی نه شاه و لایق افتد نه عین
لیک بر ان مجلسی کامال اهل جاه و مال | مفلسی همچون مراد دولت کجا ماند مهین

من کجا و ان بزم چون خنده دی چون سیسل | وان خدام سیمچو غلمان ان بت چون حور عین
شاعر از غالبا اقوال است افعال نی | قول لا یفعلون بر ان زرقان بسین
من بپایمای نبرد کی انجمن آرای فضل | این همایون جامه موزون کرد مرغ های زین
تا کنیم رکه مرتبت چون ویسه طبع | محلس حشمت شه دریا یاران بین
کو هر اقبال کز آل و لیعهد اجل | برگزیده است انچنان کز لاله لولوی عین
ای خشیر کز اوست کار ملک سه | چون رضا صمام تیغش دین جیم الزین
یا المظفر عم شاهنشه کز ابنای ملوک | ای براو چون فرزدون است از آل آتین
چار طبع او آیت هفت اندام وفا | دو حس قی نیج روح صدق او دو شش یقین
سقف حشمت باب رحمت منظر لطف کزه | وقف شه حشمت بنام دولت و دنیا و دین
شاه دشمن مال کم خوانده زر و مال ز ران | زاده اند مقصد الآمال از دالتا غین
لون امکان رونق دکان این کون و مکان | عون مطلق از همه ارکان حق رکن رکین
سینه اش دارای آن آئینه اسکندری | جام گیتی رو دی آرایند زرای زرین
تا بجنبش صد تهتن از خام چون آرخش | هفت لشکر کش اگر گیرد خرش آید زین
حمزه غازی فرزین مجاری ای ترا | ارسپهان ان ترکتازی تا صد تو ان بین

ناک شهین عقل هادی عاد ی عشر — گر نیاد ی سال عمرت با کمال این بعین

ای باقطاع بر وکرد ار نیاه کرده و کرد — بر ده آب نه کرده و قرة ظفر لکتین

یا د باد آن روزگاران گر بهار طلعت — خنده انگیز و سپا مان بر نگار ستان چین

من و ران کلزار اقبال از بهار این جمال — سال و مه با لیدگی چون لاله و چون یاسمین

یا تو ام بود از در آلاد لا ای شگرف — مشتو بر سر ریخت از بالا بلا ای همین

دور باز این درگاه و الا خانه و کاخ لا جمه — شه همای ای و لایت عشمه و رو زیر اضین

ان بنان نخت مقبل کر چه خوش افکنده رخت — دولت مستقبل است این کیمان این صدین

کر چه ماند بر دوست عین تمنای من است — یا عینی سنگ فی کل الامانی استقین

لیک پسند و خدا و ند ای شه مدت پسند — من بر حمت دو ده و هم نه با فخر شین

سوسن رطب اللسان از این دو کلزار ان — وار سان پش خان و امان جهانگیر همین

تا هم این بس کز حساب چاکر ان تشمرند — کز ار باب شمالم در اصحاب یمین

بر کف همت عنان یابت اگر رام کنت — سوی مبتای از خوادث حصن حصین حصین

هر کجا هستم کیتم چاکر حشت هست — همت ر شاکر و همت هوا فی کل حین

دوست پرور دا و ر این چاکر شیوا تر که — کز صد و کهنه نست کو کو هست کوی و کر نشین

کر نبکر ار قوا فی فی المثل با سا یکان — عیب ا فتد حضیم جا فی کو حریص عیب بین

نا فه آهو ند فاسد ز کاسد قدر تشیر — ا فتد م کر حاسد بر رک چو سگ بی پسین

در صد و سی شعر و ا ند از نبده و قت ا عجا ز — عیب ز اعجا ز هنر به شعر ز سحر مبین

ملک ا یات اسما ستلوا علیه ای بخت عم — دو زبان کلک کهی سلکت ا کلک الهین

تا کام عیش ز دست کام با بد خورد چه — سیوه ا ند ر مهر جان و الا ند ر فشر دین

کام عیش از مهر جان سو ر ا د ت ی خوار — دست کام از فرو دین عیش ا د ت الا چه بین

در تاریخ بنای قلعه حشمت آباد که معماری هست طبیعت ارجمند و نوآیین مستعاب اشرف امجد والا ابو المظفر حشمة الدوله بنا نموده عرض نموده

چشم بد دور بنا میز د ازین عالی سو — که بیا م و د رش اقبال و معالی منوقت

شر فه طرفه کز ا غرفه علیین حور — سبز نظاره ه هر سنظرش آو ر ده بر و ن

بقعه تازه له الطوبی کز و بی قر — کز رخو بی است بعر و سش بین ر اهنمونت

سو ری ا آسته چون لیلی و شیدای چهر — دهر ز مهر شش فر ا د و سپهرش مجنون

حصنی از عالم حادث چو کل از باغ جلم — دل د ر او ز ا لم جا ر خوادث مصون

با نیش عم مند ا خضرته نا میر د ن — همزه نا فی گز د ی علم کفر نگون

گبی فال خوش این باره بگیتی بکشید | حشمت الدوله که کش اقبال جم و فریدون
حشمت آباد بدروازه رقم زد خامه | نامزش آورده و اندازه و حد و ور آن
علم از غم شد این خیر بقاع عالم | که قلم زد بطلاع فلک بوقلمون
مسجد محشرش این که چو بطحا حرم | فال این حشمتی اقطاع شده ازدی گیون
مسجدی برده بر او سجده بسی پیر و جوان | مشتری چهر بهاکستر او را مرهون
سبته انجم بمانندش صف و خسته شرف | شش طرف چون صدف آکنده ز دانش مکنون
این حصار از فلک آن خانه بیت المعمور | بادکار نظر اهل قلوب است و عیون
سال تاریخ رقم زد قلم بنده شهاب | حشمت آباد زهی سلم و وجاه گردون

ایضا در توصیف بنای قلعه حشمت آباد و وصف باغ و مسجدی که در آن بنا
فرموده و مدح نواب مستطاب اشرف الاحشمة الدوله بانی آن بنا

چشم بد دور تعالی الله از این عالی سور | که زخشت علم افراخته بر علیین
روضة النور بنائی که جنات و قصور | در حشش خوانده رضوان و ثناخوار لهین
جنت الخور حصاری بمیانش معمور | سرو و منصوری و سرو و بشاوش بهین
وادی الطور فضائی که بنوخاسته | بر فضای کلمیش خضر همی است بسین

خشتی قلعه فرخ پی فرخار شکن | برده آب رخ صد بیشکده صنع و چین
دولتی بقعه طوبی برکزوی فسته | بدل آنوی و خوبی بدل صقعه برین
باره شصد شیاره بر او یکباره | محو نظاره که آن دانم زحصن حصین
حصنی از آسته چون شاه چسنا بر و چهر | کنگره هر حسنک الله و سر بر شش کین
خسروی سوری مشهور حدار سر شور | چون از ضحاک ان شکر چو زرین شیرین
مهر حشمت شه عادل پرورده بظل | با کلاه آب سپهرش دل اعیان کرده عجین
شادی از روی نباک چو فلک ایمن بعروج | بخروج امده از آن چون بجنان دیو لعین
علم از قدر بر و حشن کی سکندر رده شی | رد با جوج فتن خوست بدین سد متین
قله اسکنده از دیله بهشش کرد دست | کم پی فسنه کرد حاسد یاجوج آئین
باشش حجره ثانی که برین خاتم | بان سلیمانش از بخت ضد او یکین
پور رضوان پی عباس شه میمنو قصر | غم منصور ابو النصر فلک قاصر دین
حشمت الدوله که از شبه چنان یکتا در | چار ماه در صدف انکسنه نه آبا عتین
این کئی دره را آمد بعرب چون عجم | پی زده داد چو زم جستن آگنه زمین
مسجد محشرش این که چو بطحا حرم | چشم اقطاع بر و جرد بر او عالم این

مسجدی برده بر او سجده ز پیشانی مهر — مشتری سوده بخاک قدمش چهر چو چین

بسته انجم بهانش صف و بسته سر شش — شش طرف توان صدف دانه در یکتای ثمین

مسجدی هیبت معمورش از اینجا معلوم — رهبت چون هیبت معمور ز خرد قرآن بین

مصحف این سور است بدان آیت نور — حشمت الدوله کز سلسله آل یمین

شاخه کونی آورد ز طوبی بگمان — یا که گلدسته ارژنگ جبریل امین

از فلک این در و آن خانه بیت المعمور — یادگاری است ز نقش الحق پی از باطل عین

حشمت دولت او دین این در فرخ جوی — این چنین رخ چو برافروخت از آن فردوس دین

رود شهاب ابی تا بحق سالار این آثار — حشمت آباد کند نازکر دولت را زین

قصیده در مدح و در شکایت از کری بر او مدح نواب اشرف الاعظم الدوله

در خانه تیر آفتاب تابان — از منزل تابنده شد شتابان

گله‌ای بریان شود دگرماه — کز برج مه است آفتاب تابان

فرداد بود یک تیر و او را — آتش نه عجب گر جهد ز پیکان

آثار تهی کنون جهان را — ماه دگرش بر مزاج بحران

تقسید بخواه چو کوره کهتی — از تاب تموز و تب حزیران

این سرزی دکان غرزه قحم — بان کری مابازار خویش دکتان

پنهان نه هنوز اعتدال ایام — پیدا نه هنوز اختلاف دوران

پرنقش ستبرق هنوز امون — پرنقش خوانق هنوز بستان

در برج دو پیکر فروغ خورشید — در پیکر تاریک تابش جان

چون خاجوان هنوز سبزه — چون غالیه عروسان هنوز ریحان

از لاله و ژاله هنوز دشتم — در عدن و گوهر مرخشان

گوشش همه دست ارغوان را — آویزه زدست بنه مرجان

مینا و زبرجد همه سیمین — پیماده و بسد همه پایان

خود هست هنوز آب گل شکفته — در ناژه نیلوفر خوش الوان

در دست تمنا هزار دسته — در کوشش تقاضا هزار دستان

ماه سوم است از بهار در نه — بر کف طرب و عشرت بهمان

زان پیش که بلبل هوا نود جنگ — آلوده و ترکن بباده دامان

زان پیش که نقل گل آید در آتش — گلگون می افکن همی میان

زان پیش که چون فردوین وارد — فرداد سه آید همی بپایان

از ساغر کی باد خون غم خور | با دلبری ساده کام دل ران
تا از اثر باد سیه های | نگشته زین جا یگاه نیران
خاکستر اندوه بباد درده | زان آتش ستیلای آب سوزان
زان پیش که نافهٔ غزال آسیمه | گردد چو دم شترنشیر غضبان
در قید نی تو کز صفیر نه شیر | سازند دوشکین غزال فتان
در تاخته ترکی بتارک و تن | از غالیه زنگ از عبیر ختان
سیمین دل شهری بتار گیسو | خسته تن خلقی به تیر مژگان
از زمزمهٔ عبیر سنش نقاب | جز نشنید حجاب سندان
جان موی و نکو چهره بشش و آتش | دل کوی و نکوان طرهٔ شش چو چوگان
گیسو چو حلیش بتار مژده | خط چون خرد بش بر کنار جوان
رخ صبح و مژه سیاه دل لیک | اهرمن و لب خاتم سلیمان
حلقه زده بر بنفشه همی بر خار | چون مار بپرستان سرای رضوان
آن خال چو فردوس خیز کندم | وان چشم چو آدم فریب شیطان
آب از رخم مویش چکیده در چشم | تاب از خم مویش فتاده در ران

از غوه واز خنده رنج و راحت | از غمزه واز بوسه درد و درمان
از دولت فرمان سازد چاه بابل | آن خال سیاه و چه زنخدان
فرخ دل خلقی بشد ان کجا نه | نوحا نشته سروی بود خرامان
روشن بشب جمعی کنان کنده بخت | در حلقهٔ مژگانی پریشان
من دورم اگرچه از آنچه گفتم | خود شکوه ندارم همی ز دوران
گر مدحت حشمتم بجیش است | جیشی که نمانده است هیچ سندان
کاری که ز دور زمانه مشکل | جز بر در حشمت گردد آسان
آن مرکز عدل و مدار دولت | آن منبع فضل و محیط احسان
دیباچهٔ باب کرامت و قدر | فهرست کتاب جلالت و شان
خورشید طریقت ستاره شرع | مشکوة حقیقت چراغ ایمان
رایات دلایل کنوز تحقیق | آیات فضایل رموز عرفان
از خانهٔ قدرت همینه تحریر | در نامهٔ فطرت همیشه عنوان
آن حشمت دولت که بر درا و | اقبال و سعادت غلام و دربان
تابنده ترین برج ایجاد | رخشنده ترین در درج امکان

یک بنده رومی گهرش قیصر / یک چاکر چینی کمرش خاقان

ای لطف تو سازنده تر ز دیدار / ای قهر تو سوزنده تر ز هجران

ای گردن دهرت بطوق طاعت / ای جبهه چرخت بداغ فرمان

بر دعوی تقدیر آفرینش / از حکم تو بهتر نیافت برهان

با دور تو کرده زمانه میثاق / با بخت تو بسته ستاره پیمان

تا بر رمه لشکر و رعیت / داود و دهشت راعی است و چوپان

هم گرگ حوادث فکنده چنگال / هم شیر نوایب نهاده دندان

تا طفل کرم ز ادمام طبعت / خون گشت ز غیرت مشیمه کان

تیغ تو چو برق و اجل چو خنده / کلک تو چو ابر و امل چو باران

نطق تو دعای مسیح مریم / کلک تو عصای کلیم عمران

آن در دم دعوت گریست جانبخش / این در که جادو گریست ثعبان

برگی که ز کلک تو ملک سنی یافت / گلزار نیابد ز ابر نیسان

بالنده ببخت تو هفت اختر / تازنده بشخص تو چار ارکان

آید بسعادت فزون ز برجیس / گر سایه مهرت فتد بکیوان

ای یحیی بر بذل تو نام حاتم / ای لقمه فضلت بکام لقمان

ای قدر ترا چرخ لنگ مرکب / ای حکم ترا دهر تنگ میدان

من کیستمی طوطی شکرخا / خاک در تو چیست شکرستان

صد دسته گل از مدحت تو بندم / هر صبح و شوم خود هزار دستان

صد نظم برآرم بمدحت از طبع / هر روز چو گوهر ز بحر عمان

مدح تو رود جای خون اگر کس / نشتر زندم بر ورید و شریان

از بهر مدیح تو دایه صنع / پرورد مرا در کنار و دامان

آمیخت پس آنگه بکام من ریخت / با شکر شکر تو شیر پستان

شد مدح تو ام تا شعار هرگز / از شعر نخواهم شدن پشیمان

صد بنده ز شروان شهت بدر پیش / من نیز نه کم ز اوستاد شروان

از حادثه بر درگهت چه ترسم / با کشتی نوح ایمنم ز طوفان

بر درگه تو خوش همی خرامم / همچون پدر اندر بهشت رندان

او برگ خطا کرد و ترک امری / کز روضه برون شد ز جامه عریان

دارد سر آن بخت بد که راند / از خلد امیدم نکرده عصیان

راند زهبشت در لوا بازهم | زنی دوزخ سوزنده سپاهان
ارنمایه بال همایون چهار | چون بوم دگرره دهم بوریان
رخصت زدرت خواهم اگر کردگان | سرخصت امر تو نیست گردان
تارام گردد بهیچ رایض | این توسن سرکشته شتابان
در زیر دوران جلالت تو | بادا بریانت چو رام گیران

در تهنیت عید با شجاع الدین و مدح مولای متقیان علی بن ابیطالب ع

در پیش چون عمر بن الخطاب دین بود و خوشتر دین بوتراب اشرف الاعرض مولا

دین زنده شد ز یمن خون خصم دین | تیزای غلام و دشمر زن تیز خون
امروز خون دشمر زن ای غلام | شکرانه را که ریخته شد خون خصم دین
عید عزیز دوم و شرب الیهود کم | خم را لبوق رامش دین بوشش دین
در بینه می خورم بکام و زنیم سنگ | بر جام گیتی آگینه گون
در بینه می که ام تولای آن امام | کز جام او ست نشاء ماکان و مایکون
مولای کل خلیفه شاهنشه رسل | خضر سبل صحیفه اسرار کاف و نون
قاموس دین محاکم تنزیل استعین | ناموس حق معلم جبریل و نفخون

شاه بهشت و ساقی کوثر که هست او | مارا بطبق سدره و طوبی است رهنمون
دارالامان یوسف مصری ز جوف بحر | فلک النجاة یونس بحری ز جوف نون
آئینه صفات و تجلی نور ذات | کاو آورده نیست و ذات و صفاتش کنه چون
عبد آله پیشه که ارنام جاه او | گوتاه ماند سلم اندیشه و فلون
دوم نگار خانه که صد یک ز وصف او | نارد هزار فلک با مشون کند ستون
دارای چار گوهر و هفت اختر سپهر | گر ملک جاه او دو جهانست یک زبون
دست گرهگشای تو ای حق گزد | بر پاست این معلق خرگاه بی ستون
نور بلند دست که هستش نشانست | گر تبیان معاجز و پیغمبران نشون
آن ناخدای کشتی امکان که ناخدای | نزد یکمتر ز زین مرکانست با جون
آن لنگر وجود که گردد بچرخ ملک | بر باد بان حکم وی این فلک ز گون
عید رکه از غبار ره قنبر ش بر تو | اعیان دولت ازلی سرمه در عیون
خون عید خصم چین شاه پاکدین | دانی که چون دهد بدل آب بقاط چون
ساقی بیاکه زاده صهبا ک سند ملک | تریاک خوش سپید پی رشین مرد ون
می در پیاله کن که ز خون عید خصم | روی امید ماست درین عید لاله گون

عید بخانع دین علم افروخت شاهوار — شه ثابت امیر صف کفر سر نگون

بخت سرای عشرت فرخ پی گشاد — آن مژده‌ای دور خیان را مذهب نگون

رضوان غلام همت آزاده گزده — بسملام را فتاد دل از دام غم برون

طوبی کیار روضه بخت جهاد ساخت — گردی درخت سخت بی فتنه شد نگون

کوثر بجای چشمه بخت مؤید ساخت — کاتش بکار کفر زد از تیغ آبگون

روز ظهور فیض و بروز کرامت است — کو بر فتد عادت رزم از کنون

می ده که تا سه روز کزد دوشه جرم — ای عقل از دو لطف تو سر گشته چون

زد دست وی کنوی سر خرده نه جام — ای قصه دو لطف سیاوش تو دو بخون

اندر حجاز نامه مخالف شکست یاد — تا کاتبور بست کن آواز او غون

پروانگان شیر خدا را تو مژده باد — کافتاد پیش بیکستان روباه پر زبون

می ده زبای پیل که شد روبه حیل — ای آهوی کحیل تو شیران نر زبون

زین عید کام بخش امانیه یافتند — از نو حیات هم ز نبات دهم افزون

شد نکم از غدیر خم این عید را تمام — حشت شه آن صف خصم از بخشش فزون

غم ضد نو عصر ابو النصر و الظفر — کو بحر ذا فریست و عکس ذکان میون

تو باد و گزین و لعبه بتر — افسانه عهود دهر نامه فرون

جمشید بزم و بهمن رزم آن بعزم و هم — چل سال کرد دولت او قابش آزمون

طهمورث سپاهان آن سیمین خیل او — از نغمه رود رقصه بیجون بستگون

نغر خشه غنچه فرخون و جم علم — شاهی تو او بملک کاوه تا کنون

ای شهروی که قاید فلک تر بیار — دوده زمانه تن چو یکی بارکش بیون

حشمت فزای دولت و دین ای نژاد زین — رهوار رام این فلک توسن حرون

ای از مجره مرکبه جاه تو طناب — او تا دو از ثوابت و از مجره شش ستون

شیر فلک حکم تو بش داغ بر سپان — کاورزین رخلم تو بش بار بر سران

شاهان سپند او کیان زنده کرد نو — آموخت باجوار تو علی الجمله را فون

بهر کفاف کفت عطای تو پرورند — اصداف لولو مشتاف در بطون

من گر نشیم رح تو تسکین کنم جهان — چون چین چین مشک چو زم در عراق و زن

تا هجو عزم و حزم تو دارند جاودان — طبع فلک بحرکت و حزم زمین بسکون

طاعات حضرت که فلک را محرکت است — برد نتیجه ملک زمین باد چون دیون

بشنید الف قبا بزمین بوسش درست — از قاف تا بقاف دو تا باد چون زبون

تا گردش شهور بدین زاهر است | از فر فرودین و دمیده تیر و خزان بر آن
کلک از ملک بدین نوای فرفر و دین | باد ابر از نوا بدین کلمای گونه گون
بستان چو خسرو ارابیشین عنوان او | تا باد صید بند ز فرهاد و بیستون

در توصیف خزان و رزه شدن برگ باغ و بستان و تشبیه آن بکف زرافشان
نواب مستطاب اشرف امجد والا ابو المظفر حشمة الدوله حمزه میرزا اعزه الله تعالی

زر فرمن زریافت که شد مهر فشان | از خوشه چو زر کف شهزاده بیران
فی سکه کمند ار کمنجد هزار زر | زر کف شهزاده چو زر شد فزون ازان
زر سرو چرخ بیزان شد محصور | گرچه نه حقیقی است توان سخت خزان ازان
سنگ زر آن کف سخی با توان ساخت | زاندیشه اگر کفته شد مرد سخندان
نه کفته پی آن زر کافی است نه کیسه | نه کیسه بر آن کف کافی است نه انبان
آباد بزرگی آن کف کز فرشته است | چون بر تو خزان شد چه آباد و چه ویران
از دوخته آن همه انداخته این | خورشید کجا دین کهری دست زنان
در عهد کهربایی و زر بخشی آن کف | مفلس توان یافت کز بخرد و مرکان
تا تار زر افشانی آن دست حسد برد | کاورد رخ سرخ چنین زرد کلستان

فی باد خزان از سخط حشمت دولت | فی باغ که رخسار شش زر دز ایشان
بر خیل باحسن خزان لرجس آن رفت | کز شرک او بر صفحه شمس بخراسان
اشجار چو خشمش زهره اند نه پیکار | بی برگ سراسر کز نکشیده مدد فرمان
معزول نه از رفعت او هر بر تقصیر | مشغول نه در رفعت او طبع کمتران
چون گنده شد از قامت او کوس معلم | چون خسته شد از نعره این نفت توان
در دولت آن بخشی بیت جبایت | یارب چه کنه سبز دار شاه بستان
کر گوش نکشیده ز تن و دست شاه و مه | آویزه پیروزه و دسته مرجان
در سایه کرد و بد اندیش و بدش ساخت | کز بیرون بخت درخت آمده عریان
زاغ از سلب یک تن باز پوشید | از بخت چو وش چه زند نالد افغان
کر روی چمن زرد چه غم دولت راست | فرخنده خزانی سرخ تر از لاله نعمان
سرسبز و برومند بس آن شاخ گیاند | کز زرد شد اوراق و نخوابیده شد اغصان
بس فرخی طبع کز خواه وی امروز | بستان همه غم از چون دل خوبش ان
در طبع جهان را بخرد حرمت او بس | غم نیست شد از آسپری اسپرغم دوران
ساقی چه بهار و چه خزان خیز و بدان جی | در دولت او غم مخور از گردش دوران

که دولت او مان زبهار و زخزان ایمن
کان کرسه آمد و دوان نیز بپایان

خواهی صد اردی زخم آن می کن در جام
کانجا مم براه طی شده تا مهر زایان

آن می که کرامروزی در چین ارد بوی
ریزند گل و لاله دمانند ز دامان

آن باده که گر یاد کنی از نکهش پیش
دل مشک فشان گردد و رخ لعل بخشان

ارزنده تر از فضل اسکندر روح است ارزانی
برخشنده تر از عقل و گران سنگ تر از جان

در کام من و بخش دم عیسی مریم
در جام جهانتاب بکف سوی عمران

ای ترک ازان پیش که پیمانه تو پر
تو کن ز چنین صاف کهن با من یکران

ای تافته بهر خرد و مارسن از زلف
ای کنده برای دل ما چه ز نخوان

ای سنبل شوخ تو همه صفعه اشکنج
ای نرگس مست تو همه حیله و دستان

ای دود تو با جان من آمیخته آتش
ای ابر تو از چشم من انگیخته باران

ای جان غزال نهاده به بنا گوش
ای کو هر هر بل نفخته بگرد چان

ای حلقه تار تو به روی کهری کنج
ای رسته مورو تو بگرد شکر ستان

خفته دو بالت و نبرد ما دو رخته
رفته دو بهارت بسر سرو خزان

بفراخته بر شاخ صنوبر گل سوری
بشناخته در برج دو پیکر مه تابان

خوی تو روان سوز تر از شعله دو رخ
روی تو دل افروز تر از روضه رضوان

بر طوبی دلخواه تو پر یافته طاوس
در جنت خم گاه تو زیبا فته شیطان

با دی خستی اصل تو از گوهر جمشید
موی صنمی رنگ تو از دود و کیوان

همچاده نشیرینت به از شهد نهاد نم
رخساره نگینت به از سیب سپاهان

باریک دو ابروی خمت چون ره تیر
تاریک دو گیسوی کجت چون شب هجران

جانها ز سر جعد تو یکسر شده مقید
دلها بسر زلف تو گلخته پریشان

صد لیل سیه دز تو یکی تابش رخسار
صد خیل سیه دز تو یکی جنبش مژگان

در سینه خیال خم ابروی تو تشنه
در دیده هوای سر مژگان تو پیکان

شعر من و شعر تو دو پیرایه نغز اند
این از پی رخساره و آن از پی دیوان

شعر تو در دلی که از دانایی فرد است
شعر من در جمی که بود صاحب دیوان

شعر من و احرام حریم حرم دل
کشش دل مردم و نوش و کف زمزم جان

حبذ ته شه غازی کز دولت تازی
حبذ ته سرافرازی در دولت ایران

فرزند و ولیعهد فلک جمله که جمشش
زد کوس سلاطین زمین بوسی سلطان

تنزیل حکم نص یقین آیت توحید
تاویل کرم معنی دین حجت ایمان

تکمیل سنن خاصه دولت احمد — جبریل امین مانده درحیرت یزدان

آن تازه ترین میوه بستان رسالت — آن خاصه ترین گوهر گنجینه امکان

فرخنده ترین پی ز هشتم اختر — احسنش بترکیب صور پنجم ارکان

یکچند عرق جام گرمش خضه خاتم — یک لقمه ز خوان کرمش بهره لقمان

آرد بخط خامه مصوری سر تقدیر — دارد بسم چهره حتی رخ خاقان

گو خصم نخست بشمرد خون نوش و حکر خور — ابزو نه بهر کس ز عطایای تو شان

اصحف چکنه دیو دلی گو بدر او — چون مور گرسنه که خاتم رسلیمان

نازل نه بهر شان نبود آیات فضایل — بوالقاسم باید که بر او آید فرقان

جادو بسکن فتنه قلم نه بهر انگشت — آن دست کلیم است که چوب آرد ثعبان

فی هر نفسی واسطه زندگی ملک — روح الله باید که دمادم دمد او جان

هر دم نسزد سرزنشت تا شه ابد را — هر گام خضر تر نکند چشمه حیوان

هر تن بتوزد صورت آب ستم چرخ — اعجاز خلیل آرد سرد آتش سوزان

هر کس نه حق از باطل دانند بحقیقت — داود دمی به که دهد داد بدیوان

زافواج سپه او نزد امواج خواهد — بر خصم ولی نوح نجی آرد طوفان

عالم همه پر نعت از و خاصه چه کوس — صدیق نخفته عنه برآمد نکنان

ای کلک تناه وی زمین در خط و قبض — ای حکم ترا کوی فلک در خم چوگان

ممدوح نیامد چو تو مداح چو من نیز — تا گفته من چیست و اقرار تو برآن

دانا تو که این مدح نه مدحت و ثناست — روح القدس آورد و دارد در دیوان

کس مدح چنین کو بدیهیات نیازست — گو مرد که تا در نکند گوی بمیدان

این شعر نه من گویم اقبال تو گوید — از خاک دمد لاله ولی عین تبیان

طبعم ز ثنای تو چه منت که ندارد — مانند کلیم از سخن ایزد منان

خواهم بغزیدن دلت از شعر ولی در — هر چند بود نادره نفز پسند عمان

چون هست مغار تو از آنها بافت پیغام — ورنه چو شعری صدا زین جنبش ارزان

تا باز مغار تو ام آگاه نمودند — ورنه ز ازل بود دمی از شعر پشیمان

فیض ازلی در بنهاد تو نهاد فر — پیداست که فیض ازلی نامد پنهان

جود تو طبیعی است نه بستیز نه جوشش — چون سایه ز مهر تو بدینش نه بتوان

هر روزه ام از لخت بجوزا نکند بخت — سوی تو نه عادت مرا مصنف قرآن

دو نوشکی بستم ز بن گوش بدانش — گوش تو بطوس است و من محو جرس صفاهان

در خلق تو گر مرخ دود راه بسی را | شاید اگر هم نفس تو دهشه ابوالان
فی قافیه زد راه من این بس که بهادات | مدح تو غلام نکند صاحبه بوالان
تا هست ترا همسخن و وقت احمد | تا هست خبر از سخن و مدحت حسان
در وقت احمد حسنات از پی اهم نه | هر مرح سرا را رحمان کن از امان
بنشین و شکر خند و کرم بار و بهم تم نه | برخیز و کمر بند و علم دار و بحرکان

در نهیت ورود و نواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا اژدار الخلافه
طهران بفره و فیروزی باحشمت و جلالت بدار السلطنه اصفهان عرض نموده

می ده ز خطا بصره و ختانی سپاهان | کز ری زده شد نوبت حشمت بسپاهان
ای طره مشکین بسپهر مه و پروین | ای چهره رشکت بهار گل و ریحان
می ده که خشت شه غازی بمه تیر | افروخت سپاهان چو بفرودین بسپاهان
می ده که گذشت اختر اقبال خورشید | ای در شب تاریک بخفته مه تابان
رد کرد مواکب بکیهان فلک دست | تا با نسر دوشش بهل طره مدهان
شکر ری انجمه غم شه عادل | بر کنور دل تندران لشکر مرکان
برگیر ز رخ طره که شه آمد و بگرفت | از گرد سپه چشمه خورشید بقهران

می ده که شد سپاه بتن آسمان جمع | ای دل ز خیال سر زلف تو پریشان
سر ز ذکر من و تاج اقل نازه گل بخت | می ده که من ای روی تو چون نازه بکستان
بفروز رخم سبز خطا زی کامد | دستی که ز دو نامده و زیر اعنوان
بر باد بده خاک غم از باد و گزامد | تیغی که بهر آب و بفعل آتش نوران
مروانه رکابی دو سه بر کن بکامد | رخشی بمه نشسته بر و رستم دستان
می بخش مرا سرخ تر از خون سیاوش | ای چشم سیه مست تو سرفتنه دوران
کز ری بسپاهان سپه نوشه بهرو | انجیخت چو کیخسرو از ایران سوی توران
برخیز و بیاویز سر زلف چو زنجیر | بر پای که نوشروان نشست ایوان
بهرام هزاران بخورنق شد می ده | ای روی تو رونق شکن لاله نعمان
پرویز نشسته بزر و آمد برخیز | شیرین چو بگلگون می انداز بسیان
ای تافته روی تو تنجه سحر وصل | ای یافته موی تو سلاله شب هجران
می ده که دمیده ز افق روی سحر تخت | در کنور ما رفت شب فتنه بپایان
ای از پی بازی که حسن آمده بنیاد | چوگان خم زلف تو با کوی زنخدان
می ده که بمه غم شه افروخته اختر | باز آمد و کوی فلکش در خم چوگان

ده جلوه ز رخ نور تجلی الله کز طور
آمد بکف الواح شرف موسی عمران

یا من دل چون آهن کن بزم کرد آوند
باز آمد و نشست پی داد بدیوان

ما را می جانبخش بپالی ده و کامد
عیسی دمی از وی پی در دهمد در جان

می ای رخت آینه اسکندر کامد
خضری کف فیاضش سرچشمه حیوان

در کاه و بر زین بله یاقوت بدان یزد
کامروز بود بر کله کرگ بله چوپان

لبریز کن از باده پی پیل گدا سیک
برکند ز آهو بره شیر شرزه دمدان

ای تشنه جلاب لبت چشمه کوثر
ای فتنه کلاه رخت روضه رضوان

می ده که سپاه از فره وس در گرد
شهزاده رضوان قرم شه ایران

خورشید خشم حشمت و دولت که ز رشکش
چون چرخ نخورشید فروزد دل سلطان

بخشم سرشت ارکن معالی که سپهر دل
بالنده زعالی کهرش انجم ارکان

فهرست خرد مجمع بسته مخزن دانش
دریای سخا منبع پر معدن احسان

پرویز زمین است نشسته چو بمجلس
بهرام زمان است خرامنده چو بمیدان

بر اوج فلک باز کماشش بپرواند
بر کرد زمین رخش جهانش بجولان

چون شنبد دوم بر سر او زین معنبر
کردون دوم در بر او سیمین خفتان

کنده ز لب جوی نظر سبزه بشمشیر
چیده ز سر باغ اجل غنچه بپکان

بخشنده بخشش آیت روز تقصیر
فرشته ز رخش دعوی دولت ابران

تا ملک کاوه ز خطر ایمن امروز
از فر فریدون زمان در خطر فرمان

زود اگر ز زندان بسکندر فرخش
در زیر نگین آرد تا تخت سلیمان

فرد است که تخش خورا سایتر تابد
از مشرق نصرت بپرد بوم خراسان

زود اگر فرا گیرد تاج ز سر قیصر
زود اگر فرو خاید باج ز در خاقان

زود اگر بنود ایران آباد ز داد نش
الا دل دشمن بنهند جانی و ویران

ما علمش سایه کند بر سر خورشید
گرد خشش کله بندد ز بر کیوان

ای رای تو در رفعت چون کان کبر عقل
ای حکم تو در دولت چون کان کبر یزدان

بی طلعت تو نشید مثال تو مبادا
بی روی تو نشبی بتر از ظره جانان

المنة لله که شب تیره ما را
افروخته خورشید بر دسر زکریان

ده سال فزون شد که چنین روز فروز
هر شب بدعا خواستی از در یزدان

صد شکر که ده ساله دعا قبلت آمد
تا بر تو صد و شصت بچین روز ثنا خوان

صد شکر که ده ساله دعا نعم المزور
بگذارد مباد ند ز دیدار تو تا وان

در ماه تموز از مطرب اقبال تو زاحت — آن دید دل من که چمن آرمه دیدن
آورده اهرای کرد تو یکتا قاعده غیر — در بهره آورد تو یک سلسله مرجان
جو اهم بفرهم دولت از شعر و لی در — هرچند بود ماده و نفرند عمان
آنجه تهنیت هوای تو نجو نم — کاوند مرا کرسب نشتر شرمان
تا از فلک برسنده بهرماه غایه — که کامل و که ناقص ایام فرزان
باد امه اقبال تو بر فلک ملک — هرماه کمالی کزیلی نا بد نقصان

در تهنیت عید مولود شاهنشاه دین پناه ناصر الدین شاه در براق

در باب مستطاب اشرف امجد والا ابو المظفر حشمة الدوله یحیی خان مشرف

ملک را اول فرات و مهر فرخ دین — عید مولود ابو المظفر ملک ناصر دین
مهر دولت چون دامروز سزا بوج شرف — پس همه ساله بود ماه صفر فرخ دین
سر از ارطغرل ایات ششم روز صفر — چه بکابون بود افتاده و چه ارزنجان
می کلکون ده کاینک سر از آرمه است — ای خطه سبز و لب غنچه و عناص بین
باده ده باده که آغاز بهار مطرب است — ای کل و سنبل تو آن همه آب آینه بین
قمر از سنبله دولت سعد می ده — ایکه از عرض حسن تو قمر سنبله بین

باده بگر فلک ملک بر آمد بر چین — ای همت او معجزه زیبا و زین
باده کامروز سر از برج شرف زد خورشید — ای لطف صحت آنجه عنده بر دین
می لعل افکن در جام صدف کون کاکنون — باز بر تاج کیان دری بسته بین
می چون آب حضر ده که سکندر زات — ای رخت آینه غیب بچشم خ چین
عید مولود سلیمان زمانست بیار — باده ای موبچانت ده صف کرکن
جشن میلاد بود خسرو شیرافکن را — باده بدوش ده بکش نغمات شیرین
شاه در راه و روان بدره و جد خرم — شاید ار رقص کند در رحم ما جنین
خاک امروز طرب ناک و زمان باد بشاش — آتشین چهره و کار فسکن باهین
خاک بر تر ز سپهر ملک بوباله — فخر آدار د امروز بفرخ انس برین
شاید ار غالیه زان خاک دهد دستمان — سوی او دنس و بکیوشن مزور لعین
سر چنان دان که زخار فلکم تش برتر — خاک بر سر کزو سر زده و خورشید چنین
ز آفتاب آن چون نور طلعت مهتاب — آفتاب این کزو نور طلعت است عجین
آفتاب این کزو زنجیده کهربی — کآفتاب آن صد سال کزو نافه مشکین
آفتاب این شه ناصر دین است و بحق — ز آفتاب آن چون معجزه از معجزه بین

زان زمین دانهٔ امروز چه بر بست ... سایه در مهری مهر فلکش سایه نشین

چشمهٔ آبست جهان روشن کامروز گرد ... مهر فرخ رخ ملک از افق شرق دین

سایه بر دان خورشید سلاطین گرای ... تا خنک سایه فکن تا فتن قسطنطین

خسرو کشور ایران که درین هفته خراج ... قیصر از روم مدر گاهش فغفور چین

عقل حادی عمرش خاتم فرزانگیست ... گرچه کمتر شمه هنوز از دقایق عشرین

زنده رزمنامهٔ تا که بساط است و سپاه ... تازه رزمگاهم بر تا که سپهر است و زمین

زاده اسفندیار آزاده که در چین روز ... زاده و داده ماهی مهد جهان را تزئین

فرخ انسان پی جشن پدر زاد این میلاد ... کاورند زا میلاد منوچهر گزین

گشت با ملک مه خسرو ان تبعد این ... صحبت قارن کش چرخ هنرور قرین

کام رستم فلک زال چو خرسند داد که زاد ... گیقباد از پی آرش دهیم و کیمین

روز مولود سیاوخش گزین آمد باز ... زاده دستان رخش طرب آورده برین

باکی گرز فرامرز فرهبرز که زاد ... شاه گیهنر و آن فرالمی بگزین

افسر سخت دولت بمه و مهر امروز ... بر سپهرست زمولود دمشقه زین

جشن بلوغ فریدون زنا مزا نیک ... بسته بر ملک کاوه بزات آبین

منتست زابر بهمن راستی آراسته است ... جشنی از فلسفه اش گوش فلک پر زنین

کرده از زینت و آرایش اصفا ناز ... رشک لعبت کده و بتکده و بتخانه چین

چینی آراسته تا بگذری از نقش طراز ... رومی افروخته تا بنگری از نقطه طین

گوهر نرگس او در دهن و جیب سیال ... جامهٔ جودش بر قامت و دستش بشکین

ارگف ابر بهمنش همه کس دیده پر آب ... ور دل بحر سیاستش همه جا جیحون طین

جشن همشید جوز روز مزیدی امروز ... پی سولود ملک جشن فرخست چنین

ای مزینای پر آهوزده هست چو پی ... کامد از کلکه گرگ یله چوپان این

آتش فتنه گزین خاک زدی بر چرخ ... راست چون شیر جهانگیر تو دارد تسکین

سهمت از ملک ملک مانده ندانش ... رهبت چون هم لعب من فلک دیو لعین

اهل آفاق متصورکه تو در بخشش مهر ... اجل آنروز مجسم که تو در جوشش کین

خاک پهنای بیابانست و سنگ زاکه ترا ... آب بخشش کش اصناف سرشت طین

خوانم یعقوبی و اصفاان کنعان جلال ... کنجم و قبالت آن یوسف و این بن یامین

کیدم این یوسف دور از تو مبادا دارنا ... دور از ان یوسف یعقوب چهل سال حزین

داور اگرچه بخاک در تو کام بهاست ... هست چون کام همش در سکر تسنیم زین

هوس در کله دارم هوایت کرده است | پرنشسته کسی با هوس چنین
لیک ای فرهما کرنوه‌ی پرواز کش | اوج گیرد مگس بخته پرچون شاهین
چه شود گر کمی از پر شاهین بخشی | تا که از در که شه باز نماند چندین
بدر شاه جوان بخت که خوش دولت و بخت | گر ملک بدرود دولت صد را کاهین
چه کم از فتنی و تهتنی خواندن و باز | آمدن ای در عالیت مرحصن حصین
ره ز احسان تو خواهم بزمین در شه | ای مدد بهر بست از چرخ هزاران کابین
از سپاهان بریم روی نه چون آن کز کوی | رفت فردوسی بردر که شاه غزنین
او تهی دست سوی غزنین از طوس کرخجست | سر پریشان و دل افسرده و خاطر غمگین
من روم شاد و عنید نیشه با بخت تو | زینهار و رغشا نیز زجنات و زعین
من بشکرانه روم اوشکایت سیرفت | من ز عارب باد اوشت زبان بگرفتن
سر این رشته چنین چند کنم حکم رست | اینکه دولت و اقبال تو حبلی است متین
این معانی که نه حد بشر آمد کردست | از فی روح تو جبریل اسیم لقین
همچنان تالب من گرم دعای تو بود | بزبان باد جبریل امین را آمین
تا بود بر رخ از آسته نظر نج سپهر | احمران سپهر دو نشسته شه و مشکین

بد سگالان ترا باد پی پیل بسر | نیکخواهان ترا اسب مراد اندر زین

در تهنیت نوروز فیروز سلطانی این سمط لطیف را چاپ شرف او در زمانی که دور از خدمت تواب مستطاب اشرف الاحشمة الدولة امیر حکم بوده عرض نمود

تعالی الله علم افروخت نوروز | بفال فرخ و اقبال فیروز
شرف جست آفتاب عالم افروز | ایا زلفت چو شب رخساره چون روز

بستان مست بخرام ارنشستان

درآمد فرودین ماه جلالی | فروزان زاخترش فرخنده فالی
ایا بدرخت از نقص خالی | بلا پرکن زمی جام تلالی

منی روشن ترازخورشید تابان

صبا صورت نگار بوستان شد | هوا مشکین زعنبر ستان شد
بکل دستان بلبل ارستان شد | بهاران خوش چو وصل دوستان شد

گلستان تازه چون رخسار جانان

بستان باد فرودین قدم زد | برآمد غرزان و دی قلم زد
حطا زنگار و میرکمن ازنقم زد | صبا شه طره خوبان رقم زد

بر الواح چمن از خط ریحان

چمن بگرفت رنگ بزم پرویز | هم آهنگ نکیسا شد شب آویز
الا ای لعل شیرینت شکر ریز | بران گلگون می بر راه شبدیز

که شد چون باربد بلبل غزلخوان

می افراسیاب افکن کنم نوش | که زد جوش از زمین خون سیاوش
ایا صد رستم از ترک تو مدهوش | مرا از جام کیخسرو فکن جوش

که تا برهم زنم ایران و توران

شد اندر خانهٔ بهرام خورشید | بتخت بخت بر شد گل چو جمشید
سمن صف بست و گلشن درع پوشید | نسیم باد خنجر آخت چون بید

سرشک ابر کرد از غنچه پیکان

شبیخون زن زمی بر قلب اندوه | که آمد فرودین با فر و اشکوه
سپه شاهانه راند انبوه انبوه | سراپرده کشید از کوه تا کوه

علم زد از بیابان تا بیابان

بلند آوازهٔ آزار ماه است | عروس تازهٔ گل غازه خواه است

صبا مشاطه

صبا مشاطه گلشن حجله گاه است | نوای مطربان بزم شاه است

سرود عندلیب اندر گلستان

خوشا بلبل که دادش وصل گل دست | خوشا عاشق که با معشوق پیوست
خوشا لاله که دارد جام در دست | خوشا نرگس که می ناخورده سرمست

خوشا سرمستی و گلگشت بستان

می خور صاف همچون اشک عاشق | بدین بوی گل و رنگ شقایق
که شد چون روی معشوقان حدایق | گلستان گشت عذرا ابر وامق

چمن لیلی صبا مجنون حیران

به است از بال طوطی سبزه تر | درختان از دم طاوس خوشتر
ریاحین چون همای سایه گستر | بریز از حلق بط خون کبوتر

ایا شاهین شکن کبک خرامان

بگلگشت و چرا کردند آهنگ | گوزنان مست و سرخوش تنگ در تنگ
خرامان شاد و خرم رنگ با رنگ | بران کور و پای پیل زن چنگ

ایا صید غزالت شیر غضبان

خوشا و خرما باد بهاری | گره شد خاک پر مشک تتاری
ایا شمع بتان قندهاری | بمجمر در فکن عود قماری

بساغر آتش سرد آب سوزان

هوا در عدن بارد ز ژاله | بکف دارد عقیقین جام لاله
ایا سیمین بر مشکین کلاله | زمینا ریز در زرین پیاله

منی رنگین تر از لعل بدخشان

بخار بحر مروارید بار است | شجر را عقد مروارید بار است
ز یاقوت ارغوان را گوشوار است | بدست یاسمین سیمین سوار است

بده ساقی منی همرنگ مرجان

غم از طبع جهان دور است ساقی | زمان رامش و سور است ساقی
ز سوری دشت پر نور است ساقی | چمن چون وادی طور است ساقی

منی ده چون کف فرزند عمران

برآمد یوسف گل از چه خاک | بمصر باغ شد با دامن پاک
بجیبش زد زلیخای صبا چاک | شمیمش کرد آن با طبع غمناک

که بوی پیرهن با پیر کنعان

بخواه از دست ترسا بچه کان مل | که از گیسو چلیپا ساخت سنبل
چو رهبانان زند ناقوس بلبل | نسیم روح بخش و غنچه گل

دم جبریل و جیب دخت عمران

بدور گل مکن جز می پرستی | که سلطانی است درویشی و مستی
بجامی چند از آن اکسیر هستی | مرا خوش دستگیر از تنگدستی

ایا درویش سودای تو سلطان

فراز آمد بسر سبزی عالم | بهار سبزپوش خضر مقدم
زمین چون چرخ اخضر گشت خرم | مبارک باد باد عیسوی دم

که خاک مرده را در تن دمد جان

گلستان را صبا خوش چید مجلس | گلی شد با گلی هر گوشه مونس
چمن پر گشت از اشکال مهندس | ز گنجور طبیعت شاخ مفلس

توانگر شد بگوهرهای الوان

ستبرق بافت باد روح پرور | چمان شد چون قد غلمان صنوبر

بنفشه همچو زلف حور زد سر | بده طوبی بلک آن جام چو کوثر

ابا روی تو داغ باغ رضوان

نسیم آمد خرامان فرخش پی | چمن فرخ شد از فرخ پی وی
الا ای ترک فرخاری الا ای | ز خط بصره و بغداد ده می

بر آهنگ نشابور و سپاهان

ز یاقوت روان غم را بلشکر | بزن کارست خیری جوشن زر
سمن سیمین سپر آورد بر سر | سپر غم ساخت از پیروزه مغفر

بپوشید ارغوان از لعل خفتان

ز رضوان کم بدولت باغبان نیست | ز طوبی کم سهی سرو روان نیست
ز روی حور کمتر ارغوان نیست | چمن در تازگی کم از جنان نیست

سمن در تازگی اندام غلمان

هلا صرح ممرد شد چمن باز | چو بلقیس سبا سرو سرافراز
بر آمد بر کشیده دامن ناز | بپر شاد ای پری کز باد دمساز

درخت آراست چون تخت سلیمان

بهار آمد بدهر افکنده اصوات | بر آورده سکندروار رایات
پی گلشن جدا ای رویت چو مرآت | می روشن ده ای مویت چو ظلمات

خطت چون خضر و لبت چون آب حیوان

ز دست شاه دارد ابر پیغام | خنک جام شراب ارغوان فام
زمین تشنه را سیراب شد کام | سقاک الله یا ساقی بده جام

که دل خندد ز می چون گل ز باران

بنامیزد همی خیزد در آزار | نشاط از طبع همچون گل ز گلزار
پرد هوش از خروش قمری زار | بلحن خارکن خار دل آزار

کند از دل شباهنگ خوش الحان

ز گلشن باغ پر نیرنگ و تلبیس | برون شد چون ز باغ خلد ابلیس
بهشتی جامه تقوی و تقدیس | درخت آراست بر تن همچو ادریس

چو آدم بود یک چند ارچه عریان

زمین را باز در رگ جوش زد خون | هوا پر سبزه تر کرد هامون
نشاید شست دست از آب گلگون | بگل تا هست بلبل مست و مفتون

بیا ای نرگس مست تو فتان

بباغ آمد دم باد بهشتی | ز گل بفروخت نار زر دهشتی
ایا رویت گل ارد بهشتی | بدریای شراب انداز کشتی

که غم در سر مرا افکنده طوفان

غم هجرم گرفته سخت دامن | بر غم دوستان و کام دشمن
بده می تا رهم از ما و از من | چمن خلد است و خلقی خرم و من

ز هجر حشمت دولت به نیران

ز گل انفاس لطف دوست بویم | به بلبل داستان هجر گویم
چو ابر و رعد بزم اشک و مویم | چو ماهی مانده ام بر خاک و جویم

در عم شه آن دریای احسان

گرامی عم دارای جوانبخت | طراز افسر آراینده تخت
فتاده آرزو را بر درش رخت | از و بیخ درخت مردمی سخت

در و شاخ کرم را سر بکیوان

بهار جاه حشمت شاه عادل | که بی چهرش پر از خار عنادل

بهار از وی

بهار از وی جدا بادی معادل | چو باغ خالی از بانگ عنادل

پر از زاغ و زغن بی او سپاهان

کمند طاعتش بر گردن چرخ | بفتراکش سر مرد افکن چرخ
بزیر زین فرمانش تن چرخ | زهی رایض که خنگ توسن چرخ

چه زیر دورانش همچو یکران

بشاهانش ز اقبال و ز فر ناز | همای همتش را بال و پر باز
سمند حشمتش گرم تک و تاز | یکی را در هوای قدس پرواز

یکی را بر فضای چرخ جولان

سعادت را بدست اوست رشته | خط اقبال بر رویش نوشته
ز داد و دینش آب و گل سرشته | در او چرخ و او فرخ فرشته

خدنگ او شهاب و خصم شیطان

فروزان به ز حشمت چهر خسرو | سپهر دولت و دین را مه نو
ولیعهد عهد اجل مهر آیینش پرتو | از و در ملک بهرامی فر و ضو

خورنق جست اگر رونق ز نعمان

رخ مهر از تک رخش سیاه است | بچرخ سلطنت رخشنده ماه است
بهین نوباوهٔ عباس شاه است | پدر را خاتم اقبال و جاه است

بلی خاتم سزاوار سلیمان

منوچهر دوم را اوست قارن | چه بیم ار صد چو سلم و تور دشمن
بر اندیشش ار چو هومان او چو بیژن | چه باک ار خصم شه روئین کند تن

بشست اوست تیر پور دستان

هنوزش غرهٔ ماه جوانیست | طلوع صبح عیش و شادمانیست
سر آغاز بهار زندگانیست | سر آزار ماه کامرانیست

بمان تا در رسد رایات نیسان

بمان تا سر کشد شاخ جلالش | بماهی بیخ فرساید نهالش
شود بدر جهان آرا هلالش | بنامیزد چه بدر ایمن کمالش

بچرخ ملک از آسیب نقصان

بمان تا در رکاب شاه غازی | بمصر و شام تازد رخش تازی
بهندستان زند کوس حجازی | برد بر روم و بر چین ترکتازی

کله گیرد

کله گیرد ز قیصر سر ز خاقان

بمان تا گیرد از چیپال و طمغاج | باقبال ملک هم تخت و هم تاج
دهد بوم و بر یغما بتاراج | ز توران آورد هم بنده هم باج

بدار الملک شاهنشاه ایران

بمان تا به شود هر روزگارش | به آید روزگار از روزگارش
فلک چون من شود طاعت گذارش | ز فر سایهٔ پروردگارش

نهد خورشید سر بر خط فرمان

بمان تا ماه یابد ز اخترش نور | بمهر ناصر الدین شاه منصور
فلک را دور باش او کند دور | زند در مجلسش ناهید طنبور

نگارد تیر مدح او بدیوان

نروید تازه چون رویش گل تر | فزون فیروزش از نوروز خوشتر
قرینش دین فروزی دادگستر | نیاید ز اقتران هفت اختر

نزاید ز امتزاج چار ارکان

جوان شیری است بر شیر افکنان چیر | سپهر پیر صید این جوان شیر

عدو را دل ز جان با صولتش سیر | ز دست او کرم را تند شمشیر

ز تیغ او ستم را کند دندان

جمالش آتش اقبال را طور | ز دیدارش دو چشم بخت پرنور

بنامیزد ز رویش چشم بد دور | بطاعت سعی او پیوسته مشکور

چه نزد پادشه چه پیش یزدان

پدر را در جنان زین راد فرزند | روان خوش قلب خرم طبع خورسند

چو طوبی قد اقبالش برومند | ز دل با طاعت حق جسته پیوند

ز جان با خدمت شه بسته پیمان

زهی ماه سپهر جاه و منصب | چو روز از مهر چهرش روشنا شب

بکیوان هندوانش رانده مرکب | نه ز اوج فضل چون او تافت کوکب

نه چون او چشم احسان یافت انسان

چه ماه از صد هزار اختر زیادت | به از برجیس بر اوج سعادت

چو بهرام از بر چرخ جلادت | دمیده داد و دیوان رسم عادت

چمیده فضل و احسان سیرت و سان

سعادت را

سعادت را همایون بال جبریل | کرامت را مبارک فال تنزیل

ز خاصان خاص چون مصحف انجیل | فرش بر آیه اجلال تاویل

رخش در نامه اقبال عنوان

بچشم داد مردم زاده الله | بدولت حشمتی عم شهنشاه

روان مهر گستر عقل آگاه | هزاران مهر روز افزون بخرگاه

هزاران شیر مرد افکن بمیدان

تعالی الله زهی روح مجسم | بنامیزد خهی جسم مکرم

خوشا سرو سهی بل باغ خرم | سقی الله تازه دُر ناصری یم

کفی الله طرفه لعل خسروی کان

تک رخش نثار اینست غایت | بحشمت شه ز چرخ ختم شکایت

مرا با اوست میدان حکایت | الا ای فتح را فرخنده رایت

صف طاقت شکست از خیل هجران

الا ای پشت ملک و روی دولت | ز اقبالت قوی بازوی دولت

بچوگان نفاذت گوی دولت | ز هجران تو مدحتگوی دولت

خورد چون گوی هر ره زخم چوگان

مرا روی سخن با تست بشتاب / بدرمان دل پر درد بیتاب
ز هجران طاقتم طاق است دریاب / ایا عهد رهی بنوشته بر آب

نهاده نام او بر طاق نسیان

ز هفده ماه افزون رفته شد پنج / که افتادستم از هجر تو در رنج
فسرد از محنتم طبع گهرسنج / منم در کنج ویران مانده چون گنج

برآر این گنج را از کنج ویران

یکی بر قصه پر غصه ده سمع / که شب تا روزم از مژگان چکد دمع
همی سوزم بهجران تو چون شمع / ترا اسباب عشرت مو بمو جمع

مرا چون زلف جانان دل پریشان

منم ای نونهال باغ ناموس / ز گلگشت در شه مانده مایوس
چو مرغی در بدام هجر محبوس / چه باشد گر بدام این مرغ مانوس

کند زی بام وصلت باز طیران

مرا زندان سپاهان خراب است / سمیرم بیت الاحزان شهاب است

شب و روزم نه خورد است و نه خواب است / چو یعقوب و چو یوسف اضطراب است

گهم در بیت الاحزان که بزندان

مرا از روزگار اینست قسمت / ایا یوسف رخ یعقوب عصمت
خدا را سوی من بنگر ز رحمت / اسیری را رهائی ده بهمت

هم از زندان و هم از بیت الاحزان

مگر پروانه آید ز شاهم / نماید سوی شمع وصل راهم
برون آرد ز زیر ابر ماهم / بمهر افروزد این روز سیاهم

رساند این شب هجران بپایان

سخن کوته دراز ستم فسانه / شکایت بس که دارم از زمانه
ایا جود تو جویای بهانه / ز من این عقد در پنجگانه

بدل بپذیر در خوشتر بعمان

عزیزش دار کین در شاهوار است / ترا از من نکوتر یادگار است
بچشمت در و گوهر گرچه خوار است / نه زین در در خزینه شهریار است

گران خر از منش مفروش ارزان

الا تا فرودین ماه سپید باد | گشاده دی علم اکناه جشن داد
گشاده آتشین پیکان پولاد | رسد گرم از قضای تیر مرداد

چو پیش از آذر دی ماه دامان

زاخرم بهار فرخی باد | عزت دهقان مهی باد
بکامت باد فرودین مهی باد | زباغ ملک در بهجت بهی باد

رزدشت باغبانت کامران باد

الا تا نام از طغرل نگین است | نشان از کیقباد و کی پشین است
ز فرزندان خبر وز آفرین است | حکایت از سلیمان و نگین است

روایت از انوشروان و بوزان

بهار فرمانده پیروز جوان باش | نگفته خاطر خرم روان باش
بر ایوان داور و نوشیروان باش | سلیمان وار با حشمت جوان باش

در ستایش شاه عالم ارسلان | بزینت دیو زاده باد جولان | در بیان آنکه چون بوده و چه خواهد کرد

زی خشت دولت شدم از ری بجرجان | در وادی فضا شد فضا کار من آسان
کام فضا آسان در راه فضا تنگ | زی خشت دولت شدم از ری بجرجان

دیریست مضی بعمر که از فاضی حاجات | هر روز مرا حسن بقا ضاعف کرمان
امضا در ضارع پر حسن قضا ما | ما کرد قضا حسنه لله من احسان
احسان چه از ین حسن کاین بنده بر آرد | آزاد تر از سوسن بر شد بگلستان
امضا چه از ین امضی کاین قرده پیوست | با قرده بضاعه و زدش دست تعدمان
امضای فضا کرنه مرا کی فضا بود | دولت که زنم بوسه برین چشمی ایوان
احسان قضا کرنه زری لاشه کی | در راه فضا خشت صفت میرد جولان
امضای فضا بود کز احسان قضا تن | آمد همه دل دل همه جان جان همه جانان
احسان قضا بود کز امضای فضا دل | بر اوج فضای ملکوتست پشمان
من بنده احسان قضا کرد بجانش | در باغ فضا تن همه رو چشم و بیجان
من بنده امضای فضا کرد بجانش | رو غنچه دل خنده رو شد تن کل جان
امضای فضا کرنه ز احسان قضا خاست | این جوهر تسلیم و این عرصه فضلان
احسان قضا کرنه ز امضای فضا چیست | از سغر خشت زدنم نعمت ایوان
سی سال بر آمد که ز امضا مان تا | پیوسته پسوده ام خاک در سلطان
احرام طواف حرم طوس زری بود | هر سال و شد عمر ما فسوس و بجرمان

بود ابلغ آنکه عالم از اقبال همه سال — تقسیل در عالی این قبله آمان
خاصه بسنوائی که بدار آمد آینک — از خشت دولت چو زفرود این سایمان
خاصه پس سالی که بری حمد و ثنائی — راند از سپهان بر دوران تازی علمان
هم در منش اقبال صف دولت اشتک دری — این نبض موجودی و دعاگوی و ثنا خوان
تا خشت دولت را ماهیچه احشر — در سایه شمس ملکان سود و بکوان
ماهی دو سه بدبند و شهاب از در مد خیل — چون سر تحریر و چو ناهید بدستان
هر روز و مد بر تیمش رخت سعادت — چون بخت که بدبخت و ادر تر سهان
تا ملک خرسان شب تر دیک که روشن — تاریک شود و در ان مهر فروزان
تا کشت در ارزطوس این شه که گاشن — چون لف عروسان چنانیب بستان
زن هر که غم شهش از تاب مرتن — شیران کند تان و بطرار و دیوان
او آنچ در اقصا و که در دوازده اقلیم — بر بسته و دیگر شده اندازه بسامان
بالجمله بدان خشمی ارقام مبارک — محتاج شد این دفتر چون شرع بعرفان
شد برنم ان کلک به از ابر بهاری — مشتاق تر این کشور ارکشته بباران
تا مزرع خشمت شد بازنده و لست — ایمنک و ملک را د بنا میشر فرمان

زی کشور خاور چو شدان مهر منور — هر که زده بر مه نعل سایه بزیران
بابند و شهاب از در الطاف چنین کفت — کی خورده می صاف زپیمانه پیمان
انصاف ترا از صف خشمت نظر انسا — در این سفر فیض اثر عقلت شوان
گر چند زیارات امامان تو بید — بد پیش سو کدی اکبوت شلمان
شد فرض ترا عزم زمین بوس عشیر — در موکب ما از در ناموس و خطر ان
گفتم چکنند کو ریخر دین روشن — ای جوشن بغ زمین من ایکلشن بان
با نهمه تقدیر چو بد فوق اتفاق — طوق آمد و زنجیر شدان شوق فراوان
مشروح نشد باب سوی کنه رقم — تن ماند بغرقاب غم و روح بطوفان
از راه رضا سو و قضا زد و سالک — ما دم مهالک و قضای غم هجران
زین طرفه تر از من بشنو تا که بدانی — غافل قضای نشود جزدل نادان
چیزار که زی شمس خرسان ازمه — افسرده شده خرکه شا نشه ایران
تا سور شد این بنده که در موکب منصور — باز آید و معمور نماید دل ویران
تقدیر نیامد حرکات از در کاشن — دور از برکات دو جهان ما بدگمان
تا در دسحر کاهی شد رهبر در دشن — خشن بیرو جود کشید از حد کاسان

از بهری خضر سعادت یار او ست — شد تشنه بسی لعله لب چشمه حیوان
یعنی دو غمش شه اسکندر اعلام — کاب خضر است زلی کام و لب جان
مسکت چمان با چشم حشمت دولت — شاد از نعم این غم آزاد دوران
ماهی دو سه مشغول بین عارض گلنار — مرغوله همیزد چو شبا بهنگ حوالی
هر بهره دو نی که بدش بین کف کافی — از عمر ملک گشته تلافی شد و تاوان
بود آخرش ان نشاء سراحر جانی — صافی که زد از اول شد دیناران
از هم و باکامه بها جامه قبا کرد — شه نامه مشکین صبا شعله بیران
تا دید رخ شاه شبا نگاهی نگرنش — در دیده مشعله ماه چو قطران
زین چهر بهاکتر بکس سپهرش — مهرش بنظر ماثل خاکتر بکسان
مدرود کنان رفت بروان کشته رجح رود — کشتش همه مدرود و سرودش همه دلان
شد هم شره چون رود و شش و هم رخ رود — فرسوده و پالوده بدل سود بخسران
چونانکه همنوزم زین دل شعبان — آه است و سرناخن تشویر بدندان
از شرم نیارم بروانه نگه کرم — چون موم کند نرم همو من سندان
شه گر نگشاید بزخم چشمی شاید — یابنده دو لبخر نستدم از بزم بزندان

لیکن بهمین عذر که در خدمت عمدا — تقصیر نکرده ستم و در نعمت کفران
شاید که زرحمت بزخم دیده گشاید — از لطف ندهد این کهر قیمتی ارزان
خاصه که رو آورد در حشمت تر دور — آورده هم از کوه هر شهوار یکی کان
اینک زلالی ز مخلف البحر — دارم ز لطف یاد ز آسته دیوان
مقبول اگر نی چه در نغ این سر دان شیع — در عید که قربانی مقبل قربان
لقصه شدم چون بسپاهان برد کرد — کردم سپه غصه و غم صنف و چندان
کاسوده می از مرگ چه بابود می از عمر — پالوده یم اعضا رو باسوده سی سحران
ماند آینه ام تا رو مدان ماند تن زار — اگر کعبه بش افتد نبود در خار مغیلان
از بی ز خراجات شه انگس که گریزد — ناچار شود مایکش غول بیابان
دیدار این دل چون پالوده ز اندوه — آلاوه موهب بسی از صاحب دیوان
لاکن هواخواه ترین کس بمن از فقت — کز برق نجنبد من رود از ماه بکیهان
دیرینه ترین دوست که پنداشتمش جان — خود کاشته در سینه من کینه عدوان
بر ریشه مرا تیشه چنان سنگ چنان زد — بر شیشه که اندیشه فرو ماند حیران
خلقی متحیر که نماند از پی درویش — وانی که فرستد سوی سنجار گروکان

مرجان رحی از بهی افتاده و تن از نمک — گفت مادامی پر صدف دیده ز مرجان

شد خشک دو بر مکتب و مهر و دوات از دست — الا لبی از خنده و هم چشمی گریان

آباد بران ساقی کاکلند جم ما هم — تا داد حساب از قدح باقی و یونان

گریان چو مهر حی شدم از غم پس ازین — کز جوش فرح همچو قدح بودم خندان

تا گفته به این قصه و بشگفته به این راز — پذرفته نه زار است آشفته بدندان

بهتر که نداند شه طغرل ز فلون رنج — با من چه تطاول ز فلون رفت بدینسان

زان پس که بساط علم سرد شد ارد حی — گلزار نشاط علم را رفت آب از نامان

شد کاسته یکباره زر و این چنین کم کرد — در دی که بجان خواستم از گرش دوران

پی قوت پی قوت ازین کهن ناسوت — مایل دش و کاهش لاهوت نظران

مهوت بستر دومه افتاده و فرد کرد — تا بوت مدبر مرد و کاهش استاده چو دربان

در دل دو امید هم جهان بود دگر هیچ — چیدم از بهر دو کهنه چو ثوبان

اول سفر اد رضا انکه قضا راست — امضا زین کوش چو اورد بدفرمان

دوم رخ خشمه آزاده عادل — دیدن بمراد دل از دل برخشان

الله لله و له الحمد که یکره — امید رحی بهرد و برآمد رحی از جان

از سر برا کوی رضا کرد نگاپوی — این کوی که در هست قضا هست چوگان

محبوس غلامی زمین بوس شه ملک — کوس از سر ناموس نگوزد بسپاهان

مایوس نشد هم زدر حشمت دولت — بر عادت مانوش نوشد سر سامان

خشت الم ساخته شد کاره عالم — خیزای چو قیامت علم از قامت قحطان

می ده که ز نور رخ خشمت خضور — هان سور عیان این ظلم تم پنهان

ای یک سپر غم دو رخ حمزه غازی — خیزای چو کمان از برده و زغمزه چوگان

خود قافیه کوبش کر بقدح بر — می تخ و بده قند شیرین لب خندان

چشم تهی از دمع و پر از عوجس جمع — اسباب طرب جمع کن از شستگان

می نایره وش آر و در از کش خط — در مرمره دم در دم و در مجمره کن بان

مسعود ترین عید نسای پسر امروز — با حشمت عود بدل آش سوران

چمانه لک الطلوبی کرد و چم آور — کو ثر نشانت ای بدل آشوبی عمان

پایه که فرو کوبی در دی پیم کرد — هان ای علم از خوبی در عرصه گیهان

می بخش مرا تشنگی ش که کم بخش — کوهر بدر عم ملک عمان عمان

حشمه فیروز جهانبخش که امروز — هست آن بیک خشم و صد رسم قربان

سالار کرمان که از دود دوده قاجار | بالد چو رستم کهرسام نریمان
آل دوازده این شاه گزین نسل جمشید | چون کسری عادل علم ارجمندسایان
محمود سلاطین خلف الصدق ولیعهد | مقصود مساکین شرف دودهٔ خاقان
نوئین گزین ملک آئین که فرشش | کم دیده جهان چون بصر مردمی انسان
صاف خم بر مردم پسندد انصاف | گردی سزد ار لاف زند انجم دامان
ماوه که مکید از سر پستان ادب شیر | ان پیر که نشنید بخشم طفل پشیمان
پرمایه ترین پیرهنون کیست کیهان | دایه ادبش داد و چو شیر از سر پستان
جام جم از دود خاک عجم رهبلک کام | از شهرت پاکش عربستان طربگاه
هم از فرخ شه ابوالفضل احرار | گر حادثه انبای زمانه است تکهبان
ضحاک ستم یاوه شد از کشور کاوه | نایاوه رود آنکه ره این چو فریدون بگیرد
نو باوهٔ جانست ولیعهد اجل را | آری زچنان بحر چنین زاید مرجان
زین مهر رخاور زده سر شهریاری | ایران همه آراست چو مصر از یوسف کنعان
خرملک سلیمان که هنوز از پی او راست | چون طور همها هست پی موسی عمران
فرهست که آرد چشم دیو و پری را | در خط و کشد زیر نگین ملک سلیمان

کتابخانه مجلس شورای ملی

شاها بخدائی که فرستاد علم نام | بر نامهٔ دولت کند از خشت تغوان
بوالقاسم اقبال و ملک نامور دین را | چون حمزه و بدعلی منصور بپیمان
کاین بنده ز کشتزار خط احسان تو دید | نسان که نهال از نم ابر تر فیسان
خوشتر زدم صاف هوای تو ز دردی | کاو دارش کس بسر نشتر شریان
گنجینه طبع چه کهر کاشش باشد | در مدح تو ای گوهر گنجینه امکان
طبع تو ز شعر سره بفرهم اگر چند | نفریفته اندازد در نادره عمان
بر دفتر طبع آب ثنای تو نگوتر | گر ژاله عرق بر ورق لاله نعمان
سامان مرا رود و سرود از صف خشنت | گر ساز دف رود کی از دولت سامان
ممدوح کم افتد چو تو مادح چو من الحق | با کعبه من حجت و با فسر تو برهان
بودا ز نه شعار تو زبان بستمی از شعر | جز پیش تو هستم بله زن پیشه شیمان
چشم نظر از شه به این بود رهی را | ار گرد ره انگه که ارت رفت مکان
شه هست مگر تنگ کز و کهتر دل | خاکم را بسر این ستکم اگر هست تمران
عنقای شه ما دل که دو صد تیغ سائل | گسترده پر و بالش ز چون کف قطان
ایخوان خلیل از پی آلای جلیلت | انبای سپلند بلا آمده مهمان

گر مانده عیسوی آرد بدرت روح / هم نافه بچین برده و هم زهره بکرمان

ای شهر پر آلای تو لالم ز نهایت / اولیست ز کالای دعا چیدن دکان

تا بر فلک از دوری و نزدیکی شمس است / که ناقص و که کامل جرم مه تابان

ماه فلک ملک ز شمس ملکان باش / تابان بکمالی که مبادا بچش نقصان

غزل زلف در مدح نواب مستطاب اشرف والا حضور اعرض نموده

بر زهره و مه چیستی ای زلف پریشان / هاروت زره ساز و شب غالیه افشان

هاروت زره ساز و بر زهره روشن / یا غالیه افشاند شب بر مه رخشان

هاروت که ورزیدی بر زهره همی مهر / زین واقعه بر وی چه بابل شد زندان

هاروت صفت هم تو بدان زهره رخ مهر / ورزی که فرو لغزی در چاه زنخدان

داود ز آهن زره ار ساخت تو از مشک / سازی و در اندازی بر زهره تابان

زنجیر وی ار بود نگون بر زمی از چرخ / زنجیر تو آویخته بر مهر فروزان

زندانی و در دام رخ بچه یعقوب / ثعبانی و در کام کف زاده عمران

فاش آتش سینا ز تو و توکل فرعون / پیدا کف موسی ز تو و تو دل هامان

ما ناخضرستی و براهیم که گه گاه / در آتش نمرودی و بر چشمه حیوان

تاریکتری از دل نمرود و معلق / مانند براهیمی در آتش سوزان

بی معجزه زاده آذر بتو اینک / از آذر سوزنده پدیدست گلستان

دیوی و ترا جای گزین صرح ممرد / موری و ترا زیر نگین تخت سلیمان

لعل بت من خاتم و تو دیو فسونگر / روی مه من مخزن و تو مار نگهبان

شیطانی ازیرا که بوی رهزن آدم / طاوسی از آنرو که شوی راهبر شیطان

شب ظلمانی و آبخورت از چشمهٔ خضر
طاووسی و جوانگهت اندر وضهٔ رضوان

بس آدم و حوا که چو شیطان بفریبی
ارگنده‌تر از خاک کف پای جانان

پروانه ار نه ره ببرد شمع عاشق
نیلوفری ار نه رهه برد شمس جهان

جادو نی ار آن جلوه‌گه مشعله‌ٔ دوست
بنده نی ار آن سجده‌گه قبلهٔ دهقان

شامی که عیان از تو بود ماه بنا گوش
ابری که نهان در تو بود مهر گریبان

دامی ز پی مرغ روان مانده معلق
زاغی ز سر سرو روان گشته پریشان

یک موی تو آشوب دو صد سلسلهٔ دل
یک تار تو طرار دو صد قافلهٔ جان

بس قافله‌ها هست ازین تا بگشته
بس سلسله‌ها هست ازین موی پریشان

زانسوفتنت باد برد غالیه در جیب
زاو یخت تو خاک کند نافه بدامان

گاهی ز شب تیره برون آری خورشید
گاهی گل تازه ز فرق کاری ریحان

گه جنبش مار از تو بروی گهری گنج
گه جوشش مور از تو بگردی شکرستان

تو دود و فرو خیسته از فرش آتش
یا سنبل پرسته از دامن بستان

کس دود ندیدست بر چشمه و نشنید
سنبل نشنیدست بر سرو خرامان

دودی ولی از نیشه سمن دار آتش
ابری ولی از دیده من دار باران

پشم آب ز تو زاید و اینطرفه که ما را
چشم از تو بتابد و تو تاریک چو قرطان

محجون نه آخر حکمی قصه خرد مند
کافرنه آخر به خوری خون مسلمان

جانها بری و زان سری ای مسیح مرانت
خونها خوری و زان نشوی ای مسیح پشیمان

گوئی رخ نگران خط گوی همی
بر گوی سر از شب تو زنی مهره چوگان

تاری و دراز نیت ز روز و شب من بیش
چه روز و چه شب وز نپسندد شب هجران

بر مهر نه حلقه بر نه فرمانی تا بت
چون خاتم مجره خم غم شد ایران

تو باده بنوش شد آن ننگ بر گهر
کالماس کجش صیقل آئینهٔ ایمان

حشمت شه غازی که بدو نازش دولت
از دولت اگر چند بود نازش سلطان

شاهی که جهان پن فلک تا ز پن باز
نامید و نادید چو او هیچ جهانبان

آن شیر شکر شاه که آهو ز جهان برد
چونان که بود گرگ کنون بر بگله چوپان

هم نامه فتحش بر گرگس بر کتش
هم طعمه دامش بر قرا قمی قوشان

کنده ز لب جوی خطر سبز بنفشه
چیده ز سر شاخ اجل غنچه پیکان

ساغر نشش مصور امی در دم رامش
خنجر نشش مصور اجلی در صف میدان

برق از نمط جنبش سوی دود قصبر
دود از دم هندیش پدود ده خاقان

ره‌وی چو سبه گیرد چینی نکند رای — چینی چو بر او شد ره‌وی نگذرد آسان

خورشید دوم هین بسر شش زین مغفر — گردون دهم این بسرش سین جهان

طغلی است به عرش اگر وا له همین — رائی است که عرش اگر وارث دستان

گردد اجل از شاخ غزا و لعل بداخشان — خورده اجل از خنجر او شسته بدخشان

تعلی بود بیش سپهر این مه از هم شرکت — گوئا بود بیش زمین مهر از دم کیهان

هر سال بر اوج شرف افزود دولت — هر ماه بکوشش فلکش حلقه فرمان

صد همچو پرد این همه‌ها ی بهپیچا — صد کسری عادل چو کند جای بایوان

با خامه مصورش هنر خواسته پیوند — با صارم مهندیش ظفر ساخته پیمان

از خامه تقدیر بود حکمش تحریر — بر نامه ایجاد بود نامش عنوان

دربانی و دربوزه ایوان جلالش — آن پایه دارا سده و آن مایه قارون

ای روی دلارای تو آئینه دولت — ای دست کهرزای تو گنجینه احسان

طبع هنرافروز تو سرمایه حکمت — رای هنرافروز تو سرمایه عرفان

فرهنش تو بست اگر جاده ظلمت — در کشتی نوحست اگر نایه طوفان

آن خورشود این مشتری ایزد بخت — بخشد بقمر نور و کند سایه بکیوان

بر آیت آل عمران تو تفسیر — بر دعوی آجال دم تیغ تو برهان

از طلعت تو روشنی دیده ایجاد — از فطرت تو حرمی دوده امکان

گردند بکامت چه فلکها و چه انجم — نازند بناست چه موالید و چه ارکان

آن به که برآرم بکف او دست نیایش — شه را چو ستایش نتوان برد بپایان

تا ماه شب افروز بمیدان فلک بر — در قلب سپاه چو کوکبست و چو چوگان

چوگان ظفرزاد ترا بر کف خشت — افتاده سر خصم تو چون گوی بمیدان

تو باد ز آئین خوشت فتح مجسم — و ز طبع ثنا گسترین مدحت خوبان

در اواخر ماه زمستان بهنگام آمدن بهار خرم و سرسبزی بوستان و گلستان

در مدح دولت خجسته صفات نواب مستطاب اشرف الاخصه ادام الله عزه و علوه

چو یوسف رفت مهر از دل بپردل — فتاد اندر دهم ماهی چو ذوالنون

کمال تنگ‌مایه یوسف مهر — کم باز افتد ز کام جوت پیران

دل‌ها ی کنون همچون بهشت و نور نشیمن — در او چون یوسف مصری بت کنعان

صبا دیگر ز زندان بر سر تخت — فراز آید با قبال همایون

سوی بیت الشرف آید عجب نیست — تن آراید عبیر نفحات میمون

بآن آیین کز شاهنشه نجفند ... رهی را کوت زیبد و اکون

ملایک قشره و دیباست بستر ... که زد بر بستر مهین شبخون

سه دیگر کند مهر از حمل تیغ ... کشیده دامن آفاق در خون

چو نقاشان چین در صفحه باغ ... کشد هر دم صبا نقشی دگرگون

بنالد عاشقانه مرغ شبگیر ... بباله شاهد نه بیند مجنون

بخندد بوستان چون روی لیلی ... بگرید آسمان چون چشم مجنون

زمین از لاله آرد لعل خوشاب ... هوا از ژاله بارد در مکنون

صنایع در صنایع باغ گلزار ... بدایع در بدایع راغ و هامون

شخ از نیزه رمرد بر زمرد ... گر از لاله طبرخون در طبرخون

برون آید مهران گنجی که امروز ... همی در سینه خاک است مدفون

نفس زد چهره ساقی بنفشه ... سرما کن گرچی ستم کانون

بدین سنگرنه کاید موکب گل ... رکابی ده ازان صهبای گلگون

بشارت را که شب کم آید از روز ... شرابی ده بنور از روز افزون

بدین شادی که خواهد خواند بلبل ... مغنی سازکن چنگی بقانون

مهیا بخش تا مهی بگیتی ... بهار از نغز کاری چون کند چون

بدین شاه که بلبل بر گل آمد ... چو دولت بر جمال شاه مفتون

طراز تخت حشمت شاه غازی ... که با تخت جم و بخت فریدون

گرامی حشمت و دولت که دارد ... بقایت جاودان اقبال موزون

گزین نسخه بیت دیوان عدالت ... گر دگیتی جوید لفظ است مضمون

فشست گر همی جوئی سکندر ... رخت گر همی گوئی فلاطون

رخش آئینه انوار ایزد ... دلش گنجینه اسرار بیچون

بگاه چارم از خورشید خسرو ... بگاه سیم از ناهید خاتون

یکی او را غلام نیک منظر ... یکی او را کنیزی رشک قانون

دلش با این همه حکمت بود همراز ... گلش با آب حکمت کشته معجون

تخلق یک حکایت باد بنشان ... ز خویش یک روایت ابر کاون

ز اوج اختر خویش عکسی است خورشید ... ز راه لشکرش گردیست گردون

نماند خاک گرز او ز البرز ... نماند گرد رخش او ز جیحون

ایا شاهی که گردون افسر مهر ... کند بر نعل شبرنگ تو مرهون

ثنای کس نتشیه بر تو جویه — سلیمان کرسوده دیوی با فسون
جزا نکو بر زمین درگهت کیست — کنون از خاوناتت دهر ما مون
محیط از تهتیت پایه خورد — سپهر از بهتات پایه دون
ز خلق ار نامدی نام تو مقصود — کجا پیوسته کشتی کاف با نون
زنهر قامت جاه تو دارد — جهان از روز اطلس رنگ گردون
که بخشش پیرانا چو سند — گر کوشش برانگیزی چو ارغون
بنا راجی رود صد هوش قارن — بجا جی رسد صد گنج قارون
ثنا با مدح شه واندیشه تو — زبان در کش گر خود نیستی افزون
بسیدان سخن مهمات مهمات — گنی گر سنگ مدح شاه موزون
چو ظل حق تعالی ربت اوعتم — تعالی شانه عما یقولون
چو پایت ماند در راه ستایش — ثنایش را برآورد ست امدون
الا تا سبعه سیاره راهست — اثر ثابت امد ربع مسکون
مهر و کین ترا به دشمن و دوست — اثر از سبعه سیاره افزون
هزاران قرن باقی مان و مهر سال — بملکت باد ملکی تازه مقرون

این مستطاب لطیف و چامه شریف را در توصیف بهار و مدح ذات فرخنده صفات اختر
برج شهریاری و کوکبه درج بختیاری ابوالمظفر حشمة الدوله حمزه میرزا ادام الله تعالی عمره و اعلی امره

باد فرودین چو فشه شه جهان آذر شد — روزگاری کسار ان فسرخ و فیروز شد
ای بهار تازه روی من با تو دور شد — تازه کن دردی کشا زار روی انبان صافی من
بود در بهت الشرف خورشید زین جا رخت برد — زیر تشریف زمرد رنگ پنهان شد درخت
شاه کل با افسر جاوه کون برسد بخت — جام سیمین ده که صف سبسه شد شاه بهمن
در نگفت از شکر آزار سه قلب شما — شکن ای ترک حصاری زلف پرچین دوتا
گر نسیم باد شد بستان همه مشک ختا — ور سرشک ابر شد صحرا همه دُر عدن
گر نسی سلطات می ناخورده چون جم خوش دمت — لاله را همرنگ لعلت جام یاقوتین بدست
خیزای سرو چمن با قد موزون تو چیست — تا کرا بنشینیم خوش در سایه سرو چمن
فرودین با لشکری از آسمه آمد فراز — گفتی گلزار را آهست چون چین و طراز
زان رکاب باد بر پشت گرم نرگستان — ای زخیل غمزه ات بر کشور دل تاختن
باد چون زلف و بنفشه اگرد بر رد مبوی — سبزه همچون خط و لعبت دمیده از طرف جوی
ارگل و از یاسمن گلزار شد پر رنگ و بوی — ای رخت همرنگ گل می ده ببوی یاسمن

ابر چون صورتگران چین بصحرای وسیع
هر زمان پرمیکند صورتی نغز و بدیع

باد گلگون بر چمن گردم باد بر سبیع
نیک سرسبز است و خرم دامن ربع و دمن

ای بر رفتار نغزت جلوه طاووس زشت
روی خرامت آهوان طرفه چین بر طرف کشت

برگ رویه شاخ را چون بال طاووس بهشت
سنگ آید خاک را چون نافه آهوی ختن

عید فرخ گوش فردوسی مبنه آوازه کرد
قطره باران نوروزی جهان را تازه کرد

باد روی نوعروسان چمن را غازه کرد
تازه کن باد خنیاگر ای سپهر بیستون

دشت خرم رنده مسیک بخرامد بارطل گران
سنگ آن گلهای کوناکون که رست از سنگران

چون سیه زلفان پیچان صنوبر بن دریغ
چون بناگوش تو غلطان نسترن در نسترن

گر نخوردست آب از دست تلک ابر بهار
رایگان برمی فشاند چند در ناهموار

غنچه چون من گر نمیخواند مدیح شهریار
باد نوروزش ز بهر چه ریزد در دهن

ای چراغ انجمن افروز و ماه خرگهی
ای نوخ خرشنده‌ات را خسرو انجم رهی

باده ده گلگون که رست از باد فوردین همی
لاله در گلزار چون شمع فروزان در لگن

دشت چون بال تذروان گشته پرنیرنگ و خط
بوستانها چون پرطاووس پر نقش و نقط

برنوای نای بلبل ریز خون از حلق بط
ای خطت چون بال طاووس طرفه چون پر زغن

بوی گل هر دم بقلب غمگسم بگذشت آرد همی
هر شمیدا تر نوای مرغ مست آرد همی

ای بجوشش آن مستی که در بستان بیت آرد همی
نا بستان و نرمنج غنجب و سیب و نغز و بن

می بجام افکن ز خم تا گل بهیرو د ز گل
ای فرخت نازنده سروی خوشخرام و مهربان

خار غم بنگر چه خوش بر بگذشند از پای دل
غنچه لبسان خوشش الحان از نوای حاکمان

آتشین چهر ادل افروزنده کن زان آب پاک
گر نسیم باد نوروزیت گل راجب چاک

نیروی نفس نباتی مرده را گوناگ نجاک
میدهد نشو و نما چون غنچه در زیر کفن

ای رخت فرخنده عید ای طلعت فرخ بهار
باده ده گرد امن کهسار و طرف مرغزار

سبزه خندد لاله همچون چشم شیر جانگزار
سینما بد سبزه همچون تیغ نا مصقول کفن

سبزه آورای پریروی بهری پیکر گاخ
رستنی چون مو رهین جوشنده دشت و راغ

باده فرکز باد چون تخت سلیمان گشت شاخ
ای لب لعلت نگین انگشت سیاهت اهرمن

بوستانها صرح ممرد سرو و نخیس سبات
تو نگفتی کل سلیمان بود آن باد سبات

در وده آن می گزر زنجیس افزونش بهات
ایزخت را پیش از ملک سلیمانا ثمن

بر بسیط خاک تا پونه بگرقی و بتیه
گستریده فرش وقتی و بساط اشتره

باغ و راغ از لالههای نغز و گلهای طری
قبه‌ها بر پصاد بست و چین پرشمن

باده ریزای یوسف مصر کرم کز دامنش
ای زلیخای هوس را از رخت پیراهنی

کابیک ایمک یوسف گل اطرف مصر باغ
چاک زد دست زلیخای صبا در پیرهن

باد آید چون دم جبریل در بستان همی
غنچه آبستن شود چون دختر عمران همی

خورده با عیسی همانا شیر یک پستان همی
سوسن آزاده گاه زهد سیکو میزند

دشت پوشیده از پرنیان های صنم چشمی زده
گل چو فرخاری رخت افروخت از فرخ فره

کاسه زن نرگانه ای نرگس همه چین و گره
بوسه ده ستانه ای جعدت همه تاب گره

خوش گرفت ایام دولت جوانکامی رسید
تازه شد گلشن چو روی چارده ساله پسر

بر بساط دولت شاه جوان پیرایه بست
خوش همی رقصند بر یکپای سرو و نارون

بهر بخت شاه کل آن شاه حسن راعلام
بهر شد بسته یاحین خوش بر آئین سلام

بهر سکو بر پیش تخت شاه روز بار عام
خاصگان و سرفرازان ایستاده پیرون

پیر را انداز دامن در سری شور شباب
نغمه قمری که بر آهنگ چکاد و رباب

قافیه سنجد همی در باغ میبل با سهاب
چاره سنجد بهر غم داران زمن

حضرت دولت سحاب کرست بحر کرم
بارزوآرد مساکین خصم دینا رودرم

بهر سته فضل اندر دوش همچون عقیق اندر یمن
راده جود اندر کفش همچون عقیق اندر یمن

عم شه آن کامروا دولت ادا روحام سبوح
قوت بوالفتح فتی زانش بر فتوح

مردکا زانتوا یاد مرغزار جسم و روح
عیسوی انفاسش ار می نگذرد در مرغزان

شاهی ازانوار چهر او بتابد روز
کوهرش چون هستی طراز او خترش نگستی فروز

تیغ آتش ریز هرش کرم برق انروز
خیل طوفان خیز خشمش تند سیل خانه کن

در دو چشم همتش عالم کم از نشتی رماد
ملک رای جهان آرای او محکم عماد

دین سلطان عرب را اعتبار و اعتماد
ختم شاهان عجم را مستنار و مؤتمن

بخشش ار ضیغم تبع هندی شدی تند زبهر کام کین
خامه مصرش دری بد ضد آهوی چین

کشور افتادهات اندر ملک ایرانش قرین
فرتها باید که تا خیزد او یسی از قرن

فیض او جامی است در هر جرعه اش صد فایده
جود او گسترده بر آفاق خوان مائده

جرعه نوش جام فیضش صد چو معن مائده
دلقه خوار خوان جودش صد چو سیف ذوالمنن

استخوانهای نیاکان عظامش را تمام
زنده کرد اقبال او سبحان من یحیی العظام

آب عسرت زرده از دریای فضلش خلق عام
خواب جهت کرده در صحرای عدلش مردمان

اوست بخش ابنای خاقان همچو دانش فضل
روی او در ری جهان گاه زمین تابان سهیل

روی بخشکین خلق او کش نافه چینی کمیل
سوز شیرین نطق او چش شکر مصری مین

دامن قدر وی از آلایش نقصان بری — رای حق بینش و قدر ملک تدبیر پری

فتنه در کیتی همانند جهود خیبری — تیغ او قائم مقام ذوالفقار و یوالحسن

تا مدد دارا فزون از این فرازنه نوین جل — دولت پشه دام ملکه دین حق عز و جل

بر سر دشمن ز قهرش سنگ ریزان اجل — در دل حاسد ز رشکش تیر باران محن

کار صد کشور بیک انگشت گردانده همی — خامه اش در ملک خسرو لشکر افشانده همی

عدل او هست دست آن گیر رانده همی — از شکنج زلف شیرین پای مردم کوهکن

این همی آغاز فیروزی ماه و سال اوست — صبح نوروز جهان افروز فرخ فال اوست

اول از راه دولت و اقبال اوست — باش تا جان جهان را جان او نبخشد بقا

باش تا از فیض فیضش در بهار ملک شاه — از زمین گیرد مدد بر دمد جای گیاه

لعل روید جای گل بر طرف انهار و سیاه — آب تلخ و تیره گردد خوشتر از شهد و لبن

باش تا از فر شاه تخت گیر تاج بخش — بندد امذر روس گوس و راند امذر روم رخش

خامه مصرش کند خط فرخار و بدخش — ماه خلخش کوبد حقه تاتار و ختن

موج فوج آکند در بهمید و هم شنج و رند — افکند طوفان ز دارالملک ری تا دودمند

نوبت دین حجازی بر زند تا چین و سند — دود انگیزد ز تیغ آتش زند بر برهمن

ای ز دست دولت انگشت نهان گشته بدست — راستی تو ده خاقان توئی تخت نخست

فتنه در دولت نشاند ه فر و زر افزون ز تست — لاجرم دولت بعزت از دل جان سفتن

ای ز تو ویران بن بیداد و بیداد و جفا — ای ز ده مر فتنه را عدل تو کی دست قضا

ای چو صبح دین پناه از بر صدق و صفا — ای چو عقل اولین سر تا بپا فضل و فطن

کوهرت والاست ای آلات ای جانا مفخر — کن ز کوهر فخر ای چون موم در دست تو صخر

تی ترا از جوهر جوشن بپوشیده چو شیر فخر — همچو شیرژه همی نازی ز چنگ و نیستن

نظم ایران را مگر کس چون تو کم زد بر میان — از تو خرم دارت تخت جم و تاج کیان

بخت تو شه را فشیده دولت زالوای کاویان — یا ملک شاه گیخسرو حسام تهمتن

روزگار دولت عید همایون فال تست — ظل حضرت را خواص سایه بال همت

طلعت فرخنده ات آئینه گیتی نماست — از پی اسکندر آئین خسروان کسکن

ای بنزدیک دو دست هفت دریا چون سراب — دور ازان حضرت بنای عشرت شهر جرات

در هوای خاک درگاهت ز چشمی پر ز آب — ز آتش حسرت دلی بریان چو مرغ بابزن

هجر تو دام هست و من با همچو مرغ هرشامگاه — چند نالم همچو مرغ بسته بر درد دامگاه

دور ازان درگه کرم باغ ارم آرامگاه — بر من هست ای کاشش فضل کرم چون کوهکن

بی همایون سایه ات ای اختر برجیس فر — روز و شب دارم نفیر از گردش چرخ نفور

چارده ماه تمام است آفتابا گر تو دور — قدتن شرم هلال و اشک من رشک پرن

شکوه کویم بخت نافیروزبد فرجام را — گر تو دارد دده ردر نوروز این ناکام را

ای رسن در دست حکمت کرده بیش پای ما — بسته دست کرده بیش پای ما بر پای ما رسن

در هوای دیدنت کز آسمان جان و دل — می کشم هر دم فغان دل کز این جان گسل

میکنم خاک زمین از آب چشم چون نیش کل — این بود وای چشم یاران یعنی حب الوطن

بنده کاندر مدح دولت بود چندین سال گنج — در سیاهان چند ماند چون در دریا نه گنج

جمله مرغان در گلستانا حضورت نغمه سنج — من درین کنج قفس افتاده زار و ممتحن

خانهٔ احزان و زندانم سیاهان بی ترحم — یوسف طبعم درین زندان بماند تا کی

ای چو عصا از یوسف و کنعان نعیم یعقوب از تو نور — یوسف از زندان یعقوب از نعیم الحزن

ای نهاده بیکبیجان بر درت روی نیاز — بخت بد درای ناکامی بر دیم کرده باز

گر نمیرد دست من پروانهٔ لطف تو باز — سوختم چون شمع و چشم عیش ما اندر دسن

قصه کوته منتت را مدحم تر در عید جم — کمتر از ستاد مم بر رکاب تو چو کوهر سوی یم

ارمغان بنده محروم بپذیر از کرم — ای پذیرفته خدا و ندکریم ذوالمنن

تا بتو روز بخیر گردی سعادت را کمال — شاهد کل خرم و خندان دهد عرض جمال

تا که خاک مرده را از جنبش باد شمال — خون چه اندر عروق و جان دمد اندر بدن

بخت تو خندان و خرم چون کل نوروز باد — روز عید فتح و سال نوت فیروز باد

همچو خورشید اختر جاهت جهان افروز باد — تو چو ماه و مهران کردت چو انجم انجمن

منزل اول قصیده بروزن قصیده حکیم سنائی در مدح و منقبت ائمه اثنا عشر علی بن ابیطالب و وصف ذات مجتبی صفات نواب سپهر جناب اشرف امجد الاشمه الدوله خورشید الحوس نمود

مرد جانا تا ز جان شرط است دل برداشتن — زانکه در یک دل دو خو نبود دو دلبر داشتن

در ره جانان دل و داری نهادن کام کام — باید اول کاست از جان کام دل برداشتن

ور قدر نیست ار چه یاری روی جانان بر کشید — چیست با خورشید شمعی را برابر داشتن

دل سوی دلبر و سستی جان سوی جانان بی — تا کجا با تخمه خوارو محقر داشتن

از رخ نیکوی جانان جان عاشق جلوه است — الله الله جلوه زین خوبان نکو سر داشتن

جان بهوای پای کوبان در ره دل رفتن است — چون بود در دست تا زلف معنبر داشتن

مشکبو یاری هوای قدس آباشد چو هست — دل بیاد زلف او سودمند مجمر داشتن

بر علایق دست افشان بر خلایق پای زن — یار جو و خویش را باید قلندر داشتن

گرچه جای آن سلیمان سیرت این سر نهاد — پای دیوان نیست جز هر سر که افسر داشتن

در دو گیتی نیست جز مهر علی و عترتش — حق این را داده شرع پیمبر داشتن

زان سوم ساغر دلا کم جو ز عرعر خوش خوش کز پس — سر خوشیها بایدت کز زان دو ساغر داشتن

عاشقی کیمیا دهد است اندر این ساغر روان کز غم — عشق ایزد عشق احمد عشق حیدر داشتن

رخ زرد عشق رنگ زر ار باید کرد زرد — از نیست یعنی مرد را کو کرد احمر داشتن

عشق میخواهد با هوای خاک کویش عشق را — های اندر آب و آتش این سمندر داشتن

نیست جز سودای سر سر تا سر بازار عشق — سود ها دارد بدین سودا تو اسر داشتن

عقل را با نیستی داده است با هستی نجات — عقل اول را چنین باید برادر داشتن

عقل اول را برادر حق آخر را پدر — پاک زهرا این چنین بایست شوهر داشتن

آفرین بر ذات پاکش کاو فزایش را غرض — از صدف آری غرض خود چیست گوهر داشتن

جان شیرین کن فدایش گوست مقصود از وجود — از وجود دنی نبود مقصود دیگر داشتن

لشکر فرمان کشیده و کشور امکان گرفت — شاه را لشکر کشیدن این و کشور داشتن

داور دانش قوام این آفرینش را حکیم — حکمت است آری غرض قائم بگوهر داشتن

صدر را زیبد بجای سلیمان تکیه زد — جز علی را جای شاه شرع دارد داشتن

دعوی انی انا الله کردن فرعونی است — جز علی را بعد از نبی محراب و منبر داشتن

مژده خواندن بس از خیر البشر جز او بر است — هیبت حق الکتاب او کو سالار زرد داشتن

ریش کاوی چند اگر کو سالار اخوان حق — خویش را تو ان بر آستانک خران فرد داشتن

گر بکنال ان لاف طاوسی زند — جلوه طاوس کو ان فر و بهر داشتن

آخر ای دنیای پر آهو تو خود انصاف ده — روبهان را کی رسد جای غضنفر داشتن

در نظر جز صورت حیدر نیاید جلوه گر — حاش لله گر توان حق را مصور داشتن

جز علی فرزند یکتای ابو طالب نبود — نه پدر را شوق وصل چار مادر داشتن

عقد آیا زنی او بسته به با محبت — عقل اول را چنین باید برادر داشتن

عقل اول را برادر حق آخر را پدر — پاک زهرا این چنین بایست شوهر داشتن

آفرین بر ذات پاکش کاو فزایش را غرض — از صدف آری غرض خود چیست گوهر داشتن

جان شیرین کن فدایش گوست مقصود از وجود — از وجود دنی نبود مقصود دیگر داشتن

لشکر فرمان کشیده و کشور امکان گرفت — شاه را لشکر کشیدن این و کشور داشتن

داور دانش قوام این آفرینش را حکیم — حکمت است آری غرض قائم بگوهر داشتن

عرش معراج نبی دوش نبی معراج او
باید این معراج ازان معراج برتر داشتن

سبز عمه سودن کلمه بهر فرسودن کدام
نعل دولدل بوسه دادن کفش قنبر داشتن

الله الله پیش دست حق چه دارد رستم زابلی
در فرو کندن ز خیبر با فراسر داشتن

اگر نگشت ارزنده نه حصن گردون بر کند
در ده و کشتش چه صد چون سنگ خیبر داشتن

حلقه او جانیان حاضر بدر گردن کدام
حلقه بر در حاضر بر گردن کدام

بهر جان مشرک و جام موحد خاص اوست
آتش دوزخ دادن آب کوثر داشتن

خوانم اروحیفرو تر دانم از محکم بهاست
پیش دامکان وجودش باید اندر داشتن

واجبش خواندن بتاویل اربه محکم واجبش
در مسلمانان چه واجب کرد کافر داشتن

محکمش اردانم الله محکمی را کی رسد
حکم بر نه آسمان و هفت اختر داشتن

زان نخوانم محکمش کز دست امکان خارج است
پای تا سر ماسوی الله را مسخر داشتن

حق اگر خواهی نه واجب محکم است اما بقدر
باید اندر صدر امکانش مصدر داشتن

محکم است آری ولی کرد امر واجب اقتضا
ذات او را بر همه افعال مصدر داشتن

کام جان رهروان خشک بی آب حیوان فیض اوست
ای خنک آن آب حیوان کام جانها تر داشتن

رهروان خشک لب کی راه آب حیوان گم کنند
تر هی خواهند باید خضر رهبر داشتن

خضر رهبر کیست غم نه کز خاص صل اوست
بهر اجوج فتن سد تسکندر داشتن

بهر روز افزون مت حشت دولت کی برخ
از ضمیر او نیارد راز مضمر داشتن

خصم اگر صد کوه ثابت باچنین بستار زم
چیست کاهی در ره خنبنده صرصر داشتن

تا همای صل او زده در هوای ملک بر
بهر شاهین است تیمار کبوتر داشتن

کشتی ایجاد را در دست عزم و عزم او
بادبان آسمان انگاه لنگر داشتن

بر مراد اوست نقش کهتین ماه و محمد
بهر زان باید مخالف را بشندر داشتن

پاس شاه حق شناسش از ضداو مدت فرض
حمزه داند پاس فرزند برادر داشتن

ملکه در عهد شه بو القاسم آئین خاص اوست
هستی از بهر مسلمان صدق بودر داشتن

نازشه امروز از ین قوم نوآموز است و بس
نازبو آسف چه باشد غیر طوطی پر داشتن

شاه یکتا را مریح اوست در دار پسیح
گنج کام از هفت بحر و چار گوهر داشتن

تا کمیش از بندگان خواند فضل را بن هواست
جای بر بالای بام عزت منظر داشتن

خطبه خوان بر نام فضل او شد از رتبه بلند
مشتری را عرشه شش پایه منبر داشتن

از پی خونریزی خصم سنه دیدخواه اوست
برگ سبز چرخ را شمشیر خنجر داشتن

تا نمود چینی و ماچش خاص شاه انجم است
از دیار باختر تا قلزم خاور داشتن

بهر مار خویش و آب کام نیکو خواه اوست
زهره را دستی بود دستی بیاغ دولتش

جزو فی تحریر مدحش خامه اشعار شهاب
تیر اقبالش بنامد کلک دهر افشاردش

ماه آبان بر و بال آمد که تا خواهد دویش
کوی چوگان وا بمیدان بالغل اسفراردش

دهر محمودی بفرمانش استوار و راد و پاد
هم رفیق دولت چون من مرا کشوردش

معجزات رتبت اورا ولی چون بنده نیز
نیت آسان طبع تا رسخور داشتن

گرچه سنگ آید ز نور مهر کوهر یک سم
سنگ را شرط است استعداد کوهر داشتن

خیره نازیدم کم من کار خود با فیض اوست
خارین را کی رسد ناز صنوبر داشتن

نیت استعداد شرط فیض آمد دشمنا
شرط عقل است امیدوار بنده بادر داشتن

زان سحاب رتبت بارد اگر بان فیض
بر زمین شوره سنبل سیمبلان بر داشتن

عنصری کم من معزی سهل دان کز فیض او
هم ز نخل خشت محمود و سنجر داشتن

تا بیاشد ملک را لشکر و کشور کزیر
کار او کشور گرفتن باد و لشکر داشتن

بر صفای کشش سعد مهم بهتر از محل بعید
باد و جیب عسر او را هم مؤخر داشتن

در تبریک عید سعید سواد عاقب محمود جناب حشمتی مآب و مدح ذات حمید صفات
نواب مستطاب الشرف امجد و الاحشمة الدولة امیرزا امیر حمک عرض میکند

نشست عید و نوشا هوار بر ایوان
که از شکوهش بشکست طاق نوشروان

بتارک اسد عید خجسته پی که نشست
برای نصرت دین شاهوار بر ایوان

بجنبش است ازین عید آفرینش است
همه سعادت و اقبال و فر و شوکت دوران

نشان کرد او چنین عید خوش که آیات
چو شاه ناصر دین از شهان شاه نشان

رسید شاد روان عید کام بخش و فرخش
بعرش فرش بالا کشید شادروان

فراز سیده و فر و شکت آتش زردشت
بکاک کرد بیازار کرده کیان

بمرد سحر ازین عید و زنده شد اعجاز
کشیده و کشت خطا را سپر خطا بطلان

بگاه کن که چه نیکو رسید پیشه ملک
بتیر قهر بماند بش دولت شیطان

فروشکان بشهاب فلک چنان راند
ز فرق مقدم این عید دود شیطان

گرفت دم در کاب جسیم را مالک
فروخت نرخ روضات نعیم را رضوان

بساط جنت امروز پایمال شود
که کرده رقص نشاط شده حوری و غلمان

همی کبود جهل و همی بنا له کفر
همی بخنده عقل و همی ببالد جان

سپهر ماره وجود است و میوزد هر دم
نسیم وصلت خوش خوش نگلبن ایمان

دم عزا بان یکبار بسته شد کاکنون
هزار دستان بگشاد نای در بستان

شه آسکارا آن پیغمبر نه دیر تسیم — که در خزینه نشه بود در نهانهان
نمود مهری از مشرق جلال جمال — کز و کمال بیافت که مهربان
خجسته صبحی جبرئیل فیض وحی دم — دمید پاکتر از جیب پرنیان
ز جیب غیب بر آورد سر سفید و دمی — سفید روی تر از دست موسی عمران
صفای دیگر جنت و مقام دیگر یافت — سناء و مغزا مرو زکهنه و ارکان
بقعر مقدم شای که خضر یک پیش — گرفت زمزم صد ره ز چشمه حیوان
ز اختیاری که روز سرزد از خاور — بوقبیس سر فخر سود بر کیوان
مزاد جز بر این روز دلفروز قضا — سپهر را حرکت روزگار را دوران
تبارک الله عید ولادت احمد — که بر براق سعادت همی زند جولان
سواد شامش از چین طره دلبر — بیاض صبحش از نور چهره جانان
ز خاک بطحا بر سه شهی فرخت علم — که اوست علت غائی عالم امکان
شه رسل که بغرق سپهر فرمانش — ملک تعالی افسر نهاد از فرقان
رسول نامی ارقی لقب ابو القاسم — که اوست نامه سر الست را عنوان
سخنه نقش قلم آفرین ودیعه لوح — که در کشید خطا نسخ بر همه ادیان

مشیرش جبه و جبرئیل بخت بخت — صفیرش نه فلک و مهر بان چاپار ارکان
جمیل یوسف مصر فلک رسول اصیل — که دین پاک خلیل از قدوم او رخشان
کلیم کبریای آرای لامکان سنبر — که طور عرش ز نور جمال او تابان
ز نامش اشق انشقر کا آیت — ز جلبتش را روح القدس یکی برهان
ز نکاح خشت او یک دو اق کهنه سپهر — ز شاخ جنت او یک بهار تازه جنان
ز مهر روشن جوشش خشکبار تو — را بر پاک وجود وشن همیران بارهان
بهای سلسله کائنات از هست و نیست — بهای سلسله آی خیت از مرجان
ز شاهراه ازل تا قرار گاه ابد — نتاخته است چنان شهوار و سیدان
سیان آب و گل از مهر نبوت آدم — که خفت و هشت بنای بجوشش بنیان
هنوز کوی فلک در عدم همی گردید — که بود بر کف آن شهوار را چوگان
تبارک الله از آن پاک گوهر خاکی — که سنگریزه بحضیش دگنه و زبان
ز بان گرگ بهران دعویش ناطق — سکان بله گیرند آهو بشیرزه شیران
ز هشت سایه تن پاک لامکانی او — تنی که گون و مکانش سایه احسان
تنی نشسته ز اروح قدس بالاتر — عجب ز ارجمندیش اگر ز سایه زنان

نهاده سایه‌ور ابر سایبان بر دشت — بهر زمین که شد او همچو آفتاب روان

شبی ز پای بتین کرد پویه که هرگز — هزار سال نپرد چنان بسال گمان

هوا گرفت بوی بهار و حدت از فرقت — نبی نگرد بود سبکتر از صد نسیم روان

سرشک غاشیه حدتش کشید بدشت — براق زیر دوانش چمید چون یکران

بسیر گلشن رو جانیان ز دولت تخت — بدید حضرت بروش چو دسته ریحان

سرود دولت و دور و دوام بهر گلشن — گل خرمش ز بلبلان خوش الحان

نهاد زیر قدم چار گستر دیبا — کشید سر ز بر نه فراخته ایوان

فتاد شهپر حدت سوی نشیمن عیب — همای صدر نشین را نشاند از سیران

براق ماند ز رفتار و طرف آمد پیش — نشست و کرد سبکتر ز برق هم عنان

سبق ز تیز نظر برد تا که شد زو یک — بدان یکانه بی شبه پیش و کم دو گمان

بسی بماند ز حدت ز تو تا و حدت خورد — که خوانده بود صد انش بجان خود چندان

زیاده گه بپویش سپهر عزم خان است — بهر قدم وصل سبک دگر شده رطل گران

بدولت بعدل و بکرای و بگهه پیوست — علم فراز جهته ز دو قدم و دو جای مکان

جهان بارش دولت ز عرش زده بار — بفرش آمد با بیخ نوبت فرمان

علمرد خط و دیوان او چه عرش و چه فرش — مسخر صف و فرمان او چه انس و چه جان

سعادت ز لی و کرامت ابدی او را — که امر و نهش نپذیرد ز بن و ز مان

هوای او چو تا جنبد ت و ان بجنبد — ثنای او کو تا کرد و ت زبان بدان

من و ثنایش که تا نه بیکه جبریل — بی ثنای رسول است سنت حسان

که اهم دولت از مدح او کرا میتر — که عرضه دارم بر عم خسرو ایران

سپهر شتری و مهر حشت الدوله — که نور دولت و حشت نهاد سیحان

ابو المظفر عم شه سلیمان فر — که بر ز آصف بن برخیاست در دوران

بهین سلاله عباس شه که فرخ تر — ز خش زلاله بگلبرز و دوده خاقان

عضنفر له آن داد جوی بی آهو — که گرگ در گله از باس پاس میش چوپان

معین دولت بیضا که عین اعضایست — چنان گزیده که او از اعاظم اعیان

پناه دولت مقصور آنکه تا دم صور — زبانگ کوسش در خان خصم افغان

زمین ز فرقدمش سپهر فرقد علا — جهان زبین رهوش بیت امن و امان

جهان پیر جوان شد ز بخت و بر پیرش — بتارک استه مه پیر و بخت جوان

خجسته رایت نصرت که ملک را ز ان — ز فرخش آیت نصر من الله است نشان

زهی اراده همایون زمین نگار گرفت | خوشا نگار که فرمانگار ستان
هنوز اول آثار ماه دولت اوست | بهشت گرد و کمستی بدولت خیان
هنوز اول غنچه است تاج بخشش را | درخت حشمت او هنوز این رنگان
بدان که تا نشود از نبوی کمال پیشه بهست | درخت حشمت برسد ره سایه اش افشان
بسی نماند که در خدمت زمین درش | سپهر بر شده بندد بدست مهر میان
بسی نماند که دستش بشرق و غرب رسد | چو آفتاب باقبال سایه پرور دان
بسی نماند که خاک درش مدیه کشند | ملوک ترکی و تازی چو کحل اصفهان
زدوم پاچ سپارد بنوی او قیصر | زچین خراج گذارد بنوی او خاقان
بمن حمایت او بشکند شوکت شاه | بگوه ملک سلاطین بشد او دکیان
بظلم دولت کیخسروی بلا رک او | شود فدا لک شیر رستم دستان
سپهر کوکبه شاهیک کمینه مهر | شهار اچه شود گر کنی بکا کشان
گرا زخدمت بیت کناهیم شاید | که من زنا نچه کمم نیستم تو از نعمان
بشعر تر دل پاکت فریفته خواهم | بلی کهر خواند فرفتین عمان
مگر گرامت ذات و بزرگوار مهر | فرشت که کنی مشکل مرا آسان

اگر نه لایق مدح تو در شبست شهاب | مجد نست دگرش هست کن سر و سامان
تو نیک دانی رنجی که در سرای تست | کشیده ام بروان بر بهیدگنج روان
بقدر شاه چو فرشش بخت و جاه نزدی | کشید پرده سرای تو سوی اصفهان
بگوش هوش من آمد ز عالم غیب | کرای شهاب ستایش سرای و مدحتخوان
بگوب پای و بران دست فرقی کاهک | بکام خاطر پیوستی از پس حرمان
کشاده سند در جودی که چون تو خلقی | کشیده کشتی حاجت بجودی از طوفان
سپس که بود در سیلاب جاه ذات جناب | بنای عیش تو خوش کشت باز آباد ان
خوشی روزی کیم اب و عمر فرصه محوز | که جود عم ملک هرد و را دهد تاوان
بروز نعمت او خواه روزی سرنج | بیاز خدمت او جوی عمر جاودان
فرشته حضلا فضلی خال خود خواندم | تو دانی و کرم و فضل وجود بی پایان
مگر که بسته شود در بحجمت نتار | سخن که گفته شود در جز مدحت بدیان
همیشه تا که ز نزدیکی و دوری مهر | بچرخ ناقص و کامل شود سه رخشان

بچرخ دولت با دا سه جمال ترا
زهر شاه کهالی که تا بیش فضلان

در تهنیت و تبریک عید سعید غدیر خم و منقبت امام همام اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب و مدح نواب مستطاب اشرف والا ابو المظفر حشمة الدوله ناصر الدین

بهار عید غدیر است بهر فرودین — گزد و فرخت چو باغ بهشت بهر حزین
بتارک امده عید بهشت فرکه بهست — دمش بگلشن دین از نسیم فرودین
دمید صبح جمال بخاوران بهجت — ظهور از رخ شاهی که از رخ است یقین
دلا ببال که از حق تمام گشت امروز — مخلق نعمت بتکمیل یافت دین بهین
بکوب پای و بر افلاک کله پیغمبان دست — که صاحب کله دل ابی است صد چندین
بریز ساقی از جام دال بن والاه — بجام اهل ولایت شراب بیشه آگین
شراب ناب ده از خم عادس جاوید — ایاد آب دگلت مهر تو آب عجین
بیار باده کوثر سرشت طوبی لک — که روز عید غدیر است تا بهشت برین
تو نیز مطرب برزن بیار و مژده بچنگ — که مستقد سماع است عارف حق بین
رقص شو رقص ای غدیر خم برکش — بشکنجای دشمن برانه شیرین
بیا که صاحب دیهیم آقا امروز — بجای شاه رسل شد ولی و والی دین
بخانه باطل و نشست حق مرکز خویش — بایشادی خیزد بخرمی بنشین

بهروز باد علم بر فراخت عید چو شاه — سه جام خواهم از دست ماه مهر آئین
بخت ازمی توحید کز نخستین دور — بنای نشاهی دین را خود است کین کین
دوم ز صاف نبوت که سرخوشند از او — معاشران دگر یغان بدور باپسین
سیم ز ناب ولایت کزو نمایه هست — بپیشوا و رانده هست از غلین
بگو بهست نخستی نشسته جز ز جام سیم — نشاط خانه کبیر دبغلبهای حزین
ز جام سیم کلکون شود دو گونه زمرد — یکی ببوسه لب جام و آن دگر کین کین
اگر ز نشاهی جام سوم هزار ان دور — حدیث گویم ناگفته هست صد چندین
خوش انکه دست برین جام زد بمردانست — خوش انکه هست کنون ست آن بهی دین
بیار ساقی جام سوم سقاک الله — که تا بنوشم و سر ارجی کنم تلقین
یکی ز جام سوم کن دو چهر من گلگون — ایا بر نو گلستان قدر من ارژین
کباب ناب ضیاوند فا لباب کن — که عید اهل صفا در گشید رخشین
می پی آهوار پای پیلوده کامروز — برخم ره بهکان حمله کرد شیر عرین
بخفه دمزان بمود نامور شیری — که داغ طاعت او شیر چرخ را بسین
بیار صبحک الله مرا صبوحی مهر — که تا بشبخون آرم بقلب لشکر کین

صف خالف مردانه بکیم که گرفت — کف او ای خلافت مبارز متقین
علی جهان معالی امام عالی قدر — که پیشتر حدثش را قدم بعقبین
خلیفه حق و داماد احمد مرسل — ولی مطلق و استاد جبرئیل امین
سنه جنان که زگرد موکبش رضوان — عبیر بیز دارد نهر نطف حور العین
امام اول آخر زمان که دیگ اوست — زنام روز و شب رشته بهور و پروین
سپهر یازده اختر که چاه یاش حکم — نهاده بر سه دور شید در نهر و پروین
محیط یازده کوهر که هفت گردونرا — سبیکه کهربای مهر اوست دفتین
وصی و بن عم و صهر نبی ابو السبطین — که داغ مهر شش چهره بنات و بنین
یگانه جوهر نهرای پاک گوهر شش — زبن عضیم فتاده است آسمان بزمین
کی آسمان و زمین ثانی علی ایشند — که دوست بانی و معمار آسمان و زمین
سر شرف و راصل گهر زوست و بوشش را — بلی صدف زنده دارد درفشنده در ثمین
بایه های و سور بل بحر فخر و شرف — معانی شرف و فضل او بود تضمین
بزعم دوشش آیات فضل او و زید — حمود خاین از نامه رسول امین
مذاهب فهم معانی و گرنه در دیدند — بقیه سور بغزوه آیهای گزین

از انکه فاتحه و خاتمت فضایل اوست — همه کتاب خدا و مذاکر الف امین
معانی دور جاش گرفته زبن گرفته — عقول علوی و عقلی نهاده و تخمین
زبندگیت یگانه که در حق او — جماعتی بگانه و فرقه بیقین
خدا به توان گفتن و بیکش خدا — جدا به توان دید ان گز چشم دوبین
نه واجب است ولیکن از انوی امکان — نهاده مسند جاه و جلالت و تمکین
نه خالق است ولی کو هر خلایق را — سرشته است توانائی او در ماء و طین
نه رازق است ولیکن ز خوان نعمت او — بره نعمت هر روز منعم و مسکین
نه واهب است ولی از نوا هب کرمش — سکان روح شود نطفه در قرار مکین
نه صانع است ولی دست صنع او نبشد — بنفحه صور سکل در مشیمه نقش جنین
خدا نگوی علی او هر چه خواهی گوی — هزار مانش غیر از خدای کن تعیین
علی است رابطه فیض و آیه رحمت — علی است واسطه خلق و مایه تکوین
علی است تیغ شب و علی است فرقدان — علی است سیر سیاره و علی است بین بین
علی است عرش عظیم و علی است سقف رفیع — علی است ظل نفیس و علی است حصن حصین
علی ستاره روشن علی سراج منیر — علی درفشنده فرخ علی کتاب مبین

علی صحیفهٔ تقوی و مصحف عصمت — علی خلیفهٔ طه و نایب یاسین

علی طبیعهٔ اکلیل و مطلع والشمس — علی سکینه و الطور و فتح والتین

علی است آنکه شد از فرق او سجود — فرشتگان ز آدم بر غم دیو لعین

علی است آنکه ز طوفان گرفت کشتی نوح — نجودی امن از قبضه اش بسکین

علی است آنکه گلستان دمید از آتش — خلیل را دم طفلش چو شد دلیل و معین

علی است کآیت فیضش نمود موسی را — ازان ستین ید بیضا و از عصا ثعبین

علی است کآخر عهدش ز دار عیسی را — فراشته برین چارمین سپهر برین

علی است آنکه ز نوح هوای او دوتن — فتاد از دم ها می لبابهٔ یعقطین

علی است آنکه ز حسن غلام طلعت او — برید باهم دست و ترنج را سکین

علی است آنکه پیمبر علی است سرخدای — که بود ولی و عدو دشمنش و اعزین

زهی خرد که ترا هست حضور حشمت و جاه — سپهر فرسا در ملک شاه ناظرین

بگاه حمزه ثانی که دولت سه اوست — بگشت از نمیش وقت سول امین

ستوده شیر اجم غم سپهر یار عجم — چراغ دودهٔ عباس شاه جم تمکین

سنی رنوح که حاد ثات فلک بکاست — ثبات عدلش و دست تطاول سکین

شهنشاه شیر بچه آفتاب مشرق و جد — کز نور مجدهای تابنش نصیح چین

ز اسپس عرفان پرورد و قدس عنصر نفوذ — شناش در خ و اسپس و طبع من رزین

شه سلیمان حشمت که جبل و بوبهر ی — گشیده خاتم فرمان او بزیر نگین

مرا نجنبش سپاهان که نوشته ایرانشاه — زتیغ هندی او چون نگار خانه چین

جمال رتبت دهر اکه لطف و قهرش را — کهتر جنت عدن است و طیبش تبین

مجسته مشتری تازه چهر اکه سپهر — بنار دش ز فرامات ماه و مهر قرین

در وفاء و فاق آن بفیض احسانش — کرفته نفس و آفاق رونق و تزئین

صباح صدق و صلاح اکه پرتو مهرش — فزا کرفت جهان را ز دست ظلمت کین

مجسته صبحی کاین پنج چار اوج شرف — کزیده وجه از و ملک طلق جاه و یسار

ز فرخ مرتبه بخشای بر بجاه رفیع — زهر کوکبه آرای تر برای رزین

ز نام بست و کشادش نمونه داد مدد — سنی علام رشش صعد چو کبقباد و پوشین

جهان ز باره غرم و کشید کرد جهان — ز خرم محکم کبار باره روئین

رسید ز آنچه ز عدل باستان کرد — که مقدم شه بطحا باو تر برد زین

فرخت بیت اقبال ملک خسرو را — زای فرخ او فرخت چون رخ شیرین

نظر بزیر چو عالی لوای عزتش افتاد | چو روی خوبان از لطف بر جمال نهاد
مخالفانرا بخشش رخاسه کرد کفن | زخاک دشت ملاطت بتر و بالین
بسجل شاه رسل حمزه کرد بنسبتی | مخصه حضرت دولت بچین خسرو چین
فلک سکندر بزم جلیل خضر دلیل | چنان نکند رخصه رشی در خور پای حضین
هنوز اول دوران حشمت است که راست | فلک بخطبه اقتدار بر ظفرین
جهان و لشکر بر غلال حشمت و جاه | بچرخ قدر چو کرده بال بر سمین
بسی نمانده که فرمش بخت از فرقش | کشد بسیط جهان را بساط سقالین
بسی نمانده که بر چین مزاج نافه نهد | غزال ملکش در فلک شاه شیر کین
بسی نمانده که ارزی باشظام گشته | صف نظام بکالنجر و بقصر طین
بسی نمانده که یکسر موی بیش کژ و مژ | بمنزلت ز نیال و بمرتبت ز نگین
جهان پناها بازاین منم بعذر گناه | بدرگه آمده با کجهان یمین و امین
بپیش در با با صد امید و صد کوشش | کشیده چرم در پیش کاسه چوبین
کرم بسوزی بر تشش الیم روا نیست | وا بهوای تو سازنده و ترانه معین
ولی بجای عذا بم امید احسان است | بدین قصیده که حسان باو کند تحسین

بر نگاه تو هر صفت کرده آورد دم | عروس مدح علی را چو گوهر پرده نشین
تو صدای دو عالم و حید کانش | دو عالم است بلی این عروس را کابین
چنان بری رسیا ان شدم که گر دوده | فلوس رفت بدرگاه خسرو غزنین
دلم بهجر تو ای سایه همای شرف | چو صعوه بود گرفتار پنجه شاهین
دو سال از در شاه و تو بسته دولت هم | فلک که هست چو پیل گهر وی آهنین
کنون بر سبب طرب رخ نهاد ام بر تو | چو بیدقی که بسیار در ره تو در زین
بلا و صل تو چون لاله است و نرگس نان | رخم که بود ز نجرت چو برگ در تشرین
درین حسابگهم دیده سوی حرمت است | اگر ز اهل بیانم اگر ز اهل یقین
همیشه تا خبرات این که در عرصه یوسف | امین و همدم یعقوب بود یا مین
مباد از تو دمی دور یوسف اقبال | دعا کنم من و روح الامین کناه آمین

در مدح و منقبت حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه و سهل المخرجه
و توصیف ذات شاه زمان شاه دین پناه ناصر الدین شاه و مدح جهین عالم آرا شمس الدوله اعز الله انصاره

از هش تا فلک ز زمین تا بآسمان | الملک قائم بکب یا صاحب الزمان
یارب چه تحفی تو نهان در حجاب غیب | نور شهادتت ز زمین تا بآسمان

ای لشکر وجود که رجسته فلک نوح — از باد بان جود تو بر جودی امان
ملکت وجود را ز زمین دسیاست راست — از ناخدا ثبات تو لنگر چه بادبان
طوفان تو رسخت تند موج و مهرت — چون فلک نوح رخت کشانند بر کران
ای آنکه رده خنجر تو شاخ رگ خلیل — از آتشش کنند همه ایمن گزار زیان
گر این هوای خوشتر از انفاس جبرئیل — شد بر خلیل آتشش مزد و گلستان
عیسی که بوی بام چهارم سپهر یافت — از همت ای چهارده مه ساخت ره زبان
از بهمن سپهر و ز مهتاد پرده پیش — آرد ز کمند سر اقبال و طیلسان
کاید بارض و با چو تو بیعت اراده — عرض دوکانه فرض نگانه خدایگان
هم مرده بود از دم تا بنده تو مدد — آنم که مرده را بجهد بنده جان
ای آخر دوازده برج سپهر فضل — ای کهوار شمس حق آخر آزمان
ای نور چار و هم کمیا خدای پاک — چارم هستی شاه نه افلاک دو جهان
برج حمل و شش جهت اعلام تو محیط — بر چار بام و سته ولد الحکام تو روان
این هفت رخش را بفضای ده و دو میل — فرگران رکاب تو دارد سبک عنان
شد بنده چشمروی ترا زینت این سنام — بر بیزد با لهنک ده آویزه نگهبان

ای شاه و پسین علم آنکه گر نخست — از بنده کی نشست گر سته تو امان
هشتم سپهر را ز ان سایه قدم نجرق — کشت فرق مهر بر ده قدم بوده فرقدان
کیوان گه رخ تو به زن چرخ هفتم است — در سینه هنده و ای است بیام تو پاسبان
بر نام تست مشتری آن خاتم نجم — زین سبز تو رنش پایه خطبه خوان
جاشکر یست لشکر و قهر ترا سنگر — بهرام ترک ترکش بر تیغ بر میان
شاه چهار بالش گردون پرستی — ای شاه بر استان رهی است بر استان
تا بنده کرم بر ده شوق و هوای تست — زان بر سرش ز اخضر مهرست سایبان
تیر دبیر از پی مدح تو چون شهاب — بگرفته رست خامه بگیر بر بنان
پیکی است ماه از در جاهت که میبرد — سالی دوده دوره این کهنه شارسان
ای قطب آفرینش اقطاب پیشکار — همچون خطوط دایره تو نقطه میان
هستی مرتب از تست ای هستیت محیط — بر هستی انبساط و مرکب از انس و جان
ذات بدیعت ای که ز انگیز گنج جود — در کوه هر وجود چو معنی ست در بیان
قوس صعود و نحس نزول ات بیت حکم — رایت نیب بتر نشانیده بر نشان
حکم ترا بود صعود و نزول است — شه بهر دست حکم تو زده کرده ایکان

بر دست حکم عالم امکان تو نگین ... ای از مکانت زیر نگین تا ماه امکان

اندر قضای عالم امکان بباری ... چون کان دست حکم تو را کوی کی بکان

نور تو بر فلک چو سپهر جهر خورد ... جسم تهر زمین چو تن کوهر روان

یک پایه است دیگ شرف ای خلیفه ... از شهوار لؤلؤ کشف و صاحبدلان

گرچه بگل مختلفند رسته اند ... از یک حقیقت اطلس و دیبا و پرنیان

نور صفا و صدق صدوسیزده رسول ... از جمله تو بهست چو صبح دوم عیان

گیرد ودیعه دار و امین تو بود و بس ... آن راستان و آن رسل صدق باستان

فرمند و پیرده امانت تو تا قیام ... داد مذر بجره و نهاد مذنه بگان

پوست با تو دست بدست آنچه داشته ... تا خاتم آنچه آمد را دم رست با امان

معراج هر شرف بنوشند آنکه عرش را ... نعلین حضرت تو سپهر تاج استان

کام آن بود که رهنمد از دست دولت ... چوب کلیم و مهر سلیمان کامران

اعضای آنکار بروح نهانی تند ... قائم علی الصراط روی بی هیچ استخوان

روح نهانی تو لک الملک والبقا ... اعضای آنکار جهان و جهانیان

پس آنکار شد که جان و بجا اند و هست ... قائم بهست چون عرض ایکو هر نهان

چون دین بندی و پستی آنکه یکی ... می بکسله اگر کسلی فضل ازین و آن

جان در بقای جسم تو خیر است ای خضر ... زاب حیات چشمهٔ فیض تو تر دان

اجسام عنصری را امکان نیست ... پیش از زمان عمر طبیعی نگاه کن

صد سال یا هزار کم و بیش بیشتر ... چون مذ چار خصم یک مذ چون تو آن

چون در زمانیان صد و شصت و چهار اگر تو ... در خاکدان دنیا مانده است جاودان

بل چون صدف شش و شصت و شصد و شاه ... مانده از و خلف نشده در زمانیان

حبتاری است از صدف خاکدان خلف ... ار کف نبرده این صدف آن در بکار ران

ارواح قدس یافته از جسم اقتدا ... در نسبتند هجو یاجین ربوستان

آنان چو یافتند این افتخار جست ... پیوسته بوستان نیاجین دوستان

این هست جسم پاک تو ارواح خاکدان ... روح ترا چه پایه و اندازه است و آن

در وصف کی سزد چه جای زبان عقل ... لال است چون بوصف صفت فضل از زبان

من پیش ازین مذاحم گر جسم و جان تو ... منت بنهاده خداوند مهربان

تو عین عون و معنی خیر و دعای ... با خیر مستعینک یا خیر مستعان

از خلق حسن و انس و خلایق عرض تو نیز ... اشعار بهر سوی کند عرض با غبان

بهر شما چارده دُرّ یگانه کرد | آن گنج مخفی ازلی را نشان شما
از رخش تا بعرش فروزان ستاره است | بهر شما نگاشته فیض سپهران
بهر شما طبایع سفلی بامتزاج | بهر شما گوا کب علوی باقتران
از مهر پرسید و سیاه و نهار و لیل | از هشته است بهر شمار شته زمان
خورشید دین رسول و بروج یقین ائمه | هر سیزده چارده ماهیه یگان
ای سیزده سه بری از نقص مظهره | نور کمال شمس رسل را یگان یگان
آغاز تان کلاته و انجامتان کلاب | او ساطتان بقعه و اطراف ارغوان
آغاز هجو حیدر شیر سپه شکن | انجام هجو مهدی صاحب زمان تمان
پاداش هر ستم را کز خصمتان رسید | بر قائم شماست در آخر زمان تمان
روزی رسد که قائمتان انتقام حق | گیرد ز سطلمان جفا جهان چله قوان
افراز دا خترظفر و آفتاب تیغ | تابنده گوهر شرف و اختر شرف
رامند رغیب کوکبه شاهی و مهند | عدل آفتیش بهره ده هر قهرمان
خاک خزان گلشن دین را دهد بباد | از آبگون طارک و از آتشین سنان
از خارا ی راه هدایت ببرق تیغ | برا خترزان برد سر و بر فلک خزان

تو ان بره بجوا هر از گرگ خیره کش | وآهو بشوید از رمه آن ابزدی شبان
آرد زمین بزیر پر از قاف تا قاف | غمای آسمان بسر عرش آشیان
گیرد ز با لگان پوا هین چیره دست | داد کبوتران و عصا فیر ناتوان
فرقان حق و باطل کرد و میان خلق | میزان قسط و عدل خدا نگه دران
گاه جهان سازد از الهام کردگار | آن وحی را زبان و دش سر دو جهان
خورشید سای ماه جهانگیر اخترش | از قیروان فروغ دهد تا بقیروان
اندر میان جبهه هر کس کند رقم | گیرد اگر جهنم و باد اش اگر جنان
انوار عدلش انفس و آفاق بر کند | زان پس که دود ظلم بر آرد دمار ازان
ای عدل منتظر همگان چشم بر هیم | باز آی و چشم منتظران را بر اه دار ان
پروانه دش بهای تو تا سر بر هیم خیز | ای شمع دش ز تو دل و چشم خام ان
ای آب فضل حق بهوای تو خشتیم | باز آی و خاکیان را بش فروزان
باز آی تا شناخته گردد چو گل خار | را عدای سرکش تو اجنبای نفسان
بهبهات آسحر مدار این سپید | ما نده است بی ثمر سه اسپیار سیان
از بش وی بره نهشتی بهیم وری | بسیار کرده شد رنبی دوان خان

دیریست تا ظهور رخ مهرت ارجمن
از پرتو تو شنیده ام این جمله در جهان

هشتیرن نشان ظهور تو این بود
گر ظلم رنگ گیرد آیینه جهان

آیینه جهان را تا رنگ ظلم هست
کنش صیقل است عدل شه عادل جهان

مرآت عدل و ناصرین تو شاه عصر
آرایش سریر جم و افسر کیان

تو باد و محمد شاه اگر کوشش
جاهم مدام باد و جهان ملک جاودان

منصور شاه ناصرین کاکب نصرتش
تا فتح صور باد بزیر رکاب ران

شاهی چو او قرین دولت ندیده است
ضحاک فتنه را علمش چیرگاه بان

گیتی ندیده است کف بخشش و دلش
یک بخشش است بر زمین صد میر و سیستان

بخشش بخشت چرخ کند رکرده عجب
اسفندیار بگذشت از راه هفتخوان

بزم از لقای او همه تابنده آفتاب
رزم از نشان او همه پیچنده بر خوان

هر روز کوان پر بدنش داده زخون خضم
بر کشت دین و عزمن کفر از کف و دلش

باران صیبگاهی و سیلاب ناگهان
جیحون رسیل خنجرش از دل کشیده وان

البرز از گرزنش در لرزه است چون
موجی ز لجه کرمش ابر فرودین

بوقت رزم صرصر خشم باد مهرگان

هر جا که باد و زاغ کمان هفت پشته
شاهین چابه پرخه کنش کنه قرقان

از کشتهای پشته دین بوم مرد چل
تا حشر نشود ال و همایست میزبان

سفره ضعیف چو دشمن گسترده دو ملک
این آستین و اژدر ان سفره مهمان

از خون خضم بهره دان کرده تیغ او
چون دو العقار در صف صفین هیروان

او هست قرقران رنگ نده از اژدر
خصم ار سه لونگت دارا و اردوان

منصور شاه ناصرین بو تراب عصر
غمی چو حمزه بنش کمر ضربه سیستان

گیتی گشای حشمت دولت که میرده
از قیروانش رایت و لشکر بقیروان

تسعینم ضعف بشیل و سعید ضعف ضعف
گر سر بنش طرا شهد است در دهان

با کفی درخت تبار آن نگار ملک
پیدا و بره باد و هشیوار و کاردان

فرقان حق گریمه منصور دین گست
نصرت من الله از فرشته نامش نشان

نخل کیانه کین بر دو بوم زمانه را
چون آنچنین نخل فتانه هست دانستان

در دولت عجم زفر کیقباد و جم
با حشمتش مباد نه نام و نه نشان

گیخسرو از نشست و فریبرز از دهی
ارنگ بتیغ و گرزه و فره بزه و سیم وان

آباد زاده الله آباد عمر شاه
گر نام زاده باد بش داد نوادان

دولت بخت او معمور و مستظم — خشت بر دولت او مسرور و کامران

بر چهار اه و مهر او زده داغ بندگی — بر گردن سپهر زوبار مستمان

در ظل این درخت کنی شاخ بخت پی — کز بخت آبدی جسته اقبال بیخ بن

دولت هزار فرزن چو خشت بخت برد — او را مجوز قرینه زنهمان و از فلان

خصم ز مدخنه نشیند چو او بملک — در باغ زاغ را گر نیند زمدخوان

تا زه زدست جم علم آسد کمین بچین — خصم در زم مدم برم ای دیو مدگمان

ایزد نه قدر و مرتبه بخشد بهر کسی — الا بقدر همت و مرتبه بخای قدر دان

آن کجبه ارادت و اقبال ملک را — فرخنده خاستش حجر و خاسه تا و دان

در وجود معن زائده و حاتم طیش — آن خوشه چین خرمن و این ذره خوان

در فضل صاحبی او دانای کوشش — زیرکاب خاشیه دار مذهب دوان

با دولی بخت او همه عالم شقایق است — با دولی حق او همه آفاق همیران

تا تازه ابر لطف تا نگه زی بهار — تا تند باد قهرش تا نیزی خزان

شاه و غلام دولت خویش نگه بارد — عزم درو کرده هم بدرود خاتمان

چون پای در رکاب عزیمت نهاده شاه — زد عقل چسمای مرادت برعنان

کی سر کرده عزم ارادت بزم جم — کو ارسغان و چیده و آورده دان بدان

کفتم ثنای مهدی اوی امام عصر — کفتا زی خسته بداورده ارسغان

بنای تا بستجم در بر کریش بها — هزار سخنی کر کشیدی بر بدان

من خواندم این قصیده و دانست کفت عقل — دانسته ای الف بنیم بر کشیدن بدان

کی بنده رود که کار دو کیتی بساخته — انجا که هست با تو و اینجا خدا کان

با این نوید پای نه بشتاخته زسر — چون کوی عزم کوی نوکردم دوان دوان

کوی سرین ایلک و میدان کوی تو — ای داده حق بدست مراد تو صولجان

تا کار دان هستی زی ملک آخرت — زین کار و انسری بستیچی بود روان

تا کوس ملک مهدی آخر زمان بلند — صولت درای دولت ای میر کاروان

قصیده عارفانه ملک الشعرا معزی در منقبت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع

و مدح بکانه کوهر دریای شاهی و فرزندان او شهریار دین پناهی عشیره الدوله امیر چیرک عزوی نمده

ای تو از بستان جان افتاده در زندان تن — بهجت آید یاران بکلشنهای خویشتن

هر زمان بودت کلی بر دست در بستان تن — هر دمت قیدی کنون بر پای در زندان تن

سخت بنشستی درین زندان زبنجیر هوا — قوت زنجیر بر کوهت زندان شکن

شکن این زلف تا دل بستان تا ان پای
کمبل این زنجیر و بر گیسوی خوبان دست زن

برگ بستان جو که بستان گاه رنجت باشد
برگ زندان کو که زندان جاه و گنج است و گمن

ره ازین زندان که تا هم ره بینی تا هم
جه در این بستان که تا هم لاله بینی هم سمن

طوف دیر بستان جان کن تا به بینی هر طرف
ارغوان در ارغوانستان و سنبل در سنبلستان

این جهان فتنه را خود رنگ و بوئی هست نیست
گم شود مرد فطن بر رنگ و بوئی مفتتن

عشق آتم را بی کن اگر مرد رهی
کش نخست از دست و پا جز کرد آنگه از دهن

ای برادر دو هر مرد فکن زنی بیچاره است
لاف مردی زن اگر جستی ازین بیچاره زن

گر زنی یا نی بمردی این زن بیچاره را
دست دست تست و بس ای مرد کم بیچاره زن

زن حصاری آزادان هوس و بی سبب
طفل خوئی تا بستان هوا نوشی لبن

این هوا ای گریان گیر تهای تو آخر
تو خدا را کی پرستی کت بت آمد در رهن

بر همان دستی که بشکستند مردان خدا
در شکن بتهای خود پس طعنه زن بر برهمن

پا بکل از طلب نه تا کلی آری بدست
پیش ازان کت از بنه سر بر آرد یا سمن

مرد نفس و فعل ماری کشته باید یا سلیم
ور نکشی این مار را یا از بغل بیرون فکن

حرص گنجت بیده و اندر کمین افتاده ها
عشق جورت می کشاند در کمند اهرمن

چند آری ای ره زنت مرهوس آتوخوش
چند واری ای دروغت مرهوا را مرتهن

خانه از وصل زنجا صورتان دارالسرور
سینه از هجران یوسف حلقتان بیت الحزن

چند خون بر ریزت از عشق لب چون نار دان
چند قم بر بشت از میل قد چون ناردان

تن ز تیر غمزه خوبان چه غلطانی بخون
جان بتار طره خوبان چه پیچی در رسن

چند گوی آسانی دل در چنبر چوگان زلف
چند چوگانی کنی قد از غم گوی ذقن

دیده معنی نگر چون چشم صورت بین بپوش
نا بینی شاهدی دور از حجاب ماء و طین

توزه ارالملک جان رخت سفر بربسته
تا چه افتادت که بادی یاد ناری از وطن

میل بستان عرشی شاهباز اوج قدس
امد بین بوستانی چند چون زاغ و زغن

راستی از جیب عشق انگاهت آید سر برون
کاستین افشان روی تا راستانی در کفن

شیر مردان انکه در چشم جهان بینا در چشم هم
می نگنجد گر به پهنای فلک گیری دهن

شاه مردان انکه در عرش سریر جاه او
بوسه مزبد تا بر اوج عرش پا ماند سخن

انکه از آب به بخشش چهره حق افروخته
انکه از تاب کمندش طره دین راشکن

شرع احمد را توانا هدایت معتقد
دین ایزد را باسرار ولایت مؤتمن

نقطه جان خوانکان پای غلامش رتبه شاه
تاج ملک خسروان نعل سمندش را ثمن

جنتش از روضهٔ مینونگاری از بهار — خشتش از قبهٔ مینا کیاهی از جمن

کفر را از تیغ آتش ریز برق زاده سوز — شرک را از جبل طوفان خیز سیل خانه کن

با ولای او بجا برق مزار رد ستبرد — پر ضیای او قضا بر سر نیارد تاختن

آب حکم او چو خون دین جاری کو هر چون و چن — تاب فیض او چو جان آن هفت اختر نزن

درک عقل و کنه دانش خوض حسن انام — مرحبا محیط — پرتو هم و اوج جاهش سیر سودا مدرکن

سبزه پرورش نیابد آسکار از مرغزار — مرده پرورش نگیرد در شکار از مرغزن

صد درود از خالق الله مبارک تر فرشته — مرده را کز مدح ذات او نگاری بر کفن

آنچه از نور ظهورش آفرینش یافته است — از سهیل آن یافت شوانده او یم اندرین

دست دست اوست اندر حق عقد کاینات — بیعت سنگ کو هست دست کردگار ذوالمنن

در رضا بخشش آن مقاماتا که اندیشه کنیت — فرقدان را یقین افکنده قومی را ظنین

منت یزدان لیک موئی نیست در میان — اندرین معنی نه با رگیتر با یدخن

نه قدیم است و نه واجب لیک در خشندگیش — رانموی خجسته دست در خطا امکان خیره زن

ای بذاتت بایه دار این هفت ایوان بلند — ای بفرت تهنیت آرا این چار بنیان کهن

خود تو سید انا که سیم پرستی من بنده ام — عهد لوف آستانت با بنای خویشتن

بر ولایت تافت از من چون جلا نهد سر — آیک از عهد خدا نه سر شار به تا فتن

در هوای خاک بوست دیده دارم بر آب — زآتش سر داد دلی بریان چو مرغ بازن

کوس آهنگ زین بوس تو کوبم گر رسد — رخصتم از غم چو جم ناموس دارای زمن

یا المظفر نامور پور دلیعهد اجل — غم شاه مصطفی فتنه حمزه لشکر شکن

حشمت دولت گزونه شه حقیقت را علوم — هم طریقت را رهوم هم شریعت را سخن

آنکه انوار هدایت از جبینش آشکار — آنکه اسرار ولایت با ضمیرش مقترن

آنکه سرتا پا مجسم تخشش از بذل و کرم — آنکه پا تا سر مصور دانش از فضل و فطن

در مذاق ملک ز کلک او آب حیات — در مشام فتح ز راه او مشک ختن

طعنها را سینه احساش بمعن زانده — صیدها را سغره جودش سبیف ذالیزن

در ره مهرش سپاه کار دولت در کمار — بر ره جودش مجاور انجمن در انجمن

اختر شش در دین حق چون در شرف در مهر سپهر — کوهرش در ملک سنه چون در صدف در قعر عدن

ملک یارا تا قرین او نپنداشت کس — قرنها باید که تا خیزد او سی از قرن

تیغ او در دولت دارای تاج و تخت جم — به که در ملک عجم هندی بر هنه تهمتن

صد یک پیش گرد سندهٔ در پیکار کار — نیزه های هفت بازو گزدای هفت زن

گر تشنه امد بدل تا رخ خلافش کوبده | جامه ارزن کفن باشد گرم تا رزن
باک نبود شان زتیر رستم و شمشیر یار | از دل او بر دلان پوشند اگر جوشن بتن
ای دست ده بهشت ملک و فردوس برین | از دم رخصت بخندان غنچه امید سن
گر نثار ذوالفقار برک اهل جوشنش را | تار غم از خرد او تا بان بانم در وطن
پس بخود تا بید ق هستیم فرزین در نهیم | رخ براه شاه مردان زین برهب پیلتن
ری تو ایم سرخ رویان من کا تار عیش | ابده سرسبز بار و دامن ربع و دمن
تا که گوید از روی قوم را موسی بطور | رب ارنی گفت او در پاسخ ندا امد کزن
همت شاه جوانمردان علی حاصل کناد | آرزوهای هواخواهانت در سر و علن
دست بادت کز فلک در بزم خویش آری فرود | شمع تابید و چراغ ماه و قندیل پرن

در تهنیت عید مولود سعادت مسعود حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الاطهر خجسته الدولة ابو نصر فراهانی

ایام شرع را بود آغاز فرودین | کامروز شد براوج شرف آفتاب دین
ساقی شراب فیض بجام قبول نیز | کامد بهار دین را آغاز فرودین
امروز از نهار امامت بگشته شد | در باغ دین بنفشه و گلنار و یاسمین

عید است ساقیا بده جام صبوحیم | کیمار کی بشوی غبار دل حزین
جام نخست باده وحدت که نشاش | تا پاک بعنه آمد و پاک سنتین
جام دوم شراب بخت که خورده است | از چشمه های شیر و ز انهار انگبین
جام سوم رصاف ولایت به مرا | لبریزهای بشیره جان شکرت عجین
تا زان دو جام گرم نبود در عروق تن | گلگون کنم رخ طرب از جام نوشین
وانگه بگویم ار نبود وعده دشمنان پای | دستی بجام و دستی بر اطراف حور عین
در باغ جان خزامم و بر گوش هوش من | صوت پرسروش و چنگ رامتین
زین جام سوم بین غنچه بازگیرد دست | ای ماه نازپرور پیه و نازنین
جام سوم به پیمانه دست تا نوشم | سرست بر دو تا نهم پیشانم آستین
رخ را چنانکه حق تعالی است برفروز | کامروز حق بر آمد بر مرکز یقین
امروز گرده اند علی را بحق قرین | در دست حق پرست سلیمان دین نگین
می ده بر زبای پیل که آمد گه نبرد | بر رغم روبهی دو سه شیر حق از عرین
می ده غزال چشما تا پوست بر کنم | زان گرگان که ما را چون بره کرده اند چین
ده جام صوفیانه امروز ده صفا | زان صاف می که ماند پیمانه را بدین

سر رشته نشاط بنا بدر دست داد — کامد بدست جلی اسلام راستین

فرمانده قلمرو امکان یا مرتضی — امروز بر مکان نه نشسته مکین

امروز آفتاب ولایت ظهور یافت — زان باطن نبوت و زین ازرع البطین

مولود کعبه ستر نبی ختم اولیا — باب مدینه حضرتی شاه مه جبین

گردون امر و قطب حقیقت مدار شرع — خورشید خلق و شمع طریقت چراغ دین

شاه جهان که جامه صورت بر کشد — از خامه خانه کرمش در رحم چنین

از سفره فضایل او روح قدسیان — از خرمن فضایل او عقل خوشه چین

اول ولای او بمیان پای در نهاد — تا دست داد صورت ترکیب این و طین

چون نافت سر زنجده نور ولایتش — دیوار صف ملائکه سنه تا ابد لعین

جبریل او ولایتش اول دلیل بود — کاسرار را خزانه شد و وحی را امین

از نوی مهر بیش آتش نمرود خلیل — گلزار ضمیر آن سنه و باز یاسمین

آثار رحمت و غضبش با کلیم بود — گاهی عصای مهر و گهی اژدهای کین

مریم نیافت جز هوای ولایتش — تا دم که جبرئیل دمیدش در آستین

عیسی نخواست جز ز دین او ادعاش — با پادشاه انجم ازان گشت هم نشین

شنو دعا و گر نه دعا منتش خدا — گهبار مکور خوشتر ازین دیده دوختن

داد است فر هستی از فر هستیش — بر آفرینش و خدا هستی آفرین

هستی آفرینش از هستی وی است — هستی آفرین بخسین هستی آفرین

فرمانش بود قلمرو امکان بامرش — آری سهی چنار ملکی سرو چنین

خورشید هیبت عصمت و دیجور دشمنش — آنجا که نور مهر علی تافت ازین

از نیروی بخشم دعاوت و مشاء نیاز — بوسه بپیش حشمت دولت فلک زمین

عین طلوع مهر علی کرد دیده — روی چرخ غم شاه سپهر احتشام تین

هر بت را که افتد در روح او بر آب — فرزاد هند هستی در رو خنه برین

دین شاه بحر حوصله امروز خود نجفه — هر بت را داد صله سعد گوهر ثمین

امروز آب کام مرا بین که چون گشت — از قرع صاحب دلان نیز رتین

سنگر که روح صافی گوشه بزم او — ریزد چه بادهای مراد مهم ساکین

بس کاهر امید که خواهد فرو نشست — در سلک این جواهر مطبوع دلنشین

امروز باس آن کنه آری که راهها — با عصری کرد با حسان سبکمکین

ای خسروی که طنطنه جاهت فکنده — در طاس آسمان زنین هنر مان طنین

ای در هزار قرن نیفتاده مر ترا | از اختران سبعهٔ سیاره یک قرین
بر ساغر سپهر زند صولت تو سنگ | بر خط استوا فکند هیبت تو چین
در کارزارها که شود زار کارها | آیات نصرتت همه اندر جبین مبین
شیران کارزار دیده سراپا کنند گم | شبرنگ کور سم چو برون تازی از کمین
حشمت شه ستاره سپه ای که مر ترا | در کنج دل جواهر اسرار شد دفین
بحر محیط از دل صافیت منفعل | ابر بهار با کف کافیت شرمگین
هر دل که جز ز چشمهٔ مهر تو آب خورد | بر جای سلسبیل گزیدست پارگین
جود تو چون پدر بود آمال خلق را | کی اندهٔ نبات خورم یا غم بنین
شاید اگر کشی قد موزون طبع من | در جامهٔ قبول بدین جامه گزین
تا از لوای کاوه نشان هست کو بفال | فرخنده بود از پی فرزند آبتین
در ملک شه لوای تو بادا بفرخی | مشهور و شهر کاوه بفرت بهار چین
تا خیز زمانه یمین دارد و یسار | هم یسر بر یسارت و هم یمن بر یمین
ساعات کامرانی عمرت همه شهور | ایام زندگانی بختت همه سنین
آراسته بعید خلافت همیشه باد | عهد بقایت ای بلقا عید راستین

از سفر

در تشریف آوردن نواب مستطاب اشرف والا از مملکت عربستان با سرور و خرمی بدار السرور بروجرد و بسلام عام نشستن این مسمط بدیع و چامهٔ منیع را عرض نموده

از سفر آمد فراز موکب حشمت شهی | شد بروجرد باز با ظفر و فرهی
برده سپهرش نماز آمده مهرش رهی | خیز و صبوحی بساز ای قمر خرگهی

ای بدو زلف دراز تیره شب دیمهی
وز دو رخ دلنواز صبح خوش فرودین

ساحت دار السرور چون ارم از خوبیست | گلشن شادی و سور باغ دل آشوبیست
زو بمقرنس قصور طعنه و سرکوبیست | هر قفسش قصر حور هر حطبش طوبیست

ز اختر حشمت بنور خاکش کروبیست
چشمهٔ شراب طهور عرصهٔ بهشت برین

حشمت دولت روان با حشم خسروی | شد ببروجرد و جان گشت بتن محتوی
ای بقد دلستان معتدل و مستوی | هان ز می کهنه هان عیش مراده نوی

موی تن ناتوان کوه وشم کن قوی
لعبت لاغر میان دلبر فربه سرین

غم شه بنگ پی وارث ملک عجم — آمد و شد نیری باز چو ان در اجم
چامه تجدد ی طبع مرا مسجم — کوک عجم گشت طی نجم طرب منجم

ای زده بر طنبگی تاخته بر جیش جم
از خم جم خیزدی کن کمنی ساکنین

ای زده مردانه وار بهندوی نافه بر ختن — ترک ترا ز خصار آمده یغما بچنگ
جگده قفه نار خورده بسر از توتسنگ — مانده بکلخ بهار بارخت از آب و رنگ

با چو تو بت شهر سار لعبت تاتار و لنگ
با خط حسن تو خار صورت دو خار چین

خیز که عالم بناز از علم حشمت است — شهر بره جرد باز پر حشمت است
دولت پر برگ ساز از قلم حشمت است — در ترن اهل نیاز جان و دم حشمت است

ملک عجم را طراز از قدم حشمت است
هم ز عرب تا کنار از قفه تو تا زمین

برق و بارا ز بلا بود مدارا شه ما — کرده خواجه قبا بر تن هر مسبوء
فون عزیزان بها کان شه پرویز ما — آمده زد مرجا عیش و طرب گشت دور

برق و باشد سیما طلعت آفاق فر — زین نفس و ابر با زین قبس و انشین
جنت نعیم بهشت خطه پر بیم و باک — باغش نور جنت برزمش کافور خاک
زاد حرم از گشت رست بکات از یک — پرده حرام است هشت برج آن دخت گشت

ساده غلمان سرشت زاده رضوان پاک
تازه گل دست کشت غازه گشت حور عین

هیچو گل نو شکفت شهره کر مرتبه — خار و حسن از باغ رفت حسن و بهم کو کبه
غم ز دل و قم خفت قومی با لمشربه — ای گهر نا سفت زهره تو ا مطربه

هاله ده ماه تو جفت باد و سیه کیشبه
لعل ترا داد خشت سی و دو در ثمین

ای رقم لوح سیم عالیه مو ترا — روح بهشتی نسیم خاک سه کو ترا
دفتر سحر عظیم عنبر جاد و ترا — خال نقاط خطا چو جیم برو ق رو ترا

شکل قد مستقیم با لب و ابرو ترا
نقش الف لام میم چهره کتاب مبین

حشمتی انانس جان با همه جادو زنان — فتنه چو دجال دون در همه خلقان فتنه

زد برگ داد خون جوش چنان چون سپند | خصم ز بخت زبون دست بدندان گزید

ساده کامل فنون بایدت اکنون گزید
با نغم ارغنون باده حشمت گزین

ای ز بتان طراز حسن رخت برده دست | عشق تو مرکب فراز رانده خرد مانده پست
مرغ دل اهل راز دام ترا پای بست | داده بزلف دراز سلسلها را شکست

کرده در جان فراز ریخته خونها که هست
لعل تو معجز طراز جزع تو سحر آفرین

خیز و می افکن بجام از خم کیخسروی | کز شه جم احتشام دهر کهن را نوی
بو دلف از بو تمام نعت نبو شد قوی | در دری انتظام یافت بر دف دروی

چامه سر آید بکام نامه کند پهلوی
حشمت پرور غلام از در رای رزین

موکب حشمت بنور کرد مکوکب جهان | صبح جهاند از ظهور مرکب شب شد نهان
خیل طرب زد ز دور بر سپه اندهان | تازه بماء طهور مشرب و کام و دهان
گرد شد اسباب سور ورد لب آبادهان | کرد سلب از سرور شهر بروجرد هین

ای بدو آویخته طره پر پیچ و تاب | از همه بگسیخته سلسله صبر و تاب
طره نه کامیخته با گل تر مشک ناب | یا که برانگیخته سایه ز خورد و دو از آب

نافه شب بیخته در طبق ماهتاب
سنبل تر ریخته بر ورق یاسمین

می ده کز سیر و گشت شاه عنان تافت باز | جان که سبک میگذشت زی تن بشتافت باز
خون ستم شد بطشت مغز الم کافت باز | درد زمان صاف گشت بر دامان یافت باز

صدر مه شیر دشت از صف شه یافت باز
از تک یکرانش هشت شد فلک و شش زمین

رانده جمی مستقل باد برین رام او | بازش بخت مدل هدهد بلقیس جو
ای پری ز آب و گل زاده جمیل و نکو | جامی کز وی خجل صرح قوارير کو

زلف تو دیو مضل یا بصف شه عدو
لعل تو در دست دل یا بکف جم نگین

ای خم ابروی تو ماه تو سادگان | مشتری روی تو شمس ملک زادگان
بر فلک از کوی تو طعنه افتادگان | جان تو از بوی تو در تن دلدادگان

قید دو گیسوی تو بر سر آزادگان
صید دو آهوی تو یک رمه شیر عرین

خیز که در شهر شاه چون بفلک ماه شد
آمد و از دور ماه حادثه کوتاه شد
حمله ور از گرد راه شیر دژ آگاه شد
پست و زبون و تباه فتنه چو روباه شد

حشمت دولت بگاه از بر خرگاه شد
دین را فر داد و جاه حمزه نصرت قرین

شاهی از و زهرها فیل عدو را بلب
سوخته از قهرها خرمن خصم جلب
هم قدرش دهرها بنده بپرورده رب
برده از و بهرها هم عجم و هم عرب

کام وی و شهرها روضه کام و طرب
نام وی و نهرها حوضه ماء معین

آمد چون زر بکان یا چو سمن در چمن
کان بزر شایگان تازه چمن از سمن
عدل و کرم رادکان چیده بدور زمن
از قلم کن فکان وز رقم کام من

شاهی از و خون چکان چشم و دل اهرمن
کرد بر ایوان مکان گشت بدیوان مکین

تا کی از آسمان شکوه و ز اختر کنیم
مژگان در دیدگان چند چو نشتر کنیم
حشمت شاه بست آن چامه دفتر کنیم
خیز که کام و دهان ز آب طرب تر کنیم

از گلوی بط روان خون کبوتر کنیم
طوطی طغرل کمان تیهوی شاهین کمین

خسرو والاجناب آمد و بنشست خیز
سرمست ای نیمخواب ترک ترا دشنه تیز
زال فلک را بتاب پنجه کید از ستیز
بر صف افراسیاب از مژگان ده گریز

از خم جم در رکاب خون سیاوخش ریز
تا چو تهمتن شهاب رخش کشد زیر زین

آنکه ره باستان از دهش و دید زد
رفت و بهر بوستان جام چو جمشید زد
آمد و زو داستان بر بط ناهید زد
چرخش بر آستان بوسه امید زد

اختر کشورستان بر مه و خورشید زد
شمع ره راستان عم شه راستین

حشمت دولت که هست دلها تسخیر او
از دم صبح الست فتح عنانگیر او
چرخ کماندار سنست ریخته با تیر او
شیر دژ آگاه مست آهوی نخجیر او

فتنه گران پای بست کفر بزنجیر او
دامن دادش بدست دین را حبل المتین

خسرو خاقان نژاد شعلهٔ آذرگشسب
کوست فریدون راد حاسد دون بیوراسب
پیشتر از پیشداد داد و دهش کرده کسب
او چو سلیمان و باد بادیه پیمای اسب

خود ز ولیعهد راد آن بوی اقبال حسب
یا که ز صلب قباد کسری ایوان نشین

مجلس ادراک او زانسوی نه منظره
ده حس دراک او یکسره زر سره
دست بفتراک او ناصریان یکسره
طبع طربناک او بوالعجب نادره

چرخ برین خاک او بیضا چون شب پره
با گهر پاک او دریا چون پاکزین

ای ز رخت منتجم نجم سعادت بخاک
در تن داد و کرم جانی و اعدا هلاک
از تو عرب تا عجم زنده فؤادی فداک
شبل هژبر اجم نور مه تابناک

پور ولیعهد جم ای تو از آن تخم پاک
همچو فریدون علم از گهر آبتین

ای رهیت روزگار راه تو بسپرده چرخ
پای وفا مرده وار بر درت افشرده چرخ
از تو چو درد از بهار نو دل پژمرده چرخ
شمس و قمر مستعار از دو رخت برده چرخ

ایکه بلیل و نهار برده زمین خورده چرخ
آن ز یمینت یسار این به یسارت یمین

حور بمشکوی تست خادمهٔ از وثاق
رضوان در کوی تست بسته بخدمت نطاق
مشرب حق گوی تست کوثر کام و مذاق
خوی ملک بوی تست طوبی با الاتفاق

جنتی و خوی تست صدق و وفا و وفاق
مشرب دلجوی تست شهد و می و انگبین

خصم کی از اندکی مایه چو حشمت شه است
گر بودش مدرکی لا و نعم کوته است
لاشه ز نارس تکی کی بفرس همره است
در نظر زیرکی تا چه حد ابله است

نیست بعلمت شکی خورده شناس آگه است
با خردستی یکی جز که بچشم دو بین

دولت بی فاصله با تو و دین توامان
بر سر خوان صله مرد و زنت میهمان
امن ز دادت هله وقف زمین و زمان
خوش گسلی سلسله از ستم آسمان

با تو ز شیر یله کو بمهد امان
همچو شبان در گله گرگ بعهدت امین

آنچه ز حکمت است ما حضرت خوان بر
نعمت و نعمت است از نظرت مستمر
تا چه مرا قسمت است تا چه خورد منتظر
زان نظر همت است عیش جهان مستقر

طینت از رحمت است زینت از داد و بر
از تو همه حشمت است دولت دنیا و دین

ای که بکشور ترا داد و دهش مستقل
صدق ز گوهر ترا زاده وفا ز آب و گل
طبع هنرور ترا راست رو و معتدل
مهر منور ترا ارجوا کافتد بظل

باد مصور ترا پیش نظر کام دل
دولت سنجر ترا حشمت طغرلتکین

ذکر جمیل تو ماند طی ورق باستان
با چو تویی تا که راند از جم و کی داستان
دم که درودت رساند باد مسیحا ستان
دولت الله چه خواند خضر ره راستان

هر که چو بخشش نشاند چرخ بر این آستان
بر همه عالم فشاند همت او آستین

ای تو بمصر فتوح موسی قبطی فکن
سلوت و امنت شروح زینت سلوی و من
آب خضر از صبوح باد مسیح از سخن
سنگ بکل الجروح مرهم هر خسته تن

بندگیت فلک نوح مدح تو طوفان شکن
طینت تو عقل و روح گوهر ما ماء و طین

روی تو دیدیم و رفت دل ز غم و درد سخت
هر که بکوی تو خفت چون من بیدار بخت
هر که مدح تو گفت زد ز بر سدره تخت
بار طوبی است جفت بار کیانی درخت

اختر اعدا نهفت بیت شب فتنه رخت
تا که چو صبحت شکفت صبحک الله جبین

قم که بدورت توان کس نه ز جور سپهر
گم شده در قیروان پیش ضمیر تو مهر
حشمت نوشیروان حکمت بوزرجمهر
شخص ترا هر دوان توام چون چشم و چهر

جسم امل را روان گستری از نور مهر
پشت اجل را توان پروری از زور کین

شکر که شد مستقل بر در شاه این غلام
گشت نکو متصل ذره بنور از ظلام
مادح با کام دل کرد مرتب کلام
شد چو الف معتدل قد خمیده چو لام

آمد بخت مدل بهبر دار السلام
بر سرم افکند ظل شهریار روح الامین

رحمت ذوالمنن تونی بهبر زمین و زمان — ملجا و مامن تونی از ستم آسمان
داده ده من تونی دیده کن بد گمان — آفت دشمن تونی شاد و توانه بمان

توشه بدامن تونی دولت یاسین مهمان
صاحب قرن تونی ناصر دین خونه چین

ای ملک سیمبون حادثه بنامه بشه — از فلک دو دون از خطت رامه بشه
از نمره حصن جون افتا ذه بشه — گرچه بخوشتر فنون تنبیت خواهده بشه

سازد عابه کنون تا که مرا مانده بشه
طبع زدحت زبون نا لطفه ار افسرین

تا ز صبوح مدام عاشق حق بهست — تا ز رشام قایم صدقه ز صبح است
تا که ملک ز ابرام عمل گمان بای است — تا که ملک ز نام کس نشانه ز دست

تا که نشان بست و نام از صدف بالا دست
نیز خلف امام هم ز نیاز و بین

دولت حشمت پرست مست بقا قرار باد — پای دل هر که هست بسته ز دام تو باد
فتنه گر خیره دست در حرم خام تو باد — ملک ز بالا و پست واقف بنام تو باد

جور فلک ز انشست خود ز خیام تو باد
ز می صهبا و تست دور شهور و سنین

ایضا در تاریخ بنای قلعه حشمت آباد و مسجد آن و مدح بانی آن بنا
نواب مستطاب اشرف والا حشمت الله دام اجره میرزا امیر خلیک کلهه

حبذا همت و عزم دری کش ز همت — حمزه ثانی حشمت نه محمود ثمین
پور رضوان علی عباس نه فیروز قصر — عم منصور ابو النصر فلک ناصر دین
حشمت الله دولة که بگرفت عرب تا عجم — ملک چین لزم جم از حرمش و عرشش زین
این بنا کرد پی مسکن و هتان بساز — نازم آن شه که باعزاز نوازد مسکین
هم بدر ملحق فرمود لمرضات الحق — مسجدی رونق فرخ و سنن دین مبین
در شرف هست رمنجه چو رمنصف اسلام — بفرو فال کرسته آل یاسین
زین پرستش که سیمون کرد ز هوا لکنات — مانش عیش و سرش مبارد بین
سانه کونی آورد ز طوبی جبریل — بکهان یا نو کلده سته از خلد برین

بانیش حمزه ثانی که بدین خاتم
ان سلیمانیش از بخت خداداد کمین

خجسته دولت و دین این دو فرخ پیمبر
این چنین فرخ پیمبر فرخنده قرین

زد شهاب از پی تاریخ بیاز این دو آمد
خجسته آباد کند نازکند دون زمین

در تبریک و تهنیت جشن سعید مولود خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و مدح
ذات حمیده صفات ابوالمظفر حشمة الله و آله حمزه میرزا امیر جنگ عرض نمود

دمید از افق لا اله الا هو
یگانه مهری بر آمد سپهر سایه او

گرامم مهر چراغ رسل ابوالقاسم
چراغ مهر کمر لا اله الا هو

تبارک الله عید ولادت ملکی است
که کون و مکانش ملک است و ملکان سگ او

سر بهار ظهور حق است و گلشن دین
به از نبشت نهانی بر نگ و بوی نو

سفید صبحی سر سبز و سرخ روی دمید
ز معجزات ظهورش سپید رخ جاوید

چه صبح صبح صفای بر بشارت مهر
زهی عالم کون و فساد نظمت شو

خجسته صبحی زجسته ترین خجسته فصل
ز فر نورش نگشته جهل را بارو

فرشت نور خدائی علم فروش عرش
کنون شده ند خدایان اهل جهل ربو

حجاز را و پی نز کتاب کفر شکهی
که خال شمیش را و نشکنان نهد و

شهی ممالک غلمان و حور هیئت را
غلامگانش خسرو کنیزکان بانو

بگانه و جهان سبوع سنه طفل صده شت
گزو ست چار زن اندر جهالت نشو

شد قسم و دل و الی ولایت جانش
که ماسوی الله در خم صولجانش کو

سحاب فیض ازل تا ابد محیط وجود
گهر بار کل آدم جواز صدف لولو

نخست کو هر یکتای احمد مرسل
که او چو بحر محیط است و انبیا چون جو

ز صلب آدم تا آمدم که نور احمد دید
بسیل اشک غم انبیس ماند و بود فرو

چو صبح مولد ان خجسته ذکر یت خجسته
ز سر گرفتن شیش سبیلی که بود تا زانو

زهی سعادت عید ولادتی که گرفت
از و مساعدت ایام و این چنین تبریز

خوشا مبارک صبحی ز عطسه نعرتش
سر ملایک و سنعر فلک عبیر آلو

ز کاه و کردون افتاد تا رنگاه زمین
دم معطر این صبح مشکبی ابهو

بطفل یال خروسان این سحر بالید
همای با همه اقبال و فر فال نکو

تزاد و باد فزونت باد و یا قم
خلعت چو این خجستی ز صبح مشکین بو

گهر زاد روی خورشید شرب و بطحا
دل عجمیان پر نور و کور چشم عدو

نهاد شاه سریر سعادت دو جهان ... زفلک عنبر سوی کنوشهادت رو

شه ممالک حکم قضا که باجاهش ... فضای هردو جهان کمتر از یکی سرکو

شهی که فاخته کان هوای گلشن قرب ... زده بشوق سهی سرو قامتش کوکو

بنای شرع و طریقت که منظر فرشش ... بر است از نظر مردم حقیقت جو

برفع رایت نور آن طلیعة الشمس ... طلعت وی و دو اللیلش آیت کیسو

سراد قی حشمش هفت کنبد مینا ... صدایق کرمش هشت روضه رضوا

هزار رسته بدر خانه‌اش تعالی الله ... کز او حوالی امکان گذر کند آسو

نه وجب است ولی جنبه زنوی امکان ... مکان حشمت و تمکین بسنده و یکسو

کرسش بکالم وجب بر اجه جای وجه ... ورسش سرانی ممکن تراجه رای وجه و

میان ممکن و واجب هزار رسته حاجب ... میان احمد و ایزد یکی نگنجد مو

سخن دقیق تر از موی شد مراد حسنور ... زبان زحق بیان این زبان نادرگو

صفات کاملهٔ ذات بیحد است اورا ... ز ناقصی سخن الله ازین زیاده مجو

هزار چه گوید ازین در ثنا هوار یستیم ... که فزار فعتی شه از هزینه جو

سجاک بابه یقتاد ازان ازان تن پاک ... که پاکتر بود از جان انبیا تن او

بگرد آن تن خاکی هزار جان زده ... که باره تاخت بر این نرفراخته بارو

زخاک تا حرم راز رفت و بر دخانه ... از آن حشمت عجز و نیاز کرده وضو

بپای همت تو چاکران افلاک ... بدست قدرت تو هم در و بانش کروبیان

تن سبکبر ترش زهد نسیم جان زین ... هوا گرفت و بپرد از نهاد و رفت بجو

سر طایک و مغز فلک معطر شد ... ز گیسوی ش تر و نفز انبقه خود رو

گذشت هم سفر از بادیه تیمه راه و گذشت ... دو هسبه راند سوی شاه کرد یکتنه رو

سرو ش از هر ش ماند با جهان پیوند ... براق از هر و ش خفت با جهانیان تمه و پو

ز خاجیان مجابات و محرمان حرم ... گذشت و باشه نه هم نشین و هم زانو

ببزم وصل رسید و شراب قرب چشید ... چنان مقام کجا و چنان سعادت کو

زباده که هر یقان بوی او نوشید ... کشید خم خم در سر چه جای جام سبو

قنا مذ دست بر غبار و شد بگلوبت ... نهاد بر سر هستی دو پای کرد و ان پو

شنید نهال بشنید و دید نهاد دید ... زده طعام و می کام لبی دهان بگلو

بفرش آمد باز از فراز عرش فرود ... فراخت سر فخر عرش و فرش بدو

بوخت آتش شمشیر گرد او تنش ... بآب تیغ کنون عشم شاه عیب شو

ابو الفتوح ولیعهد پاک رای برومند — ابو المظفر شهزاده فرشته خو

مجسته حشمت دولت که رخش گیهان پیما — رفیق او بدل خلق جسته جا دارد

دل خردمند قراری نجست و پشت ظفر — که سلطنت پرشت است و ملک بارا زو

مه ستاره سپه شمس پاک دوده شه — که خاک درگه او با فلک زند پهلو

همای فرخی طغرل ظفر که شاهین را — شکست چنگل او پر سعود و تیهو

فرود جاهش هر اوج و موج فوج سپاه — ز رزمگه رود و بیش نیل و دجله تا آمو

سحاب رای او چون طبع سحاب کوهر ریز — همی ز دم حقش نسیم غالیه بو

خزینه شیر فلک داغ مهر او بر بین — کشیده کاوه زین بار حکم او بسرو

ملک سنای سلیمان دلیل داد و دهش — عدیل محضه داد و عادل ار زیرخو

هم آفتابش عکسی است از رخ هرگاه — هم آسمانش کروی است از رد و ازدو

قوی تر است بر و بر ز بخت و تیغ و سپر کس — رصد هزار ان کز نهتن و برزو

درست و راست قد عدل و قامت مهتش — بباغ ملک سهی سرو و معتدل ناژو

نهنگ نهر و بر یزد پلنگ بگریزد — ببحر و کوه پشکوه وی ار کند آهو

بعقل گفتم با فاقه ام عظیم دو چار — چه چاره گفت برو مدح عتسم خسرو

که تا ز راه سؤدت از عطای او حاجت — برآمدست ز باد دهش مقصد و مرجو

بسیم خام و زر پخته دلی آید رزم — دل نگار نوان آن سخت تر آهن و رو

گشایدت گره از کار و ترک تراست — بطره افکند آن چین که دشت بر ابرو

شکر روی تو خنده و دو غنچه شیرین — نظر نوی تو بنده و در نرس جادو

ز شاخ نازی گزوی نخوده بودی بر — ز باغ خسنی گزوی نبرده بودی بو

شود بکام بضعت ز رنج دوده بسیج — ز تیغ و سیب و بره نارد و انه و لیمو

خدایگانا ما خبر داری امسیح — ز حال بنده خدمت گزار مدحت گو

خبر ندارد کرده ز برگ گل بستر — که شب چنان رود از آن که خار در پهلو

نمونه کرد بگرد عتاد و درد مرا — تفو بر این فلک باد گونه کرد تفو

ز دست دیو فلک ای فرشته خاکی — گرم نگیری دست از شهاب دست تهی

ز خم از آنچه نالم سخات بس مرهم — بدرد فقر چه هیچم عطات بس دارو

گرا ز تو فانی گزار رفته یا مجهول — فتاد رجی معروف او عیب پسو

چه جای جرم و فانی جرایم اعمال — بمن مرج تو درد و جنات سؤد معفو

همیشه تا که بر این چار سیخ ارکانست — طنابهای بقا ران سراوق نه تو

بلند و باقی باد تا سرو قامت جانان | تمنا های اجل بر بکمال ما انگلبو
دم مخالف سرد از نفیر و باد وی | سر موالف کرم از نفیر ما یاهو

قصیده مسقط لطیف در وصف خوبان حریف و توصیف دوات خجسته صفات
نواب سحاب اشرف امجد ارفع والا ابو المظفر شمشاد اله زمان میرزا اعوض محمود

ماه وی هست ایخوشا وای خنکای | می خنک و خوش مدام خاصه بمه وی
وی که گل فرخنده هست بروی | بوده از فرودین ملک جم و کی
غم تو دور گل بهاری شد طی | ساده گلرخ بیار باده کلبو
غم از نی بدی بهست فرودن | زانکه عیش بنگ عیش سرودن
گوش بباب طرب بگیگ فشردن | باده بیازره خماری خوردن
سجده بیازیت طرازی بردن | رنگ خمار اشدن بعد اهنده
وی که در وحمزه مظفر والی است | فرودی افروز فرودین جلالی است
دور بکام دل عباد و موالی است | می که سپاسان زخیل جاده خالی است
جوش صف و جیش عیش امتوالی است | از طرف زنده رود تا حد اهو
ای بگشنده چفت خمار ابازار | رنگ تو یغمازان بگنج و تاتار

برده بر رنگ رخ آب لعبت فرخار | در دل باغ ارم نمانده گلت خار
خدمت بیت بچین طرهٔ طرار | آفت بابل سحر غمزهٔ جادو
خیز کاین وی چو فرخنده بهار است | از رخ مستان نشیمنه خمار است
وی ال چون گل بگشنه بیار است | دست مشه ماسحاب کوهر بار است
قافیه پرداز و گشنه سنج هزار است | در چمن بزم مشه شهاب بخنکو
مرد چراغ گل از باغ بگلستان | شمع دلفروز از محل بیل بشبستان
باگل و مل بر خمد بهار بستان | بلبله خوشتر خمد هزار بشوق دستان
هست اگر لاله و بنفشه بستان | لاله ام آن چهره بنفشه ام آن موی
مهر بجوی هست بگر مست نشینی | اشتر خم را کنی مهار بدستی
کاور زاری و پای پیل کرینی | ارنبره و کوه نقل و شب هره چینی
اهوی شیر افکن ای بناف چینی | چین دو مرغولات کرفته صد اهو
طرهٔ ساقی بوی بنفشه دهاند | از لب وی دست کام غنچه ستانند
کر نجهاند کل ب مل بجهاند | بیل اکر لال ماند عبده خواند
ور سمن اندر چمن نماند بماند | جام سمن رنگ با مدام سمن بو

از بلاهای فضل دی گوست کلوتر | با پی آهو رو شش رنگ کبوتر
طرفه تذروی رنگل فروخته روتر | غنچه هش اعندلیب قافیه کوتر
چهره چو چشم خرد نمش و خون کبوتر | طره چو بال غراب و چهر پرستو
ابر رخ آهنگ پرفشان شد بازا | بال چو اصل گرفت شیب و فرازا
قاخته کون خیمه بن و پرده بسازا | ای بر و شش تذرو گیگیت بازا
مژه بر گشته تو تا خن بازا | خسته دل ناتوان من تن تهیو
خون کبوتر بریز از گلوی بط | پرده عنقا بساز از رگ بربط
ورد مدم قمری کش این نشیده بشط | ای تو چو طاوس پر خال منقط
از پر طوطی ترا هر آینه در خط | بارت فرخنده تر ز فر همایرو
کن بی از وی بهار ای بت گلرخ | از تو بچینی نگار خط تناسخ
مصری قدت بخنده زهر بپاسخ | بزم چو فرخار از تو خانه چو طبرخ
نخیز دلها ماه طلعت قد برخ | کشور جانها بسرو قامت دلجو
تیغ بدست آفتاب یک ستانا | رست سوی صد ی سنه جان رگانا
سخت کن ای رگ تیغ عرش وانا | خیز و زمی جوش جبش دی بشانا

ای گر ز لفت زده غمزه بشانا | او کز امره و کحاست تا بره
ای گر ده وی کسار یست پشه | رو یدت از وی کل بهار همیشه
می چو سرشت پری بگیر بشیشه | ای بشری شانه فرشته ریشه
ای همه بگیر گرده شیر بیشه | زان دو کمان گیر تیر افکن آهو
بست زبان گر ز نطق مرغ مدرس | در رگ فتاد گلاب باد مهندس
شاخ تو انگر ز گل گرا مد مفلس | در سپری شد بهار سنبل و نرگس
بس بود اندر بهار خانه مجلس | نرگس آن چشم مست و سنبل گیسو
ای همه کاوز تر ز بار تو افضل | ریخته بر کوه و دشت عالی و سافل
ای بر خت خال چون بر آتش فلفل | نشین از جمع سازغمزت غافل
شمع معنبر شان زباده بمجلس | مشک معنبر فشان ز طره مشکو
شب بکمالش فزون ز روز تو دقدر | در شب عید از می بتاب مه اصدر
ای مه دلبری تا نخورده شب قدر | ای ده لبت لعل و دو فرخت ز مدر
بر رخت از دو ماه چار ده بر صد ر | لعل لبت با بجوف سی و دو لولو
از تمک لهب گشت پوید اد هم | روی جو دیار باغ گشت چو درهم

دریاب ای گشاده‌ان تو مرهم — کار من از لطف تا بدار تو درهم
رحمی مرا وصل دل پسند تو مرهم — دردم را لعل نوشخند تو دارو
پنج ز بر شنج سه سکنده ز بسته — می ده چو آب خضر خوب خجسته
ای ز تو مرآت سه رنگ نشسته — عقل ز ظلمات طرهٔ تو رسته
از مژه‌ات قلب پاک و بنگشته — چون سیف مستعصم از سپاه بلاکو
معدن الماس شد فضای رسانین — سوده فقر بست خوش علاشه یاسین
تو دُر سیماب جای قل ربّ یاسین — زان می چکاده رنگ سهرین آگین
سنگ سین افزای و شکن بازوی یاسین — ای ز دو لعلت مرا کهر تبرازو
آتش ترکان ز آب خنگ که فسرد — آب و ز تاب اثیر برد اثر برد
خنگ سنه جام کام از آنچه جم فشرد — می مذهب صاف اگر کفاف دهد درد
ای تن تو از خریده سینه‌ات آزرد — ای دل تو از خصه بد دکینه‌ات افسرد
ای چمن جان که جنت است صد تو — ای حکر لاله داغ از خصد تو
به بطافت ز نرگ کل حسد تو — سبزه نوخیز خط بگرد خط تو
رسته بر طرف من خیال قد تو — رسته پوسرو مسند بر طرف جو

خواهم یک بم بلدی می فرخ پسند — ای قدح تو یک صدیقه سرو دلاویز
یک چمن نخجوات دو لعل کهربز — یک سخ سنبل دو زلف غالیه آمیز
خط تو یک جویبار سبزه نوخیز — روی تو یک نو بهار لاله خودرو
لرزه دقلب صنوبری بدر چون بید — چاره دی کن ز نوشدارو دی جمشید
ای بر و صلت بهاره دولت جاوید — خال تو بر شاخ جان شکوفه امید
فتنه ماه رخت چه بخم و چه خورشید — دانه خال قدت چه پسته و چه بادام
نور بهار است و نار دی می شفاف — عقل بصد شان دطوری را اتصاف
می شوان برد پی بهوشش از اوصاف — شمس حقیقت بایشیه می صاف
تا خط جوهست جام جم ز دان انصاف — خاصه بدوران تهم شاه جهان جو
پرده بسعید صفد عهد گزینا — تهم بو النصر شاه ناصر دین
ابر کفت گان بیارد بحر مینا — یکهم سرف ذر شاهوار ثمینا
شاه کواکب یزک که گرد زمینا — رخش فلک سیر غم او بنگ دیو
خست دولت فروغ دولت خسرو — کوکب فرخش فزون ز بهر بر تو
کوکبه‌اش از خیال رسانده بدو رد — شتری از خیر او خزنده فزو نضو

سجده بارد وی همه ذره نو | سوده بپهرش جبین بخاک سر کو
شمع کنی دوده نیای معظم | زانجم ابنای فلک بتر اعظم
از خشم او نظام عدل منظم | باعلمش کسر خصم و فتح ولی نعم
فرخ فروغ جهان بگوهر معظم | چشم و چراغ شهان بمنظر سنگو
داور دارا حشم گزاختر میمون | مملکت کاوه احتشام و فریدون
آن زنو چهر فته چهره ی فرزان | آق زده بسلم و تور فته شجون
ریخته افراسیاب جاده زاحسان | گوئی کنجیر و ست کو کبه او
مصحف اقبال را نخستین آیه | داورش خسرو و ظل او رایه
چار کهر را فزوده جودش مایه | اختر او را بسنج خانه سایه
فرخش رجعت مرج را زده طلایه | جاهش بخشش جهت سازده پیمایه
جنت آمال نیکخواهان برینش | دوزخ آجال بدسگالان برینش
در حقیقت امر قاطع حرینش | نصرت در سایه طلایه عرینش
دولت منصور را توامگرینش | تیر وی تن در نجه قوت بازو
باده جاودانی ز جام زاده سینا | کام مجو جز ز خشت آئین سینا

رای دلش رهبر قریحه سینا | با فر آن رای روشن و دل سینا
طعنه بخط زمین بقبه مینا | خنده بملک جهان بروضه سینو
نعل ضلعش فکنده عنبر سارا | کوهرش از خسروان چو لعل خمارا
ملک عجم را به از کی و جم داد | عهرش در ظل رای مملکت آراست
کوه گران کرد کردبود راست | در حرم و کان مردی اهرمنش کو
شخص ادب را بسلب فضلش ارزد | کام طلب از سرشش می کوثر
تشنه لب فیضش آب خضر بمیزد | ناظم طب پیرهم خوشه چینش ناغر
رایش مرآت ذوالجلال سکندر | دانش مشکوات سترای ارسطو
گیتا تمش زر کواری و تغشیم | از بر کیوانش جایه باش تعظیم
بر دو رخش از نه چهار ده تسلیم | مشتری از علم او هزارنش تعلیم
سفره جودش کشیده بر جهت بسیط | قبه جاهش بر این سرادق نه تو
ای تو علم چون بهار تازه رخ خوبان | از همه عالم غبار حادثه میروب
زن نصف خاک کفر برق تف توپ | گرگره نوح و عاد خصم ترا آشوب
بنیانشان کن بباد گر نه دو کوب | طوفان شان زن بآب تیغ تسنم تو

ای ز شکوهت پلنگ کوه فراری
در یم از آهنگ تو نهنگ حصاری

برتن هر پهلوان خدنگ تو کاری
مور ترا زور و چنگ شیر نگاری

قطره شود نیل اگر کنیش تو یاری
پشه شود پیل اگر ستیزه تو خیزد

ای بزمین پیش از انجم فلکت خیل
بسته ز بادیت بحر و کان ز بر دل

جان جهان را تو چو جزو و کل سبیل
کرده غبار صفت نهار صد و پیل

در ره خلقت چو مشت کاه بسیل
آهن بنیاد سنه ز رو نین ز بر تو

خصم اگر هفته یار دل تو تهتن
حاسه دستان شکال زال و بهمن

رام تو چرخ فرنسیابی توسن
با فر کیخسروی ز بهت معین

نیزه کیو دلیر و طعنه پشتن
گرزه سام سوار و برزه برزو

اختر خصم تو هر شبت کوتر
بادحت از هشتری تمام فروتر

رای تو از صبح صدق رهنمون تر
پیش لقایت ز ذره مهر زبون تر

خیل خصال تو از ستاره فزون تر
ذیل جلال تو از سپهر برون تر

از تو بهر دم هزار مشکل آسان
چون تو ندیده دو چشم دهر چنان

زنده بداد تو صد چو ده ده سایان
در نظرت خاک و بایش نگیان

گیسه زنی چون بکار بایش چنان
پیش تو خاک آن ز نده سه مرتبه زانو

ای تو باخلاق ناصری متخلق
رام ترا لوستن ز بانه ابلق

وقف تو شعرین افیصح و نعلق
گر بصر بحکم کنی ز دار معلق

گویم بیت تا سحر مریخ تو تطلق
راست چو آن مرغک معلق حقکو

ای تو برایوان چو آفتاب حمل را
نامیه از بخت تو جسته عمل را

مرح بر بعیت سبب سریع دول را
کنج جبل از پیچتو راند جمل را

دست سن و دهنت که از تو امل را
جیب ز راکین و آستین کمر آو

محرم کوی تو ام بکهر و خفاتن
روی نتابم ز تو وقفت بقفاتن

وطلبت ایتم ز خار جفاتن
لب همه بستیک حسن عهد و وفاتن

سعی کنم تا نوم ز زال صفاتن
ارجو یا کعبة الامانی ارجو

در سخن شاهوار سفته ام امروز
دامن طبع از غبار رفته ام امروز

ذوق دگر است خفت نگفته ام فردا
دوش ندانم که خفته ام بچه پهلو

مرح مسبط بدین منط توان گفت
در فصاحت بدین صفت توان گفت

گر دهنر را کهر چنین توان جفت
جز بره این نگاره خوش توان گفت

دین بر خاک و غبار دل شوان رفت | آنکه بر بست از کتاب و خالیات بر

ابر بهمان ز سنگ دست تو بگریست | پای امانی بکوب و خنده زنان است

جز بمراد دولت اهل نکند زیست | شیشه و بدل جز در آب آتش نیست

هیچ تو از ستارگان فلک نیامیت | همچو من از ستارگان سلک نخستگو

تا بحقیقت یکی است زنده و پیوست | تا ز رسل بیخ مرسلند ز بر دست

تا سر دین از ده و دو جام ولایت | تا که بپاهنت کشور راز بر پست

تا سر بود کوهری سلاله و تاهست | جاه ز ان طبع در حیا له نه شو

باد ز نام تو احتشام بدولت | دور سپهرت مرام کام بدولت

سایه مهر تو مستدام بدولت | شام بلا باد صبح خصم سیه رو

از فهرست مقام دولت

این مسمط مدیح و قصیده قرده مدیح را در تهنیت و تبریک عید سعید مولود مسعود حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مدیح گوید مدیح گوی شاهی و اشعر برج دین پناهی ابو المظفر حشمة الدوله حمزه میرزا امیر جنگ جوش نماید

خیز بدکه صبح عید مولود است | آفاق پر شمامه عود است

دوران فرخ زمانه معهود است | عالم خرم چو خلد موعود است

باز آمده با مقام محمود است | مولود محمد ابن عبد الله

امروز فرد آتش زردشت | زد معجزه تیغ و جادوئی را کشت

بست آمد کز سخت پی بهشت | دین داد بکاپه باش حق بهشت

زان آن شه کز ستاره انگشت | یکپاره دو پاره کرد قرص ماه

امروز شکست طاق نوشروان | زد عدل صدای تکبیر بر ایوان

از آستانه کشت فضل را دیوان | گفتند ثنوای حق از کیوان

بر عرش کشید سرخ شاد روان | برجرخ برین فرخت دین هرگاه

الحمد که زاد داور دین را کام | مولود مؤید محمد نام

از مقدم او فرخت سر اسلام | از خلق حرم کنون شد مه اصنام

بر برد ز چرخ لاجوردی فام | از نیر شهاب اهرمن را راه

زان فضل که فضل ایزدش داده | زان مهر که ملک سروشش سایه

گرفت وجود موحد سایه | بر سند زجان جهان به پیرایه

از عرش گذشت فرشش را پایه | از چرخ زدین فزود شش آب و جاه

میری که ثنایش جنود آمد | از آتش مسند وجود آمد

دارای جهان فضل و جود آمد / بر مقدمش از فلک سجود آمد
از غیب بحر که شهود آمد / آن شه که چو حق منزه از اشباه

شاهنشه انبیا ابوالقاسم / بر درگه ما سوی اللهش خادم
محکوم خدا و خلق را حاکم / هستی بطفیل ذات او قائم
مشکوة زجاجه بنی هاشم / مرآت تجلی صفات الله

پیغمبر ملک بخش عالم گیر / در ملک وجود مالک تحریر
اقلیم گشای عالم تقدیر / خواننده ببام لامکان تکبیر
در بزم ابیت عند ربی مبر / در پرده سرای لی مع الله شاه

شاه امنای ایزدی خصلت / خورشید نجوم دوده خلت
آن آخر فیض و اولین علت / آن ناسخ هر کتاب و هر ملت
تنزیل مبینش دفتر دولت / جبریل امینش چاکر درگاه

آن خواجه که مشتری بلال او / از بدر تمامتر هلال او
خورشید چو ذره در ظلال او / ناهید کنیز پر دلال او
بهرام سپه کش جلال او / انجم لشکر سپهر لشکرگاه

شاهی ملکوت و ملک محتاجش / لولاک سریر و لامکان تاجش
از عالم غیب بی نشان باجش / در منهج قرب و وصل منهاجش
از نیم ره هوای معراجش / پرواز بنه قدسیان کوتاه

الفت ده چار طبع و هفت انجم / در ذات و صفت یگانه دویم
اورنگ نشین اوج نه طارم / دو دیده سر غیب را مردم
بخشنده کام در غدیر خم / دور افکن جام وال من والاه

آن ثانی واجب و علی ثالث / آن خلقت ممکنات را باعث
آن مزرع کاینات را حارث / آن آدم تا مسیح را وارث
آن ذات قدیم فعل او حادث / الله چه حدوث با قدم همراه

محمود دو عالم احمد مرسل / مقصود ز ماضی و ز مستقبل
مرآت وجود را از او صیقل / آیات شرف بذات او منزل
آن نور قدیم و جوهر اول / آن در یتیم و گوهر یکتاه

آن کاسر قصر شوکت کسری / آن شاهسوار لیلة الاسری
آن پادشه سریر او ادنی / آن صاحب سر حضرت مولی

آن والی ملک بنا الاعلی | آن تالی لا اله الا الله
آن رضوان ملت پیش را | طوبی اصحاب و تابعیش را
تسنیم سلاله ماء و طینش را | رقوم نواله خشم و کینش را
اعوان و مخالفان دینش را | پاداش جنان جحیم باد افراه
بوالقاسم مهترین رسول مه | آن بسته بقوتش آفرینش ره
آن تابروی دین حنیف او فر | نعلینش از افسر سلاطین به
پرشکر حق و انس فرمانده | در کشور امر و خلق شاهنشاه
مولود جنس شه جهان افروز | دین است ربیع و شرع را نوروز
خوبش چهره نمود اختر فیروز | خوش بوده کنون و طالع پیروز
خوش زینت آرزو برآمد روز | خوش گشت فلک بموجب دلخواه
زاد از رحم شتره و تقدیس | فرخنده حمی خدیجه انیس مقیس
بر خاک حجاز بوسه زد بر جیس | بر مدفن عیسی داد پرس
خون گشت روان ز دیده ابلیس | وز شیشه بوا کهکم برآمد آه
سرداد آذر آبادگان را داده | شد خنگ و بتی بکهره ساده

از مقدم آن مخجسته نوباوه | شد کفر بتیه چنانکه شد باوه
ضحاک ستم ز کشور کاوه | از مقدم حسنه و فریدون جاه
بنیان کهن کفر حمزه است | در دولت و دین زنام او جشت
بر حضرت او ملازم خدمت است | چرخ از سر طوع و دهر لی اکراه
نوآئین اجل امجد اشرف | آن رشته دین و دولتش در کف
او چون جم و پشنگ را دو صف | زانبای سپهان چو ارکت مصحف
تم شه ماه چتر اکیم صف | کز مهرش تاج و از سپهرش کاه

نادره کمال حشمت این شه | بالله ز جمال دولت این مه
خاقان که بساق عرشش دخیل کرد | عباس شه آن جناب را شکرد
طوبی بر کام ان نعیمانه | کوثر می جام این سقاه الله

ای حشمت از تو دولت را بهاست | نام تو علم زناه تا ماست
با عزم تو کرد و فتح همراهی است | با عدل تو نی عجب که تا هاست
مهتاب ز اکنه نصب گاهی | پیجاده طمع برد ز جذب گاه
ای با تو بهر چرخ را همتا | جفت تو کجا بسیرت و اخلاق

گرسی که عدل ارسد چین طاق | بستم که بر زم نهد آفاق
عدل تو نهاده نام آن بر طاق | رزم تو فکنده ذکر این در چاه

آهسنگ تو از نهنگ در جیحون | بر اوج برد چو آب موج خون
زنهاری تست گرگ در ارمون | ای آهوی چین نخجیر است غوتون

با عدل تو هیبت فسنه کردن | با حلم شیر حیله روباه

ای مالک ملک جم کمان این شهر | جانبخش لطف و جان ستان از قهر
با دوست چو بنده با عدو چون رعد | دستت ده و محیط انامت ده بهر

از عالم جاهت این سپنجی دهر | همچون سه رستی و پنج از پنجاه

دیوان فلک ست و تو بر و خورشید | مه پاک گهر و زیر صاحب دید
بهرام توئی بلند جمشید | صاحب عنان عنبت عادل

تو خسروی و ترا بزرگ اندیشد | آن صاحب دولت العواقب آگاه

ملک فلکی ست اندیشه دوالمن | صاحب ملکی بهاکی دهمن
کلکش چو شهاب و دشمن اهریمن | پیداست درین فلک بچشم من

گر نجم شهاب کلک او دشمن | رجم ست چو آهرمن گمراه

زرای دیست مملکت پر نور | در خدمت تست سعی او مشکور
نامش همه جا به نیکوئی نامزد | چشم بد جاسدان ز جاهش دور
شاهی چو تو را چنان نخواهد دستور | بهری چو تو همچنان بسیند دماه

خوش داده بکجنت تو تن در رنج | خوش یافته نام خوشتر از صد گنج
او از تو زرا برای حکمت سنجیج | تو از ملکان کرده نوبت رنج
همسینه کزین چنان کند در شطرنج | از بیدق فرزین و هم پیدق شاه

بر چرخ در و تنخصش از اشخاص | چون شمس ز انجم ست خاص الخاص
در بحر هوات قلب او غواص | در رزم وفات جان او رقاص
در خدمت تست کامل الاخلاص | کو هرش چون زر خالص اندر کاه

پرده بر خانه هش چو کعبه بید | آفاق بزر تو دیبا راید
او زیر و زبر ترا خبر آید | چون تو حسبی آصف چنان باید
صد عرش سپاره تو بپاید | زان دین پرور و زیر دولتخواه

هیش کو رغبت دارد این بیت | در نصرت دین کشیده را تیها
از عون تو هش گشته غانیت | کوشش کم زاده در کفانیت

انصاف دهم پی دلاهتیا | کافی است چنان وزیر کارآگاه
ارزهر تو برمه اخترش یاد | وز فرّ تو چرخ چاکرش باد
ارزنده تو کار چون بیش یاد | تشریف تو بر برش که و پگاه

شاها رخدای آرزومندم | گر خدمت تو بپایهٔ بندم
عزم وطن است بازگشتم | زین عزم گمان مکن که خورسندم
ناچار رهم که آل و پیوندم | دارند دو دیده روز و شب در راه

در خدمت من ترا بود در کار | در عزم وطن چرا نوم ناچار
آن بیت تبار و دوده را دیدار | از دیدن روی سپاهان بار
ای بزم تو تازه روی چون گلزار | من ساخته اندرو چو بیل راه

در ملک سخن اگر هی انصاف | شاهی است زقاف تا بقاف
هستند اگرچه بس توانی باف | با من که زنند لفظ و معنی لاف
هرزاله کجا شود در شفاف | زرده زهربر کی گشته جولاه

دولت بدرت همی کند تحسین | بر تاج سخنوران نهاب آئین
مداح تو وین در بهشت آئین | روح القدس است و اوج علیین

ارضه اردبهشت و فرودین | خوشتر ز در تو آذر و دیماه
تا هست خبر ز خسرو پرویز | در گلگون روزه و شبدیز
در بارگه و نوای رامش انگیز | در نیترین و دیان سور انگیز
در رزمگه و بهمای شهد آمیز | در بزم طرب فشای اندرگاه

گوش تو هزار نوای تحسین باد | گلگون مبت بجام زرین باد
شبدیز زمانه زیر زین باد | بزم تو بملک خسرو آئین باد
این خسرو و بزم ملک شیرین باد | از شکر شکرلغت افواه

در معاودت نواب مستطاب اشرف امجد والاحشمة الدوله حمزه میرزا
امیر جنگ از دارالخلافه طهران بدارالسلطنه اصفهان بجهت فیروزی کهنه

دو سپهبد سوی سپاهان رزی جاه پناه | سوی هم جهان و هم چرخ جاه و حشمت شاه
بزین تجلی آفتاب است آفتاب دوم | تبارک الله حشمت شه شهستار سپاه
زری دمید دوم آفتاب رو فرهزن | بده شه جام صبوح ای چهار دهم شبیاه
حشم ستاره حشمت شه آفتاب مجد | چه حشمت است و حشم لا اله الا الله
پی سپاهان این آفتاب رحمت باد | همیشه تابان زاوج فضل ظل الله

فتحه داد کنون هر صفت کز اصفاهان
فاخته نامه و سمر در ره فارس افتاد

یکیش نیم جهان گفت و دیگری ان یک
به نیم وصف صفاهان همی نیابد راه

درست گفت کنون کان سواد بقعه پور
یکی جهان تمام است دلکش و دلخواه

یکی جهانی باید تمام تا گنجد
سکان حشمت و تمکین عتم شاهنشاه

گروه سپاهان بر کوه جهان و یکی گنجه
بر سپهل عاد نمود آن جهان خراب تباه

زمان آن سند کاباد و منتظم گردد
ز عدل حشمت دولت گزین جهان رفاه

ازین بهار نوآیین دلنشین گیرد
صفای سبزه نوخاسته طراوت ماه

چهار باغش و ایوان کشته بهشت بهشت
چهل ستونش بر نه فلک زند خرگاه

بزمنه رودش آید بر سپهل دود
بقصرهاش کند جوزا ز ریگه کاه

فضای نقش جهانش چنان نماید خرم
که گفته رود ارم همچو سرخ گل رنگیاه

دهند الی ادکیه بهنالی امن
همه چمه دون و چه عالی چه پیر و چه ناه

نماید حقه انصاف نهد ساقی
ز خط چو رمی صاف ده مشاک امشه

همه سپاهان زین پس سعادت آباد است
بهار باد شادی فزای نوزه گاه

تو نیز مطرب سازنده سپاهان کن
که بهشت گشت ز دولت تو ای حشمت جاه

عراق تا بگاه است نور منصوری
بزن ز پرده عشاق خسروانی راه

گذشت دور مخالف زمانه شد معلوم
بت حصاری من وقت عیش دار نگاه

ایا نخسته چو تو قهرمان و راد لبنه
نخسته ترکی بسته کمر نکسته کلاه

بیا که ساز جهانبان حشمت از دولت
بدستگاه بم و زیر زهره دارد راه

ایا رخت بزمین چون بگرخ چشمه مهر
بگرد چشمه عمرت خطی چو مهر کیاه

بهار حشمت نگذشت آتش تر ریز
بکام همچون آب فسرده دیاه

بیا که سوی خورنق همی رود همدم
ایا رخ تو روان مرا تماشا گاه

بیا رمی که برایوان همی چمد کبکی
ایا دو زنجیر او بچه ز زلف دوتاه

ز فرودین جلالت بسپاهان زد
قدوم حشمت شاه مؤید آگاه

سپهر کوکبه شهزاده بلند اختر
گزیده عتم ابو النصر ناصر الدین شاه

نخسته پور دلیر غازی سرور
نگشوده دین شریف ملک حشمت الدوله

پناه کشور ایران و پشت لشکری
که مهر مهر تخطش زبره چه کوه و چه کاه

فرشته رمی و آدمی که چرخ نبیند
نوشته بر در عالیش عبده و فداه

جهانگشائی کز دست مهر انجم را | کمر بخدمت او بسته چرخ نیلی گاه
زداد و مردی او نام کسری و رستم | فرا نهاده بطاق و فرو فتاده بچاه
بگرد دار بجهان عاشقیش گشته بر دو شیدا | سیاوش آنکه رشکش برد بر جهان سیاه
سوال نشئه جودست وجود او بسوال | کنار عاشق عفوست و عفو او بگناه
ایا ستاره دولت که تابد از رویت | فروغ حشمت جاهت شاه طالب زاه
گواه حشمت جاهت شده دو مهر توأمان | برای یک روز آورده دو مه گواه
توخسروی که ز دولت سزد که فرق تو را | بر مذ سجده بر تاج و تخت او بجاه
ز زادگان فلکی تو چون کهر نشبه | بنازد اگر خود که نیست اشباه
بقرنها نه چنین لشکرست گرفته زمین | بنجم چرخ ترا لشکرند و لشکرگاه
چو شیر آمد عدل تو جست و آهو خفت | ز دهر فتنه بکنجی خزید چون روباه
ایا چو خور بخراسان فراخته اختر | پس در آوز آباد کان زده مرگاه
دو ملک نظم و نسق توجست و دولت و بخت | کنون سپاهان بر تو متفقر و تخاه
بعزم جازم خویش میروی بر دو که بهست | فقر ملازم و تا بید ایزدی همراه
بتازه و منعم و دولت راجو یوسف مصر | بخوان نعمت خود زن دلش بدار صیاد

خلیل وار بر این آستین سفرهٔ جود | گهستران رسپاهان کشیده تا بجزاء
رکاب طهورث تا کنون دراصفهان | بدار توکس را نهاده اند سند و کاه
گرالتزام رکابت نه نصیب شتاب | امید هست که گردد ملازم درگاه
بر رکاب ارزشم من ترا چه کم گردد | شتاز چرخ تهمتن بداد کاه
کیاه فریک سپاهان همه بتوند زبان | ثنا کننده و ستایش ترا که دیگاه
دو گنج بخش گفت بخ روز ازان کوثر | چو تاج قافیه سنجان بپرورد بنجاه
دراز باد بقصه عمر درحشمت | زدهر من تو مرا باد دست من کوتاه
شوق خدمت تو داری از نی تو مرا | سخن همین دو که دهر ناه و دانوقاه
همیشه تا بچرخ نیلگون بساط سپهر | مدام باد فرزین وین بنجم و مهر بیدق پیاده

باسب دولت و اقبال بر نشین و بجال | زپای پیل سپاه بپرور و بدخواه
کشیده باد کرد سراپرده جاهت | زروز و شب دو سرا پرده سپید و سیاه

در هنگام تشریف فرمائی موکب نواب مستطاب اشرف امجد والا
حشمة الدوله اجوزه میرزا امیر جنگ بسمیر و معزم بشرح و سیر عرض نموده

در سپهرم مرکز حشمت منم انجم سپاه | آسمانی برترست از آسمان مهر و ماه

آسمان مهر و سه بوسه سیم رم را زین ‌ تا در و خرگاه زد خشت سه اختر شاه

پنج خشت در سیم رم سایه گسترند مهر ‌ دولت امد زکلبه درویش در خرگاه

خشتی خرگاه شاه جم حشم نازم کرد ‌ کلبه درویش از در بر کیانی بارگاه

در خراب آبادی بنیاد دانیکو فتاد ‌ گنج دولت کاید درویش را در چشم جاه

تا خت خلق بود از خطه سیاهان سوی ‌ حسن وی منصور چکش تا شاور و فراه

از مداین راند هرمز لشکری سیاه او پوش ‌ تا کجا آید بکوشش او خروش داد خواه

کشوری خرم شد این سامان ویران از غم ‌ خرم آن کشور که در وی غم شاه اید کاه

موکب خشت بر سید است ای خداوندان السنان ‌ سفره نعمت کشیدست ای کرامات الصلاه

آفتاب خشت است از شرق دولت بر دمید ‌ الصبوح ای در شب زلف پریشان تا بنده

ماه من بر خیز و در بند از در خشت کمر ‌ شاه من بنشین و بگشن بر سر خشت کلاه

کامد آن شاهی که شاهانش بعز انصر ‌ باکلاه و با کمر بسته بنده بیگاه

آمد آن ماهی که مهر از نور خشتا او فروخت ‌ مهر از این بیشه بهرش بحده مهر از جاه

ای خطه چون سبزه بنشانید بر لب جوی ‌ زان نشاط افزای کلکون باد او بنده و گاه

گر پی شهزاده آزاده گشت این کهنه دوم ‌ زاده و آزاده چون کلزار از آذار ماه

خانه را کن سنبستان زین کلاله دستان ‌ ای بستان خشت دل کل طیب جان ما خواه

گر نرفتی مقدم شه گشت در مرداد مه ‌ این بن بن چون ارم بان او فرود دین کیاه

بار کلبه کرطری از خاک خشک آمد پدید ‌ سبزه تر بر دمید از طرف بنها رو سیاه

وقت سرسبزی نخست است ای نگار سرخ رخ ‌ ای بنا گوش سپیدت راست مانند سیاه

باده ده چون لاله نعمان که دارد کرکان ‌ یافت رونق چون خورنق بهر شاه

ای کرشمه باز خشت بر سر دشت آشیان ‌ زاغ رفعت کرده در باغ ارم آبکاه

از قدوم قدس شهزاده در پیش دوست ‌ سر بخلوتگاه قدس او فاخته است این جایگاه

کلبه امید ما از قصد بیت الشرف ‌ تا کرند خورشید او خشت زرین جمشید جاه

بوالمظفر غم حسرو حمزه نوشیروکو ‌ زاده آزاده عباس شه روحی فداه

مایه تعظیم ارکان پایه ملک فلک ‌ آیه تعظیم امکان سایه فضل الله

خشت دولت در حریت دیجاکاست ‌ آفت کرد و نزاد بار صدمتش قامت دوتاه

کیقباد دادگستر از درشیر شیر گیر ‌ خجسته بیشه کو بهر یزد جرد زرنگوار

آن گهر بخشی که بیش دست دریا بخش او ‌ خاک را آب روی و سنگ را آب گاه

ابر با بخشش کال بحر کریم زار زار ‌ بحر با طبعش کبار اخجند قاه قاه

او کجا در مردمی ابنای شاهان ارکجا
سیرت مردم کجا و صورت مردم کجا

نیست ابنای زمان را جز همین درویش
ایمنی گر جاه ثابت آسمان بخشد بناه

بر نشست ار یکجای طوبی گوید ایا هست مضیه
عقل ثابت رای صدره افتد اندر پشتگاه

دایه تدبیر پرورش طفل شوخ فلک را
پرورده در کنار امن او آغوش رفاه

بذل او امنش را سقی آمنه شمشیر دستی بر زلال
عفو او امنش را عفی آمنه شهریاری بر گناه

قاطع و سالع دو پیرانند تیغ در نیام
موسی حق راست ثعبان و ید بیضا گواه

پیش گردش پای جان بر زد ز گوه البرز کوه
سست ناچیز است چون در راه صرصر کاه

ای جوانبختی که صد نوبت سپهر پیر را
هر گجسته مهری مهر تو افکند ز گاه

ای تو صد دار الصدر و صد گشیدر بهیز
ای تو صد سیستم رزمش و صد سیاوش بزمگاه

ای بسیط حشمت پیران ز فرمانت مطیع
ای محیط همت افزودان ز مقدار تو شاه

کار جمله راست در هم طرفه بنائی نباب
رزم تو نگ راست خرم باده باقی تو خواه

خسروا ماهی دو ده را مهر چهرت آرزو
می کشیدم هر صبح از نیشه پرسوزی آه

هر شبم از حسرت آن روی و از طلعت
در دلم کز بود دوا نوفاده و گرد اجرت راه

منت ایزد را که بستان وصل را هم
طبل بسته بانگ پیوست با دستان داه

منت ایزد را که شد در عصر او دولت عزیز
بوسنی از جور او خوبان نامده در بند جاه

دوش خوش از پیروزی و بهروزی دولتخواه
بامده در پیش او روزی لقای پادشاه

شد خلاص از یک گناه مهرت آن علی را بود
بامده در رنج و محن چون زر در بوته گاه

تا بر این منوال خواهد بود گردش سپهر
باد فرزین است و اکنم بیدق او فرزین شاه

رخ بکام دوستان تازد ز بهر پیش بند
ای سپاهی پیل قهرت دشمن بر کش بر کشاه

باد تا این طرح نیسانی کند گاه صبح
بامه و فرزین و بیدق صبح و شام و ان و شاه

در تهنیت و مبارکباد خلعت نامه‌ای دین پناه برمی نواب مستطاب قمر رکاب سپهر جناب حشمت الدوله حزه میرزا در حکومت بروجرد و عربستان گفته

تقدیر حشمت دولت فروغ خلعت شاه
نور رفعت در نشیند بر طلعت شاه

مهر سروری در نشیند بگمش که فرش است
بعد حشمت دولت فروغ خلعت شاه

فرخت چهر شریف مهر شمش ملک
مهی نخوشش لشکر سپهر لشکرگاه

ستاره پیش مهی شد ز مهر خورشش کام
بیار جامه و کن وقت عیش با پگاه

به مهر بسته تق و رشش زمین سپهر
دمیده از افق لا اله الا الله

چه ماه چشم دل افتاد عاشش مهران
رقیب و طرفه بلی ماه بست سر نگاه

یگانه مهری درخشش صد سرای پنج ‌ زده بخنج کنی نوبه بخ بل پنجاه

دو هفته ماهی با صد هزار دیده مهر ‌ بهر ده چهرش از نه سپهر رفته نگاه

محیط دولت مهری گرفته حشمت او ‌ بسیط روی زمین زیر موج فوج سپاه

بسیط حشمت ماهی محیط دولت او ‌ روان و کردون بر وی او زبان چو خرشناه

زباد دیده رهبرت کیا همه بدل ‌ بگرد چنبه قهرت خطی چو مهر کباه

پناه گاه ملک زاد کان فرو حشمت ‌ زمهر شمس سلاطین آسمان مرگاه

زمصطفی بقدر حمزه بهت نشد تشریف ‌ بگاست کمزه بخزه و فرد بن آله

حسام حمزه فردین فرد ده خیزد بر ‌ بباده خون عنم ای تیز غزه ات جانگاه

شرف حمزه غازیت دین تازی را ‌ بانگشته صف دال بگرز نگاه

بویژه کز تو شریعت صفه فزای یافت ‌ زشاه مصطفوی سیرت حجازی راه

زیاطلعت خشت شه نشان خلعت ‌ زمشک بت بعنی زعین زلف سیاه

بجنبش باد مشکین کز طلعت حشمت ‌ درخشد از فر دولت مکلعت دلخواه

باکبت موهبت بیش شاط در آر ‌ بردلت رخ دولت زخم کوتاه

بهار باد که هم دولت است و هم حشمت ‌ بنام حشمت دولت علم جهت فداه

غزال چشما شوست حشمت دولت ‌ که هست شیر ژیان گه رضوانش و باه

علام ساده بده باده ایکه سرو سهی ‌ به پیش قامت آزاده ات فتاده دو تا

که شد بقامت سرو ریاض دولت است ‌ گهرنشان سلب شاه جوار حشمت جا

نشاط خلعت خسرو سپاه ما کن نو ‌ ازان کهن می شیرین لغا سفاک است

بتلخ دیرین کن بزم خسروانی سور ‌ ایار نشکر شیرین شور را فواه

بریز باده گلگون زان رشید نیز ‌ که زد بدولت پرویز فرحشت راه

غلام دولت حشمت شه جهانگیرم ‌ که شهواران بوسند خرمنش بکجاه

برو دوشب زده از کام بخشی گردان ‌ چو رستم و چو سیاوخش زبن خشن بسپاه

حسام او که چو خورشید مدرشق بنام ‌ کجهم خام چو برق یمانی است کیاه

نه نامه زهت چو خلعتش تیم فرد بن ‌ نه سیم اشه چون دشتبن ارجمن باه

سوال تشنه جودت وجود او بسوال ‌ گناه عاشق عوهت و عفو او گناه

بقدر شه سزد خشم صد هزار خلعت ملک ‌ رسوم حضرت از ینسان که داشته است نگاه

بدو حشمت الکف چراد هم خطوه ‌ که دوست مشعف حضرم حشمت و انعاه

قلم بغلام و نیزه چو خشم خرد اکن خام ‌ بکام کام علی، غم حاسد کمراه

ایا بهشت یمنی حلقه غزه شاهی بخشم
جمال صبح نشاور و طره شام فراه

بیار تا حظ بغداد و بصره جام چو خط
برا هوی کش بر یاد اصفهان آن راه

که شد بروجرد آرزم بشت و فرخار
بفر طلعت دولت فزود بخشت شاه

ابوالفتوح و اخوالمظفر عزم خسرو عصر
که نام دهر برادر نزاید بش همتاه

مرام کام و لبعهد عهد که خلق
بظل عدلی او خفته خورده بشهد فاه

درخشنده بشری رشته آن سر رشته مهر
که مه بگهرش نوشته عهده و فزاه

طلوع مکنه از مهر شرقی آنرا
که مهر طلعت او دید با مراد بگاه

خوب شرب عدلش قلوب مجمع و بسته
بطبع آری بجاده جذب سازد گاه

فتاده بست و علم هم بسیف و هم بقلم
سهنا مستخر از بن غم صدود عالم خواه

چو قبضه نبی ذوالفقار ایسفش
فروخت دولت بش لوکه ظل الله

لسان خامه وحی است در قلم و شرع
بخشته فرقلم او ملک شاهنشاه

قلم قوی بید در عالم است و سیف علم
زنام بخشت شاه مؤید آگاه

بسیف او شده ناچیز صد هزار قلم
چنانکه از قلمش صد هزار سیف بتاه

قلم قلم شد از و سیف سیف از و قلت
که خسته اند بدست جهان سنانش راه

قلم سوار دولت و بخت و سیف اندر دست
کجاست دولت و دین چنین دو پشتیبان

یگانه گوهر شش از رنج یاس دولت و دین
چو ده وی ز سپهران شد از شگنجه گاه

غلام بخت جوان و یم که اندر مهر
سپهر پیرش در سنه چاکر درگاه

نژاد گان سلاطین چو از سنه گهرست
زهی سلاله طین کش نژاد گهر شاه

بر خصایل عباسش شمایل اوست
شمیم گل ز شاخ بهار گلاب مخواه

دلیل بس الف قاسش نفع بدر
بنزد صحف کافی است با سم بسمله

خسروی گر چه این پسر سه فخر
عرش بود و لبعهد کیقباد و کلاه

ز وصل و صفش با فی است قصص کلیله
وسیه از اصل و لبعهد پاک خاب شاه

مده و هفته دین مهر گهواره ملک
سپهر چرکه حشت شه ستاره سپاه

تو فی که بست ز بهر هم در بهره و علت
بجام و خانه ود پاسبان و بنده و واه

سپهر با تو دم مهر بنزد هر روز
بصدق دعوی من صبح صادق است گواه

بسیر مهری اگر نای صبح بنشاری
بسنه کرم نیارد کشید چون من آه

خورد بحزن من کردون دون زنیغ و زبق
نغود با سنه کرده چو کرم با دفراه

بروی آن در دولت گشاد بخت کزو
میان طاعت بر حضرت تو یا کراه

طرب گزای عروسان بساط نه در بر و جود ست | رسید یوسف مسکین بمصر جاه و جاه
بسی نماند نگه پار بتی بدست مراد | رخاه و محبس یوسف رسید بر مسند جاه
بسی نماند نگه تخت جم ز رشک عجمت | شود مسلم عالم شود سلامت گاه
بشهر گاه و زنی بار تخت افریدون | بکام تاج شناسان دولت خواه
جهان شود ز تو ریان چو مصر از یوسف | بخاص و عام زنی سوی خوان تو صلاه
جمال جاه تو یوسف مثال جلوه کند | جهان زال بخاصیت شود برنا
شود ز شرب عذب تو هر زمین چو بهشت | کیا چو طوبی کردد چو سلسبیل سیاه
فرشته بوس ظفر تو بود دمادم صور | ملک حسرو منصور ناصر الدین شاه
بقعر شه ز رشک کفش بحر از شنی | فرش سبز بنفش و سفید و سرخ و سیاه
زری بکاود و آری بکاود و تاری | همت کنی فزاید همت ظفر همراه
بر تو رود چو مهر جهان فروز ز خاور | کشی و چون مه در شام برزند خرگاه
بدین سپاری لشکر ز ان ستاند ملک | ز ان بکمری افسر و ز ین بخنجر کاه
ز ملک کوته تاری دراز دست ملوک | دراز باد بعمرت سخن کنم کوتاه
همیشه تا برخ از رقی بساط سپهر | چو بیدق انجم و چون رخ مه و زیر مهر شاه

بتاز اسب و دراز آر دست شاطر | دگر باره که گفت رشت بازیگاه

در تهنیت و تبریک عید سعید اضحی و توصیف و تمجید ذات بابرکات نواب مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدوله حمزه میرزا عرض میشود

عید اضحی ز پی کعبه ارزانی راه | طواف کن در کن الملوک حشمت شاه
خلیل خصلت تم ملک سبیل ملوک | که سوی کعبه بود از خلیلش راه
روان منظر او مروه سعادت و فضل | و شاق محضر او مشعر کرامت و جاه
رکاب عالی او حلقه در کعبه هست | که فرقه فرقه بدان حلقه برده دخیل پناه
نهاده چهر طلب سوی کعبه دراو | سپهر برلب لبیک عزو اتوقاه
حریم او بشرف چون مقام ابراهیم | مسافران صفا بست موقف دلخواه
وقوف در عرفات طریق تبه کیش | سبیل سالک حق بین عارف آگاه
نگین او حجر الاسود سعادت ملک | نماز مهر بر او برده روشنان بگاه
چو آب زمزم لب تشنگان بادیه را | صریح شرب فیضش فتاده در افواه
بتارک امته میزب ملک او شوید | بهر خم قطره رحمت هزار لوح گناه
متمتع شرح حج بر دهمه عمره | مسافری که شد او را مجاور درگاه

هدایتان همه صف در صفای حضرت او
زده بسعی صفاجان بکعبهٔ دیگاه

مسلم گشته چو جبریل در ثنای خلیل
خلیل قبله برحسم شه جهت قداه

چه بود هدیه جبریل کو سزد بدست
زمن سلیل سخن دل پسند و خاطرخواه

سلالگان سخن همه چو اسمعیل
سزاوجه جمل از برای قربانگاه

سلالگانی در عرصهٔ کلاله لفظ
تهفته مضمون چون لاله شکفته بگاه

سلالگانی سرخ از می بریع و چهره
ز کلک معنی دو چشم دلفریب سیاه

سلالگانی اگر نشئه پرورند ز ناز
هزار دستان بجال آفریده بار آله

بگاه گاه ز ارشکنای فکر و قریحه
بیان دو صف صدق برکشیده ز جاه

که تا بجنبه برم زی خلیل کعبه ملک
درین جمل سفر آرشش هدیه راه

خلیل کعبه ملک است عم شه که رخت
بخوان نخشش این ابتهال مستصلاه

تبارک الله ما جمعه از بنا سسته
قباد همت حشمت شه فریدون جاه

کل حدیقه عباس شه که ز تخشش
هزار اندوبی تر ز خنک گیاه

همال تیغ و لعبه خنده صف اجل
که جوی نهد گنه جهد او ز نخ سیاه

بزرگتر خلف خسروان کسری قصر
بزرگ عم ابوالنصر ناصرالدین شاه

در نگارم بی حرمه کعبهٔ مقصد و مقام عصمه
که وقف و قصبه بر اولاد جاه الدوله نسته

شهی ز عالم جاه وی ایجهان پسنج
چو یک زده چو سه از ستی چو پنج از پنجاه

بران مخسته زمین آفرین ز خسرو چین
که ز ده ماه و سه روز این شهی چنین جرگاه

خوشا سپاهان گرگاه شاه جلوه ثبت
شهی چنین نشسته فرخنده بگاه

غلام دولت حشمت مشه جوان مجتم
که از جرم وکی کیرد به تیغ تخت و کلاه

مجتم است بدولت ز فرق تا قدمم
ز اقتحام و لعبه پاک و ناب ژاله

ز اقتحام و لعبه آکنده آنان
که بر تمایل حشمت شهی گشنده نگاه

بنوی کل ز آری به ارکلاب دلیل
نه صبح ست کو ترا فتاب کواه

دلیل بس الفه تش بفرمده
ز صحف کافی است ابسم سته

ستاره جیشاری کجوار شمس ملوک
دو هسبه می سپرد چو چار ده شبانه

کجود بود تو مشتاق شه چو مهر سپه
مهانکو طرف شوق مهردار نگاه

مه است شمس ملوک و تو ماه ملک آرا
مقارنه مه و شمس است صحبت نو و شاه

چهارده شبه ما باطل شمس ملوک
دو دو سزان بکرازد خیمه زن بگاه

هر آنچه خواهی بفرای فرستد و خویش
جهان جنیت سرست گرچه جولانگاه

بهرچ دولت خواهد زسازد این سپهر حشمت — گشاد طلعت بهجت فزای اندیشه

فزون زنامزدن شاه بخوم در یک برج — همان بحضرت بیش ملوک و خدمتگاه

جهان بکام و درخشنده بین و دولت نام — سوی سپاهان کجهان چو مهر بیگاه

همیشه تا زنجوم این بساط لاسبق — زمانه پیرو فرزین زهره کهنه شاه

رخ ظفر نفروزاب عزو ناز تباه — بپای پیل سر بیکال سازتباه

سپاه تو زسپاهان پی جهانگیری — رسیده مصنف شاهور و فتح همراه فراه

بشهریار که دارالسلام حشمت باد — چو هست بیدون بجزم و جام چون جم خواه

در تهنیت عید نوروز سلطانی و مدح شاهنشاه دین پناه ناصرالدین شاه قاجار
و وصف بانگ تکبیر و صفات ثواب مستطاب اشرف الاعظم الاعز الاجل الاکرم برادر

فرخا مهر که بیت الشرف آمد روزی — چون زدارای عجم تخت جم و سندکی

مهر شه ناصر دین است و سپهرش کیوان — تخت جم آن شرفی خانه که آمد روزی

روز چوبشکر گفر اختر شه ناصر دین — فرودین ماه جلالی بصف همین دوزی

همین آمد چو راشکه دارای عجم — کی که جام دهای رنگ جم پیروزی

شد زگل باغ چو تجانه چین سرتاسر — می گلرنگ بپیمای بتا پی دریی

مریی ماند ده ازمی گامد آن خاک — بدم عیسوی بادپس ازمردن حی

گاو زیگر که آهو، از لاله دوخید — شده چو بید سرو شاخ و چو زره بر سر بید

ابر از نالا گریست چو مجنون بر محمل — جلوه گر گشت گل از دشت چو لیلی از حی

بر دعای شه گیتی ده زود دست چار — گر ضمت بست از نی خشت شه نی

گل نوست و نوجست شباهنگ سیاه — می گلرنگ بآهنگ دف و بربط و نی

رستمانه ده ای رستم بیدل نوجم — جام گیتی ده و بر یاد در خسرو کی

ناصرالدین شه منصور که تاقیمه صور — باد پر غنچه کوس ظفر نصرت وی

شاه عصر خسرو فیروزی و نصرت که گذشت — قصر جاسش از ماه سر از ماهی پی

درة التاج سلاطین عجم وارث جم — گز پی بخشش فرخت باصطخر زری

آفتاب ملکان گز پی عالی درا و — چرخ اعلاست علامت چو پی قبله دری

خصم کو لاشه مران پیش براق سرفش — صد چو بوصل بچشم نی آمد لاشی

نیش خواندم و شاید که نبی را باید — غم چون حمزه و الا کهر فرخ پی

شه نبی حمزه فرخ پی و الا کهرش — حشمت آلدر و گز و کهر گرگ نازه وی

پور عباس شه غازی سپهر و کرست — طوسش چتر و جهان بزم که دولت زی

غم نیک اختر شاه نشه منصور گیرست | چهرش از فهر شرف یافته چون نور ازه
ای با مال زده نعره این الاقبال | کو بداده ورد حشمت دولت که لری
برقم او خم چشت در اوده دهم چپ بخ | چهر او شنم اختر فرزاده پنجم کی
بکرا غیرت طبعش علی انگیخته گفت | ابر را رنگ بایش برخ یکخوه ای
حشتی عم جوان دولت شه ای زورت | بود بر فلک را لعب انت بنی
ای زا بنای لیعهد بفضل و بکرم | همچو خاتم نبی با تم و حاتم از طی
از خطا رای تو تفوذ دسپری گیرد | روی اگر سوی جهان بار کند رجعی
گر رکو آید بهرام چو لاله نعمان | بدل از رنگ گل جاه و شش اندکی
نام کسری راداد تو نهایت اطاق | نامه حاتم را رخت عطایت شده طی
سر بزد تر دوشه فلکی دپس ال | چار پر تیر تو چون پرد از ان برخ سی
نه نگشت سپه کفر همیخواه و کیست | بفر تو تا سبته سبان خیزد و کوه کرطی
تو فرپرزی و شه ناصر دین کی خسرو | بفر دحشت بهمات چیکو یم ری
با فرپرز کیا بود چنین فره و برز | شاه کجزد کی دهشت چنان حشت کی
خسرو انتیت عیدة ارخامه من | راند شیرین ترصد بار که شکر انی

آن لطیفه کز روح تو شهاب آورد آست | کرم کی آورد از نیشکر انجبر ازقی
توشناسی سخن بنده زدیگر سخنان | ای حق از باطل شناخته ورشد ازقی
نظر ازم بجز از نگر یادیت سخن | بطراز نده عالم زطراز بیدی
تا که نوروز نوخیز و بهار نو زا | آید آسیب خزان دافت دی از لی
نوز جاست که بهار نو نوروز نو است | باد از آسیب خزان این دافت دی

قصیده بسقط ترانیه در مدح دافت اقدس بنصر ای ناصر الدین غازی خلد الله ملکه و
وصف صفات همین عم شاه شاهی ابو المظفر حشمة الله و اجزه میرزا امیر جلال نگشه

ماه دی آمد کشیده اختر عالی | خوشتر از اوبهشت ماه جلالی
ماه من ای درخ تو فرخ فالی | از خلل و نقص مه چهره تو خالی

دور فخن چون سپهر جام طالی
زان می چون مهر بار کنه سه دی

دی که در دشاه ناصر الدین دارست | به زبهار نخشه روی دلار است
ابر چو سردست قدری است متدل دست | رخ گل سوری و طره عنبر سار است
مشرب عیش و نشاط عذب گوار است | کاسه بلب چاره بو سپیما لی

حشمت دولت که فیض نعمت او عام
دی را سازد به انبهار با نعام
جوش زند خون رامش و طرب و کام
ساقی هنگامه است و مطرب هنگام

موسم رطل و چمانه است و بط و جام
وقت رباب و چغانه است و دف و نی

بر در حشمت شه مظفر فیروز
پخته رسد روزی و خجسته رود روز
دی اگر این است خوشتر است ز نوروز
ماه من ای آفتاب انجمن افروز

روز نشاط است و عیش و خرمی امروز
نفکنی ار می بجام کی فکنی کی

ماه گویم ترا بمهر چها کن
زلف شب آسای مهرسای رها کن
بزم من از چهر پر فروغ و بها کن
خانه سپهر مه و سهیل و سها کن

دی را از سیم و لعل نعل بها کن
سیم گران سنگ جام و لعل نرمی

خسرو دی چون فراسیاب جهانجوی
پیش ز بهمن کشید خیل جهانپوی
بر که چو اسفندیار کرد تن از روی
دشنه رستم پدید شد ز لب جوی

ایکه چو خون سیاوش است ترا روی
زان می رخشنده رخش حادثه کن پی

ریخته سیماب توده بر سر توده
یا در و دشت است پر ز نقره سوده
ای ز بتان چون گهر ز سنگ ستوده
ای تنت آیینه ز زنگ زدوده

شمع رخت حسن را فروخته دوده
رطل می آور ز پیش و نقل لب از پی

بیضه کافور شد بصحرا خرمن
زان می کافور بو فرو شو دامن
بی می سرد است صحبت دی و بهمن
گرم کن ای دوست دم بکوری دشمن

ای رخ و زلفت بچشم حق نگر من
روشنی شد زیر تیرگی غی

باغ چه غم گر تهی شد از خط و نیرنگ
جام گران سنگ پر کن از می گلرنگ
ای زده سیمین برت بجام سمن سنگ
ای خط سبز ترا ز سبزه تر ننگ

ای ز دهان تو غنچه را دلکی تنگ
ای بجگر لاله را ز رشک رخت کی

بوی گل و بانگ بلبل ار چه ز باغم
نابد و در گوش نیست جز غوغا غم
غم نه که از باغ گل هوا است فراغم
باده گلرنگ در فکن به ایاغم

چهره چو گل بر فروز و دل چو چراغم
ای گل باغ من ای چراغ دلم ای

برد هوا برد نور چشم خلایق
زیر رگ افسرد خون گرم موافق
اشک روان خشک شد بدیده عاشق
ماند ز گفتار نطق بلبل ناطق

ای ز نسیمت چو مشک خاک حدایق
آتش تر اندر آب خشک فکن هی

ایکه برخ طره‌ات چو مار بگنج است
این نه مه دی بهار نازش و غنج است
گلشن اگر شد دژم چه اندوه و رنج است
بلبل اگر بست دم چه بند و شکنج است

بلبل معنی شهاب قافیه سنج است
گلشن دولت بساط حشمتی کی

حشمت دولت یگانه حمزه ثانی
غم ملک شمع دودمان کیانی
نور هویدا و کنز سر نهانی
منبع بر مجمع بدیع بیانی

آن بجهان راست چون بلفظ معانی
یا چون گوهر بسنگ و شکر در نی

زاده عباس شاه قدس سره
تازه گل بوستان قدس و تنزه
سعد تر از فال مشتری بتوجه
مهرش و کینش مدار شادی و انده

مهر فلک را بچهر اوست تشبه
گر متشابه بنور پاک بود نی

نجم جهانتاب دین شهاب مظفر
رحم کن اهرمن کشنده کافر
کوکب گیتی فروز مذهب جعفر
خسرو بهرام تیغ بیضا مغفر

غم شهنشاه مهر چهر فلک فر
سبط ولیعهد خلد عهد ملک پی

آن بمالک رخش چو نور در احداق
نامش مشهور دهر و شهره آفاق
دانش دیباچه مکارم اخلاق
هفت فلک را پر از صفاتش اوراق

دفتر کسری ز دست عدلش بر طاق
قصه حاتم ز بازوی کرمش طی

طلعت قدرش فزون ز بدر پرتو — ابروی مهرش خجسته تر ز مه نو
کوکبه اش تا زحل رسانده روا رو — عرش چابک تر از قمر بتک و دو

پر ز کواکب سپهر دولت خسرو
از صف و خیل و مواکب و حشم وی

فخر انام ای بنام حشمت دولت — ای در فیض و عطا و رحمت دولت
ای ز تو گسترده خوان نعمت دولت — ای سپر رنج دین و زحمت دولت

ای بمعالی علم ز خدمت دولت
ای علت را فتوح دولت در پی

ای ملکاتت ز قدس و گوهرت از طین — ای بتو روشن دو چشم شمس سلاطین
سهم تو چیو و شهاب رجم شیاطین — سیف تو نجم سهیل در یمن دین

رانده سپه تا دیار روم و حد چین
تو ز سپاهان و شاه ایران از ری

ای ز تو شاهان غلام درگه ایران — تا جوانرا پرسش که ایران
امن ز شمشیر هندیت ره ایران — مهر ممالک شه است و تو مه ایران

هست ز حشمت بدولت شه ایران
مرتبه جم ترا و کوکبه کی

قامت اقبال تو نهال سرافراز — بر گل سوری نهال بخت ترا ناز
تر ز سحاب کف تو بادیه آز — بحر ضمیرت خزانه گهر راز

چابک حکم ترا چو باد تک و تاز
محکم حلم تو را چو کوه رگ و پی

برق حسامت ز ابر دست گهربار — ریخته دارد شرر بخرمن اسرار
چون تو نزاد است مرد بخشش و پیکار — از رگ خاقان پاک و دوده قاجار

قرن بسی رفت تا که گشت پدیدار
رستمی از تخم سام و حاتمی از طی

امن ز عدل تو دهر حادثه فرسود — قهر تو باب زیان و لطف در سود
حشمتی آنکس که در پناه تو آسود — دولتی آنکس که راه مهر تو پیمود

یابس و رطب زمان بدست تو نابود
غث و ثمین زمین بچشم تو لاشی

در خط ناورد کیست با تو هماورد — برده بگردون ز خصم دون سخطت گرد
رحمت و مهرت بزیر چرخ جهانگرد — مرهم هر زخم و نوشدارو هر درد

رای تو در دهر چون خرد بسر مرد
حکم تو در شهر چون روان بتن خی

هر که ندارد سپاس نعمت عامت — هر که نه در دولت شه است غلامت
هر که نه سرخوش ز خاک جرعه جامت — هر که نخواهد دوام حشمت و نامت

هر که ز کاهش سپرده گشت نگاهت
هر که براه تواش فشرده نشد پی

جرمش از مادر است و پاک نزاده — بنده آنم که داد مهر تو داده
با تو چو آزاده سرو راست ستاده — خورده ز جام هوات چون گل باده

کف بدعای تو چون چنار گشاده
بسته کمر بهر بندگی تو چون نی

شاها بنگر بدین چکامه غم کاه — به ز گل تازه بهار بدیماه
مدح مسمط که گفت ازین نمط و راه — نیست چو کلک و چو طبع مادح درگاه

گرمی کو می تند بریشم دلخواه
وان مگسی کانگبین ناب کند قی

بنگر دیوان و دفتر شعرا را — مدح ملوک و ستایش امرا را
بینی اگر اینچنین چکامه خدا را — بازکش از بنده دست جود و عطا را

ایکه ز جودت شهاب مدح سرا را
عشرت و عیش است با عشیره و با حی

تا که نه افلاک را نباشد عاشر — تا که ز هفت انجم است جمله مآثر
تا که درین شش جهت ز غیب مآثر — تا صفت هشت خلد زیب دفاتر

تا که دهست این حواس باطن و ظاهر
تا که سه مولود هست و چار بود کی

فر تو بر جیس اوج دولت شه باد — تا ز خلت برکشیده پر کله باد
چهر تو افروخته چو مهر بکه باد — بیشترت ز انجم سپهر سپه باد

کاخ جلال ترا بسال و بمه باد
تا مه و ماهی رسیده کنگره و پی

غزل لطیف در توصیف یکی از نجا گران دربار معدلت مدار نواب مستطاب اشرف امجد الامجاد ابوالمظفر حشمة الله ولایر جنگ ذوالمجد السلطان عرض نمود

آن دیو کیست همره این ماه پیکری — کیوان نحس از چه قرین شد بمشتری

غم شنشه است سلیمان محتشم — هم دیو حبسه در حشمش راه هم پری

کاشش این پری که بسوی سلیمان پیام برد — از شهر کاش راند برون اهرمن دلبری

شهباز دولت سندی و نجو دیش را بسر — آن دیو به کهر که دل و چشم از تو بری

هر جا پری رخی است چو او دیو یا دی است — این وحی ایزدی است ندانم چه سحری

گفتند یک پری رخ نابی دیوم از دو چشم — چل سال شد بحجر غم ایام اسیری

من صید دام آن پری نازنین گرفت — بردی نهاده قید کبید و فسو گری

آن دیو و من شهاب پری در کمند دیو — غرنده خشم شه توان برد داوری

دستور ایزد است بر غم دیو را به تیر — کی دیو با شهاب تواند برابری

من کیستم شهاب و ملک غم سه شش — ای دیو خیز بکش که پری راهی پری

این بهتری خصال که ماه جمال او — پامال کرده کوکبه شاه خاوری

حیف است همعنان و قرین محل سیر — اف بر تو و مدار تو ای کرخ چنبری

کتابخانه ملی

این کنج شایگان که رگانش بروان فتاد — بردی مرا بدست حلقه زن آن ماهپری

رنجی است بر ضمیر کهر سنج من خطیر — کان ماه را بدست بدین کنج همبری

زان ماه سنگ حادثه انگیز اژدها — مرآج غم سیاه کند کنج بردیسے

از بطن چار ماه در و از پشت چار پر — هر گز پسر نزاده بدین ماه پیکری

زاب و گل بشر بترا میرچنین پسر — رضوان مگر کند پدری حور مادری

هست این پسر که بست رگانش مگر گر — جان پدر بیوسف مصرش برادری

او یوسف جوان و زلیخا دلش شباب — درمانده عقل پیر بزاری و مضطری

این یوسفی که در صف حشمت ده بناز — خوش میکند بغمزه طناز صف دری

گر منزلش بعقب صف حشمت اغمزه — جای بر نیج کف چو ملاسکران پری

مالک اگر بگوهر جان میفروشدش — او یوسف است زر اهم معدود هیچری

تا بر خرخ موکب حشمت چو آفتاب — ماهی که چون شهاب صدرش هست مشتری

زان آفتاب روی کرده دو چشم من — بر روی ما گشاده در یک چنبری

کاشان بسان کشور آرستست بهشت — گردی بناز خاسته این سر کشری

آن سرو ناز پین که ز نورش قدح دلش — لرزد چو پیکر مجنون قلب صنوبری

لاغر میانش ای صنم و زه سرینش نیز — عشقم بزرگ شد و عقلم بلاغری

بنده وی زلف تن که درین دودگی خوش — وز دهی رخشندگان دل بساحری

وان نرگس خوش است که یغمای دین کند — در قلب جیش خشت و دلت بیخ غاری

این سرو خاکی که صحرا همی چمد — بار چو چشمه نیش و چشم عبهری

مشهور آیتی است ازان شهر چون عروس — منظور رایتی است درین خیل اشتری

گردش چو دیده و دبر بهانه گرد — با این سپر همیشه بدر باد بشتری

آمد سپر بجای پدر این کمر تهست — بر جای خار خشک گوزن کهل طری

خشت شه گریم بچنده بدین سپر — جرمی که رفت از پدر او بجا گری

او گرسنه بدیده و خنجر بدو بخست — رفت این سپر غبار ره از زلف عنبری

لعل و گهر بخل بها کرد فدا کرد — شه عذر خواهش این لب و دندان گوهری

دیبا کشیده اگر شاهرا براه — از شاهراه خدمت هر دشمن شتری

این تن که شاه ما را کشته و بیده راه — بر پیل بر تهست ار صد دیبای شتری

در چشم شه دو چشم و بناگوش این بتان — خونشتر زرد و دیبی و سیم شمشتری

خوان خلیل حق ز رخ آورد ارمغان — آن بر ده آنچه در دل تهمتان آوری

خشت شه ستاره پسند اگر همی چمد — با خشت جم و بنظام سکندری

آنجا سکندری و جام جم کشید — در راه اخیس و لب بیغاره بشکری

این راح صحبت از فرح من بنوشد و — کین جمله لهست و مزاح سخنوری

در حق من بده و کنی فن بدین سپه — آلوده گرچه خرقه ام از لوث تاتری

خدام خیل حمزه حق جوی را کهست — پاک است و خالص و سره چون زر عسجری

خاصه شهاب آکه درین خشتی گاه — بر نیمه خشش نظر مهر گستری

خوان چو من نهاد درین خاکدای سپه — الا بپاکه امنی و پاک گوهری

ای من غلام خشت دو دانگ گرفته خشش — دارست ساهره بزرگی و مهتری

ای جان فدای پرتو مهرش که خشت است — مهر فلک بپرتو او ذره پروری

ای سر نتاگرد قدمش که دیده را — کحل الجواهرست بمعنی چو بنگری

شاها توئی که راه هوی تو نیکشد — درویش ابجاه و توای تو انگری

موری که بر بیان گرفت خدمت تو نیست — یا بر نگوه و شوکت و فر غضنفری

با تو خدا و نعتی اعدای بر نهاد — خوشش کرده باد گر تو امروز صرصری

خوش کرده در محیط اهل فلک ملک را — حکم تو باد بانی و علم تو لنگری

مردان تیغ‌زن مصاف تو هیچ‌زنان — در خنجر تو مغز شان جسته بجز هوی

خوش میروی به پیش گه خاتم ملوک — ای چون سلی چو نیش علم در دلاوری

تو حمزهٔ شاه محمد خصال را — عمی چو حمزه باید ار نهروان هوری

از هیبت آن رسید باعدای ملک و دین — گر تیغ حیدری بجهود ان خیبری

آتش بکار گفت زدان کار تیغ تست — وی آب خورده تیغ تو از تیغ حیدری

زی آب سیر بخش عطای تو خضر بخت — لب تشنگان بادیه را کرده مهتری

گر خصم برکشد سر دعوی ملک و مال — فرخون اگر مصر کند دعوی سری

از فرخون حق تو چو موسی زنی براو — فرخون خیره گه سرد تاج خون گری

رایت برآورد ید بیضای حق ز جیب — رمحت کند چو چوب کف موسی اژدری

با جمله چون تویی تو و فرخون خیره خصم — دریای قهر موج زند حمله چون بری

هر کس که تافت سری ز آیین تو چو دی — آن آیین گه ورینه خود کند از سری

موسی رو دست داد و بقارون و فرعون گشت — تا رون نهاد و رفت پی گاو سامری

ای فارس کرم که بیدان مدحت — تا رزمگاه زمان فرس تازی و دری

ای فرخنده بخش ترا در هوا و آب — پرواز همچو مرغ و چو ماهی شناوری

از آب ماهی و بهوا مرغ فرخش نشت — وین طرفه تر که کرده در آتش سمندری

زهره تنش ندارد و رود بپستانی عرب — قرهای دارد و پر کبوتری

لا بلکه جسته اند ز تهمتک بسیار — شاهین سکوه حمله کبوتر سبک پری

آموخته ز سایه او جلوه و خرام — آهوی دشت و گبک خرامنده دری

رخش سبک تک فلکی کاب آب و دست — با او چو لاشه من و چون آب لاوری

امروز اگر بنام عنان و اگر بنش — فردا بتیغ و زو چو خورشید بگذری

چرخ چهارمی بت و مسیحا براد وار — یا باد را بزیر سلیمان نگاوری

در زیر زین ترا ز سپاهان همی رود — زی تنگنا ری چو شمال خوش سری

زیشان هزار رخش بران یکه سکنند — صد بیت بر زعنان عاشیه بری

محمود وار تو و اقبال بی زوال — تاج ستور ان بر کاب چو عنصری

فی عنصری بفرخی نجبت من شود — محمود را نه همچو تو مسعود اختری

با مدحت جمال منو مهر نیز هرا — از چرخ ارزقی بکمال است برتری

با نقش خامه دیبه طبعم چو گل شود — مانی نقشبندی و آذر پرستری

طبعم کوهر ترا مدح و ثنای تو — لیکن سبک عجبی و آب آوری

با غرّ توح تو همه ستجنه مرح من | مختاری و ظهیر و معزّی و سنجری
تا چاسه خوان مجلس فردوسی توام | خاقانی ام بخامه دهد خط چاکری
جز ستایش تو بدیع معنی نیاورم | بر دل کمر نبایدم جز ستایش گوهری
دو شیزگان حجله طبع سپهر را | امروز جز تو کیست سزاوار شوهری
تا شاخ سبز و تر نبود و برگ رود و خیک | دارا فرود و خنبی و باد آوری
ای شاخ رود و برگ شبت باد و بید و نیست | در فرودین و آذر سرسبزی و تری
ای خورده و اندوخته عطای تو خلق را | پوسته اندوخته بخت بخوری

در تهنیت حرکت نواب مستطاب اشرف والا ابو المظفر حشمة الدوله حمزه میرزا از دار الخلافه بحکومت بروجرد لرستان و عربستان عرض شود

قم اعلام پوکان زلف بازی کن | بده بکوی زنخ کام و دل نوازی کن
مقام حشمت و محنت و دشه بازی کن | نظر بدولت و دکوس عود سازی کن
عراقی آور آهنگ دره حجازی کن | بلک جم رصف غمزه ترکتازی کن
که از عجم عرب تاخت حمزه غازی

چراغ دوده عباس شاه کوه جوی | بفهر ناصری افروخت چهر ظلمت روی

بگام دوست عزّ آمد سپهر فرمن جوی | سر از درخت ظفر زد گل بختی بوی
نهاد بخت بسوی امید و اقبال روی | ببرد حشمت دولت نشور این کوی

قم اعلام پوکان زلف بازی کن

برای نصرت این حمزه خدای پرست | ربود کشیده پرندی چو غمزه تو بدست
چو طرّه تو کمندی بگیل داد بکشت | گشاده تیر نظر چون کرشمه تو نشست
مر از ان سپهر سپهم آسمان کین جست | کمان کیش ای ترک کجوار، که است

دو چشم دل سیه مست ناوک انداز

ای از لف تو پاست جان اهل نیاز | بر تو پست قد سرو دلبر طناز
شکست قلب صنوبر ز میل و جلوه ناز | گمانکش ابروت نشست غمزه تیر انداز
ببرد حسن تو دست بتان چین و طراز | دو می پرست عقیق تو نشانه در اعجاز

دو مست ترکت افسانه در فسونسازی

چنانکه بالا برزد خیام سرو آزاده | علم قامت والای سرو آزاده
فرق را سوی آلای خود مساوده | شقیق کن رخ خسن زان عقیق کون باده
بخیش نقل طرب زان لب چو جاده | بخشش حسن بهای فاکی بت ساده

که خانهٔ دلم از نقش غیر پرداری

ایا بتی که بروی تو گل غاز برد | نخستهٔ هوی ترا سجده پیاز برد
دفعت کوی ترا نسترین دلنواز برد | برت ز برگ سمن رونق و طراز برد
بسی ز غنچه دهانت بهیاز برد | بدین صفت که دفعت دل سرفراز برد

سزد که بر همه خوبان سری و فرمازی

پیاله را بنده آماده چنین عیش و نوا ست | بیار باده که سازی فروز و اندوه کاست
بدین طرب سزد سخت آنچنان که دل بخواست | درخت باده ور آرزو نگاه بهاست
عروس بخت بسیج کنار و بوس آراست | دوام دولت تو آرای کوس حشمت راست

زهی خجسته که ناقوس چنگ نوازی

بت حصاری انبوه را نقش آفاق | بیار برگ نشاط و هوای نو ز اوراق
خجسته زان بسیاران طرفه غناق | که جسته ره بهایون مقام و مجلس و اق
گرفته نغمهٔ منصوری این بنده ز اوراق | نوای حشمت بنده ست در حجاز و عراق

بگو سئال مخالف ز راز نهفتازی

سپهر خرگه حشمت ستاره آفتاب تبار | چراغ نیل کیان شمع دودهٔ قاجار

بهر زمین که شد آمد فتاده فرخار | ببرد گرد رهش آب افه تاتار
هزار نشتر ربط سعدی خوشست و فرخنده | زند بده دسوی اهواز لشکر خوار

می آور ایکه دو هزاره تو اهوازی

پیاله را ز حشمت ستاره آفتاب تبار | ز برج خود همه عالم فروز و اختر یار
سپیده را خترخانش روز نیکو فال | ز نیل سبز سرشکش روی فسته معطر یار
بخیم و طیره این المفراز ان نغز یار | بناز رکاب غمزه کاکیت نظر یار

صلای حمزه بدین هم پیازی

ایا خطت پر طوطی و مژه ناخن باز | بیال زاغ و پرستو کلاه ات انباز
می چو خون کبوتر ز خلق بط کن باز | که گرد ارزی شاهین دولتی پرواز
کزید طغرل حشمت نشین ز اهواز | همای چترش بر فلک سر افراز

ز سر فکنده هوای منه پروازی

کشیده حشمت و دولت بشید پرده سرا | چرا بپرده بود جام جمشید چرا
دریده پرده دو دو غم اختر غرا | صبیح چهره بتا بچو گل ز پرده برآ
گه پرده سازند این بسیل بگرا | بیار پرده نار و غریب دهنازی

خیام حشمت سنه بر سپهر امیه حسن | بر غم مهر زخاور بر آمد آنکه حسن
بشیر زن ز زبان آهوی در آگه حسن | بمنه بر همه شاهان صف شکن ره حسن
فلک که مهره راکن گدای در گه حسن | گرفت در غم انجام ای طغانشه حسن

می مغانه بیار با چغانه آغاز نی

سهیل تیغی سیاره خیل آمد جت | گه ذیل ملک عجم از غبار حادثه شست
ز خام جم بله کام ایغلام باید جت | بجم که کل ز کل عیش است مردم زت
بموسیاقی خم کن دل شکسته درست | طرب ز حمزه عرب یافتم که نمزه شست

همبر غم و له او کان بغمازی

شهاب سهمی از فرخ بر کمانش زه | ز منع کرده بتیغش آفتاب زه
بدور مه نه چنان حشکران دو فرماه | رسیده وحال من از فال شتری نه به
ز عالی حرتش آمال اکثوده مکره | چو مهر از بین شبه قرای طرب نوی فی آ

تن ای ظلال ملا چون ظلال گه دانی

بر آمد از افق ری ستاره سعود | سوی ربوجرد انوار دولتش افزود
لوای حشمت افرخت ساخت ما بجرد | لقای دولت افروخت موکب با بعود

غلام کوزلب ای رخ تو سعه سعود | بدین طرب که عرب شد چو جنت موعود

روایت سوزی اگر عود و عود اگر بازی

بعود سوزی اگر نگ عود باید ساخت | گه نوحمزه غازی علیک نازی ساخت
چو برق تیغ کشیده و چو رعد کوس نواخت | بفال سعد و رسش که جان بهر که باخت
بلا چو عد رعبده و عید جمعه فرخت | حلالی اخر حشمت بجز ظلال ایخت

مهما بکام دلی بر ارمی انداز نی

بگانه حمزه ثانی غبار منظله را | بشوید از عرب و صد شبان داد هر دو را
چو مصحف نبوی حق نهند مکاله را | ورق بسوزد فرقان بو مسیله را
برد بمعجزه دم جادوی و دمده را | کشد چو جم حشم کش و تاریان همه را

بر امش عجمی جشن بخنده انبازی

تن ضعیف بود جرد را توان انبک | بپیشگاه تو آرد روان انبک
اجل جهود و غل را سپرد و ان انبک | زاره شیر شجوتن بارد و ان انبک
چراغ دوده کی شیخ خسروان انبک | شهاب پیر سر اخسرو جوان انبک

سزد که ناطقه شیرین ترا نشکر سازی

بنرده شاهی دولت قرین بود یارش | نظام حشمت و راند بکشور ار کشور
ملایه دارش سرتنگ بخت نام آور | ظفر رکابش و تائید ایزدی یاور
موکبش را نایب گواکب انور | پیاده پویه سلطان خطه خاور

میان ناصری افواج او سپاه پناهی

گهی فلک پی دی خورسپاه بنیاده | چه با هوا زدی چوصه دگر باره
مکوس پرچم عالی بشکل حبّاره | چه کوس گز بر پیل چه مرد بر باره
چه پیش نعره تیغ لعل خاره | رسیده وز نفس سرد خصم نگزاره

سنی کرفسته از وکرم خانه پرداری

هماکه آمد نابر سپهر چیره شویم | راپیرتو مهر از نشان تیره شویم
زدوده چهره زنگ جهان خیره شویم | ستوده اختر او ده و عشیره شویم
بهم چهره و باخنروی تیره شویم | قوی کنیم مدعاه و خوشدلی زیر شویم

براه حشمت شاه مؤیّد غازی

ابوالفتوح و اخو الناصر حمزه حق بین | ستوده عم شه و مصطفی آئین
زدوده دل بتولای دوده یاسین | عجم ازو چو عرب از نبی زصفین

ازو شکسته صف کفر بسته بر بنیاد | ضمیر پاکش با پیک وحی هم تلقین

میر کلکش با عنب کرم همرازی

سنی شمامه تقدیس باغ رضوانش | همی شناسه بلقیس بخت خوانش
ظفر رکبش افروز و فر کیوانش | نگاه زهره مبدّه بس و قصاعوانش
زنیس بکمان کاسه بس ابوانش | انیس مجلس و ظفر انوس دیوانش

هزار خواجه لوتی و صاحب آزی

محیط کرمت دابر رحمت دولت | بسیط عالم مبسوط طاعت دولت
علم بخوبت دین و بخجلت دولت | ودیعه قلش کنز مکنت دولت
حریم او حرم عزّ و حرمت دولت | فرخت ملک عجم سر خشمت دولت

زحمزه دین عرب را بود سر افرازی

زخاکپرده باغ ملک رفسته | درخت دین را کلهای نو شکفته
دو چشم فتنه بدو رانش بخت خفته | سهان بخشش بر ده نخت کفته
بزم در ریش خلد و ستر بخفته | زعزم و غزش با جنه اگر فسته

زین کران کهر آیجان سبک تازی

ایا زنام تو خشت بکام دولت جم | ز تخت تو فرو ف اعل همه معجم
فصیح لفظ شهاب از زبان تست اعجم | ولی دو خصم تو یا بوتراب و ابن ملجم
ببرده آتش شمشیرت آب شیر اجم | بامتیاز توئی از نبازران عجم

زغازیان عرب حمزه ایت مختاری

ایا بحکم تو غزل مثال مرد و زنان | جمال تو گل و من بلبل زمانه سرای
فسانه خوانی گلگت بطبل سنگرخای | در بهاریه سین جمیه شبه تو جای
فزاید بهره و نسرکردون پای | زنایه تو رسد بوهم دون بفرهای

کمس زنده هوای تو پرنیان فی

ایا بحسن نبات حامدت محصور | فزوده پایه قدر تو این سپند قصور
سرود پرده مهرت که دل ان معقور | زرود زهره تو شد در وده ناهصور
تو ناشر سپه و ناصر شه منصور | تو کوس حشمت از ایران زن ای خجسته سور

صریر مصری گلگ تراهم آوازی

ایا بدولت خسرو خشت میزو | نایدار تو چو سپهر عروس حضرت تو
رخ ظفر را چاچی گمان تو ابرو | چه هندی تو با پرنیان چه ابریشم باره

پسین خیل و بجنبه چه کال حصار و چه | ز خم فاقه گفی استه کف تو جاذر و

بست چو شهد عنی استه در شعاشاری

ایا بفرخ پیر ز برکشیده حسام | ز بهر زینت نام جسته کرده سام
لباب از خم انگبزوت جام مدام | چنین که زنی عربستان کنی گلی علام
چو بزم جم طرستان شود همه دوام | ز تخت تق کرد چو بهرام بر خورنق کام

بجزقی بجزمی نباز بکرازی

بسال عزم تو فال ظفر خجسته شود | جمال بنا بر اقبال جاه جسته شود
جهان گشاده و رتجیر او بسته شود | زورد خاطر مردان راد رسته شود
زغار حرمان در مراد رسته شود | ز کرد ایران کرد فساد شسته شود

چنین که بوی برد کرد و تاریان تاری

سنان تو با فته سر ایه بد قرار ترا | بد بتبرد تو منصوبه روزگار ترا
رخ تو دل برد از دست نبهار ترا | دو پرساط تو بیل نشاط یار ترا
نهی تو اسب او تو فرزین گاه دار ترا | یک پیاده کنی مات شهوار ترا

چنین دو دسته که سفرنج ملک بیاری

همایون فرخنده گوی سعد ایمه فروخته چهر — رخ تو نیشم رشش دوریه رخشنده مهر
جمال ناصریت فال مشتری اصهر — چو فرق دین علی کند فرت به مهر
الا نه تا لی عالی محل در تو سپهر — رخ اهل هنر فروزی دهی چو دست بهر

سر اهل چو نهی پا بکین فرق فرازی

تو فی چراغ بصیران و شمع کوران هم — سپهر بشتران داغ تو بران کوران هم
به پشه بالان بخشی به پیل روزان هم — ذخیره داران امرزاد و موزان هم
برد وم و چاپلوسان ترا ستایشگران هم — بترکتاز رود فکنده دوزان هم

چو برگزینی مندیکچو زین بکنی تازی

فروزی ارافق سلطنت چو مهر از شرق — چو صبح صدق تش سوری از سپیده دم شرق
زهره وکیت سپهر بستام هند و خرق — بپیل کرد سپه بیت از نهیب فرق
بنیل خون زنشستوت چیل عدوان غرق — بنای کفر بیل است و خار خسته بر شرق

همند اگر بجهانی برند اگر یازی

گهر شناسا بنده ز ارغنانی من — جریده در بحری و زرگانی من
بدین قصیده که شد مقصد امانی من — کند امیر سپهر قند مدح خوانی من

حکیم نوسن زند کوس سپهوانی من — چند زباغ سپاهان کل معانی من

بدیع بیل شیرین زبان شیرازی

چنین که خشش نانی تو تا خته است بهانه — چنین که زد و فای تو با خته است بهانه
چنین که سرز عطایت فرا خته است بهانه — چنین که غم جفایت گداخته است بهانه
چنین که سازعطای تو ساخته است بهانه — چنین که نی بجوایت نواخته است بهانه

بود است کرش بهاری نواد بنوازی

شد از زمان که مرا بی درت مقدر نیست — بدر گهارم زخنده خضم و دوست کریست
بلا زد ولت وصلت مرا کو تهیست — بدور مه چو من اکنون بنده اخر کیست
زچشم مهر بگهرم سپهر خوش گریست — دم غنایم چون سنگ چین بسازگه نیست

در اصفهان غم خزبا شانت دم سازی

جدا زروی تو تویم چو شیر بود همه — بدیده عالم روشن چو قیر بود همه
نوشته خط غمت بر حصیر بود همه — هم سرشته بلور نیه سیر بود همه
درون سینه دم آه و نفیر بود همه — جگر ز آزوی من فطیر بود همه

دلی بتن به بتش چون تنور خبازی

مرا بشهر سپاهان زخانه وکالا | نماند هرگز دل ویران و چشم خون پالا
چو بست کالک من این سفر کوالا | یم تکلیف یمینم بحضرت والا
رسید تشنه بآبی اگر سنه برآلا | تو هست سازم تشریف تازه بر بالا

اگرچه قامت قدمرست ناسازی

طلوع مهر کمال ای طلیعه فیروز | بطلعت تو شب من قدر و روز من نوروز
تو همچو من بتباشیر عهد خود بفروز | تو شیر روزی من دوش تا نه شیر شده دوش
گره در سپاهان ای حشمت پناه فرو دوز | مرا هر آن بانچه تجمل هر دو توز

نماید از همه ارزان خیمه ای شب بازی

همیشه تا که بود گرم حسن را بازار | همیشه تا که زند باد سد عاشق زار
همیشه تا که خزد شه براغ و دود هزار | همیشه تا کل و شد در مزد نه ازار
همیشه تا که بود لعل کون قیمش ارزان | همیشه تا که خزان رز کرست در کزار

همیشه تا که کند نو بهار برنازی

سحاب زان تو مرغم چو نو بهاران باد | کمیت روزی ازار کف تو باران باد
دست شمال مراد همیده وار ان باد | دمیده عارض جاهت چو لاله زاران باد

قدرت چمیده تر از سرو و جویباران باد | بهر چمن که تو ای سیمبر من هزاران باد

برابر کل و میت بجا بپردازی

در بیان رفتن جناب افتخار الشعرا شهاب از دارالخلافه طهران حضرت فردوسکت

نواب مستطاب اشرف امجد والا شهزاده اکبر میرزا ابوتراب صاحب بروجرد دامت شوکته

این منم سرخ صفر سبته زرخت نیاز | با غم رخ قرین باد م شیرت دساز
عصری زی شه غرین شه ازین فرخ فراز | من سوی درگه حشمت شه محمود ایاز
جمع شه خاطر آشفته ام اشیع طراز | ببر و جرد کن اسباب طرب گرد که باز

گاه خود گرد دعای شب و ورد سحری

طلعت حشمت و دولت که دل افروز منست | همه در خیمه تیر اول نوروز منست
نو بنا میرد اهم روزی و اهم روز منست | نعمت فرد اخود قسمت امروز منست
ماه چهرش نگران طلعت بهروز منست | مهر در ظل مبنه اختر فیروز منست

بر در هم کنبد فیروزه بدریوزه گری

شکر نه که در سیکه با کمبت دند | گره از کار فرو سبته با کمبت دند
می بجام از پی کام مذ با کمبت دند | روزن منظره شاه نا کمبت دند

بر بین اجنحهٔ قدس سما مکشاده اند | بر سر من پر فرخنده هما مگشاده اند

بازسته بوم عنم از فاخته صنیم سری

این منم باز چو سیمرغ ز دامم آزاده | در کنی ظل به از فرق همما افتاده
چه کوتر ز خط سیم و خط چیده | تب طوطی خطا و چون خون کبوتر باده
بچم ای کبک بطاوس ارم رام داده | ای ز مرغوله چون بال غن گشاده

چنگل شاهین گیری بر طغرل سنگری

تا کی ذکر سپاهان و ری و کاشی رود | من و این در که گهر دامن پر خاشی رود
من و این چهر که زر چهره چو حاشی رود | سر خاطر سر خامه به ارکاشی رود
بد چشت گر بهر در کنگاشی رود | از پی دعوت من مصلحی کاشی رود

خواجه تا تاز ز اخیر ا صنیم کاشغری

که علی الفقده مقیم در حشمت شاهم | قیمت عقده در ار باسخن دلخواهم
ز حکمت انگیخته دل آگاهم | می لعل آر که در بزه این درگاهم
روشن آیینه بی ظلمت زنگ آهم | تنگ نه سینه ز فهر و نه ضمیر از باهم

ز فلک جنبت نه از اخترگان کیسه دری

می شده م با غنم و ده و ری ای اصفهان | مژده ز نگام ای حنگ و دم سرد جهان
بعنم گر رم بدیار آمد و دای نهان | این منم باد م سردای صنم نوش دان
که سیری کام هست بر تش فتین دان | کن فر و فر فراخ از می تلخ ای جهان

شورمه سنگ شکران لب سنگ سکری

ای خلیل مقامات و مناسک آگاه | همه عمره زیت سعی کنان رایک راه
صفه ال صفا و در بصل تو پناه | عارفان سر کویت چو منا قربانگاه
معرفت در عرفات صفت تو کوتاه | گرده در کعبه آن وجه جمیل دلخواه

لعل لب ز مزمی و خال سیاهت حجری

می گلگون ده کز خار مغیلان رستم | باز با کعبه مقصود بجان پیوستم
بسعادت ز ری احرام سعادت بستم | در کنی سایه میزاب کرم بنشستم
از می فیض خلیل حرم جان مستم | ایدر از نعی صفا محرم تم ناهستم

حرم آن گرد در دولت سوی حشمت سعری

غم حسرت که بهین عنتری را می هست | حرم و تو ز عرب تا عجم از وی زمی است
بدر او سر من بر فلک عنتری است | بت غم طی شده اسکنام می در عنی است

مجنبم ابی مسیح طرب اعرفی است | اشک امید لباب خنم مردمی است

اشک کم خنده پدیدار قم ار یک پی

سه فرخ ده زده دو سالین می دان بار دور | مهر برد رشن صد چارده ماه انور
باب سی فصل فروزان آب چل اسب بصور | نه فلک ابر کت خفت زمین بار دور
فوت بخ قوی عقل دهم سم یاد ور | شش جهته خون عروق بهزاد شور

کجهان جان بتن دانش هم دهری

دل رسید آخر بار آرزوی خویشتنا | بر در بشکر غم خویش طرب خویشتنا
مزن ار خویش تن ای شمع جهان خویشتنا | ای بر دیت دل باب نظر خویشتنا
نیمخواب ان دو سیه چشم تو با فیشتنا | پای غم نغز ان زان آتش مغز تب تنا

نغز تر از خرد و روح مغز تری و تری

بار نشه طبع دول از رخ شه عشرت زار | قلب معول نامدنش نه علل نه آزار
ابله مشغول بی شو یله کن هر بازار | ای خم سنبل معقول تو صد بلکه هزار
کجهان دل لی دو کنش کجوان زار | با قدت سبل معقول فن ار کل هزار

با قدت قسری مرغول زن ار سیرهی

خط صبره کنش ای ترک خط جام طرب | ای مرا در نمی ضبع تو عین مطلب
برده از خلبه چین دل بتن روح سبب | سنگ از سینه برآینه بانگ طلب
نقش فخار فرخنده خت بک طبب | زده صد طعنه بیک صعر طبرزد دو لب

از خط عنبر بیک مرز بخته هبرسی

ای بخوبی زبهت به خط سبز تو دهی | بر دویت زده زده تو زی دو کمان از بر وی
بهت از نیب سپاهان دفن کرد چو کوی | تا چو کان زن مرغول تو تا زی وی
صبنی خال و بمانیت دو مرغ دلجوی | لعل لبهات بر خنی خنی نافه موی

ماه رخ نخنی و سرو قدت کاشمری

جام زده ز خط صبره و نعبه ادبرا | از عرب تا بعجم کن طرب آباد مرا
دولتی پرده زن از بخت خداداد مرا | سینه خشتم از دهر کن آزاد مرا
غم فرو سوز و شب و روز ن شاد مرا | بر فروزای صنم خنده و وشاد مرا

بر خم گیش خط فیروزی و فرخنده فری

مژده زین کهن کجهان بن فدوشه تنه | کاخر محنت بر مهر بها کشته
چاکر شه مه و شاکر جمشید جشنه | کرد تا کرده بد و کرد بها رشته

نخستیاری، اگر دون تن خاکسترشه | خطبه‌ٔ نوشتر از دیبا، نیارتشه

طرب‌ای رنیاد بهای ربیت نوشتری

روح و ریحان من ای خط و قدت نخل و نور | لوح فردوس و نضرت بی غلط از کیک و حور

ورق نسترنت را قطرات اشک تر | عرقت بهمن از قطره باران خوشتر

خفته در کنس همارت و دیبه بستر | سبزه‌ات هاله غبزه ده بر لاله تر

سنبیت غالیه گسترده بگلبرگ طری

مست کن زان می گلرنگ ریاحین دهم | تا گلستان همچو حقایق شقایق رویم

که من آن مرغک عاشق تنش چو کویم | تو عروسان دلاویز سخن را شویم

از در دولت مرحمت چشم چو بر می پویم | در رحمت دولت چو بسر می پویم

بلجم از پیش و ظفر کرده رزمی ره سپری

در کدشت اختر شبرو ز سر کنه و قدر | مشتری کرده پرار ز تو اقالیم صدر

شده سهمانه خورشید و هلالانه بدر | این من و روز وصالی بهمای شب قدر

بلجم از ضعف بغال آمده و کیه بصدر | قسمتم کرد زین پیش کرد ون قدر

اقتدارات قضا مقتضیات قدری

راه‌زنی مقصد دولت خضر پرسیدم | چون قلم از پی مقصود بسر کردیدم

باده طوبا رالم بکسره در پیچیدم | عرش حشمت را رکان بیکسن پوسیدم

فرش اندوه و ذل عاده ز بن برچیدم | خنده زد صبح طرب شمس لمانه دیدم

چشم شکرد امان بافت ز اشک سحری

دلبری می که مرا جام تو لاذه شه | جرعه کام بناک در والاذه شه

قرعه بر نام من از انعم والاذه شه | قالم از خشت دولت پی کالاذه شه

خرگه دولتم از خشت بالاذه شه | طعنه از نه حرم بر لولو لالاذه شه

که بذیرفتش ممدوح ز والا کهری

ایکه صاحبنظران در تو باستاد کنه | همه اعضای تو در ملک بنا باد کنه

هر دو برکت که پی عارت بنا جا کنه | قاطعان در طرق دین ره نوا کنه

بده آن باده که از نوشش مست الا کنه | دست زن پای بکوب ار سر شکا کنه

مست شهزاده ز اراده بیکو سیری

شمس دوم که در این بیش چهره فروخت | بیخ ده نوبت بر چار کنی بالش خشت

سیم هر دو جهان و بهم تخت بیخت | بلجم چار ملک رهزن اهرمن زشت

هشتم هفت فلک خانه کن در گذشت | تا سر هستت کجا بانی دهی سر هست

عقل جادی عشرت ثانی عشر شد

کان آلاشه والا گهر دریاست | گر کفش برده گلاست چه بالا چه پست
سر شیاران از جام تو لالیش مست | تا که نامت قدحست رندم بامست
دولتی حشمت دهش لطف ادبست | تیر دوی بازوی دین چشم رمش دور که هست

طلعت دمرحت او داروی کوری دکری

خسرو خورشید چهر شه بهرام عقاب | کز ندره مهر شود راغ رشش سبز شتاب
تیز رو فر فراد کاسبکی از کتاب | زهره مطرب خلش حاجبی از حجاب
مختصر شرحی از منظر او بر فروتاب | گنبد دوار نظر ذره زر خورشید دو شتاب

گشته از قره او سر بتر بازه ری

از دو خشش گل شادی بر دلها خار زنین | رخت من بر درش افتاده چه بالا چه زمین
بازوی بخشش بنیان کن دنیای دنی | سبق نصرت از بازوی بخشش فرزین
شاه عادیرا ز اغاز گه تازی شد زین | غاز چسان رخ دولت که فراین غم گزین

تازه از حمزه بود مدت پیغامبری

خطا کردی بر جبهه نوشته است مگر | بر سر خامه بن خوبی هشته است مگر
آب کوثر گل بیرنیش سرشته است مگر | دست رضوان گل خارش گشته است مگر
حور نار سب مغش رشته است مگر | بهشتی فروخته هرشته است مگر

کهن کهر خود در رشته نسل شیری

با کفش بخیه ار کرم آموخته دمع | چون صدف از دو عقیقش گهر افروخته دمع
دل مه دیده دخته دهنش بن جهل از دی قمع | اوست در محفل او دهنش افروخته دمع
ما چو پروانه پر سوخته از آتش طمع | محضر فروشش تریاق حضور دل جمع

منظره دشش جا مازه دی صد منظری

که عرض صف آن غره پشانی جاه | عارض کیستی چون طره معشوق سیاه
از شبه دره به از دره خود او آن شاه | چهرین مهر مجره علم نجم سپاه
ایمن از چشم بد حاسد شب پره بگاه | قره او گرای غره بجاه بدخواه

ذو الفقاره علوی جوی نه در پیشه ری

زهره در بزمش مرغوله گری کند | تیر طرفه کمی دو فته بنی کند
مشتری با نظرش شیشه چینی کند | مهر با خنزر او سایه نشینی کند

همه در گفت معاشش کمینی کند | آسمان بر در عاشش زمینی کند

به میا تا نگاه معاشش دو سکر کری

بده جامم صله جویان چو کرمان تصفیش | مکن سلسله بر کی امذر کفش
گر چه این قاعده میراث سیه دارش | گفتو هم فایده کم بن سلف دفعش
ده بیشش صد خف زاده و بود نفش | یک کین همه شعر و صف سکر کف دوش

تا فته هفت یم زرف بحر و نشتری

جنش کلکون رک عرش یک جستجو | مانده شبید یر سکیر فلک را رحیل
با فرخنده پیش حاسد بهرام عمل | بر زده زین زبر باره چو بن اجل
در کمی دوده فا جار رق عز و جل | کیمیا مطلق ابنای دلیعهد اجل

عمل ست او رشمی دکرا نا فتری

فرخا مهتر بر و جرد که از کل تا خار | شده از فرخ او بهر زنهار فه خار
عزم آباد جهان کنت بدو سکر خوار | تا شه ارزی سوی دی روی محیط فخار
صد محیط چی از و چون محیط ست بخار | بده روز بش ثبت قدرت و بش و رفخار

بده کن ستام تنا جو رد بهل صبح بهری

مانده تا بش در ظل کیت علما | چه خراسان چه سپاهان چه عراق چه عجما
مصر از یوسف و تبریز از ده پر نعما | عزم ایران همه از دی چو ریاض ارما
دولت آرایه حشمت شه دارا حشما | بش از عین یقین جام جهان بین جما

سینه آینه اسکندری ارزق کری

تیغ رد بچو خورآسمان و خراسان بگرفت | کشور کاوه بمنع زمینان بگرفت
تخت زندان سکنه ربراجان بگرفت | خواهد از شاه عجم تخت جم آن بگرفت
چشم تبریز زخشت نیز آن بگرفت | عربستان و بزجرد کریمان بگرفت

عجب ست آن که جزا مذر طرز تان نکری

چرخ در منع مرادات کوشد با او | مشتری خنده سعادت فروشد با او
کیست کز زیر و بم از هره خروشد با او | اهل از جام زحل در دو نوشد با او
آرزو شیر ذو رمه نوشد با او | هر که را خون برک مهر بجوشد با او

در بصر خط شعاعی که نش نشتری

هنری جیب بش علم سه نی است | قلمش را زنهان خانه غیب الهی است
نام او در همه عالم علم از فری است | مشتری صعه کیی بخت و بهش رهی است

دولت از مهرش چون چهره حریر آمده است | تا رخ فاخره زفرا خرشت شی آمده است

زیر تیغ شه ا نجم حشم با خبری

دولت ار آنی گرد ابش و دین پرورد آن | این مپندار که گرد آن نکند زوی گردان

در بد دولت که پر از صاف فتوحش دوران | رای او چون کهر روح بصفه وق یزدان

عرق بخشش خون عروق معدن | کیم از کلکش و صد سلسله اولی دادان

کیومرث از تخلقش و صد قافله مشکین تری

ای زده چهر تو تشتی که ضیا خوانش هست | طوق این هفت سپهر از کشش دانش هست

چو ز را افتاد از بام و ز یا م و ز یا تا م تو خشت | تا زه شد تو ز ا مان دور بقیات کنشت

سیش را گر کند بر ک چ ر او گلگشت | شیر غاب آید هم آنجو ز آهوی دشت

باز کهسار دلیهم خوانکه گنبک دری

را د گ ا سته بتو ز ا ده و خلف با د ا باد | گر سلف با د ر دهرت ز شرف گفتو ز ا د

سنبل شیر ا جمی جو هر شمشیر ز ا د | ا ز کی ا سل و لیعهد عجم خسرو ا د

چون جم گهری ا ز تخمه هوشنگ و قباد | حشمت دولت و دینی چه به ا ش ص ب ا د

در کنین بکش چو سلیمان حشم دیو دری

زده خوی تو بجوئی ره یکعرشش ملک | بدل آشوبی، روی تو جان مستملک

پای کوبی کندت غلمان رضوان ملک | حور را خوشتر محبوبت از ما ملک

کوثرت مست و خوشش سبو بادصافی مسلک | گرد ره بد بر کرویت از دور فلک

فلک الطوبی است چه مبارک شجری

تو سلیمانی و تعبیت ظفر همره است | باد در زیر کین، روی زمین کمیره است

سکه حکم بر سره و نا سره است | امن و سیر است سپه مینه تا میره است

چرخ کمتر جو تو دو ضم کا سره است | چشم بد دور که در شهر ضمیر ه است

کم شود چشمه خورشید بدین مشتهری

برق خنده بر دست تو بیا را آزار | ابر با تیغ تو برق همی کرد ز ار

از لعب خانه عفت پی آشوب هزار | کل تو لعل قبیح آمده سر و زه ا زار

گر بگلزار کشد سخت عدالت بازار | پرده داری کند از دختر کان نگلزار

با کس عادت و کردار نه خیزد پرده دری

خون زشرم کف رادت بدل کان گرد است | بذل دولت از داد تو رو دین زه است

بگمانخانه ا بروی تو از خرخ زه است | مهر با رای تو از ظلمت خود نبه است

چهرت از ماه شب چارده بی‌شبیه است | شبه چنان ترا پیش بصر مشتبه است

کیه ارکان شبه از نعل زنی بی‌بصری

بخت خود کامه رسالت قلمیم ظفر اوست | نامه نصرت از بروی تو شکیل بشر است
مرهم خلق و تمامه مشک سیاه است | مبل خامه رسالت از شاخ هنر چامه سراست
حشمتی نام تو هنگامه دولت آراست | طره نو خامه قدرت بیالای تو راست

کین قدیم ملکش والا کنه شش آسمانی

شکر بسته که دل از بهجر تو پرداخته شد | مایه وصل بدست من دل باخته شد
زی کنی سایه درخت سپهر افراخته شد | پایه تخت نبیات بر افراخته شد
رخت غم سوخته اسباب طرب ساخته شد | بدرت از بر تخت فلک افراخته شد

سر تاج الشعرا تاج بتخت ذی

ای سحاب از تو دو مرح تو همه شهر آژخر | قدر دان خست دولت همه چه قدر آژخر
نان بیار از جهان مردم دانا خواژخر | خفته دود دیده بخت گران بیدار خر
گلک و حکم و نظر و رای و فرش بیدار خر | ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار خر

تا تو نانی بکف آری بغفلت نخوری

مادحانش خوش از فارت نقاش کواست | خامه بر آبش و ورق بر که جهات زواست
چامه زن باشش کز مطلق همه دو دواست | چهر مخرمش و کهر پاشش کز کار بجواست
حاشش تبه پنهه ارجو پرخاشش راست | خواجه تا شاه مهری که هشش بر کواست

فاش بینید که دارد سر خاتش خری

نه الحمد له الشه که شد اند طی | بموجه شه اینه طرب پی در پی
آمد اقبال و بلا رفت بنام ایزدی | فرد و یکتا جلالی زد بر شکر وی
وصلت از ما غرجم داد کرانی رای | ای خطا کالک جهانگیر قرد ولت کی

بسته نجیر انوشروان از داد گری

خطی آسا بس چل جان بین تیره کواک | سن و سلویت پی سلوت و انعم نوبس
بنجه اگر بود هم آژدی سیر و مه بس | از تو اهوسی از نظر هر اد به قبس
کنج قارون بگیتم باد بر نیش مجس | شیر دل از دون گرینده گزینده بوبس

ابش کاو دست که گو ساله پرستند زخری

از سبا آن که همیزد ره نامم دنامک | شهد اشه که رهی دشت سر شهد نوک
خامه گهری شد ایران بگر جهان داد نوک | کلک آن از نظر استان ببر جهر اونوک

ای مزین عرصه‌ستانها نوچون روی عروس | جاریاریه فرض است مراد دل بوس

قرض عرض و در جاریه برارض عزی

سرتسلیم نهادیم بگلبن راست | تا چه اندیشه کند رای جهان آرا است

بان علی الفقه من و امکن و الات | عقد لؤلؤ بر سر خامه نثار پا است

ای فرجامه اقبال کنی بالا است | حبذا این جامه پسندیده نظر گیتا است

نامه در نامه مقالات عجم کرکری

نزد آن خواجه کزاده کاجهان فاضل | بود مکروه مدایح چه سریع و چه رمل

لیکنوبت که فرخورده و جویش بخیل | کامدم با غم انبوه سخن به مجمل

دل سستو هم سته ارامده بدیوان عمل | ره بمقصد نتوان برد بران کوه اهل

فی المثل اینه صد کرد و شود ذاکری

غلط مرتجوی و واسطه از صد فرسنگ | گهر مقصود افتد بکف اندر مقصد سنگ

من کی از شاخ چنم گل که زند دست بسنگ | در گهر هستم در طبع فراخ ایمنک سنگ

نزدم ای فخر گهر دامن این سنگ بچنگ | سنگ چندان نتوان زد بتنش هم سنگ

من خاکی و منش و آب خوش طبع گهری

یا کنند حادثه یاوه ارث تاراج زدا | فی المثل جان برتاج بقا به کنند

حشمت دولت معراج روان بخشد | گهر نام کو سازد سه تاج بصرا

کین هوا زاج و خراج و دو جهان بوم و بر | ای سرشته گهر و نقش ذرشته بشرا

بتوان زانی این رشته پرورد ری

گر بود عمر ز مرح تو کنم سنگامه | تو و هر روز و کرکوه سه آیم چامه

دولت نام تو آرایم حشمت نامه | پر کنم چشم دل خامه و کوش عامه

جامه باقم گهر آگین همه و زار خامه | هست و زافزون چو چنین گهر آگین جامه

برقه جاده و بکاهند قیاسای ری

سنه اصد ربکار که دل جان کنده | رفت باز آمد حسرت زده و شرمنده

ای هزار هشت چون صد ربکار هنده | سنه و تمخ دم آمد بی شرکنده

چه شود گر لب شیرین بدعی فرخنده | مرده بخشی را سازی چون از جان زنده

جانفزائی را باز از ره احسان بگری

همه جا ایلک کج فلک اکجور | خصم چون دیو تو میراز شهاب مجور

وا ترشش آب تش گوست صاب اجهر | ای شیرین دهم جان دار وی قلب بگجور

تخ با تو رونالت دم بحر مسجور | چرب دستی کش ای شمع شبستان بکور

بر سر مسکین پروانه بدین خسته پری

اقربای چو عقارب نه همینم زده زهر | همه اخوان طریق ارقم خشم دم فهر
بر بنات لعش آهم بحطا از مژه بهر | نه زاولاد دهم جهت نه زاجداد دهم بهر
حال آن خال نه من دانم و غم نه یاور | گر دهم تخم شهاسنده عزیمت اشهر

پدری کن پدری کن پدری کن پدری

هر گه راه ورزشه طالب دیدار شدم | سفله بود گزد کاسته مقدار شدم
قلب اجای زگنجینه عزدار شدم | خفته بودم علم الله که بیدار شدم
اگه از نسم وره عالم عدار شدم | همه عالم زخود امیدوان که خبر از شدم

نجوانیت به از نیکوی و بهتری

ایمه ای شمس دجازان فلکی باب فرود | گه نه عجز انکا اسباب رجانه میرود
گردای در دمراورد زخت چاره دارو | فلکم خوار رحمی سفله گه اقبال دبرو
تا کی سنگ کمی پشت و گرانی آهن و مو | یا اولی الابصار از دهر دنی فاعتبرو

گه گدا شد غنی انگاه بدان معتبری

اختر مقبل مقبول فعول و اعیان | گو چو شعر تن در عجم است عیان
با گهر همچو تو در سلسله اصل کیان | قافیت افتادای بسته پی داد بیان
نه زنقطه در شعقه اد امنیت زیان | ورنه با طبع مطول رمعانی و بیان

عرض مرح تو بدیع است بدین مختصری

تا گه حشمت را مربوط بدولت مایه | تا گه دولت را مبسوط بحشمت سایه
تا گه مطبوع طبعرد و لتیان را پایه | تا گه مسرود ظفر حشمتیان را آیه
تا بود حشمت و دولت و بهین پیرایه | تا گه باد دولت حشمت بیکدیگر دایه

شیر نوشنده بسال از در شیرین پسری

دولت از حشمت نست ظفر آموخته باد | حشمت از دولت کامت کمر افروخته باد
دولتی چهر تو را تاب ادب افروخته باد | حشمتی بزم ترا عود طرب سوخته باد
جامه حشمت و دولت بقرت دوخته باد | دولت شه بقرت حشمت بقرو خته باد

تا ورثاثان ای حشمت و دولت پسری

در نسبت عبد سعید نوروز سلطانی و مدح شاهزاده آزاده کیانی نواب
مستطاب اشرف اعجده الاحشمة الدوله حمزه میرزا امیر جلال صور اعوض

گرفت نوروز عجم کوس فتح جم زد کی
بزین کوس در غم شه فتح پی

فرخ غم شه آن کو فرخ نوروز عجم
بر دهش کوس زین کوس فتح جم زد کی

فرخا شه کز این غم چه دی و چه نوروز
چشم بد دور بود خفت در دولت وی

محتشم دولت شاه از غم و نوروز عجم
فرخ ایام رخشین عجم و جام زمی

مهل از دست جهاجام طلائی که نشست
فرود بیغاره طلائی سپه بهمن و دی

شد ز گل باغ پر تجانه چین سرتاسر
می گلرنگ به پیمای بیاپی در پی

مریی ماند ه ساقای هستم از باد که باز
زمی مرده شد از باد مسیحا دم حی

گاه در زین جو گر لاله رخ ید آهو را
شد چو بنه سره شاخ و چو زره سم وی

ابر گرست بگلسار چو مجنون بر لیلی
جلوه گر گشت گل از دشت چو لیلی ز حی

بدعای ملک غم ملک بارچیار
دست بگشاد و گرست پی خدمت تی

سر او فرخ خسرو بر هوا شان بست
سر و از آزاد فرود آورد و گفت بیوداشان پی

هیچو اصفاهان از غم شه از گل رخ
باغ در لاله چمن چون رشه ایران بی

چمن از لاله بزم جم گل ماند خیزه
ای نشسته بدل لاله ز خارت کی

روز نوروز رشه و عمش پیروز نیروز
نفروزی زمی ارجام کی افروزی کی

شاخ ارباد مده آباد و شاخ از بر بست
ابدل دهش خراب از تو سر آب دهی

گل پر و خته شه سبز بر افر خته قد
فاخته ساخته دف بیل نو خته نی

می افروخته خواهم بر خ فرخ گل
خیز ای لعبت فرخار و بت فرخ ای

بهمن از خطه فرخ دین چون بر جم
گوزگاوه ز فرشه فسه یون پی

جم چشم خسرو بهرام ضدم کز بانش
حشمت انجخه ایام پی دولت کی

غم شاه شه عصر اختر نصرا که گذشت
قصر خانش ز ارسه سر و ز ماهی پی

پور جانش شه خلد مکان طوبی له
آنکه ز صوبنش ساقی بوده و کوثر می

شمس ابنای سلاطین زمین کز فلکت
ره سوی درگه جاهش چو لقبه ز خدی

آنکه با پویه رخش کرم و همت او
رهست چون لاشه جان با همیت لاشی

بزم او خشم جنت در او و خیم خرخ
چهر او خشم خضر فر او بخم کی

ای با آمال ز ده رعزه این الاجل
در کش از دور ز ند رعزه که عندی لکی

شاه انجم صف دولت سپهر انکه بچهر
هستی از مهر شرف یافته چون نوز یه

ای ز نیبای و سعیه بفضل و بکرم
هیچو خاتم ز نبی یا شم و حاتم از طی

بحر اسرم عطایت ببه انجخه کف
ابر ار شک ایا دیت ز رخ انجخه توی

فلک پیر سرو بخت جوانا ردست | لعبت است انگ عبدی تخطاب تست بنی
نام نوشروان باداد تو برگوشه بقی | نامه خاتم ارزدست عطای تو طی
سر مزد خرده نسر فلک پیر بیال | چار پیر قوت پیر دار چرخ سه پی
شه تنگ سپه چین وختا خواهد و گفت | جز تو با تسته میان فیزد و کوکه علی
خسرو اتمنیت عیسه جم از طبع سهاب | زاده شیرین تر بهر تو نشکر ازنی
آن لطایف که زروح تو سن آرد بسخن | گرهم کی آورد از پیله و زنبور ازنی
تو شناسای سخن بنده و زد یگر سخنان | ای حق از باطل بشناخته و رشد ازنی
سخن از شکر ابادیت طراز هم همه عمر | بطراز نده عالم طراز نهندی
تا که نوروز دلفروز و بهار نو را | هست هست آب خزان و آفت دی باز نی
روز جاه تو که نوروز بهایست ملک | باد از هست آب خزان ایمن و از آفت دی

بقال جم رسفر بازگشت و با فرکی | ابوالمظفر خست شه فریدون پی
صبوح فتح و ظفر کن که خست دولت | بقال جم رسفر بازگشت و با فرکی

رنظر بصره و بغداد ای سپهر نهاده | که غم سه بسپاهان سپه جهانه زنی
بهین سلاله دولت سپید لاله رضا | پیاله ده زشراب دوساله پی در پی
چراغ دوده عباس شه کمنور است | فروغ کستر خیزای چراغ خوبان ای
ایاغ باده روشن تر از چراغ آور | ضیا عیشی ات الصبوح چن دی
بهار اگه کیت جمال خوبان را | بتیغ ابر و کرد است دست حسن توئی
رکاب باده که شهزاده داد عطف عنان | پیاده شاهسوار فلک موکبه ی
شه نوید منصور کوس رحمت کفت | سبا زمطرب طنبور و چنگ و بربطانی
چو سبزه آرا آجام عشرت شاه عجم | بجم جمانی و مارا زجام جم ده می
ایا دمیده بچشم من از لقای تو گل | مرا هوای تو چون خون دویده بگریبه
دمیده خون بر کف عشرت از پی حشت | بیاری ارمی گلگون کنون کی آری کی
نشست بخم سعادت بپرچ دولت خیز | ایا رخ تو زخورشید و مه چو نورانی
بپاکه شمس لگزاد کان ابران زده | بخانه شرف خویش باده اند پی
سپه کلاله بتاد پیاله کن می لعل | منی که لاله زرنگش سپیده دارد کی
گره شه سرو بستان کشیده رخت بخت | کمر بخدمت او بسته بخت سخت چونی

ایا ز لطف سیاست پدید روی عنیده | چو کفر زشت و ایمان ز کفر و شد زغی
پیاکه آمد جاماز روی دل مجروح | وجاه را بکه الروح بالصبوح الی
بشور نالهٔ شیرین فی می آور رنج | ایا حلاوت و اندام تو چو شکر و نی
گه ز دو تخت مراین قدم ز تو خسرو | همه خزاین کیستی بکیتم او لا شی
بکرتی ز ذهبرام برفرق کام | پیار جام نشاط و بساط عکس کن حی
ایا به از علم کاویان ترا قامت | می چو رای فریدون بکام جم حی
که شد بکیتور کاوه شد فریدون فر | چراغ دودهٔ تو باد پیوسته دیکی
ببین سهیل و لمعهد خلد عهد جلیل | فخسته غم و بوالنصر شاه فیروز پی
جهانکشا تی در ملک دین بکبت و بکم | چو عقل در سر عاقل چو جان به پیکر حی
سه دو هفته و خورشید کیوان ز ملک | که اختر تش را بود نظر چو سایه ز پی
بمردی و کرم از دودهٔ ملوک عجم | علم چو پستم و حاتم ز تخم سام و زی
دو نصر چرخ یک اندر دگر بروز دگر | عقاب چاربرش پرد اگر بکیهان پی
ایا ندارد کاین الفتوح و الاقبال | ز دور در که او با تکیه نزد که لاسی
ز خصه تش فلک پیر و بخت برنا را | مرای انکه عدی خطاب است بسی

خصایل پدر پاک در شمایل اوست | کل از برفت شمیم خوش دی است بی
ایا بطوق همایت جهان ز تخت ز رق | مرا بشوق تو هو هو بذوق تو تی هی
خلیل کعبهٔ ملکی و یک حسین نژاد | جلیل تر ز تو از هفت و چار اختر وکی
ز رنگ دست تو در چشم پر نیان رنگ | ز شرم طبع تو بر روی گل عرق جوی
فراخ تا رگفت سفرهٔ نوال مرا | چه غم ز تنگی حال است با عشیره وی
بلای قحط و غلا گیرد از جهان بالا | گه نرخ جانز اکالای جان رود ز پی
چه غم که بر سر منثور رزق کرده قسم | کف عدی تو طغرای الضمان علی
حدیث اگر کنم از فضایلت چه کنم | وان احدث حدیث ای فضل ای
شها بدار زمین بوس و گه تو سهاب | رسانده بر فلک آبنوس نالهٔ وی
ز مهر برهم از لرزه و ز بیم از تب | ز آب دیده بدریا عجیبه بر انشی
ز کو شمال جوادت چو جنگ نالم از | هر انشم از غم دل سوگوار و چونی
سرم جدا ز درت مخمل است و تن مخمل | بدان مباش که نشناسم خلل از خطی
کمیز بن نکوار چه قافیه را | تن خلیل سخن کی صحیح رانه کی
همیشه تا دم باد بهار غالیه بیز | مدام تا بدمد ی بساط نامیه حی

ایا ز غالیه‌ات خلق به زمانه فیض | بهار ملک تو باد ایمن از تطاول دی
خجسته منظر جاه ترا بدولت شاه | گذشته باد از ماه سر ز ماهی پی

این قصیده مسمط مصنوع غیر مطبوع خزانه‌ای در مدح ذات حمیده صفات جناب مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدوله حمزه میرزا در اصفهان عرض نموده

باز این منم از فر بخت فیروز | افروخته اعلام عالم افروز
افروخته رخ شاد کام و بهروز | در شام خزان جسته صبح نوروز

از چهر دلفروز شاه غازی

المنة لله که غم سر آمد | اسباب طرب خوش میسر آمد
اقبال با آمال رهبر آمد | دولت ز در آرزو در آمد

زد بخت در دل بدلنوازی

باز از در نام آبرو گرفتم | از میکده کام جو گرفتم
خم جستم و جام و سبو گرفتم | از چشمه رحمت وضو گرفتم

شد دامن آلوده ام نمازی

فی منظرة الوصل والتلاقی | فرخنده و شاقا تو باش ساقی

از جام جم

از جام جم ده مدام باقی | با راه صفاهانی و عراقی

با شور نشابوری و حجازی

ای ماه قصب پوش بیقرینه | سی و دو گهر را بست خزینه
چوگان دو زلف تو عنبرینه | از عاج دو گوی اندرت بسینه

چوگان زینت کار و گوی بازی

می ده که ز ایام کام دیدم | مهر از فلک کژ خرام دیدم
چهر شه جم احتشام دیدم | لبریز می وصل جام دیدم

با ساز نی و ارغنون نوازی

غم شه ایران بکشور ما | گسترده کف جود و خوان نعما
خیز ای پسر فرخجسته سیما | ای ترک ترا تا بهند یغما

هندوی تو تا چین بترکتازی

می ده که سر از خار هجر زد گل | از دام بگلشن پرید بلبل
ای چشم تو نرگس کلاله سنبل | شمشاد قدت سرخوش تمایل

گلنار رخت گرم جلوه سازی

ای توشه و شهر کونیت مرز — در مزرع حسن تو مه کشاورز
از مهر رخت جسته مشتری ارز — آموخته از تو بدلبری طرز

هم لعبت چین هم بت طرازی

می ده که سپاهان جهان کام است — حشمت شه جمجاه را مقام است
بوی طرب و عیش بر مشام است — زان می که ز دوران جم بجام است

آن به که دل و جان خم گدازی

کآمد علم فضل و داد بر دوش — شهزاده عروس ظفر در آغوش
اقبال و سعادت غلام و چاوش — مه در سپهش چاکر سیه پوش

انجم برهش خیل پیشبازی

عم سپه آرای شاه ایران — آباد کن خانهای ویران
با نیروی رستم برای پیران — از برزش در لرزه شرزه شیران

از گرزش پیلان بزهره بازی

نوین فلک فر مشتری رخ — زو شهر سپاهان بهار خلخ
لبیک شنیده ز بخت پاسخ — آب رخ ملت برای فرخ

تاج سر دولت بسرفرازی

مهری ظفرش سایه وش ز دنبال — بر مه زده سیمرغ همتش بال
گیتی و کف جودش آب و غربال — شهزاده محمود بخت کاقبال

در خدمت او میکند ایازی

قهرش بهاران خزان طیش است — لطفش بخزان نوبهار عیش است
از دوده خاقان که جیش جیش است — مختار چنان کاحمد از قریش است

بگزیده و مخصوص امتیازی

ای حشمت نامت بکام دولت — خوش محتشم از تست نام دولت
ز انفاس تو مشکین مشام دولت — ماهی که فروزی بشام دولت

مهری که علم هر صباح بازی

ای رای تو آیینه سکندر — ای موسویت خامه چو اژدر
در ملک شه شیرگیر صفدر — شمشیر تو چون ذوالفقار حیدر

در ملت پیغمبر حجازی

ای تیغ تو گوهر نشان مجره — ای پیش رخت آفتاب ذره

ای جم حشم کیقباد فره — ای آرشیت سهم چار پره

ای قارنیت رمح هفت بازی

فیضت بزمین رحمت سماوی — خلقت ز بهار و بهشت راوی

دریای محیط و جبال حاوی — با آب نوالت نه آن مساوی

با سنگ جلالت نه این موازی

چهرت زده ره مهر خاوری را — منظرت بها برده مشتری را

مهر تو سبب نیک اختری را — گرد کنف تربیت نری را

گیری بثریاش سرفرازی

هندوت بروم ار نشست گیرد — قیصر سر و افسر بدست گیرد

فتنه طرف چشم مست گیرد — چون زلف بتان چین شکست گیرد

گر تو بسپاهان سپاه سازی

شیری چو تو کم زاده شد اجم را — نجمی چو تو این چرخ منتجم را

کام تو تمام است جام جم را — ای داده نوی دولت عجم را

ای کرده قوی پشت دین تازی

مدحت بزبان احسن الکلام است — ذاتت بجهان نور در ظلام است

بر چهر تو از مهر و مه سلام است — آن شاه زمین را فلک غلام است

کانجا بزک احتشام تازی

نام تو گل آرد ببار خس را — یاد تو گلستان کند قفس را

ظل هما جز تو نیست کس را — بیچاره تن ناتوان مگس را

فر تو دهد پر شاهبازی

شاها بخداوند ذوالایادی — آن کمشدگان را بفضل هادی

جان تا بشری داده از جمادی — دوران فلک را ازو تمادی

ارکان زمین را ازو توازی

وانکه برسول گزیده او — آن جان جهان پروریده او

مازاغ سیه کحل دیده او — صبحی بجبین سفیده او

معجز گری و جادوئی گدازی

وانکه بده و دو ائمه دین — شاهان طریقت شناس حق بین

خاصه علی آن شهسوار صفین — آن شاهسواری که ماه و پروین

نعلتش و مقود رستم تازی

وانکه بفر خسروانهٔ تو — فرمان بدولت روانهٔ تو
نیک اختر و بخت جوانهٔ تو — برتر ز سپهر آستانهٔ تو

مهر تو که از وی بمهر تازی

کز هجر حضور مبارکت بود — در سینه مرا آتش و بسر دود
ای آتش سودای تو مرا سود — با قهر تو شادم بلطف خشنود

شاهی کشی ار بنده یا نوازی

کن عفو رهی را دو ماهه تقصیر — ای چارده ماه از رخت بتشویر
ای یکشنبه چون مهر مملکت گیر — جودت سه طلاق و چهار تکبیر

داده بسپنجی سرای بازی

مهر از دو جهان با توام برید است — دل مهر ترا به ز جان خرید است
طبعم با یادیت پرورید است — حق بهر ثنای تو آفرید است

بر ناطقهٔ من سخن طرازی

بر تن ز هوایت مرا توان است — خونم برگ از نعمت روان است

مهر تو مرا نقش مهر جان است — این محمدت از دل نه از زبان است

این عشق حقیقی است نه مجازی

ای دولت مدح تو برگ و سازم — مهر تو دهد بر سپهر نازم
در ظل تو کیوان برد نمازم — الا ز خداوند بی نیازم

در بندگی تست بی نیازی

در خانه و صحرا و کوه و بیشه — جز مدح توام خود نبود پیشه
ای جود تو با فاقه سنگ و شیشه — چون مدح طراز توام همیشه

شاید که رخ عیش من طرازی

تا باغ ارم خرم است و پدرام — تا هست بجم نسبت می و جام
تا ملک عجم را بفرخی نام — تا نام خورنق علم ز بهرام

در عالم با رونق طرازی

ای ملک عجم را ید تو مطلق — در جام جم افکن می مروق
ملک از تو خورنق صفت برونق — ار جو که چو بهرام بر خورنق

خرم بخرامی و خوش گرازی

تا چرخ ز انجم برنگ و بویست | تا مهر ضیا بخش بام و کویست
تا ماه که هر ماه تازه رویست | خود گاه چو چوگان و گه چو گویست

ار جو که تو گوی مراد بازی

ای چون ملک آزاده و مکرم | ای تا فلکت برکشیده طارم
ای حکم تو چون قضای مبرم | ای جان و دل دولت از تو خرم

خرم دلیت باد و جاندازی

این مسمط بدیع و چامه منیع را در زمانیکه از دار الخلافه طهران بحکومت یزد
نواب مستطاب اشرف والا حشمة الدوله مامور بودند از اصفهان بیزد فرستاد

هله از نو بله بهرام چو شیر اجم است | خسروانی ره نصرت بنوا منسجم است
نجم اقبال فریدونی خوش منجم است | بخت زندان سکندر که به از تخت جم است

از کنی رخت بهین عم خدیو عجم است
حشمت الدوله که دارد حشم دارائی

حشمت دولت شه خضر ره آموز نجات | بر مه افراشت ز زندان سکندر رایات
ای سیه زلف تو ظلمات و لبت آب حیات | لب آب حیاتت ز خط سبز نبات

چند نرهانیم از چاه غم چون ظلمات
می چون آب حیات از چه نمی پیمائی

علم افراخت ز ری عم شه فرخ پی | یافت زندان سکندر فر بزم جم و کی
فر و دین زد ز جلالی قدمش بر صف دی | گل انصاف دمید از دم جان پرور وی

زان چمن خار و خس ظلم و تطاول شد طی
رفت تا حشمت دولت بچمن پیرائی

نقش نصرت علم دولت حشمت شاه است | عالم افروز چو بدر اختر قدر و جاه است
دوره هفت فلک بر حسب دلخواه است | الصبوح ای که دو چهر تو چو مهر و ماه است

می پنجاهه نه شش ماهه که اندوه کاه است
سی خم آور نه سه ساغر بنشاط افزائی

مه من بوسه نو نقل می دیرین کن | از دو پیکر بشکر خنده عیان پروین کن
بدر را منطقه زان غالیه پرچین کن | زهره را مشتری شعر شهاب الدین کن

وان هلالی قدح سیم سهیل آگین کن
ای ز خورشید نکوتر به نکو سیمائی

هر زنار از آن زلف سمن سا خواهم
زان خط لاله سیر گل چلیپا خواهم
قبله زان ابروی چون خط کلیسا خواهم
دم روح الله از آن لعل شکرخا خواهم

باده چون مانده مریم عذرا خواهم
خیز ای ساده عیسی نفس ترسائی

ای عذارت ز خط سبز چو لوح مسطور
زلفت از زلف بتان مار حق از حبه زور
موسی دل را کز هجر شبستش دیجور
شعله حسن تو خوش خوانده سوی خویش ز دور

قد افراخته است شعله نما نخله طور
خد افروخته است کرده ید بیضائی

می که شهزاده فرمو سوی آسا دارد
غرقه فرعون فتن در تک دریا دارد
آب رامش را خون در دم اعدا دارد
اژدر از رمح و ز منظر ید بیضا دارد

دل ز نور حق چون سینه سینا دارد
نازم آن سینه که دل راست در او سینائی

دور حشمت بود ای نرگس چشمت تو خیز
سنبل زلف تو بر صفحه گل غالیه بیز
خیز و بر جان غم از باده فکن رستاخیز
تشنه خون من ای هر مژه است و شیشه تیز

بخدا بر تو که خون من بیچاره مریز
که من آنقدر ندارم که تو دست آلائی

ای لبت گنج و بر او خط ترا گنجوری
مهر سنجان ترا رنج طلب ماجوری
داده خورشید جمالت ز شب مهجوری
روز سودازدگان را سلب دیجوری

جان ز چشم تو فروهشته تن رنجوری
دل ز زلف تو برآورده سر سودائی

حشمت دولت شه بین که شهان بنده او
سرفرازان جهان جمله سرافکنده او
چون تن از جان دل صاحب نظران زنده او
کامه خسرو شیرین ز شکرخنده او

عالم افروخته فرخ فرخنده او
علم افراخته عدلش بستم فرسائی

ای بمن از من نزدیکتر از میم بنون
چشم اندوخته از لعل تو در مکنون
دلم افروخته از مهر رخت چون کانون
چشم لیلی را آموخته جزع تو فنون

از سر رشته زلف تو خرد چون مجنون
گشته سرگردان در بادیه رسوائی

حشمتی می ده از آن می که فروزد جان را
خوش دلیل آید خوش دولت جاویدان را

سلسبیل آرد و تسنیم دم عطشان را
جلوهٔ طوبی بخشد کیسهٔ پژمان را

جنت وصل کند هاویهٔ هجران را
حور رقصاند در زاویهٔ شیدائی

حشمت دولت ایران ز دم کزوئی
داد کشور را برگ و بر خلد و طوبی

می ده ای بهره ور از چهرهٔ تو محبوبی
طره ات شهره بطراری و شهر آشوبی

ای که خورشید جمال تو مثال خوبی
کرده ابروی هلالیت بر او طغرائی

ایکه پروین را در دربست اندوخته اند
مشتری را ز بهای تو سلب سوخته اند

جامهٔ جور سپهر از نگهت دوخته اند
مهر را در شرف از چهر تو افروخته اند

ماه اگر عقرب پیمانش آموخته اند
عقرب زلف تو آموخته مه پیمائی

هله جام فلک احرام هلالی آور
سلسبیل ده و دور و توالی آور

حشمتی باده درین جشن جلالی آور
بهوا جوئی آن مقصد عالی آور

صاف رخشان پی این عقد لآلی آور
می چون لعل بدخشان ببها بخشائی

آمد از ری گهر افسر کی عالم تاب
یافت زندان سکندر ز خطر لعل خوشاب

باده در کاسهٔ زر ریز چو یاقوت مذاب
ساده سیمین ای خط تو پیروزه ثیاب

جسته سجادهٔ ناب از لب خندان تو آب
کرده دندان ترا لؤلؤ تر لالائی

خیز ای قد تو سرو چمن دلبر ما
سنبل از موسمن از بوی خوشت عنبر ما

غنچه ات رسته میان خط مو سنبر ما
چشم دل یار خت از لالهٔ سوری بر ما

چشم بد دور تو ای زادهٔ حور و پری
کآدمی زاده ندیدم بچنین زیبائی

وقت آنست که از سر ببری اندیشه
می چون جان پری آوری اندر شیشه

آهوی چشم کنی مست تر از همیشه
شیرگیری بنشاط پی پیل از بیشه

بهوای درخشت شه نصرت پیشه
دل به بندی و سر خم و سبو بگشائی

باز در دولت یافر همایون زده کوس
بر شاهین ظفر حشمت طغرل ناموس

باده چون خون کبوتر ده ای ساده عروس
ای تنت سینه بط ای دهنت چشم خروس

جلوه از شیرین رفتار تو جسته طاوس
طوطی آموخته از لعل تو شکرخائی

رونق عیش بیفزا ز خط ازرق جام
رخ زرد من از آن لعل ثمین کن گلفام

ای سفیدی بسمن داده ز سیمین اندام
سبزه را آب و طراوت ز خط سبز تو وام

غنچه اندوخته از سرخ لبت خنده کام
نرگس آموخته زان چشم سیه شهلائی

یافت چون روی تو زندان سکندر یونا
کن بجام جم خام خم کی خسرویا

خیز ای پرده مرد افکن عشرت قویا
زده حسن تو قلم بر رقم مانویا

شیوه زلف کجت رهزنی و شبرویا
میوه سرو قدت سرکشی و رعنائی

خیز و آماده ز لب مانده و نغما کن
طرب از ما چو مستی طلب از اسما کن

بزم رندان سمن انگیز از آن سیما کن
لشکر غمزه غمازان بسوی ما کن

کشور غم چو الغ پادشهان یغما کن
از می در غمی ای پادشه یغمائی

ای دل دوستان مرکز پیغام ترا
چشمه زندگی آن لب که خرد کام ترا

آب زمی نسزد جز لب و جز جام ترا
نرمی قاقم و خز سینه و اندام ترا

زیر دیبا حجریت دل خودکام ترا
تن زیبای ترا روی حجر دیبائی

خیز ای همچو حریرت برو دل چون خارا
سوریت لاله و رخ عنبر و گیسو سارا

می که با کس نبود جور فلک رایارا
به ز دور جم مهد ملک ملک آرا

کرده زندان سکندر چو بساط دارا
حشمت دولت اسکندری و دارائی

یوسف مصر شرف موسی طور تمکین
قصر بر کامه رایش روش چرخ برین

قدرتش افزون ز حد و حصر و قیاس و تخمین
عصر فرخنده او را فرصد فروردین

غم منصور ابو النصر ملک ناصر دین
کز درش قاصر قصر فلک سائی

خسرو شیرشکن بهمن روئین چنگال
کز برزخش ظفر زین زده چون رستم زال

کاوس کز فر بدو نا او دشمن مال
یاوه از موکب عدلش صف ضحاک ضلال

علم مشتهر کاوه بفیروزی فال
جام نو باده کاوس بروشن رائی

خسروی حشمت از و دولت روز افزون را
کسروی داوش بیداد شکن گردون را

شوکتش برده شکوه جم و افریدون را
گور بهرام کند حمله او هامون را

عم اسکندر ایام که افلاطون را
جام حکمت دهد از خام خم دانائی

عم منصور ملک ناصر دین او باید
تا ز دوشیزه دولت همه نصرت زاید

سورت کفر بکاهد فر دین بفزاید
ظفر از عرش پی شرع مبین باز آید

ای برادر بخدا حمزه غازی شاید
عم بو القاسم امی لقب بطحائی

زنده آن تن که بجان تار تولاش تند
مرده آن جان که ز تن جامه سوداش کند

پرده از مهر رخ از شاهد جانش فکند
رونق ماه برد جلوه انجم شکند

دولت و حشمت آرایش ملکی که زند
حشمت الدوله در و نوبت ملک آرائی

چون بهار چین زندان سکندر روی است
از ملک ناصر دین خلد برین ملک ری است

مصر ریان ز رخ یوسف فرخنده پی است
جام جم نوش که جوشان خم حشمت ز می است

با کنی نامش از نامه ایام طی است
قصه بخشش شیبانی و بذل طائی

تیغش از بارقه قهر خدا زاده است
مشربش ذائقه را به ز بهشتی باده است

انجم شارقه را دیده بدو بگشاده است
ز اخترش صاعقه در دوده خصم افتاده است

حق بی مدح وی از سابقه گوئی داده است
قوه ناطقه را خاصیت گویائی

ای علم نام تو چون مهر بعالم گیری
چهر عدل از تو چو گل روی ستم چون خیری

نقش مصری قلمت چون صنم کشمیری
در خم خام تو دیوان دژم زنجیری

دانش برنا از رای تو جوید پیری
عالم پیر ز بخت تو کند برنائی

ای ممالک را آراسته از شهر و بلوک
بهر هر سالک رهرو ره مهرت مسلوک
سیرتت را فلک الملک ملایک مملوک
همه خیر است بر غم فلک سیر و سلوک

ناز کن ناز که یکتائی از ابنای ملوک
بخدائی که ازو ناز کند یکتائی

ای غبار سپهت کرده سیه عارض مهر
قبهٔ بارگهت بر مه افروخته چهر
فال اقبال ترا مشتری ابن عم و صهر
زهره ات پرده سرائی بسراپردهٔ مهر

کوس ناموس بزن کز سر مهر است سپهر
بزمین بوس درت کرم جبین فرسائی

خواجه آن مقبل کش بنده خود میشمری
بلقا زنگ ز آئینهٔ دل می سپری
بخت آئینه مبارک که درو مینگری
خاک را تاج تبارک که بر او میگذری

همه چشم است ملک تا تو چه ره می سپری
همه گوش است فلک تا تو چه میفرمائی

بادت از عین کمال ایمنی ای عین کمال
ای ز اوج شرف افروخته خورشید جمال
ای ز رو مال بچشم کرمت کم ز مال
تو بکف دشمن مالی تو بصف دشمن مال

ابر آذاری

ابر آذاری آموخته و باد شمال
از کف و خلق تو در باری و غبرسائی

دست در بار تو مفتاح کنوز روزی
خاک در بار تو کحل البصر بهروزی
طبله کش خلق ترا باد خوش نوروزی
مهر پروانهٔ چهر تو بملک افروزی

جسته کوکب ز فرت کوکبهٔ فیروزی
برده گردون ز درت مرتبهٔ بالائی

خواهد از چرخ کبوتر بهوایت کین را
نسر چترت شکند طغرل با تمکین را
در صفت فال همایت فتح آئین را
باس انصاف تو گنجشک کند شاهین را

بازعونت مگس خسته تن مسکین را
دهد اقبال و فر و بال و پر عنقائی

چرخ ازرق را داد تو بر در رونق رزق
ابلق عزم ترا پویه باد و تک برق
زورق فاقه بدریای ایادی تو غرق
بیرق جاه ترا سایه بفرق شه شرق

مطلق است از فرق حکم روایات فرق
فرق فرقان حق از حکمت سوفسطائی

ای بخورشید شرف مهجهٔ اعلام ترا
طعنه بر صارم بهرامی صمصام ترا
زهره ات مطرب و مه دورفکن جام ترا
خطبه خوان مشتری آفاق ستان نام ترا

پاسبان کیوان ایوان در و بام ترا
تیر دیوان ترا خامه زن طغرائی

ای زبنگاله جان نطق تو شیرین کالا
هفتصد ساله بیک مدح تو بخشی آلا
ناله بحر ز جود تو گرفته بالا
لاله مهر تو را لؤلؤ انجم لالا

واله درگهت این چرخ رفیع والا
درگه کیست بدین رفعت و این والائی

چرخ را با تو سر سرکشی عمدا نیست
سود آنست که با غیر تو اش سودا نیست
در خور مدح کفت ناطقه را پیدا نیست
عقل الا بفنون هنرت شیدا نیست

در نهانخانهٔ معنی چو تو کس پیدا نیست
بخدا نه که نهانست ز بس پیدائی

ای ز مدحت عجمی ناطقهٔ من اعجم
این منم در صف مدح تو چو ضرغام اجم
از سر خامهٔ من طرف هنر بین معجم
جام ازین جامه تر زن نه ز خام خم خم

وامق

وامق شیفته دل قافیه سنجان عجم
شاهد شعر دلارای مرا عذرآئی

شعر تاج الشعرا آنکه بر عرش نشست
که بفرش در حشمت شه غازی پیوست
چرخ از نشاء اشعار شهاب افتد مست
شمس من بین و بشو دفتر هر نجم که هست

طرهٔ زهره ازین شعر شب افروز شکست
مشتری راست کجا غره بدین غرائی

نوگل دولتی و عهد تو ماه آذار
طبع ژرف من دریای شگرف دخار
وین سخنهای تر نادره در شهوار
خامهٔ ابر گهر قافلهٔ دریا بار

به نثار شه گل در مه آذار ببار
در شهوار کشد قافلهٔ دریائی

گرچه بر خرمنم از برق هوایت شرر است
ور چه بی آب رخت آتشم اندر جگر است
دود سودای توام گرچه دمادم بسر است
طبعم ار چند چو در بادیه سوزان شجر است

همچنان میوهٔ شعرم به ثنای تو تر است
خرما شعر بدین شیوه و این شیوائی

گرچه هست آتش هجران تو ام دوزخ سخت
کشم از یاد لقایت بجنان خوش رخت
در سرایم بهوای تو چو طوبی است درخت
لب کوثرم از مشرب مهرت زده تخت

هست طومار ثنای تو مرا بر کف بخت
راست چون طره پرپیچ و خم حورائی

ای مرا دیده بتریاق لقای تو و بس
شهد اخلاق ترا انفس و آفاق مگس
تلخم از صبر فراقت بمذاق است نفس
زین جهان ترش ابرو تو بفریادم رس

دل سوی مشرب شیرین تو با شور هوس
چون مگس پر زده زی کار که حلوائی

بی زمین بوس چنان بار که چرخ شکوه
تنم افسوس که از بار روان مانده ستوه
پشت عیشم شکسته است ز طیش انبوه
بسته دام غمم خسته تیغ اندوه

گر خدنگ افکن آهم کند آهنگ کوه
رخنه گردد جگر سنگ بدان خارائی

ای گشاده در مجد و شرف از رای شگرف
آرزو از طرف کوی تو می بندد طرف
روی چون برگ رز از تو شود چون شنگرف
صرفه عمر من آن به که بمدحت شد صرف

قطره را مایه فیض تو کند قلزم ژرف
ذره را سایه مهر تو دهد بیضائی

تا شود آب روان نشای جانها نائی
تا بود باد وزان را بخزان زرپائی
تا که با شاهد گل دلبری و چمائی
تا که بی رنگ و قلم نامیه را نقاشی

تا شمال چمن آرای کند فراشی
تا سحاب سمن افزای کند سقائی

ای بهار طرب ایمن ز خزان غم باش
عالم افروز چو نوروز بهار جم باش
غنچه وش دلکش و خندان و خوش و خرم باش
سرخ رو چون گل و سرسبز چو اسپرغم باش

از فرح تازه چو برگ سمن از شبنم باش
مجلس آرای چو نرگس به قدح پیمائی

تا که بلبل بگلستان زند افسانه حسن
تا دل از دست برد نرگس مستانه حسن
تا که سرمستی عشق است ز پیمانه حسن
تا که عشاق پرستند صنمخانه حسن

تا ز شمع است سخن گرم بکاشانه حسن
تا که پروانه فسانه است بنا پروائی

بزم اقبال شمع رخت افروخته باد | کل امن از تو طرای خار فقر سوخته باد
بتو پروانه مثل چشم اهل دوخته باد | ببل از من سخن مدح تو آموخته باد

این قصیده را در سرود دولت سودای تو اندوخته باد | بهکامیکه از بخت یاری
رواج بالشرف را ای سرو دلستان در طلعت سرو دلجوی | با صحنان بهار در گلشن

قصیده دوم ستم بازگشت یار نگاری | بیا رخون کبوتر رخی مبسمه جاری
بیا رنگ حنا مانی چو خون کبوتر | که زی نشین خود یا گشت یار نگاری
بریز خون بطای بسته که رشته بر گریبان | چو مرغ غمخورک افکنده بت بازبراری
همای اوج سعادت بسیه باز مدعی | بیا رچنگ عنادل بعین بای قماری
اگرچه فصل خزان است جای زاغ و زغن | بباغ دولت ما نغمه سنج بلبل باری
سوی سپاهان بر گشت قسم خسروایران | خوشش بیاد و بدشمن دست گرگ صحاری
بیا که آمد مرهم نه جراحت دلها | ایا نتیر نگاهت بدل جراحت کاری
دمید از افق عدل صبح امنی ما | برآور ایمه مهر رخ از حجاب تاری
رسید از طرف بختیاری اختر نصرت | بیار باده که بخت آمد آمد از دریاری
چو خورنگاه دل هرمز بر فروخت عنبر | بسوزای قسم دلغوز عود قماری

بیار باده مشکین بیار طره مه چین | که یافت خاک صفاهان بیار تاری
بیار موکب جنت بکرخ ماه برآمد | قدح بکرخ ده ای برمه توخط غباری
سبک بکاب کان کن زنی که شاهد و ساقی | بسیدش صنمش فلک بغالیه داری
بیه پیاده کامد زبیشه شیر دلاور | بیاد آهوی چشم تو شیر بیشه داری
شراب لعل در افکن بجام سیم که آمد | گفی چوابر بهاری و قطر اشک فراری
گفی بیار که دوری یکی خجسته بیارک | چنانکه برق یمانی دمد ز ابر بهاری
دوباره رایت جاهی نهاد جانب بارد | گه است آیتی از لطف شاه و جنت باری
ابو المظفر فرخنده عم شه که زفرشش | شه از نشیمه بوی صلب تخم فرشته واری
زآب شیشه آهو بشست و بست و بیام | دلیک شیر بزنجیر از جبال و صحاری
چو کوه دهشت تن فسته فرنی و رادش | نزار گشت و چو کاهی بباد سنه زاری
زتیغ باری و بادی نگاه دشمن کوهم | تبارک الله در یادلی و کوه قاری
من آدمی بچنین خلق و خوی و فطرت بیدار | مدیم هم نشینه هم زی فرشته سعاری
بزرگوارا ای آنکه مرد چون تو نیارد | نهاد بادی و خاکی سرشت مانند و ناری
بعقب سنگه فرزند که بر گذشته دو صده | نزد دو بیت کو هر از تمام عیاری

فسرده عدل تو با آنچنان که دست تو دارد
نه اهرمن بشهاب ثنا رهد نه ستاره بمکاری

بباد حمله شکوه تو اش برآورد از جا
بزخم خصم کند کوه کرچو کوه بای فشاری

رتعل نار بزخم تو چون شرر بدر آید
سبک غاره شد از خشت چوی خاک حصاری

مخالفت ز بالای سر غبار سیاهست
سیاه ابری پیوسته کرم عاده نباری

صدود کفر ز مار تو جای امن و امان شد
بهر زمین که توئی هست جای سنگر گزاری

تو پاک کردی ز اضداد خاک بوم و بر ما
ز خار خسته و شد صاف آبها بجاری

بپال خرم و ظل آفتاب سلطانین
که اوست عیسی فرخنده دم نورس حواری

لطیفه ایست ز انفاس روح بخش نهفته
چنین بلفظ کرد ز اجای رسم ملک توداری

رخ تو چون بمضای واژه های صباحست
کند همی چو عصای کلیم سبزه حواری

جهان فروز که امروز از صدود سپاهان
سدار تو فسرده بچشم بتان چین سواری

حکم تو باش که در چیز زمانه دولت
زمانه حکم پذیری کند تو حکم کزاری

جان کام که اسباب کامرانی و خوشست
ز دشمنان بستانی مدوستان بسپاری

سوار کرد دیکبار کی بیاد کرم جان
پیاده زنی نظم ملکی ار بکاری

ایا ستاره جست که آمدی و برآمد
شهاب را ز جهت روز روشن است بیاری

ز بد سر روی تو دیده ی گرفته ام سپاهان
که آن فدائی عمق از لقای صد بهاری

نگار روشن از آید چنل نگار که چین
کند چو خامه من از نی تو چامه نگاری

رود بخاک سپاهان زلال چشمه حیوان
اگر ستوده شعرهای من بغمزه سپاری

ز ان مقنع کامد بکار شعبده ماهر
اگر چه شد ظاهر همی بشعبده کاری

سپهر رزم تو بر کشیده از صفر افسر
شهاب دشمن چل و تیغ صهر اگر بشماری

مرا عزیز کن ای کرده خوار چیره بسر ما
که هر که گشت عزیز تو ایمن است ز خواری

همیشه تا که بهر باد داد چهره عابد
عروس طاعت از طرف این بلند عماری

عروس بخت ز جمله کابین تاسه
بهر باد هم آغوش و همراه تو خواری

بفرمان زین کن لگام بر سبز ان
همواره تا که کند شاه فرخ تیز سواری

این غزل لطیف جگاه شریف در توصیف ذات کبیر البرکات نواب مستطاب اشرف امجد و اعلا حضرت والا امیر خلیل ار اصفهان عز نصره

شکسته زلف بتا موی خم چینی
بلای جان و خراب آفت دل و دینی

کند کردن این وادی و جان چرده
ن لطفه و خم و چینی

بچین پیشه م آهوی ختا نه مشک
بری فشانده تو مشک بی آهوی چینی

بباغ حسنی کشش آفت خزان مرساد | تو غایت امل باغبان و گلچینی
چگونه گرد دطاوس دلربای بباغ | تو گشته چونان بر آن رخ تو آیینی
چگونه خسبد تتین جاگزای بکنج | تو خفته چونان بر چهره نگارینی
بطرف باغ چه گردی اگر نه طاووسی | بروی کنج چه جنبی اگر نه تتینی
بمهر دام کف شاهدان صید افگن | سپهر دیو رهٔ راهدان خود بینی
چو دود هیچی و هر دم دل نبی آدم | بری زره مگرا ندود شیاطینی
ز همی که فارغت همه بوی بت است | همه ری که جز آتش مقام نگزینی
رخ نگار ببخت شه تو ظل همای | دل شهاب بکوی تو خیمگاه نشینی
شب معبری و سایبان تو نیشه ری | بخفته ری و پاسبان سر بنینی
بردی دلبر سبزه خط من برمن | چو ضمیران بگمن و نفی و ترنینی
تری و تازگی ضمیر تنا بر میان است | و تهم بر میان و نان و هم سرینی
عقول از تو رمنده شده چو تن | کنون که رشته کهن رشته مجانینی
سیاه همچو دل کافران تو گر | دراز همچو شب عاشقان مسکینی
بیام حسن دلارام ترک چینی من | فرو نشینی و دامن بناز برچینی

اگر نه بنده وفی آن ترک شه زنان مرا | بیام حسن پی پاس چند بنشینی
تو نوشی ار چه کوثر از آب حیوانی | تو نوری ار چه معلق بنار بر زینی
بباس دوده عباسیانی از طلعت | حجاب نور تو آل یاسینی
تب مرا چو پرستی رستمیلی بستر | چو کرد کردی ریحان لاله بالینی
کشی بدام طیور هوای علیین | اگر چه هم کهر و هم نهاد شاهینی
بجلعت اذرا مهر و ماه هر دو کمر | کمنه خشت شاه سپهر تمکینی
بعزق دولت و اقبال آل عز و جلال | ظلال تم شهنشاه صر الدینی
خجسته خشت دولت که چبه یحیی خرج | ز دست قائد بخشش جهار در بینی
بهین سلاله عباس شه که مدت او | در صلاح و صواب است و عاقبت بینی
جنان رحمت تو بین دین پرور اوست | صراط راست روی و درست آیینی
سروش دولت کز حسن خلق و بخشش تاز | برین هوائی و ماری و مانی و طینی
شه ممالک ملکت که با هیکش را | سپهر سرکش داد است تن بمسکینی
ستوده عالم شه مهر پرور بخشش | عطیه ای زحی و ای سپهر عنینی
سحاب سخی صاحبدلی که بر دست | ز بحر عمان طبعش گهر آگینی

نه سنگ عنبر چون خلق او بخوشبوئی
نه نهد شکر چون نطق او بشیرینی

زکاخ قدری کان بدر دین آمد
فراخته فلکا پایه فره دینی

ز نور رایه کان شمس ملک دولت تست
فروخته قمر اچون قبس ز پروینی

جهان ستاد ز چشم بد دلی بجهان
بچشم مردم تو مردم جهان بینی

ز ابر فضل بسرسبزی سعادت بخت
گزیده همچو گل سرخ از ریاحینی

نگشته است بساتین داد و دانش و دین
تو فرودین جمالی آن بساتینی

سپیکر هنر و فضل را تو ضرابی
ترا روی کرم و عدل را تو آئینی

پی دلی و پی خصم اندرین گیتی
بهشت مهر ضه و دوزخ کینی

ز نهد لطف پی نیکخواه تو نیمی
ز زهر قهر پی بدسگال تو طینی

چو نشد شمار ه مردان دولت ایران
درست گشت خرد را که تو نخستینی

بهین نه زیران از جمله جهان مدرست
نخست مرد قوی دست راست آئینی

ز اعتماد کنش شد بزرگ رایض کلکوان
ز همت تست دولت خسرو تو جان بسرینی

بعرصه هنر فضای داد خصم را سه ماهت
صف بدادرکان بدق و فر زرینی

رخ مراد بهروزه و وصل کام بر ایشان
که بهر بخت و ظفر را نشسته بر زینی

ثنا کان که تو بر چینی ابر بسیط زمین
بساط فشنده و سیماب ایمنی چینی

ز نام چار صد ملک شه بدو بندست
تو خود ز سنور سزای هزار چندینی

شاب چیتم دیوان داد و دولت را
تو هم خلاصه آن هم ز ملک بینی

ز خیل خیم رسل شد چنان علم بیت
علم چنان ز صف خاتم سلاطینی

ز پای تا سر در پاس دین بعنبر
بجوهر و هنر تیغ شاه صفینی

ز دست بخشش گر ابر گوهر افشانی
بطبع دانه ور بحر گوهر آگینی

ز نیز اختر همیون ملک سایه حق
بنارک نه شمس همه میامینی

خجسته باد که با این محاسن اخلاق
ز خلق و خلق سزای ثنای و تحسینی

همیشه تا بر شاه و سپیده دار دراه
شب است و شاهد و شمع و شراب و بیرینی

ز دست مهر ملک بنده وار در خدمت
کمر ببندد و تو شاهوار بنشینی

در تهنیت عید صیام که نوروز سلطانی تمالی آن بود در مدح ذات حمیده صفات نواب مستطاب اشرف والا ابوالمظفر خشته الدوله دوم صفهان کشه

ده خلد عید صیام جام هلالی
که خوشش پیام دهد از برکت جشن هلالی

بزرگ جشن جمالی خوش از پی آمد
می زهره درخشنده ز جام هلالی

عید روزه چه فرخنده از تعالی ساخت — علی الخصوص که نوروز فرخش تعالی

صبوح کن که فتوح دولت دین است — از این دو عید و از این اول مقدم عالی

دو هفته ماه سمای فخیم فرخ چهر — شکفته و خرم و خفته اش گرفته حوالی

بهاکه هشته دیگر چو خرم ته سپاهان — گل شکفته بدیر سپاه نایسه والی

کنون که عید نوروز فرخ بهر فروزان — دهنو نیز نوروز به بفرخ فالی

می از خم دی و تشرین خورد بهمن و بهمن — یکی ساغر زین یکی بجام سفالی

کنون که عید مبارک نهاد تاج مبارک — اگر بخت روزه تاج بر بخته بالی

بجام جم زخم خسروی مدام دولت به — قم الغلام قم ای شاه بخت زموالی

بروزه سند چو خیالم زن الطیفی می — منی مطبخ و صفا چون لطیفهای خیالی

بریز خون دل زن بهر گدوره اگردن — زعود و عنبر و لادن مدار مجمره خالی

کنون بالیه رامان بهوس لک بستان — کنند بر لف عروسان شمال غالیه بالی

بدست کرمش شاه فتوح دهند هلالی — بده صلای فرح زان می مفرح عالی

چو ملک من که عرض تا محبت دولت — کنند نثار گل ابر بهار ملک لآلی

زخیک روزه بر ستیم و گوشمال رباحت — مغنیا که آن سه گه کوشش خیک بالی

خمار روزه بسی روزه بر ستیم ز عاشقان — بهار روزه بشبها از آن شراب دوالی

چو چشم شیرمی افکن بپای پیل که سر زد — زکوه شاخ کوزن ای بچشم خوش غزالی

دو دیده پرده یکباره توبه متواتر — بریده رشته سی روزه روزه موالی

تو اله دولک و اله کن حواله بدان لب — که دور کام و طرب تو اتر است توالی

بدار چه روزه تعالی ضرار دولت — بخیر رفته بروحت خدای تعالی

رسید عید کرم سعید آیت مرحمت — کشید راحت عالم بزیر بیت تعالی

چه جنبشته بقبت علم خاکه بدولت — لوای حشمت عالی مظفر سنعالی

شه ستاره صفت برکف که اوست مشتری — مه سپهر شرف مهر ناره چهر اعالی

فخجسته حشمت دولت که شاه ناظر زن — چنین دو تیش فزود نیست حیالی

جمال تست بروزن کز شمایل سلطان — بشهر جلوه کرست از تجلیات جمالی

بنال کلبن وصل بر کال اختر تقبل — که قدر او ورده وظل سدره صدره تعالی

چو بر ده نظر آن ماه چهر شکر خنده — که پرور یده بهر شش بست مهر سکالی

رفعه لال بست عید روزه ابروی مهرش — فخجسته بر بگیان خاصه اصفهان داالی

عظام دولت تا با نظام دین الهی — جمال حشمت و جاه تو فی که جان جمالی

ایا رشته انسان سررشته از کل جان
ایا فرشته کیان بفرخنده خصالی

رضا در ربع ورق سوئی ازین اقطار
رضا هزار سبق چون ازو فصیح مقالی

زخاصیت چو زمرد بود بدیده اثر
کنین بخجت تو در چشم خصم جاهی و مالی

همیشه تا که زایام نادر زطبع
سه صیام و شش قدر از شهور و لیالی

نواز بهار رخت ملک شاه نامیران
بفر و دین و دولی از ازار عز و جاه و معالی

ایا بخشیم خرد راست در حد چمن دین
خدا تو یا همنی کرده و قد تو نهالی

امید وار چنانم ایا سپیده کمال تو
که در حدیقه اقبال لایزال بمالی

زفهر شاه زمین پرسپهر جاه تو محور
همیشه تا که دو قطب جنوبی است و شمالی

در تهنیت حرکت موکب از مستقر الخلافه بمستقر الاشرف والاحشمة الدولة امیر حمزه میرزا باسپاه بنصرت بنهاد انجم خدم بسرداری حکومت بجانب خراسان عز وفخر

شهاب بافرخت شه و شه سرخت
افروز کهکشه رشته آهرمن زشت

سعر کند زنقر مستقر کند بیت
قمای غلام که رضوان بنان قمر گوشت

نجم خجسته جو رخال دولت خشت
بدولت افخم خشت چو کوکب آوری

ایا رقم زخالت فوج ملک عجم
فروغش از خط و خال تو سعوب و معجم

تو صف دولت حشمت هزار نطق اعجم
بزان دو چشمتی آهو بطب شیر اجم

که شد بدولت محتشم عظام حشمت جم
منظم است خشمت نظام دولت کی

نظام کشور ایران چه خوش منظم شد
که سیر شکر خشت نه معظم شد

صبوح کن که فتوحات ملک منظم شد
جهان پر آیت مشروح قه مظلم شد

چه سبز طلسم که مفتوح هم اعظم شد
چه مرده جسم کز انفاس روح آدمی

کنون در فرح جاودانه باید زد
فتوح بر غم خمار زمانه باید زد

چنان چمان کل احشمش مغانه باید زد
چمانیا چمن آرا چمانه باید زد

مغنیا بده چنگ و چغانه بامدزد
بباب در رود دف و اغنوان در بط نی

بلای خانه قصفرای تر انجوم هشتک
ازو کرا زد و کره کیر رانف عالیه رنگ

دو سته از نمره بالا و زیر شیه بکنک
گرفته زابه و شمشیر ناصری بر چنگ

گذشته از دل و جان غمزه‌ات چو آهن و سنگ
خدنگ حمزه فیروز جنگ فرخ پی

می چو خون سیاوش کن از خم کاوس
بجام جم که کم است از عجم بی افسوس
نواخت حشمت دولت بدست نصرت کوس
شکست طنطنه صیت کیو و بیژن و طوس

ز رخش صد خلف زال در صف ناموس
برابرش چو یکی طفل بر نشسته نی

شگفت نیست اگر شه گرفت جای غلام
ظهور نور ضرورت بود ورود چو ظلام
ظفر چمید و شبیخون بکفر زد اسلام
سحر که حشمت دولت بمه کشید اعلام

بچهر دادش از انفاس مهر صبح سلام
سپهر سوخت ز انجم سپند در ره دی

بسنگ سخت امان بیم را ز جاج شکست
امید شد ز بر تخت و بر تاج شکست
رمید زاغ و کبار از گل رواج شکست
چمید سرو سوی باغ و بید و کاج شکست

دمید صبح فتوح آب هر سراج شکست
سراج عینی هات الصبوح بین یدی

دلی فروخته دل تیره روز خصم صلب
بقد دولت از انوار حشمت است سلب
مه قصب پوش ای شاست آفتاب طلب
حریر جنیبت اندام و سینه جام حلب

بیار از آن یمنی نجم کاسه لب تا لب
ببخش بوسه ز لعل بدخش پی در پی

ایا بچشمی آهوی می پرست آجام
شکسته و بسر شیر مست بسته لجام
زمی دوانه آغاز و در ده انجام
که سخت خسته ام از جور بخت بد فرجام

بدور حشمت دولت اگر ننوشم جام
علاج کی بودم آخر الدواء الکی

ایا غزاله حسنت نظر که حشمت
غزال چشم تو شیر دژ آگه حشمت
بدل مرست سر چهر چون مه حشمت
بسر هوای زمین بوس درگه حشمت

بپای پیمان پیموده به ره حشمت
بگیر دست فرح ها قدح به پیمای

هوای اوست دوای جروح در دولت
بتن دم گرمش نفخ روح در دولت
ز مشربش بلب دل صبوح در دولت
ز موج فاقه کفش فلک نوح در دولت

ایا منادی این الفتوح در دولت
ز دور درگه حشمت صلا زند که لدی

عدو بغرا کر افراسیاب خانه کن است
شه مظفر کیخسرو عدو شکن است
یگانه حشمت دولت هزار تهمتن است
سپهر زال بچهرش ز مهر مفتتن است

ز هجر ضربت سهرابی ار بجان من است
رسم ز شربت وصلش بنوشداروی کی

شها بشربت وصلم خدایرا دریاب
تو نوشداروی جم زن بضربت سهراب
بتشنه ار کرم سابغ النعم ده آب
نوازشش چو تو بالغ فنون نغز آداب

شها بپرست نوا ساز ارغنون و رباب
کنون اگر ننوازی کیش نوازی کی

ببوی وصل هلا نقش غم بر آب زنم
بیاد غم شه جم چشم شراب زنم
بلوح دل رقم آب در سراب زنم
بنام بلبل فال از دم غراب زنم

ز سنگلاخ جهم پای بر خراب زنم
رهم ز هجر و نهم کاخ وصل از نو پی

روم زنم در دولت ببام والایش
ثیاب تهنیت نو برم ببالایش
نهم گروگان نقد امل بکالایش
بقلب فاقه شبیخون برم ز آلایش

کنم طبرخون چهر از می تولایش
بجان نو تن و دل پرورم بخون رگ پی

صبوح رحمت حشمت شه فرشته خصال
برد جروح و دمد روح در تن صلصال
دهد فروغ امل بالغدو والاصال
بلوغ طفل امل را ز بعد حمل و فصال

بدل کند شب هجران بیامداد وصال
بنور رشد کشد روی دل ز ظلمت نی

ز مهر حشمت دولت بهر صباح و رواح
ببزم روح شهاب است ایزدی مصباح
فرو مکش باب الفتوح را مفتاح
جروح دل را مرهم بدار نسیم از راح

مه سپهر جمال الصبوح ای بصباح
ز مهر چهر تو ممتاز همچو نور از فی

بروی از خم گردیم که نعت رب
تهی ز علت جور است و ز خمار کرب
بدور حشمت دولت گرفت جام طرب
عجم که صافش از انصاف شه بود مشرب

ز فر حمزه غازی نظام دین عرب
بخیل کفر برد ترکتاز پی در پی

نظام نصرت زد پره بسهول و حزون
بفر حمزه غازی قد ظفر موزون
ز عم شه فرح اندوز شد دل محزون
ز گنج خم قدح افروز به در مخزون

فروغ حشمت در دولت است روز افزون
هوس منظرة القدس انظرین الی

مه دگر که چمن خوان کشد بنعمت او
سمن درفشد همچون درفش حشمت او
بنفشه لخلخه ساید ببوی رحمت او
برد نماز سهی سرو پیش قامت او

شکوفه خندد بهر دعا و خدمت او
چنار پنجه گشاید کمر به بند دنی

کند چهره نظام آن غمام گوهر بخش
دم تیره چو تند ز تف حسام درخش
صفی چو لاله زری لعل پوش تابنده بخش
زرین چو شمس ز بیت الشرف گزیده بخش

بهر طرف چو نسیم بهار راند رخش
ز تیغ دادش خنگ خزان حادثه پی

طراز بخشد دین حجاز را برسوم
بترکتاز برد برگ و ساز کافر شوم
برآید از حدری چون ز شرق شاه نجوم
ببرق تیغ دهد رای هند را بر و بوم

نگون کند علم قیصر از قلمرو روم
بساط خاقان سازد ز چین بیغماطی

شه بهار چو از گرد ره فرود آید
بمهر حشمت دولت مه علم ساید
ز ساقه تا بمقدم حشم بیاراید
پر ظفر ز جناحین و قلب بگشاید

ز تحت و فوق و یمین و یسار پیماید
ره فتوح امان پیش و یمن و یسر ز پی

ز مرز ایران راند بصید شیران بور
سر دلیران بپراکند بپای ستور
مه سرادق کیخسروی کشد بر هور
ز گرد رخش کند چشم روز رخشان کور

چو رستم از بلد نیمروز جانب تور
فرازد اختر گیتی فروز از حدری

شه جهان شرف افزایدش مقام ایزد
زمانه را بکف او دهد زمام ایزد
بدو کند تن دین آهنین عظام ایزد
کله تبارک نصرت کند بنام ایزد

شه مظفر نشانین مستقر جلال
بپر سیمرغ از وی مقر بوم ضلال
بفر دولت فر همای فرخ فال
بجز زاغ کمان میزبان کرکس و دال

یکی شوند دو نسر فلک چو ریزد بال
عقاب چار پر ناوکش ز چرخ سه پی

بهفت کنوز از و هشت خلد آماده
بگنج از و گهر سنج کف صلا داده
در شرف بسرای سپنج بگشاده
بشش طرف صفا داده و دهش فرستاده

چنین یگانه خلف زاده الله آزاده
نزاده نه پدر چرخ و چار مادر کی

دلا چو گنج روان طبع گوهر آگین کن
براه شید نزار مدحتش قوانین کن
بعهد عدلش گلگون عافیت زین کن
ز جهد بندگیش عهد خسرو آیین کن

فدای پیکر او شهد جان شیرین کن
که اوست زال ولیعهد چون شکر از نی

گشاده نصرت از و بازوی توانا را
بمدحتش رگ جان بسته طبع دانا را
تف زبانه تیغش بدل زبانا را
بر او ثنا و تحیت عبید و ابنا را

ز حضرتش

ز حضرتش فلک پیر و بخت برنا را
ندای انک عبدی خطاب انت نبی

شه کواکب ماشی بسایه علمش
بلند پایه فلک در حواشی خدمش
زند چو باشه بعصفور رعد و حشمش
اسیر علم کشد از هر تراشه قلمش

بچشم مفلسکان با حشاشه کرمش
جهان و هر چه در او هست لاشه لاشی

ایا بدفتر دین ثبت خط اکرامت
بدولت اختر حشمت بلند از نامت
سپهر مست می مهر و سرخوش جامت
زمانه می نزند کام جز بی کامت

چنان بدولت و دین محکمات احکامت
که قلب روح بقلب حکیم و قالب حی

شد از تو نالم چشم حوادث جانکاه
مکارم از سیرتت قائمش خرگاه
امل چو صائم و چهر تو عید دولت و جاه
بطرف ابروی مهرت دلیل یکشبه ماه

ز چرخ راه تولا مرا بدان درگاه
بلی مصلی جوید بقبله ره ز جدی

ز آب و گل اگرت ذات پاک سرشته است
گل بهشت بآب حیات آغشته است

ز آدمی بچنین فال و فر نه افرشته است
زمان ز مردمیت دانه امان کشته است

بمان که بر سر منشور رزق بنوشته است
کف عطای تو طغرای الضمان علی

توئی بمعدلت ای از تو مشکلات آسان
ز صلب خاقان چون کسری از بنی ساسان

ز پاک آل ولیعهد چون ز چشم انسان
ایا برابر چشم تو خاک و زر یکسان

توئی علم علم الله بعالم احسان
ز نسل قاجار انسان که خاتم است ز طی

بکف ز خامه بن طوبیست کشته ترا
گهر ز مخزن کروبیان سرشته ترا

خط خصایل قدسی برخ نوشته ترا
مگر سرشته حق از گوهر فرشته ترا

و یا فرشته رحمت مگر سرشته ترا
ز مشک و غالیه و زعفران و عنبر و می

ایا مه علمت را سپهر در سایه
بشیر مهر تو افروخت چهر من دایه

سخن ز من بچنین چاشنی و پیرایه
عجب مدار که کم نیست مر مرا پایه

ز کرمکی که نهد اطلس گرانمایه
وزان مگس که کند شهد روح پرور قی

سخنوران که سخن از خصایلت گویند
دهن بعنبر و مشک و گلاب میشویند

بنفشه مویان کز باغ قدس میرویند
بباد روی تو گلهای انس میبویند

محدثان که حد محمدت همی جویند
یحدثونک ای من المحامد ای

ایا سپهر اثیرت پذیره فرمان
کمین دبیر تو تیر و تبیره زن کیوان

مه منیر بچهر تو خیره خور حیران
مرا ذخیره ثنایت چو بحر را مرجان

جبیره مغز بستخوان و تن بشیره جان
منم ز خوان عطای تو با عشیره وحی

شهاب را بدر خویش کش ز دار اسف
که آفتاب جبینت کشد باوج شرف

سحاب وارش بر سر گهر ببار ز کف
ایا جمی که چمد آسمان ترا بکف

ستاره می بدمد چون کشی بمیدان صف
زمانه می برمد چون زنی بیکران هی

همیشه تا ز پی فر و دین فرخ فر
زنند اردی و خرداد کوس فتح و ظفر

ز سهم مرداد آرد کمان تیر خبر
درفش مهر درفشد ز بعد شهریور

سپر فکند چو ابان کشد پرند آذر
سمند بهمن و اسپند جنبد از پی دی

بباغ دولت فر تو فرود نیمه باد
فروخته ز تو دین چون گل سحرگه باد

چو مهر چهرت از انوار خشمة الله باد
چو انجمت سپه و چون سپهر خرگه باد

نهال جاه ترا زیر سایه شه باد
بماه شاخ بماهی نهاده محکم پی

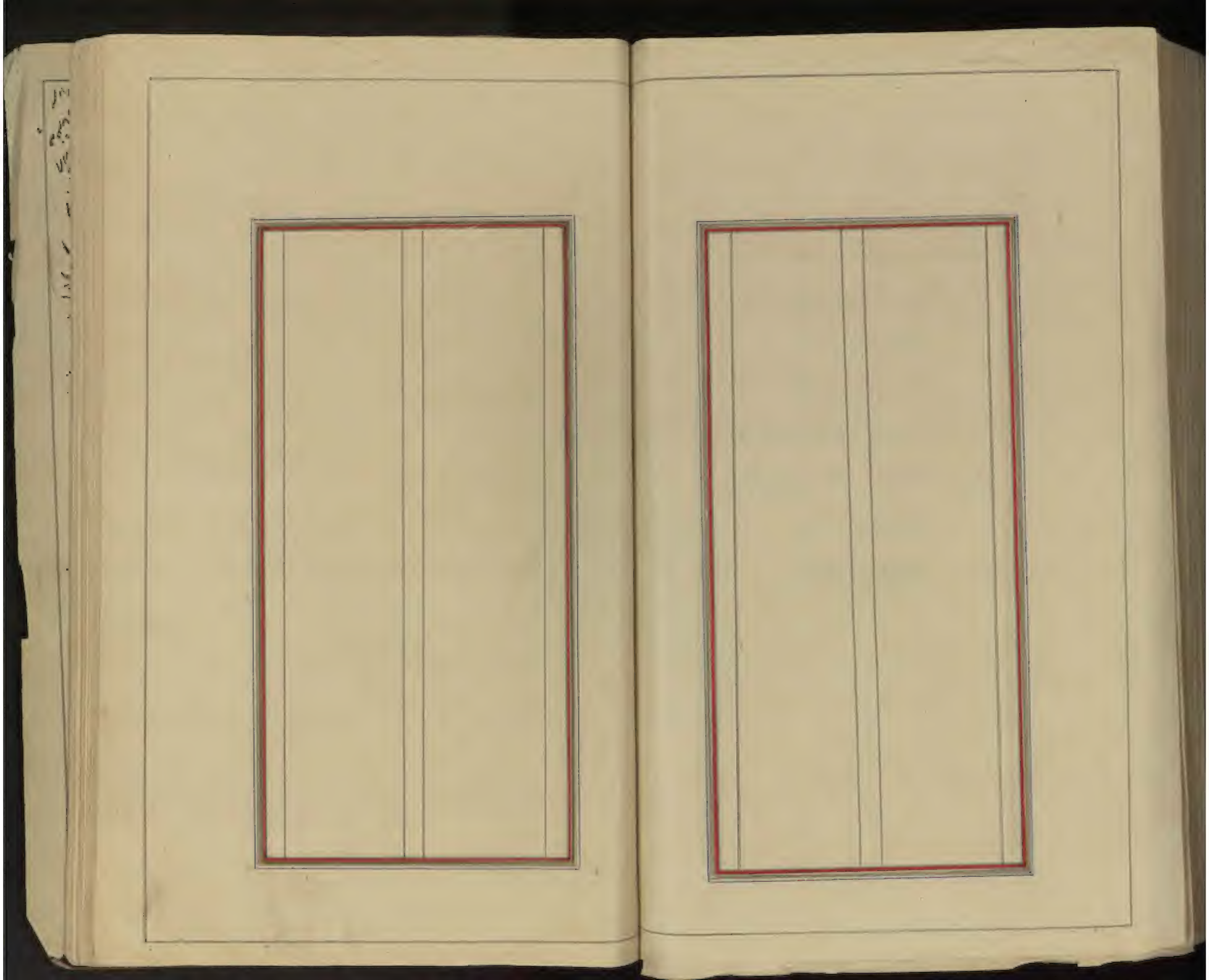

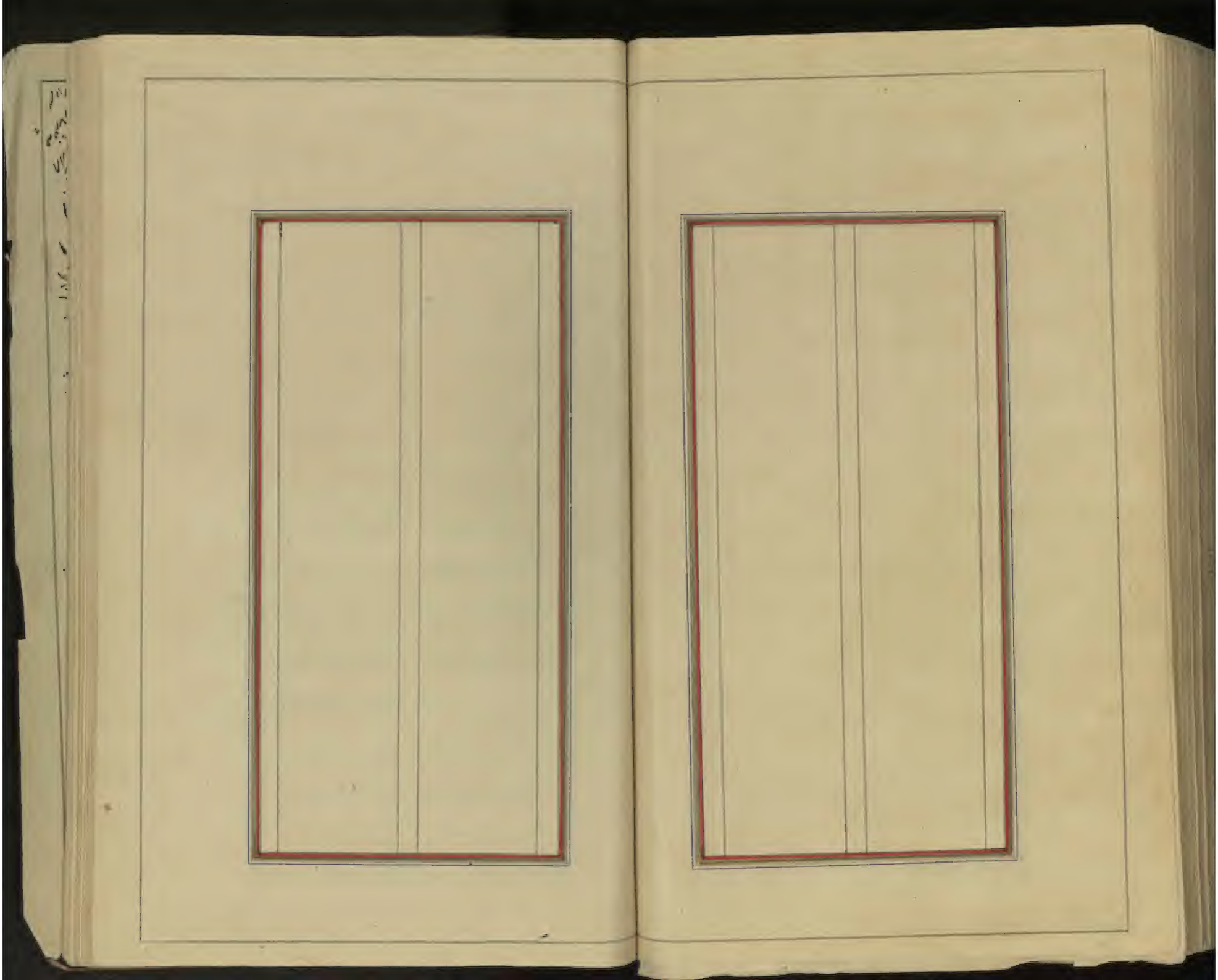

افتتاح غزلیات مرحوم میرزا شهاب | تاج الشعرا که ختم آن بنام نواب والا حشمة الدوله شده

حرف | بسم الله الرحمن الرحیم | الالف

فاتحهٔ ذکر و ختم فکرت دانا | نام حکیمی است کارساز و توانا

رازق مور و ملخ کز اوج کمالش | بال نهد شاهباز فکرت دانا

صانع بی آلت و مدبر بیچون | مبدع بی علت و مقدر یکتا

کارگه افروز هشت روضهٔ مینو | بارگه افراز هفت قبهٔ مینا

مبتدع چار مادران و سه فرزند | مخترع هفت خواهران و نه آبا

خالق شمس و قمر مصور انجم | رازق جن و بشر مقدر اشیا

پرورد از نطفه این نوا هد موزون | آورد از قطره این لآلی لالا

کرده ز ناف غزال نافهٔ خوشبو | ریخته از بطن گاو عنبر سارا

شهد زنبور آورد در طبع تکل | گل ز گل و زر ز خاک و سیم ز خار
روح دم نطق بخش مریم و عیسی | سبع و صورت نگار آدم و حوا
طایر عیسی کند ز خاک عدم آلود | ناقه صالح کشد ز صخره صما
با کمک اناسه برآرد از بحر طور | نور تجلی نماید از کف سینا
نجی یوسف دوام محنت زندان | حافظ یونس نگاه ماهی دریا
با همه پیدایهای عجب کی نهانست | راز نهان بین که هیچ نامده پیدا
گاه تنی افکند ز ماه بماهی | گه سری افسرد از زری ببرنا
گه ملکی آورد بخرقه درویش | گاه گدائی برد بسینه دارا
در پر یک مرغ از دست و دل آن دو نوا | در دم یک مرغ از دست با نگ غنا
هر چه کند مهر بر زبان خرد به | خورده کرفتن براو چه زهره و یارا
یارضه یا اگر تو دست کنیری | بنده چه سازد چو چیرش افکند از پا
ما کجا ایم و وه که دیده کشائیم | وای اگر بنکری تو بندکی ما
معرفت از کجا و ما ز کجائیم | کر بعجز اعتراف عقل کل آنجا
کر به نیائی پناه آه ز امروز | ور به نجنبی کناه وای ز فردا

ور تو نخوانی بکیت راه توسل | ور تو ترانی بجیت روی تو لا
دانت تو در یاد و هم خارتهی مغز | نور تو خورشید و عقل مرغ نسیما
از خطر لاشهاب بست برهت | لیک فزونانده در مهالک آلا

وله

دنیی و دین از توجت و حشمت و دولت | حشمت و دولت فروغ دین فرد دنیا

ایضا

ساقی نامه برخیز و بده رطل کران را | بان راح سبکروح روانبخش روان را
سرهای سبک مغز کران تا نکنی می | برخیز و بهم سبک آن طل کران را
خورشید خم ایماه بحرخ آر کاشت | زابر و سوی جام هست هلال صیامان را
عارف بی میخانه و عامی سوی مسجد | این بشنع اهم چو بد و این بیر مغان را
ایکاش چه زاهد نکشاید در خیری | بر بندکی پیر مغان بندد میان را
ساقی کر ازین دست دهد جام فروشد | رندان یکی جرعه می هرده جهان را
کوشش دل عشق بمالید چو بربط | در پرده که بی پرده برآریم فغان را
ای پرده نشین رخ ز پس پرده بیان کن | تا پرده نماید برخ اسرار نهان را
امروز من افسانه فردا نه نیوشم | ساقی تو بزم این بکنم خور دجهان را

جانا ببرت جز تپی آن گاه در برم
در پای گریهت نکند اهل دل جزا

بر سینه مجروح چو مرهم دهیش جا
تیری که را میشود آن دست و کجا

نیروی جوانان بری و دل شیرزنان
یارب چه بلا تو تبر پیرو جوان را

کی تلخ نبود کام نباتی که شیرین
آندم که گشت لعل تو خنده دهان را

تیغ تو چو دیدم برسش از دو دیدم
چون تشنه که زند یکی خود بر آب روان را

بر جان شهاب آنچه بر تش بود تیر
بنشان که خوش ستاده برای دل نشان را

کس را نه چو آن غمزه تو تیر برتش
جز حمزه غازی فلک تاک ستان را

ولہ

غم زلف چو شبید چشم حشمت دولت
رنگ سرو و پرنشید زمین راو زمان را

ایضا

دیدم پریشان مو و جمعیت اصحاب را
گفتم که کشتند هم بهان آن طره پرتاب را

دور از گل رخسار تو در دیده خارم مژه
چون خار بر مردم خلد کی دیده پسندد خار را

گر تلخ یا شیرین سخن کو کام جانی خود تو
شغولی ما گر نکرده ایم زهر بان را

زاهد که چنه گیرست آن روی او بر روی تو
خود چار تکبیر از زنده هم قبله هم گیرد چهار را

خاک توشتم ای صنم چندم دهی بر باد تم
دل سخت انجیر تن ابری بر آتش آب را

افتر

گر نقش روی دموی تو کو دیگ بر نگیرد
ورق او نشیند و در هم نه زند کتاب را

نیز سرو پهلو مرا غارت و خار راست
با این دو سر کز کنم ثبت قلم بجناب را

دم بر نیارم می خان ای که نیم نگاهی
بر بط به سازد و در و منع از کی نهد رباب را

آب بحسب سوز در تنبه و دم ز آب زند
از چیست یارب با لقب این دو شنی حباب را

زان چشم مست او خون کز بر ما کرد می ریزی چکه
ای آری خال نشکان نبود خبر سر آب را

روزی گزان دست و گمان تیر فکن جانی
جانا شهاب او ل کند جان سپر هات را

ولہ

از چشم مست ای فتنه گر سیلاب خم در چکه
حسنت نه عادل گر بندد در ره این سیل را

ایضا

حلقه در حلقه چو زنجیر سر زلف دوتا را
گرده و فکنده کردن دل دیوانه ما را

دل ننهیم به پیمان تو ای آنکه نگستی
چون دل ما دو چو پیمان خود از زلف دوتا را

ما که یاران در عشق تو ایم ایشه خوبان
پادشاهان چه شود گر بنوازند گدا را

عاشق آنست که افسر بسر از تیغ نداند
بسرت گر نکنم گر بکنی تیغ جفا را

تا بزلف تو رساند که نم از دل شبها
مو بمو شرح پریشانی دل با چه سبا را

ای سبا هر سحن جان که بتن چاک شدا را
تا نگفته ی تن پاکتر از جان تو قبا را

دل نیست بود دار خال تو دانه ترا
گر پی دانه گرفتار شود دام مرا

گر تو نیک کاشته زیر و سر ماهی خانه
صد شب انگشت بدندان نه بخشت نهاد

سی من زان همه مهر پی نشان کان
گنجه دل بود و زمزم جان اهل صفا

تا درین پرده حسرت دل خلقی هوار
ای بت پرده نشین پرده برانداز رخ را

از تو بر جان شهاب آتش عشق آمد
بود آن فایده کاندر دل خاکستر آب

وله

فتنه در دور همه امروز نه فردا که تو
که کند آنچه تو در نشیند لقا را

ایضا

بهوای آنکه پایم غبار پای یار
گشتم بدیده زهر خاکه تو تیای را

رفت حادثه نیست کم خاک رهی من
رود بباد و نیابم غبار پای را

برام عشق یکی مرغ دل که ماند باز
بهست از آن که پرد هر زمان هوای را

یکی زحال پریشان ما عجب دارد
که می ندید سر طره دوتای را

کسان که زر بعیار آورند از بهر قبول
نخسته اند بدر از غش کمیتی را

سر سپید نهادم بر آستان چه شود
نه آستین بنفشه نه بسر کدای را

چو درد من ز طبیب است اگر بمرهم و نیش
نه غیر مرگ بود چشم از دوای را

کتابخانه شورای ملی

بود حسن تو ای بت جز آن رخ زیبا
نماند قبله و محراب پارسا را

شدم ز راه تو بیگانه از دو عالم باز
بیک ترنم نخوری چون من آشنا را

بطرف دیده من پای نه که از پا سر
نه جسته اند بدین طرف جای جا را

تنم ز وقتی شد از فسکر و درد بیدارت
وز آب دیده بگردانم آسیا را

ز گرد مهر و جهان رفته ایم گیر دل
غنیمت قدم نهند جز چنین سرا را

شهاب غمزه تو دیدای کمان ابرو
که هر دمت سپر ناوک بلا را

وله

دود چشمت دولت جزای تو بر من زار
بهیچ بنده نه جور است پادشا را

ایضا

ز تیر غمزه تهی کن کمان ابرو را
که من برابر پیکان سپر کنم رو را

ز دل گذشت و پیغمای جان بر آمد لیک
بهین که ناگهان نگذارد نهفته درا

دلم چو صید و ز دنبال زلف پر چینی
که طعنه ها ز دنبیاهای پر پستو را

شکار آهوی زلف تو ام که شیر ان را
چنان نگشت که شیران کنند آهو را

دلم هوای سر زلف تو گرفت و نگشت
سزاوار تست نگشتن ز بانیهو را

هزار عقده فتد در دل نگشته ما
تو ای گشاد چسان گره کنی مو را

نسیم پیرهن یوسف است یعقوب را
نسیم کرمن آرد غبار آن کو را

هوا عبیر فشان خاک مشکبو خواهی
فرو گذار رهش تا بپای کیو را

خیال قد تو در گوشهای دیدهٔ من
چنان خوش است که سرو سهی لب جو را

شب فراق گرار برگ گل کنم بستر
چه خار ها که خلد تا بصبح پهلو را

بخون صد چو شهاب یگانه تشنه لب است
بتیغ و تیر کمن بگذشت بازو را

ولله
علام دولت چشم تو ام که بر دو جهان
بیک کرشمه دل جمله جهانجو را
ایضا

بروی انکه دهنی افتد بدست ما
چون گردد گردکوی بتان نشست ما

تا پای دلبری بر کابیمند حسن
گردی عنان عبیر برون شد ز دست ما

چون زلف دلبران بشکن در شکست ما
آسان دهد بدست دل و جان نگسلد ز هم

تا هم حصار قدر تو عالی رتبت است ازان
کانجا کمند افکنه اقبال پست ما

چندین هزار بسمل بخلقه زلف تو اند
گر زانکه سوی بخواهی نشست ما

گردیم حیله باز بگرد وصال دوست
بیهوده می مراد نیامد بدست ما

گردم سراغ دل ز سر طره تو گفت
عمریست کان شکسته بود های پست ما

یارب حواله باد بچشم و دان دوست
طبع بیاله جوی دلبی پرست ما

در روزان حدیث گذر از آب دان
شیرین کنه چو قند دهم چون گبست ما

بر گو غزال حمزه غازی پرست ز
در دین جنود غمزه آن ترک مست ما

ولله
برعاشقان گمان چو کنی کو چو شه شهاب
تا جان سپر کنه ببر تیر نشست ما
ایضا

دادم ارزدست سر رشته دانای را
سپر زلف و شستم دل سودای را

گرد پیرون کف عابد و عالم نفشت
حلقه بند کمر رشته دانای را

پای کس بسر بازار محبت نرسید
تا نشد دست نشان مشعبد رسوای را

ساقی از جرعه دهی سینا سرماکن بشکن
شیشه بر سنگ زن این بت شیدای را

بر در عشق گدایان بکنه رسته
که سر پای ز تنه افسر دارای را

تا سوی گوشه نشینان نوبکه گذرم
بر دو عالم ندهم گوشه تهتای را

فتنه غمزه بیماری چشت برد ثبات
شیوه عافیت و رسم تن آسای را

پرفشانان بشکر بر لبت باز آید
طوطی جان چو کس دگر حلوای را

آدمی زاده چه رنجه که پری پیکر خلق
رشته باشد که کند دعوی زیبای را

عشق رخ و لف تو بدل با همه بی جمع نشد
ناگه به هم نزد همه با یکدیگر شما را

مردم دیده من بسکه خورد غوطه در آب
خاک بر دیده زند مردم دریا را

پست چون خاک شد اندر قدم عشق شهاب
فلک یافت از آن رتبه بالا را

چشم بردوز که روی بیار آگه چو جم
حشمت الدوله چه مملکت آرا را

خنده کند غنچه بس آن چشم پرآب خادو را
چه حاجت است کشیدن نگهان بر بر تو را

بس است دانه خال تو صید طایر دل
نعوذ بالله اگر دام ره کنی مو را

در بغم آید از آن دست و جیب نازنینان
بگوش من نگر آلوده دست و پا زردو را

بطرف دیده من پای در نه از سر ناز
که جای بر لب جوی سرو دلجو را

به پیش قامت و خط تو نیست بلوه و آب
بنفشه طرف چمن سبزه لب جو را

بترک چشم تو گفتم دلم ببردی گفت
بجوی کم شده دل رفت زلف نیمه دو را

بسوی زلف دلارات دلم کند پرواز
چه الفت است ز انم باز تیهو را

بیا که پست و واج حریر و بستر گل
بتر ز خاره و خارست پشت و پهلو را

بپای صد دل آزاده بسته بهر سری
مگو اسیر کمند آن کمند گیسو را

زدست حشمت دولت گرفته چشم زمان
مزیده است کسی شیر گیر آهو را

شهاب از تو بگذر جفا تا مزیده ری
کز بریست زگل سبل غزال کو را

درم خریده لالای آن عقیق لبم
که حقه است مرتب سی و دو لولو را

غلام دولت آن طلعت و خطم که داد
بود مطالعه حشمت شه جهانگیر را

حرف واو
یگانه حمزه ثانی کز تیغ او پی کفر
چو از دوای کلیم است مار جادو را

الف ایضا

ای داده کمند زلف را تاب
صید از پی دل فتاده است بشتاب

بر گردن عقل صد کمند است
زان زلف هزار حلقه کمتاب

پیداست کران دو زلف یکروی
نگشته هزار عهد احباب

نرسار کشی چو تیغ کاهم
یا خود منمای تشنه را آب

مشغول بان لبم چه دانم
زهر از تو گوارم یا که جلاب

تیغم سپر از تو هست افسر
خارم تن از تو هست سنجاب

طفل ار نگزد سواد خطت
یکبار بحلم کند کمتاب

زان در زنند چار تکبیر
بر قبله رخ ار بری بمحراب

بازآ که شد اسیر سیاه کیسو — در راه مفتد چشم اصحاب
دور از تو بی‌تابم چو ماهی — برگردم از آب دیده گرداب
از تو لطف بین درشته پند — زین شیشه‌ای حکیم بر تاب
بر بط نه با خستیار نالد — رو پند ده ار روی نمضراب
سپاری بخت حیث دیدن — یکشب مرروی دوست درخواب
چون جان شهاب شد نشانه — تیر تو مباد کم زپرتاب
پیداد بهل که خوش گناهست — شهزاده داد جو بیاباب

وله — حشت شه نجم صف که چهرش
برا وج شرف مه جهانتاب — ایضا

درکوی دوست یاد وطن کی کند مرا — بوی گل آشیان برد از یاد عندلیب
چندان روی که کنه این دل فضیر — چندان شنای رنج نبود این زمرد رنج
حشت فزون رخته نضاب تنه ایام حکم — گر بوسه کنی من بستنوا نضیب
آخر نه داد خواه تو ام داد من بده — دادار خیب که تو آن بده جز خیب
گل بادیت یکیش بضرورت خدای خاد — جوبای یار را نبود چاره از رحیب

زین دانش و ادب چه کشاید پرنیش نگار — جز در رسن عشق هیچ بنا موخت از ادب
خواطر مرد عشق تو دارد شهاب نوش — کین در دکرده غارتش از نرف طبیب
رفت بتنگ و غایله عالم فرو گرفت — کو تا زخلق حشت دولت کروف طیب

وله — شاهی بنام حشت و برنام دولتش
حرف — کیوان غلام نوبتی و مشتری حضیب — ایضا — اشتار

شتاب نشته بوی آب زندگی چون است — چنان دوم سوی تربت که تشنه خون است
دلم بگشتی و در زلف پرشکن بستی — از و بپرس که حال شکستگان چون است
وصال جوز نیسان مرا که درهمه حال — بتجلی رخ لیلی بچشم مجنون است
رخشه با همه برخوبت او دوست فرق — رنگ چشم من امروز رود جیحون است
وگر شراب نوشم من خرابانی — که صد خرابم ازان دو چشم میگون است
فهر سایه بهر سه که افکنی اورا — ستاره سعد و فلک یار و بخت میمون است
فخسته قدته تا زم کزاوست تا زسرو — رنیش کی معتدل و خنخرام و موزون است
دل از فریفته آن دو چشم شده نجیب — که یک نگاه ترا صد هزار افسون است
مهاجنین که ترا زابروی هلالی تیغ — هرجت دل من ارستاره افزون است

برای خویش خیمه‌پای بندان سر گرفت
رفت سلسله از خیل یار بیرون است

چنین کاشارت جنت ز در طریق نشان
چه جای حکمت اسباب و حکم قانون است

بمکتبی که ز عشقت درو سبق خوانند
الف ز باستناسد اگر فلاطون است

گر از تو نگسلد مهر بر شهاب ایاده
هزار کین چه غم از هر دمش ز گردون است

چه فتنه با قالیم سبع کز دو رخت
بجانه حشمت دولت بطبع مفتون است

ولله

چراغ دوده عباسش شه که از فرهاد
دیار کاوه چو بزم جم و فریدون است

ایضا

به تیغ کین تو بندم صد اگر ز بند است
بهر تو رگ جانرا هنوز نپیوند است

اسیر بیش ز آزادی آن پریشانم
که پای دل بسر طره تو در بند است

مدار زنده کی خلق را آن لب و دندان
که آن بر لعل تو این بر خ تو مانند است

ز جرأت آن دو دوست که بر گردنت حمایل
نه جای بوسه مرا نه محل سوگند است

بیا چو باد بهاری بغنچه لب دمان
که دامن از گل شکم کنار الوند است

بیک نگاه که کردم کرم هزار گناه
امید بنده به بخشایش خداوند است

بیار تیغی و در کن گلوی خشک مرا
بآب تشنه بتاب آرزو مند است

بده سه بوسه شیرین که شد مرا یکسر
که زهر گریه پی آن لب شکر خند است

مرا ز آن لب شیرین مرام تلخی رد
بکس مگیر و ده آنجا که دگه قند است

هزار خلقه که جمع آمد از ملاحظه
خیال یک سر مویت زهم پراکنده است

گمان مبر که ز دهشت بگمان شاه
گمان مبر که ز دهشت شهاب خو رسند است

ولله

صبر و رزت که ناظم بحشمت دولت
بهمین که از تو براهل وفا جا چه هست

ایضا

گر تو جایی کنی بدین قد و قامت
کس نشیند باشتظار قیامت

در ره عشقت قتیل تیغ ملامت
زنده گوی سعادت است و سلامت

عشق بر آنان مسلم است که اول
ترک ملامت کنند و برک ملامت

مست می عشق را چه میکنی انکار
ساغر ما نشکنند بسبک ملامت

فتنه حق اگر ستیزه کش ما نم
راست تر از قامت تو نیست علامت

چشم تو بنده اند در همه عالم
قافله سحر گاه روان کرده است

هیچ دل از خاشعی مباد پشیمان
حاصل عشق از چه منفعت خبر دارد است

جان بر جمال است تا تو رفتی و در دل
قافله غم فکنده رحل اقامت

نسخه هشت بهر دیار که بردند | نسخه سنه آیات امن و حرف سلامت
خون شهاب از هزار بار بریزی | از تو بگیرد سپک نگاه عزیمت
این چه جمال و بهاست تا نفروشد | برخ تو پروانه نور ایمانست
شاه دو عالم علی که هفت فلک را | بهر زمین بوسش اوده تا نده کاست

ولله | برتو مهر علی بچهر سنه ماست
حشمت و دولت مه سپهر سنه ماست | ایضا

دو جهان خرمی از آنرا که بدل غم نهشت | دو جهان کو همه غم باش که دل خرم ازاوست
بود بنیاد دل از سنگ چو ویرانه کل | سست از آن گشت که بنیاد جفا محکم ازاوست
می کند مرده صد ساله سیحا زنده | الله الله که اندر نفسش یکدم ازاوست
هر که را آن رخ رخشان و لب سیر گوهست | بدل آینه اسکندر و جم جم ازاوست
مو خطا کرد لبش دید و با خود گفتم | سلیمان رسدش نار که این خاتم ازاوست
زلف شیطان فرشته و رخ باغ بهشت | خال گیرا نه گره در ره و صد آدم ازاوست
صیت دیوانگیم هست بود در همه شهر | تا که زنجیر سر زلف خم اندر خم ازاوست
سعی کن تا برخ و زلف و لب دوست رسی | که صفای عرفات و حجر و زمزم ازاوست

بر سر رشته جمعیت دل از کف من | سر زلفی که پریشانی یک عالم ازاوست
روز هم افزون شود از شب سیاهی زلف | خاصه آنگاه که چینم سر موئی کم ازاوست
شب موئی که کنی جمع و نهی بالش زلف | دل صاحب نظران موی بموی و بهم ازاوست
سخنی گفتی و بگشت دل خویشتنم | نگهی ریختی و زخم مرا مرهم ازاوست
شادی هر دو جهان گر بترازوی نهند | شادی آزرده جهان بیش ترازین غم ازاوست

ولله | قم گروگان غما تا در حشمت شه راد
که خم و بشش کنیز و جام جم ازاوست | ایضا

که حلقه زن مه دوشش و گر فتاده بدامن اوست | زلفی که مو بموی پریشانی من اوست
هر دم بیاد آن لب و دندان نازنین | العلم در آستین و لا آله بدامن اوست
گیرم مراست چون تن اهریمن اندر دل | جان کی برم نگاه تو تیر نهفتن اوست
آن نرگس سیاه که در دلبری دلیر | من خود کجا برم که مرا دوست دشمن اوست
دل صید چون بذوق پر و بوی دام رود | مرغی که پر فشان بهوای نشیمن اوست
عشق تو آمیخته بجان و هوای تو آمیخته بدل | چون برق برگیاه و چو آتش بخرمن اوست
بر شکر لب تو شوم گر کمس نه بود | خشت خمود و کیسه صد و باد بیزن اوست

کو صبحدم فروبرد کو مهر سرکشش — کامشب مرا زماه رخت بزم روشن است

ای بس نهفته نکته که راندم ز اشک خون — دور از تو تن ضعیف ترا زار مردن است

کز هم هزار حیله و یک دم گشت رزم — بر من هر آنچه میرود از بخت ما من است

کز بوسه گاه اهل دل آمد عجب مدار — دستی که دوست را چو حمایل گردن است

تا در سرای من فکند سایه آفتاب — شب تا بروز چشم امیدم بروزن است

یکدم نشد ز آتش آه شتاب رزم — جانا دل تو سخت تر از سنگ دامن است

ولہ

از ما بکین معاینه ماه و مهر و شب — کز عین مهر شت دولت معاین است

ایضا

سرو بالای مرا کان خط و رخسار بر است — چمن سبزه و باغ گل و نخل طبر است

چه شود گر نفسی ایجان که نهی لب بلبم — زانکه عمری است کزین آرزو م جان بلب است

شب آن خوش که کند روز شبی باز نخست — روز آن تیره که پیروی او ز شبش تیره تر است

دو دو بر کرد رسنه دید چو تاب زلفت — دل که از آتش رخسار تو در تاب و تب است

تیر و زلف تو از بیکه نه که نشد اف آخر — عجب آنست که هستی عجب است

دل تاب رخ و جان در تف عشق تو چو موم — آن چو از برق گیاه این چو در آتش حلب است

دست با بد به عشق بر بد اول گام — در سر آنست که درین مرحله پای طلب است

گر بسر پوی مدیدم ز دو گفت مگرش — پر پیش طاول جمع هزاران سبب است

گر نشاط طرب از دهر بر افتاد چه غم — غم عشق تو مرا اصل نشاط و طرب است

تا مدار زاده و نسل بشر این خوبی و لطف — گر ز خور تر ا شیر و ز غلمان لعب است

بنگر ای ماه عقب پوش که از مهر رخت — هست بر جان شما آنچه بمه بر عقب است

غمزات یا سپه چمزه غارتیت کیا ز — بر کمتار صف ارتش نجم تا عرب است

ولہ

حشمة الله ولہ که در ملک ملکت نا صرین — همرهٔ دولت بر السلطنة اقبال لعب است

ایضا

در عشق پی طواف حرم سعی عبث است — ای اهل صفا راه در دوست که ام است

بیداری عشق از پی ما هم دان که جاناں — خواب ابد است هجر ا بحر وصل حرام است

ای مستقران ارسن فرد اچه نشینید — گرد ه مستش امروز قیامت بقیام است

فرخ قدم خجسته و مبارک دم عیسی — از انکه بر ده دشتش از دوست پیام است

تا دم نزدش کام کسی دلنت آن بم — عاشق که دمی از لب معشوق کام است

آسوده دلانیم که در مرحله عشق — نه بیم ز ننگ است نه امید بنام است

پروانه شبی خواهد با شمع کند روز — کو در گذرای سوخته تا این فکر که خام است

می را دو سه دم گرمیِ صحبت هوسی بس — جامی ز خم عشق کو مستیش مدام است

چشم تو و هوش زمد ساقی فتنه‌جو — کی مست نظر از خمر از گردش جام است

بهر از توجه یافته کو مشغول است — کی آگهی از نغمه و شیرینی کام است

در بستگی آزاد سرو رسته پرهنه — صیدی که بعید تو در مرغ کدام است

از نشئه‌ی وصل تو کجا خیمه سعادت — ما را نظر مهر تو ایام تمام است

بر حسرت تیغ و هوس تیر تو هستی — چشمی بگمان دارد و چشمی بر پیام است

ولله

رند ترک دو چشمت ز غرب بخت صعب — کو فی ز ضعف حشمت دولت دو عالم است

ایضا

کمتر است اندل که اندر بند زلف یار نیست — قید اگر امنیت بیش همان دیوانه وار نیست

یک سخن پی‌ار سش کو هم ز دلکنده غم شاه — حلقه بر هر در مه ا ما جز ز الف یار نیست

بهر آن محفل چنین آشفته و سرگشته اند — یا کز این کار و از آن کار و ل ما را قرار نیست

در جنون ره بسته چشم لیلی و در پدر — خواهش و مان طبعش هم چو آن همیار نیست

عشق شیرین است اگر نیروی تن فرهاد را — بیستون باری چه باشد آسمانش بار نیست

چشم عاشق هر جمال او به هجران به وصال — می نه بیند بوی سنبل خوش به غم گلزار نیست

او و یار قلب عاشق صد ره از ما با تست — گر گروی هر خیال یار یک دینار نیست

ای که گوئی قصه شبهای هجران باز گو — هست گر تاب شنیدن طاقت گفتار نیست

گفتی از جان دست شو تا پای بر خاک نهم — این چنین آسان هست جانا آن اگر دشوار نیست

چون غرض مستی است از می گو بخم دیگر بجوش — چشم گرانیت کس در دور او هشیار نیست

با منی امشب ز ما غم خواب با ما دار نیست — یک شبی دانم که بخت کس چنین بیدار نیست

نه سر باغ جنان دارم نه شوق قصر حور — زان دو کم این خاک کوی و سایه دیوار نیست

کی شهاب آسا تواند شد سپهر تیر عشق — تا نشکیبی کشش با ان در کام چون هموار نیست

ولله

نه شکار آهوی رو به باز چشمت را بناز — حشمت دولت که چون او شیر در پیکار نیست

ایضا

بنده از تو خوشتر از نگاهت نیست — مرگ از نعمت به از حیاتت نیست

تو کعبه خلق تا ز زلفت — در دست که حلقه نکاتت نیست

در کعبه گر نه صف نعالند — راز وی که قبله صلواتت نیست

حسنت بحجاب و ما بدانیم — یکبوسه ازان دو لب ز کوتاهت نیست

هرکس صفتی ز حسن دارد
رخسار تو مجمع صفات است

یارب تو چه منظری که باشد
حسن آن صفتی که عین ذات است

تا کی سخن از مسیح و موسی
لعل تو خود اصل معجزات است

در ناز تو آب ناز کاموز
شاه فلک از رخ تو مات است

شیرین دهنی و نازک اندام
این فی شکر است و آن نبات است

شیرین دهنت چو چشمه نوش
گر بوش خط سبز چون نبات است

روی تو بدایع گلستان
رخسار تو ختم طیبات است

زان طره چو پیچ پیچ کمتر
یک عقده که حل مشکلات است

از آنکه شب فراق تو زاید
ثابت نه که عمر بی ثبات است

بر کام شتاب تیز تیغت
کامی که بر تشنه افرات است

مد ختم فصاحت ار چه بر من
حرفی که جز از تو بر تات است

دل فرد دمجان مگر بگشت
از خشت ولت التفات است

ایضا

مرا مران که نهاده ام بر آستان عبادت
سزا مید و چنین نیاز روی ارادت

چه افتنه ای شه خوبان که آستین فشانی
بر تن سری که فتادت بر آستان عبادت

هزار کام دل من ز یک نگاه برآور
زیاد شاه چه کم گردد ار رسد بزیادت

مریز خون من امروز بی گناه که فردا
رود کشنده تو شیر عشق خون شهادت

من از تو روی نتابم بتیغ تیز گر آنی
مراد فاسنده برسم تر احیاسنده عادت

مده بکف نیم نگاهت ز نه سپهر برآید
مراد هر دو جهان بی سپر بیفتد بعادت

مکن ز نخوت دی عشق ره بریم بجائی
که هیچ فایده حاصل نشد ز علم و زهادت

غلام همت آن شاه هم که قد خمیده
بروی غم عشقش هست هست شهادت

مگر حیات جهان شد وعیت لب جانان
که جان رفته کند از تبسمش اعادت

صبا بگو بطبیبان عیسوی نفس ارمن
خدا را نفسی بر مریض عشق عیادت

رخ مکن فیض ایا ه بر مهتاب که گیرد
مسبق ز مهر و شادی ز مشتری سعادت

دل
بروز حشت و دولت یکی ز ناد کیستی
هزار ره چشم تو جو ز بر سر بنافته داد ست

ایضا

اگر شش عارض و زلفین و بنا گوش این است
باغ گل حزن سنبل چمن نسرین این است

دلم آشفته و غم خرم شده و کام شکسته
هر که با یاد شب زلف تو نوشش این است

گر بهاران شده و گل رفت چه غم گر رخ دوست
همه گر روز زمستان سر فرودین است

چه کند گر نه بتلخی بکند جان فرهاد
در سرین شور که او را لب شیرین است

جان عبرت رجهان کند هم و دل را جان چند
با من بیجان جهان در دل سخت کین است

سنگ بر سر زنم و سیم بزر افشانم
تا ترا ان دل سنگین و بر سیمین است

همه شب حسن لبم و خار بهاو است مرا
هر خت اله ام ار بستر و گل بالین است

پس عمری که بشب وصل تو روزی است مرا
شکوه و گریه ام از سیر سه و پروین است

هر کجا زلف تو آنجا دل من بال زند
چه شه آنجا که کبوتر زپی شاهین است

حاجب قصر ترا نار بر ضوان که کلید
دوزخی باشم اگر همچو تو حور العین است

هندوی چین سر زلف تو ام گر شرشش
میخورد خون جگر نافه که اندر چین است

دل تبتی نبرد از تبت آهو تو مکس
چند راند شکر که چرا شیرین است

دارد ار شاه عفت سر پیوند شهاب
نقطه جان بر سر دستش زنی کاین است

طلعت تست و یا آینه اسکندر
یا علم حشمت و دولت بدل حق این است

ولد
جان اهل دل عشرت عادل کامروز
هم بدولت فرخ حشمت هم بدین است

البضة

ای صبا سر کر نمودار دکان در پاست
تا سر کیست سزاوار سر سودا ست

خواهیم بگوه دراز ار نکند ارد دست
سر آن زلف که چندین نفتنه در پاست

سرو دلجوتر ا وجاست بباغ جوی خوشت
دیده را جوی کنم تا که خوشش فرجاست

سرو تا سیدن بالای تو کوته نظری است
نازنین سر بلند از روشش بالاست

زان بپا سایه م از بوی تو خوشش جان مسیحا
دست یابد بسر طره عنبر ساست

باغ ریحان چمن سبز و ام از چشم مکنید
خط گلپوش و سر زلف بس فرساست

جرم پروانه بگرد و دستی ای شمع چه بود
گر پرش سوختی و منت همان بر پاست

گفتی امروز که فردات رسانم بوصال
عمر تهم زنده تا برسد فرداست

زین همه آه که بر شد دل سوختگان
چون نشد رخم دل سخت ترا رخنه راست

زلف بنرگس تو عهد بر خ تابان تو نامه
روز خلقی سیه از غمزه پر چیپاست

همه شبهای جهان و رکنه هست یکی
مهر یکی زنده روی جهان آراست

من ندانم پسری یا ملکی این دانم
که پری زشت بود پیش رخ زیباست

در فلک شاب اینهمه شیرینی از آن
که تو نیمه صفت آن لب شکر خاست

ای ز تعلیم دل حشمت و دولت حاکم
سر تسلیم نهادیم بحکم تو رواست

آنینه روی دوست مظهر نور خداست | وله | زنگ سیاه از دل شب تیره هر که زاین دست
در ره عشقش سر کام نخستین کندر | ور نه روی بر خطرهای نهادن خطاست
چشم زیان کنده ایم سر بره افکنده ایم | تاج نهند بنده ایم تیغ زنند باد راست
غیبت عجب که رفت دین و دل از ما و ننگ | از همه بیگانه گشت هر که بعشق آشناست
با غم هر موی دوست جمع و بر دو عیم | بال شکسته دلیل حال پریشان ماست
چند رود مرغ دل گفت آن خال لعل | دانه راه و فریب حلقه دام بلاست
چون نشود مشتری خاصه باین مفلسی | کمسر موی ترا ملک دو عالم بهاست
هم نرهانم ز تنم شیفته لعل تو | حالت جمعی پریش قامت خلقی دوتاست
بسته لعل تو کیست بسته خود دانست | پای بهر بند هوس سر بکمند هواست
لعل تو عهدی نبست با دل ما لاکنست | لعل سری کاندر و کمسر موی وفاست
مرهم عشاق چیست زخم خدنگ تو چیست | زان مژه جان شهاب کز تو خوشی رواست

وله

بان که حشمت بکمان در دو جهان میخزد | حشمت دولت کزو در دو جهاد داست

ایضا

کرشمه جانان من زاب و گل است | آب جان آلوده با خاک دل است

زاده حوریست یا نسل پری | کین لطافت در ز آب و گل است
بر سپهر چارمین ناید زمین | هر کجا کیب مهم را منزل است
هر که دید آن روی چون من دل نداد | صورتی منه ز معنی غافل است
زاهدی لیکن شاهد ما سنگدل | دعوی زهدش اگرچی باطل است
زلف چون زنجیر لیلی عقل را | می فریبد و نه مجنون عاقل است
زلف لیلی بهر کف مجنون نهید | حلقه کیرد کعبه را سچا صل است
زندگی فی عشق نتوانم دمی | عشق آن دریا که مرکش ساحل است
گر شبی با ماه روئی سر بریم | در همه عمر آن صباحی مقبل است
میرود در قتلش میریم ما | عمر هنکر که چون مستعجل است
پر زند از شوق تیغش جان بتن | ای خوش آن مرغی که او را بسمل است
از دل آزار کان دارد بترس | کار دانا کاندرو این محال است
ریزی از خون شهاب آگاه نیست | کاب حیوان یا که تیغ قاتل است
جور کم کن بر جهان جان بده | تا ان کرد و عتم شاه عادل است
حشمت دولت کز بارگاهش | آینی کز حضرت حق نازل است

ولد — چون با کنز افتاد تن را رخان جهانست — ایضا — ایجان جهان تا چه نوگفت رخانست

بر عاشق صادق رجهان نوا سهوی را — چندین کمزین ایکه کزیدم رجهانست
در پرده نهانی تو و ما پرده دریم — غوغاست کرا زنده بهنیم عیانست
تنگ دیست که از چشم فتد آب حیاتش — خضر از نگذرد چشمه انشین دانست
بشرین رقم از قند و شکر کام دل جان — آنم که کنم کلک زلب و یاد زبانست
شاکه من بشکر گزد کران نیز — بگزیم نه نیم که نه بینم کزانست
خورشید فلک سبک کندم روز سودای تکش — خورشید که نیم سبر سر و روانست
چون نرمش امز دل مجروح گزارم — هر تیر که می آید ازان دست و کمانست
بار یکمز ار سوی سخن بس که بگفتیم — یکموی نگفتیم زاوصاف بیانست
سودای غم عشق تو گر جمله زیانست — بس سود که خوردیم زسودای زیانست
شا ایقین گر گزی سوی ساکین — مسکین ترازانم که در آییم بگانست
هر تیر که داری بگانگان نه ابرو — بگذار که دل پیش تو بیگانه نشانست
گیری تو رخشت عادل به گذدل — آهوئی و نخجیر و دشیر ژیانست

ولد — کعبه اهل صفا خلوت درویشانست — ایضا — عرفات رمدل حضرت درویشانست

منبع نرم جان و بسطه رکن امان — خاک درگاه و در خلوت درویشانست
سعی کن تا بمقام حرم امن رسی — کان حرم خانقه خدمت درویشانست
چهره جان کزو مطلع انوار وجود — لطفی از طلعت درویشان است
پادشاه حرم امن که تاجش خورشید — سایه از علم حشمت درویشان است
تو بدان کاسه گشکول که از همکنی — دو جهان سفره یکمیده درویشانست
چاک آن دلق مرقع تو بسین کالبد چرخ — کمتر اندازه از قامت درویشانست
از غبار سر پشمینه چه خیزد که روان — در دو عالم علم حضرت درویشانست
صور صفحه ناسوت و نقوش ملکوت — دو رقم از قلم قدرت درویشانست
هشتمین چرخ بود جای دو پیکر کزشن — بر میان منطقه صحبت درویشانست
سلسبیل حرم دوحه جنت جان دانید — آب و خاکی است که در طینت درویشانست
دست بر دیو هوا یافته شهباز آسا — چون ملک بر فلک طاعت درویشانست
حشمت و دولت دین را چو کلان رود در بن — حشم از حشمت و از دولت درویشانست

وله

حور لقائی مرا گر آب و گل این است
باگل خنده آب سلسبیل عین است

ایضا

در طلب زمزم و حرم نکنم سعی
لعل و رخ دوست را صفا گر این است

صید هوای تیر شد تر رسد از تیر
مرگ من آنجا که با گمان یقین است

پرده حسرت در مزد خلق گراید
پرده پشت آن پری که پرنیان است

عمر خرآن رود و شب دران گذشت
ماه بناگوش و آفتاب جبین است

دل ببرد هم زجان بهره تو اینست
دوست دولت ایگان که با من این نه یقین است

ماه بگمان گداهم و برق بخرمن
طلعت خوبت گه آفت دل و دین است

این نه سرشت بشر گه دو زخیم من
حوری اگر چون تو در بهشت برین است

روز مذاقم ز شب بهیچ قرینه
تا بهم آن زلف و عارض تو قرین است

زهره و مه کو بتاب و مشتری و مهر
تا ز رویت بر آسمان زمین است

عشق من امروز هست ابرج و برجیت
سبع نخستین و نام باز پسین است

هم سکندر بنازد و هم سلیمان
گر رخت آینه و لعل نگین است

بر دم تیغت شهاب شد بتراید
شعشعه لبی را که موی ما معین است

زلف تو گر نی گسسته حشمت دولت
مهر و مهش از چه رو بخیره چنین است

وله

همزه غازی که از خفش سنبلان
یغما مزدوم و ز گمان یقین است

ایضا

شسته و بشهر از تو فتنه حسته است
قیامت است قیام از کمی مرین قد و قامت است

زحل فتنه نشان شای قیامت دلها
نخسته فتنه جزا قامت تو جای قیامت است

اگرچه فتنه بجنبد ضرورت قیامی
ز قامت تو علی رغم منکران قیامت است

شسته قائل یوم القیام قوم دگر قم
گه رهتر علم امنه ز قامت نه علامت است

زنیک گر شمه و ازیم فتنه خیزد و زبدان کن
هزار فاقه سحر و کار و بان گر است

هزار تیر ملامت نشان ز غمزه بدان دل
گر و عشق تو آم دل نشان تیر ملامت است

هزار بار م اگر خون بگذا و بریزی
بزیر تیغ تو گبرم بهک گناه غرامت است

بهر روی تو ما گه ریخته موی سیاست
گزین بنام بلا راه ازین بصبح سلامت است

گزیده حشمت دولت ز اذکان سلطان
دو ابران و شهاب از نخوتین بهامت است

نگار بهره و جهان آدم از شوند زمان
مرا ز عشق تو و مرح شاه نیست ندامت است

ابو الفتوح و ابو النصر غزنه شاه که بر وی
بدور ما و بود حصر قصر جاه و شهامت است

وله	یگانه خسروانی که ختم حشمت و دولت	
	بود چو در رود محمد همیری و اهلت	ایضا

در وصف زلف آن صنم از رشته اشارت است — گوته سخن بعنبر و ارزم عبارت است
سودای عشق ای پسر از سنبل مکن — عشق است سودمی و باقی خسارت است
از جام عشق رو بخرابات آور سرشت — کانجا فنا بقاست و هر ابی عمارت است
گر سعی تا بکعبه و بر مغان بست — کانجا مسافرانند صفا را زیارت است
آلوده کی برزم و کوتر کجا رود — زان دل که نه بکعبه عشقش طهارت است
دانی چو غنچه پوست دلا گر جمال دوست — کانجا هزار نغمه و لالش سفارت است
تا کی سکر بضیب و قد زیب جیب — تا کی ملار آن لب شیرین مرارت است
در عهد خسروی که جهان کرده پر شکر — تلخی عجب زان لب شیرین عبارت است
در دور عهد شاه که مستی زیاده برد — بی باده ترک مست مرا این چه غارت است
از صورت ربیع تو ایجان اهل دل — گلها کنایتند و ربیع استعارت است
امروز خشم حشمت مهری جهان مگر — سوسن خشم حشمت دولت اشارت است
ماه سپهر حشمت و دولت که مهر را — چون ذره با بزرگی جاهش قصارت است

	خورشید نامدار سلاطین که چرخ را	گرد مدار دولت او استدارت است
	ابنای خسروان چو رسل او چو عقل کل	بر جمله چون کمال بر باخان امارت است
وله	چرخا غلام حشمت دولت بود شهاب	ایضا
حرف	یا دولتا نه فضه و مقام عبارت است	الدال

از ان درخت کلم بوی وصل ار نبرم — درخت بخت مراصد کمال بر باید
شمیم کام ار نسیم مراد نگذارد — وصی رسد که مرا از درخت گل ببر آید
گرم ز مشرق فغفور آن ستاره نبیت — مرا کز اول نامم هست آخر سحر آید
پدر نوشته و مادر بری کرده دایه — که تا زنسل و طبعی چنین دگر نبر آید
بزلف او رسد دست من و لی چنان نیست — همیشه خانه آه و بشب نه نامه بر آید
بتنگنای هجر ان لب شیرین — حکایتی که نویسم قلم چو نا شکر آید
گهم رضای وی اندر خور بضاعت خویست — وگر نه با همه هنر بضاعتم ضعیف تر آید
سود گر چه ترصد ره از زوال نفرت — رخت بخنده کر مقابل قمر آید
فرانه قدح در لعل لب تو نیم و گویم — غنچه و سمن و نغمه سرو و نمر آید
بجان عاشق اگر خطا دی بصفحه تست — چو جای پای که از شوق چون قمر بر آید

شبان هجر مرا نیست روزهای وصالت
چنان مپرس و بگو روز من چگونه گذارد

ز حال خسرو فرهاد اگه اندم شیرین
که تلخ کام مرا دشمن از غیرت نشکر آید

اگر هزار مثنوی همه بدیع معانی
بیان کنم ز دو زلفت هنوز مختصر آید

بسر کنی شب هجران خطا بود ای جان
گمان مبر که شبت زان بجان بسر آید

ولـه

ز ما مکن جفای دیو ره بهتران رفت
بسیج حضرت تخت تو فرشته فرآید

ایضا

دل که قراری ز ره دوتا ندارد
جز سر زلفت قرارگاه ندارد

کار من افتاده با شهی است که هرگز
گوش بفریاد داد خواه ندارد

خاک نشین زمین میکده عشق
حسرت دیهیم پادشاه ندارد

روی من و خاک کوی دوست که تابش
یک ذره بآب و خاک راه ندارد

چون نمک از نمکین لبان تو ریزد
گر نه شکیباست دل گناه ندارد

تیر غمت میرسد بسینه بیاپی
آه که عاشق مجال آه ندارد

طرف کلاه بر شکن بناز که امروز
مملکت حسن چون تو شاه ندارد

کشور دلها شکست از صف مژگان
هیچ شهی با چنین سپاه ندارد

انچه نزاد در حسن و لطف دیناکوش
مشتری و آفتاب و ماه ندارد

دیده ام آن آفتاب حسن جهانتاب
دیده در او تاب یک نگاه ندارد

آن سر زلفی که مشک سلسله بیش
گمبر موی عنبر کس نگاه ندارد

زلف تو تا ده شبی دست من نیاید
همچو من این اختر سیاه ندارد

شب همه شب بگذرد ز هرخ و بکوشت
ناله زار شهاب راه ندارد

سخت فرو نه بکوی حشمت دولت
رخت گران بخت بر پناه ندارد

سیط ولیعهد صد چو تو که طوبی
با قد رشک صد گیاه ندارد

ولـه

قرص خجسته چهر تو فروزش
روز خورشید به کواه ندارد

ایضا

آدمی چیست که گر دلبر من رخ بنماید
از فلک عقل ببرد ز پی دل بربایید

هر نفس حلقه موئی بدر عشق تو آید
تا وصالت در اقبال بروی که گشاید

روشن است ایکه ز دین روز زلف تو ام امروز
روز از شب نشنیدم که تاریک تر آید

عشق بیداری چشم است و خیال خط دلبر
هم کر عقد بهم بندد و هم جور و ملک را

تو پس پرده و من مهر خموشی زده بر لب
ای گل از پرده برون آی که بلبل بسراید

دست بر زلف تو زد یک شب و تا روز قیامت
باد بر فرق عروسان چمن خالیه سا باید

گفته بر سر خاکم پس مرگ تنی پا
عمر خواهم تنی از پس این مرده بیاید

هجر و هجران و وصال تو نه بیم و نه امیدم
گر یکی عسر بگا هر زیکی جان بفزاید

منما شید هلال از سر انگشت خدا را
یا بآن ماه بگویند که ابرو بنماید

شب وصل است فرو دوز دلا دیده غفلت
بخت بیدار شد ای دیده دگر خواب نشاید

آه از این بستگی لبهای بت آئینه رویم
که مرا از نمک غم از دل بگاهی نزداید

دوزخی باشم اگر جای جمال تو دل من
مینداز خوی بهشتی سوی او بگراید

چون شهاب از لب لعل تو نگفتند حدیثی
قلم از دست مینداز و دگر انگشت بگاید

وله

حبذا دولت و دین یار من و مبحل کل نورا
ناله اندر سحر فرودین خوشتر کز ستاید

ایضا

رفیقه شغله از آزاد مردی رسته شد
که دل سلسله زلف آن پری بسته شد

صباح و دولت و زر داد و زیبایی چه حاصل
شبی کز عاشق و معشوق یار پیوسته شد

اگر بگانه امروز آشتی بود و نه امروز
که صوفیان اطراب چون سپند برجسته شد

بنفشه

بنفشه گیسوی و خار زلف بتان
که عهد ما چو سر زلف تو نیکو نشکند

هزار جامی از هوشستان بزد دلی
به نیم کرشمش چشم تو ان دل که نشکند

خبر زهستی خویشم بپرس روی تو نیست
چه دانم از دگران نیشند یا نشکند

بگام با نوی مصری غلام کنعانی
بیا بزم که خوبان بزنج بردند

مراعات از آن عشق صورت بست
که از صورت بمعانی رهی نداشتند

قیامت از دل عشاق زمان برخواست
که با جیب قبایان بزم ننشستند

سندم غبار ره ای شهسوار حسن تو را
مبند بخت کسانا که همچو من بستند

شهاب از دل و جان آرزوی گلخانه
که از خنده نمک گلابیت جان دل خستند

بتاز تا چو غلامان حسنوه غازی
نظام غمزه ات از تیر بر نشستند

وله

خجسته دولت دولت که آفتاب بخرم
بگفت در او هم قدوم و هم دستند

ایضا

کسان که از قبل جان و سر منشوشند
همان بهست که سودای عشق نهشند

براه عشق تو گر خاره تیغ و خارخه کنم
مسافران طریقت ورای تو شوشند

مدانم از چه گلشن این پریوشان گلبن
ز غمزه زخم دل از خنده مرهم بشند

چو با شمایل ایشان خویش هنجرم
مراچه زنگه وفادار یا جفا کیشند

رسید بارسن ای بخت ازین بهتر نخ
برار سرکه شتابان درسرای درویشند

بتان زروز سیاه دل شکسته ما
خبر ندارند کز آنگه زطرّه خویشند

کسان که از غم عشق تو اند شاد کجا
بیاد شادی بیگانه و غم خویشند

بجان اهل دلت لطف و قهر کمیاست
که با تو هیچ از نوش و غافل از نیشند

برار طرّه سرپیچ ات فرو مانند
کسان که موی شکاف و دقیقه اندیشند

مگو کمند پریشان دلان طرّه ما
بتار موی تو کز تار موی تو پیشند

شهاب شیوه عشق آنمان بر بندرنیش
که تیغ اگر بقصاص سر فکنده درپیشند

ولـه

دو ترک چشت بهندوی حشمت دولت
که تیغ نصرت در چنگ و تیر در کیشند

ایضا

اب آشفته دلم راز نهانی دارد
مشو غافل که سیه روز جهانی دارد

آسکارا نه ز پرده در و پرده خلق
آن پریزاده که رخسار نهانی دارد

دل بچوگان زده و جان تیز بگریزیست
آنکه گوی دقن و موی میانی دارد

زان بهر صفحه چو پرکار شدم سرگردان
که رخط دایره و رنقطه دانی دارد

عشق دریشی است که هم در سرش داری
هر که بر دست درین دشت عصائی دارد

در بهاران بچمن کوش سمن ناله مروی
کین سمن سینه زرخ لاله ستانی دارد

ای گل از پرده برون آی که بلبل هر دم
از حسرت روی تو فغانی دارد

بر و زلفت که مدیم زدو زلفت بکروی
که نه آشفته دل شیفته جانی دارد

باغبان ناز بر رضوان کنه و باغ بگلبد
جوجو کز که چو تو سرو روانی دارد

چون بر آید بشب آفاق شود روز مگر
از مه روی تو خورشید نشانی دارد

چه فصیحی که زدی مهر خموشی بلبش
هر سخنگوی که در کام زبانی دارد

هی کنه پیر جوان دولت وصلت دارم
سر آن پیر که سودای جوانی دارد

بر تو از جوش جان تو کنه رکو بهشت
مشت خاکش که چنین دست و گهانی دارد

حمزه غازی در غارت تاری دارم
که چو آن غمزه صف تک ستانی دارد

ولـه

بر حشت دولت رسگوی تو دل
چشم بد دور چه نیکو طیرانی دارد

ایضا

بارخ و زلف تو گر در بشی سر نکند
کام کمیر دو صد ساله میسر نشود

دل زوصل رخ تو رم نکند دی دارد
عمر م امروز بروی تو گر سر نشود

با تو گر خار بسر بستر خارست مرا
تو خود روی و همه سر همه بستر گیرند

دوش بیست که زلف تو سیه راست نخفت
ورنه حاشا که شب روی تو نیز نخفت

روز وصل است دلم شکر این مژده چه گفت
گر خیال تو چو شبها که بهم برگیرند

چه کم از نوبه که در هر نفس از عمر مرا
هوس آن لب چون قند مکرر گیرند

کاه و هم آن عهد که از هر دو طرف بیعت بود
هر دم از یاد لبت باز چو شکر گیرند

با همه تیرگی از یاد جمالت شب هجر
هیچ ایام وصال تو منور گیرند

یارب این صورت وصلست که ما هم بینیم
یا خیالی که شب هجر مصور گیرند

گوئی آینه ها از چه ز راه تو بیارم
کاش بار روی تو آینه بزار گیرند

خون دل بود در آبگینه تو مینا و دگر
دیده آن بزم که این باده بساغر گیرند

گر منجم که ترا روز اقامت سنجد
حال از مملکت عشق مسخر گیرند

دوش بر طبع من آن غالیه خط کلک چه خست
مدحت حشمت و دولت چو مقرر گیرند

ولله ایضا

عاقلان آن رگ گل بستی و خار عمد ند
کز گل روی تو خار طلب اندر قدمند

بود از قدم آنها که نهاده قدمی
با وجود تو کی آگه ز وجود عدمند

یارب آن زنده کی افتد که سیه چشمان
دل برده ز هجران دمی و بیملی همند

تا چه صنعی ست ای دل جان از طلب کوی بیا
تن صفای دل و جان از طلب کوی همند

دمی از هم رخ و زلف تو نبرند مگر
هجر من هر دو پریشان و گرفتار همند

دوش بیست که در صد صیت خبر دادم
تا در نجیر سیاه تو چنین خم بخمند

روز وصل است دگر نکته مزن در صفحه رای
داستانهای شب هجر تو از خوان همند

هم ز من در طلب روی خط و سیم بیست
که بهر صفحه چه سرگشته که همچون قلمند

هست جور خوبان کشتی خفته بخاک
بود لانی که بعشق تو بعالم علمند

نه دو رند زمی عشق تو من مست و بس
هوسیاران جهان زمره پرستار کمند

دل روشن مرجان که گرانقدر بود
بادشاهان ز پی عدل بهر بشمند

شهری از غمزه تو بسته زنجیر بلا
خلقی از غمزه تو کشته شمشیر همند

نشناسد سحر از شام و شب از روز بهار
تا نبا کوش و خط عارض تو نهمند

ولله ایضا

دوش بر طبع من آن غالیه خط کلک چه خست
مدحت حشمت و دولت چو مقرر گیرند

ولله ایضا

بر ورق نسبت بسته سه و مهر اری
بهر دوان در حشمت شه انجم حشمند

آنان خضر راه دم و مسیحا نفسانند — کز وصل تو بر مرده دلان مژده رسانند

آن ذوق که تا روز قیامت نرود دست — دو یار موافق که شبی هم نخفتند

حسرت نخورد مذاق مرغان گلستان — مرغی دو که یک دانه و یک جرعه نخفتند

دل را ز میان غاشیه بر دوش نهادند — پوشیدن روی تو غنیمت شمرانند

کو سنگدلی تا نکند در شب هجران — این قصه فروشان که بر نجوا نگرانند

این محمل آهسته دران قافله کیست — کاین قافله دلهای غریبان ز پی اوست

تا روز نیاید مرو ای ماه شب افروز — در مجلس رندان که بر آنند عسسند

عاشق زده هجر مزن دعوی وصل — این راه روان دگرند ای مه تو کسانند

بیگانه سران هوس دست کشانند — در روی ید من چه دوی تو خسانند

گر تابش مهرست وگر روشنی مهر — از نور رخت یافتم و بهر مقتبسانند

اکسیر غم عشق مس قلب کند زر — افسوس شها بر دگلی که شناسند

اکسیر مس قلب زبان دارک ما — گر عشق تو در مدحت شه قلب ندانند

دله	حسنت شه غازی که صف ملک عجم را
	دو پشته هست و جم و کی بازپسانند
ایضا	

یک روز و یک شبست که کام از لبان او — روز و شبی هست که تنگ آرزو بود

قبله علاقه ازده و جهان بگسسته هست — دیوانه دل که بسته یک تار مو بود

باغ جنته روضه نشین بهار کل — از نسبت کمان دو لعل دبا کوش او بود

گر لطمه خورد دل از خم زلفش عجب مدار — چوگان زلف یار دل بیگناه کوبود

یارب چه منظری که ز اوصاف حسن تو — هر دم صد هزار زبان گفتگو بود

این هست اگر خدا بهشت نخورده می — صوفی بده دوش مهیا چنان بسبود

گم شد دلم دران بت زلف دوتا هنوز — شمعی دست دیده و در جستجو بود

تا راه های قد تو در گوشه های چشم — سروی که سایه گستر اطراف جو بود

سرنا پای طره مشکین فرو گذار — تا خاک تنگ شکنجه و هوا مشکبو بود

راه دلان موخته گیرد م گفت رزم — آه از دلت که خنجر ازو تنگ دو بود

با سری نگشیم چنانت که دل گشد — بر گرد جان ما که بجانت نکو بود

بستم براه بی رسن عقل و پاره گشت — زانم که در هوای تو دل فرو بود

تیری که سر سپرد نگان ابروان تست — در دل نشان که مرهم عشاق او بود

چشم مرا ز دور کند از عشق ناصبور — حسنت شه خجسته فرنگخو بود

آن دوتا زی که نصیب دل عشاق آیم | از خیال سر زلفی است که تا ساق آیم
بچه شوق است روان تشنه بسوی تو زلال | همچنان جان بدم تیغ تو تشنا ق آیم
عاقل ار شد سر زلفین تو بیند و جواب | با مداوای سر و سر حلقه عشاق آیم
روز دست شوق جمال تو چنان در کردن | که نظر جانب خورشید و هم شاق آیم
ملکت خواهم یا حور بیاید بخیال | گاه آدمی زاده با نصورت و اخلاق آیم
با قد خم شده و حال پشیمان جستم | رهزنش این هر که زلف تو بشوق آیم
با شتم نمی دهی زان لب شیرین عجب است | زهر هر گز نشنیدیم ز تریاق آیم
با سر زلف چو پنجه کرد و دلیلی | جرم مجنون چه که سر شته آفاق آیم
زلف بگشت و گرفت در دل و فرقت آمد | بود آن عهد که باز از سر پیشاق آیم
آنچنانم تو غریبی که خلیلش نتوم | پیش من گر همه بتاوه آتش آیم
هندوی گرد شش و چین بکشاد از بر و | گر این بر گز گر بسته رفتاق آیم
دفتر معرفتی جمع کنم هر دم و باز | یاد زلف تو پریشان اوراق آیم
آه چون شعله خورشید ز ان در دل خضر | از تو بر جان شهاب از همه احراق آیم
صدرست حشمت دولت بوواصل اقبال | نعمت وصل تو به گر خط الحاق آیم

دل | دوشم افتاده دراز از پا کیوی تو بود | ایضا
سر م آشفته تر از سر سوی تو بود

سوی هر سلسله رفتم پا هر حلقه شدم | همه جا شکوه دراز از سر گیسوی تو بود
شهر با بلی همه پر فتنه و غوغا دیدم | گر انجا خبر از غمزه جادوی تو بود
دیدم افتاده قلم از کف صورتگر چین | گر انجا رقم صورت یکموی تو بود
سالها در پی ارباب نظر گردیدم | چون بدیدم همه را دیده و دل سوی تو بود
سیمها بهر تو افشاند بصد گونه بکان | کعبه اهل نظر گرنه سر کوی تو بود
سرو را لب چو نام نهد و ناز آزاد | که بجان بنده آن قامت دلجوی تو بود
مرده یکدم بنفس مسیحا زنده | الله الله گر اندر نفس بوی تو بود
آب خضر نبی و آینه اسکندر | جرعه جام لب و عکس رخ روی تو بود
تو از این پیش که سازی پی بازیچه حسن | زلف چوگان دل ما جمله خم ان گوی تو بود
داده شیرازه همه خواب خرو کوشش | گر این شیوه و دلبرنی چشم جادوی تو بود
دل بیوانه که گمست هزار ان زنجیر | در پیش بسته بگذار سر موی تو بود
چون همه نوغم کهنه گذشت ای شهاب | در و یاری که سواد چشم ابروی تو بود

وله	بی حشم چون بستدی ملک دل آخر ز ازل	ایضا
	تو قسمت دولت نه بهاز دی تو بود	

کی دی لب مذاقم تا چه تواند رسید جان آید — شکر را با همه شیرینی آب اندر دهان آید
با استقبال محبان بی جان بی دل قضای لب — نمیدانم که این کرد از کدامین کاروان آید
مذاقم تا کدامین پرده برد مطرب مجلس — که چون بی بنه بند پرده دار بستان زنخدان آید
دلم در دام زلف رهنمای صید لاغر باد — پرافشان تر ز مرغی کز قفس در آشیان آید
گر از راه تو برگردم نه مردم ای کمان ابرو — سپر جان است سر بی را گر آن در دست جانان آید
کجا گیرد رحم او دست که تیری کاید از دستت — زند در دل نشیند در زدل خیزد بکان آید
مزن دم گر زنندت سر بر عشق ما کمان خامان — که سوزش دل همچو شمعش بر زبان آید
بگیر و با غبان هم ده ارگل هم دل از بلبل — گر آن گل پیرهن با سن کی در بوستان آید
بسنگر این جوانی گوشه حشمی به پیران کن — که پیر از گوشه حیث دگر باره جوان آید
ز آب و گل تصور کی توان کرد این چنین حوری — مگر غلمان ز جنت یا ملک از آسمان آید
چنانم با خیالت ای پری رو در شب هجران — که خار هم زیر پهلو خوابگاه پرنیان آید
بدیعا صورت زلفت مطول مختصر کردم — خیال هر دو در دل چون معانی در بیان آید

وله	بپوشش آن چشم شهر آشوب فتانت که سرمستم	ایضا
	بخندم از فسونش جنت شه کز تو خرسندان آید	

زبان عشق را حرفی است کز فهم خرد پیران — مگر طبع سخندان مهابش ترجمان آید

دل من از پی زلف تو پرواز آید — نشنیدیم کبوتر ز پی باز آید
طایری را که مرادم تو گر فتار افتاد — نه هوای چمن و نه سر پرواز آید
انچنوشش آن شب که برآید دلم از جای فراق — با سر زلف تو تا روز رسن باز آید
باری ار نه ند نه زهری که ز تو شیرین است — هر چه بر کام دل عاشق جانباز آید
فتحی چو رفتیم ز تو راند انا — کس از پس شکر کرد و نه باز آید
روی تو نبینم و نالم که چو بیند کان تو — لاجرم میل شکار ه باو باز آید
بهند وی ترک تو ام کرتی خوبی خلق — دست بخنجر مرکان بنگ و نه باز آید
آفتاب و قمر و مشتری و زهره و مهر — آسمان عرضه دلی حسن تو خواز آید
پنجه نم بتو مشغول که دامن بر سد — تیغ خواری ز تو یا افسر اعزاز آید
حکیم گر کنم تن سپر نیز قضا — ترک جنت چو ز مرکان قدر انداز آید
عقل عشوه تو عاشق و بر سحر نهان — کان همه ساحری و این همه اعجاز آید

دم عیسی است یاران بشتاب که بمیرم | رسپاران غزالم گر سوی شیراز آید

حشمت و دولت جهر و سپاهی است بهر | دلبر حشمت دولت بملک ناز آید

ایضا

شب وصل طره تا زه سهل که باز باشد | که ز بیتابیش دل اکله دراز باشد

گرا نگه روی وصلی ز تو خود بروی آید | در و دشمه بهشتی برخ که باز باشد

دل و عقل و هوش و دین همه پاک باختم من | که حریف عشق شرط است که پاک باز باشد

دلم از جفا تنگی تنگ طره بستی | چو شکسته پر کبوتر که بجنگ باز باشد

ز طریق کوی تو پا نکشم بگیر اعدا | چه غم است اگر مغیلان بره حجاز باشد

تو بهر طرف غالی رخ خود نما زم انجا | چو تو قبله وجودی بکجا نماز باشد

سر زلف حلقه سازی که بسوی صید بازی | سر این نیاز مندان بکمند ناز باشد

نکنم بطلعت تو زپی تحیتی حق | که کند بسوی جنت ز ره مجاز باشد

دل کشاد غشت شده بره لیک حاشا | که ز بره کربائی تو بهره راز باشد

چه شود که گاه گاهی سوی او کنی نگاهی | که شهاب را برویت نگه نیاز باشد

سخنم گرفت از وصف رخ تو روشنائی | که فروغ ملک محمود رخ ایاز باشد

رضیت ان والفوز لقابه الله

دله چه سخن شنای حشمت شه سرفراز باشد

ایضا

آنان که از صور بمعانی رسیده اند | حقا که چون تو صورت و معنی ندیده اند

آن خوبجان که دل ببوایت فروختند | صد بنده همچو یوسف کنعان خریده اند

مردان ره بدیده جمال تو چون زنان | دست و ترنج هر دو بیک ره بریده اند

زان لعل لب که چشمه خضرست تشنه اش | دلهای مرده را دم عیسی دمیده اند

از نخل قامت تو چو موسی بگوشه ای | ستان مذای انی انا الله شنیده اند

یارب چه صورتی تو که از فرق تا قدم | جسم نزار جوهر جان آفریده اند

عنبر شان غلام بود و جو رشان کنیز | آن ماه رو بدیده که تا بر پریده اند

شکر شکن ز ناز دهن بیش جسته است | کام کسان که آن لب شیرین مزیده اند

مشکی بپر و بند چو زلفت بگون دل | آن آهوان که در ختن و چین چریده اند

بفراز قد نازکه با قامت تو ست | سرو و صنوبر از سر خجلت خمیده اند

روی تو مثال خوبی و از ابرو ان برو | طغرا کشان صنع دو طغرا کشیده اند

بر تار طره تو ستند دل چو تن بجان | آن تار طره را که ز جان تنیده اند

اند رهوای کاهش وصل تو هر نفس	مرغان روح از قفس تن پریده اند
بیچاره مرغ دل که بهر بند از آن دوزلف	چندین هزار دام بلا گسترده اند
زاغند زلفکان تو ای گلبن خجسته	لیکن بطرف باغ ارم آرمیده اند
از روی پرده پرس که ای بت حضور ما	کز حسرت تو پرده سفلی دریده اند
زان غمزه عاشقان بکشش چون کمان دلند	در خون نهنج غمزه غماری طپیده اند
حشمت شه جوان که زکین سپهر پیر	اهل زمین ببر تو قهرش رسیده اند

ولـه	شاه فرشته فر که چو دیو از شهاب چرخ	ایضا
حرف	ارنهم او اعادی دولت رسیده اند	الراء

هر کسی فصل گل و لاله بصحرای دگر	من ز کویت نروم سبزه خط جای دگر
گر بصحرای جهان عرصه نمایند جهان	نیست از کوی تو تو هم سر صحرای دگر
با چنین صورت زیبا که هر آئینه صنم	نشناسد بدنی گرم صورت زیبای دگر
زر فشاند چه تو یکپای نهادی سوی من	سر فشانم بکه اگر بنهی پای دگر
حشمت از خطه دل تا ختت سوی کویت جان	هر زمان رنگ تو دارد سیر غمای دگر
دلبرش و دین و دل و هوش غشاق ای ترک	بستدی خیمت ازین قافله کالای دگر

همه زمن بسته آن زلف که هر دم بندد	پای در حلقه زنجیر توشیدای دگر
دهیم وعده دیدار بفردا امروز	باز فردا فتد آن وعده بفردای دگر
لب ای بچه ترسا که چنین جان بگرفت	ترسمت خلق شوند سیحی پای دگر
فرصت باد که بر گردن زاد نهد	خم گیسوی تو هر لحظه چلیپای دگر
ای قیامت بنشین کز روشش قامت تو	هر دم آشوب دگر خیزد و غوغای دگر
جو بیاخ خشک شد شد و مرا چشم ز تست	خورده این جوی مگر آب ز دریای دگر
هر کس اندیشه رائی زند امروز بهبات	فیر از نیشه رویت ترا زای دگر

ولـه	این تو یا بر زین مهر و مه نو آئین حشمت دولت و دین باجم و دارای دگر	ایضا

گیری چو کمان دو دو سوی تیر	سر در کف و جان بدست بگیر
پیوسته کنی کمان ابرو	تا کوشش و غمزه افکنی تیر
یارب ببری تو تا که دادست	از شیره جان پری ترا شیر
زلفت بگهم شبی بغیتاد	این روز سیه کرست تقدیر
دیدم دو هزار فتنه در خواب	از یک مژه تو رفت تعبیر

دیوانه ازان شدم که زلفت | بر گردن عقل بست زنجیر
دل در سر طره تو گم کرد | سر رشته عقل و راه تدبیر
از کلک قضا صورت تو | نقاش ازل نبسته تصویر
دزدان دلب تو هیبت داغ | پرورده بکلشکر تبا شیر
خواهی نتوه شکسته دلها | مشکن سر طره کره گیر
شد گیسوه دلبرم هوایت | میزوی جوان و دانش پیر
شکست حصار دل که دارد | از زلف بگفت کمند تسخیر
ای دوست بکام دشمنانم | از پای فتاده دست من گیر
شکر زنی قلم فتانم | وصف لب تو کنم چو شکر تیر
از ماه رخ تو قبله مهر | بر کلک شهاب سجده تیر

ولد | خوش فتنه آن کمر شد الله | ایضا
ولد | حشمت شه عادل جهانگیر

حلقه در حلقه کنی زلف دوتا چون زنجیر | تا بهر حلقه شود صد دل دیوانه اسیر
عاقلان چاره مجنون نشود تا ننهند | از سر طره لیلیش بگردن زنجیر

خرم آن روز که بلبل سوی آید بسرور | گل کشد پرده ز رخسار و برآید بسریر
پرده بگشا ز رخ ای سرو که سر سیم و بلند | بره بفشان بره اندیشه که کوتاهم و فقیر
جان که در کوی تو نازم چه مقامی دارد | سر که در پای تو ریزم چه متاعی است حقیر
از تخت بنشستیم تو برخیز که ما | چو نشستیم از سر جان ناتوانی بضمیر
می کشی تیغ و شود زنده ز ضربت مقتول | میزنی تیر و رهد نوبسه بپیکان نخجیر
روشن است اینکه غم زلف تو امروزی نیست | از ازل آمده این روز سیاهم تقدیر
گیسویت دیدم و بگسست کمند دانش | ابرویت دیدم و بشکست گمان تدبیر
یاد آید سر زلف تو اگر سایه | سر زلف عروسان چمن مشک عبیر
هر پری را که تو آورده قمر بوده بصید | مادری را که تو پرورده شکر بوده بشیر
دیدم اندر شب تاریک قیامت در خواب | روز از قامت تو روشنم آمد بضمیر
بر سر زخم رسد زخم تو بر جان شهاب | ای گمانم ز تو هیهات خطا باد تیر

ولد | ترک حشمت بعرب زد ز عجم یاکه حمد | ایضا
حرف | حشمت دولت جم باتو علم کرد بگیر | الزاء

حلقه شوق ز زلف تو بازد | دل پریشان شده و فسانه دراز

دست من کی رسد بزلف تو باز | عمر کوتاه بین و فکر دراز
شب وصلت کرم بود روزی | روز کندشته گیرم ار نه بیاز
مو بموزین دل شکسته خویش | با سر طره تو کویم راز
تا هزاران دل شکسته فتد | یک شکن سازم از دو زلف تو باز
شب وصل تو راز دار من است | نشود صبح هجر اگر غماز
جز بدام تو باز ننشیند | مرغ دل هر کجا کند پرواز
هر که محراب ابروی تو بدید | کاوزم کرد بقبله غماز
قامتت راقیامت است دلیل | تا حقیقت کشیده راه مجاز
ماه را نیم تا دل محمود | چه همی جست زیر زلف ایاز
شبکی چند شکوه کوته بود | دیدم از زلف تو دو بار دراز
دل من کو شمال عشق تو خورد | زان همی بر کند چو چنک آواز
روز مردم سیاه و تو غافل | ای کشیده بچیم سرمه تاز
تو روی آستین فشان و بهبات | سر نهاده بر آستان نیاز
تو زنا تیغ خوار یم بر سر | حشمت الدوله افسر اعزاز

فرد

فرد | خون جکر خوریم چو مشک ای نسیم خیز | ایضا
بوئی بیاور از سر زلف مشکبیز

از زلف او شبی که مرا دست کوتاهست | آن شب نه راز تر بود از روز رستخیز
با دسحر بکوی وی آورد بوی صبر | ای شام تیز و صبح بنوای بخت تیز خیز
در مجلسی که خالی از آن لعل و زلف و روی | ساغر بکیر و عود بسوزان و کل بریز
بوی رقیب شرط بود در ره صبا | سهل است احتمال سخنان بی تمیز
تو کنده مهره من یک جان باد فاتی | پوسته آنچنان که نبرد به تیغ تیز
عالم تمام دام تو شد زان مرغ دل | بسته ره فرار و شکسته پر کریز
بزمی فرو نهاده و شمعی فروخته | از سوختن ندارد پروانه احتریز
ماخود کدای منفعل و سرمایه دوزخان | خود عرضه کس عشق ترا لایق جهیز
بر کف نهاب راز کف دوست تیغ و تاج | کیهان بود بکردش سر صلح است یا ستیز

فرد | رد و قبول حشمت دولت خوش است کو | ایضا
حرف | صعب و خجالش قافیه ارخوارم ار عزیز | الستین

امشب که روی هست مرا با تو یکدل | تا روز حشر باد بهم دیده مرد مش

دانی که چیست حاصل عمر گرامی کار — آن شب که با تو روز کنم در کنار و بوس
صبحی که با تو شام سر آرم غنیمت است — شامی که هست صبح همه حسرت و فسوس
ملک منه بیو عقل متیز شاه عشق — امروز بنده که حسن جهانگیر گوش دار
ذوقی که تا قیام قیامت بود بیاد — دانی که چیست با تو مرا یک نفس جلوس
عمر شتابدان مرح شده از حجله خیال — تا روبرون شتاب کنی تو بعمر و بوس

وله	کشور کش ای حشمت و دولت که رای اوست — ایضا
صرف	کبستی نمای آینه پور فلیقوس — الثمین

باد صبحی کو رساند از خاک کویش — جان دهد گر کوئی ازو دارد بویش
مرده را دانی چه باشد زندگانی — گر بیابم زنده تا میرم بکویش
خوش بود فریاد رنجی چشیدن — تا که شیرین شیر میخوانند زخویش
دل بود دور روی پنهان کرده آوخ — زان دل سنگین ترا زپولاد و رویش
خون دل از دیده ریزم یاد بزمی — کاندر و می در قدح ریزد بجویش
دل بغیش کم شد ای خمار شبی — تا نیابم در دل شب جستجویش
کوی دارد از دقوقی چوگان کنیو — ای دریغ از بادی چوگان و گویش

هیچ دانی از چه رو من سینه شد — روشن است این از شب تاریک مویش
آدم دل را چو کندم دام ره شد — دانهٔ خالی که در فردوس بویش
روز ها شب کردم از هجرت ندارم — قاصدی جز آه شبگیری بکویش
زاهدی کند پری را لاف خوبی — زشت باشد پیش رخسار نکویش
دفتر عمری زدودان پیش بادیه — تا که فصلی طی شود در گفتگویش
آرزو دارد شبی با او کند روز — آنکه شب روز شهاب از آرزویش

وله	غنچه ریش لاله الطوبیت رضوان — ایضا
	حشمت و دولت که گرد پای خویش

آمد و نوبت فشنها از حرکات دلکشش — مستظر انشسته خیز و ببین قیامتش
سرو بهار ناورد یک گل و اینکه میرسد — خیز و ببین بهار گل بر سر سرو و قامتش
غمزه بازی بهم نام فنون و ساحری — خنده که میکند لقب معجز نمایگر اتش
عقل گمان کند ولی عاشق صادق آن بود — کز دل و دیده میکند تیز زه طاعتش
تا بعیادتش روی کنفس ای طبیب دل — هر که مریض عشق شد مینت سر سلامتش
عاشق از انکه میزند روز او فتد و نکند دل — میت چو زلف شبگرد کمین گرفته اتش

گر دل غریب من در همه عضو تو سفر
وز بیم سوداء زلف دشمنه پا بگل اه آتشش

فتنه رستخیز شد وقت گر بکند علم
گر نه فتنه خیز تو رهبت بود علامتش

گر بیت ارتشاب را عجم بیاد بر شده
گو بگرد و هم بخاک او بهیت خراج عزامتش

ولله

دل ذو حشمت ای پسر ماند ز مقیم خود دگر
حشمت دولت آورد باز بپاسبانتش

ایضا

بزم گر بدیده بگانش
دیده دل نیز مرگانش

او کجا مذارد من رشوق چو تیر
بر زنان تا نزخم بگانش

شش از جان لطیف تر است
چه توان گفت یارب از جانش

عقد جمعیت دل اردو نستم
ببندد آن طره پریشانش

چشمه خضر و سلسبیل بهشت
خورده و آب از چه زنخدانش

مینداز خضر چشمه لب او
افتاده از چشم آب حیوانش

مور خط را فتاده نزیه کمین
لب چون خاتم سلیمانش

روشن آید که آفتاب ز راست
کمتر از نیمه ار گریبانش

وه بدندان دمشت اگر گیرم
سیب غبغب ترنج پستانش

ره عشق از چنین بود بر تم
گم شود خضر در بیابانش

سال دمه در ره او فتم چو غبار
بو که روزی رسم بدامانش

روی تو صد هزار دستنه گل
من بهول هزار دستانش

زان رخ آتشین بخواهد سوخت
گر بمینه بروضه رضوانش

سر فگنم بپای هر چو کوی
سهو دار ارزن بچوگانش

سر و آزاد و بندگی قدت
گر فرمان کنی ببستانش

تشنه تر میشود بزخم شهاب
میکنی هر چه تیر بارانش

ولله

ترک حشمت مدار زینت گفت
حشمت الدوله مرد میدانش

ایضا

بستم از کوی تو رخت دل آواره خویش
چشم حسرت بقفا دادی حیرت در پیش

روزی آن بود که گفتم همه سر بسوی تو
با سر زلف تو راز دل آشفته خویش

گم کن این موی شکن زلف که چون نیست عقل
هست دیوانه هر موی تو از نوی تو پیش

تو معشوقی من ای بت نه خور میان
آنچنانست که از خویش نیم هم پیش

سخنی گفتی و داغ دلم از مک بر سته
گر چه هر گز نشنیدم مک مرهم پیش

تا غم آن لب خندان تو ام گریان کرد | چه غم از خنده بیگانه و از گریه خویش
حل یک نکته بیچاره ازان طره نکرد | با همه عقده گشائی نظر دور اندیش
عشق اگر گفر بود گفر بر ازین خنک آن | که نهد دین بسر عشق بتی کافر کیش
خرقه از شوق برانداز م اگر آرد باد | کردی از دهن سلطان بسرای درویش

ولہ

دل و چهر تو من و چشمت دولت که سپهر | بر در خانش او بخته از چهر چو خویش

ایضا

خبر او زبر آشفته روزگار منش | کرا گهی سر موئی ز زلف خویشتنش
خیال قامت دلجوش ناز بین سروست | که جلوه ایست چو بسیار چشم فتنش
چه جامه ها که قبا شد چه خرقه ها که دریم | ز داد کوی گریبان و چاک پیرهنش
صبا ز زلف و بناگوش او گذشت و گرفت | دل از هوای رياحین و بوی یاسمنش
غلام آن قد آزاده ام که در چمن | هوای راست چو سروی که جلوه در چمنش
بدین لطافت و پاکی ز شیشه نازده مکر | ز جان چو رو در آشته سرشته اند بدنش
چنین جمال محال است از آب و خاک جهان | ز خاک و آب جنان گوئی آفریده تنش
تهمتنی که بچه با همه توانائی | دل منست که افتاده در چه ذقنش

برآرم از چه اندوه هزار دل بیمار | اگر بدست من افتد دو عنبرین رسنش
دلم چو خضر ظلمات زلف او زچه رفت | اگر نه چشمه آب حیات شد دهنش
چه جمعها که بهم زد چه حلقها که شکست | خیال زلف پریشان و موی پرشکنش
بخاک مرده بر دیوانه از زلفش باد | تن از نشاط شود چون هزار در کفنش
سواد کشور زلفت دل غریب مرا | چنان خوش است که از باد میرد وطنش
هوای چشمه نوشش بست ز طبع شهاب | رفت و زان ره و آب حیات را بمنش
دلم ز کوی تو شوق جنان مدار و هست | هوای در که خشت تنه سیه شکنش

ولہ

حرف

مخسته غمزه غازی که از نیستان است | چو غمزه تو سر از کمتر فتنش

ایضا

الضمن

از شرم روی تست گل و لاله را دماغ | چون صبح جامه پاره و چون شمع سینه داغ
اشک که روشن از همه روی تو چشم من | نه شمع حاجت است درین خانه نه چراغ
میل من انچنان بتو کز عالم گریز | شغل من انچنان بتو کز هم نیستم فراغ
مینای چشم از خم دل پر ز خون کنیم | تا می بزم هجر تو ریزیم در ایاغ
دانی مسیح مرده دلان فراق کیست | پیکی است کز تو مژده وصلی کند بلاغ

مجنون و پخودم کز سودای زلف تو | آشفته شد خرد بسر و هوش در دماغ
کم شد دلم کز فتنه زدی تو بچشم عقل | برکف چراغ و در شب زلفش کند سراغ
چون من ندیده مبل خوش نغمه هیچ کس | چون تو نخسته کلین تو رسته هیچ باغ
دم کم زن ای شهاب که مرغان این چمن | زاواز عندلیب ندانند یا کمنگ زاغ

وله | جز فرخجسته دخت دولت که از درش | ایضا
حرف | کردون بود چو سبزه تو رسته طرف راغ | اللام

کو جان بیاش کز نه بوصلت مرا وصول | کز مرگ نیه تو شادم و از زندگی ملول
جسم و صال زلف تو آماز پخودی | از دست عقل کم شده سر رشته وصول
کردم برون غم دو جهان تا خیال دوست | زد بر در سرای دلم حلقه دخول
حاصل غم تو نیست جز آزار و رنج کیست | کام مرا نصیحت زلف و رخت حصول
یارب تو در سرای منی باز یا که کرد | غلمان زخلد و ملک از آسمان نزول
زنجیر زلف تست که تا حلقه در دلیم | کردند عاقلان همه دیوانگی قبول
آخر چه کم ز گوشه چشمی که ما خشیم | کمتر ز خیال تو در گوشه خمول
من جد ک المطول یا منتهی الامنی | عمر لقد تقصر فکری لقد یطول

برمن زعدل شه ستم دوست خوشترست | وه تا چه خوشش بود اگر شش نستم مدام
جان میدهم بمژده و سر میخهم بخط | گر نکوی دوست میرسد این نامه و رسول
رسوای شهر و سخره دهر آزمان شدم | کافکند بر سرم هوس عاشقی فضول
دیوانه زان شدم که نهد آرمی دوست | شد جمع صد سبب بپریشانی عقول
واآستین زده پی خونریزی شهاب | بر تیغ همچو تشنه بآب بقا عجول

وله | حمل چو نشت طالعم بروی غم | ایضا
هست ار بسوی حشمت دولت حوالتم

قصه زلف تو ای بدیع شمایل | رفت و بگشت صفحهای قبایل
راز میان در مکن بر که حور بهشتی | میتوان روی و موی و شکل تو مایل
خون چکد از دیده بروایی رخسار | قصه عشقت نوشته ام بر سایل
خط علامی بدان رسول دهم کو | سوی من آرد نکوی دوست رسایل
عقده از موی باز کن که بحبلی | کشف دقایق کنند و حل مسایل
چشم تو آرنیک اشاره راه شفاعت | بهتر از آنکه کنیم کسب فضایل
عقل دلیلی نخست بهر قیامت | بهتر ازو قامت بیان دلایل

دولتی آن حلقه کان دگیسوی مشکین | کاه کمر ساختند و کاه حمایل
جلوه بباغ وجود چون سرو نمودی | کرد شدی سرو قامت متمایل
باد صبا چون ز قامت تو بچین برد | سرو ازآندم نیاز شد متمایل
بر مژگان آستین قهر خدا را | هست بدست کریم دیده سائل
نقش نبندد بر آب هر طرفه که آید | هر که زهم ارزد یه نقش روی تو زیبل
خیل غم و هر سوی من نهد روی | آبیان خیمه خیال تو حایل
دل بری از مردمان و روی چو هوشی | از پری آموختی مگر تو خصایل
روز جهان از پس نیافتی شب | گرد شدی موی مشک روی تو حایل
جوید اگر موی شه سهاب سپهر | قصه عشق تو بهترین وسایل

ولد — حشمت دولت که هست رحمت و دانش — ایضا
حرف — نظم ده روزگار سامع و قایل — المیم

مرا ز زندگی و اصل عیش دمایه کام | وصال روی تو بود ای دریغ از ایام
چگاه هما که مرا خوست دم بدم بر زد | کنون هما و همین چون فتاده ام ز مقام
زبان خنده بکام هم نمیرسید و کنون | نمیرسد دمی از ناله ام زبان بکام

چه تا مها که مرا شد ز هجر روی تو سیح | چه صبحها که مرا شد بیاد زلف تو شام
برادر من اگر مرگ و خواب از پی چیست | که مرگ بهتر مرا شد حلال از خواب حرام
ظالم از غم ابروی ای دریغ شبی | که دهشت شادی روی مرا چو ماه تمام
بصفحه های اقالیم اهل معنی را | سواد خط تو سرشته کرد چون اقلام
بماه و سرو نمانا که پیش روی قدت | نه ماه هست تجلی نه سرو هست خرام
نه قامت ز بن اول فتاده بود | که کفت فتنه آخر زمان نکرده قیام
نخست خال تو دل دید و پس ز لف افتاد | فریب دانه یعنی مرغ افکند در دام
عروقم ار بشگافند مدعی باشم | شناخته سوداخون که ام و عشق کدام

ولد — یگانه حشمت دولت که باد فرهش — ایضا
سهاب ار نبرد نه سپهر بر بند نام

شبی آمد سر زلف تو بکف تا ختم | روز ها رفت که از خواب شبی آشفتم
بخت بیدار نبودی بمن ار روز جمال | کرشبهای خیال تو دمی می خفتم
ای خوشا شب که ز شبگیر دل آرام و فراز | راز با طره تو موی بموی میگفتیم

دیده تا ماند ز هجران لعلت بی‌نم
گوهر اشک بالماس بژوهی سنجم

وصلت آبا چه بهشت است که در روز حجم
حور را جای خیال تو نمی‌پندارم

تا کمند سر زلف تو بدین بازو بست
خانهٔ دل ز غم هر دو جهان پرداختم

تنگ دل بودم چون غنچه ولیکن دیدت
شد شکوفه وفا با رخ چو گل بشکفتم

گرد رسوائی من فاش ترا زد در شهر
راز عشقی که همه ساله بدل نهفتم

تا ز زلف تو شدم طاق همه عمر دراز
با قد خم شده و حال پریشان رفتم

روز هم از زلف تو شب شد و از صبح امید
روز یم بود شبها که بدین روز افتم

ولہ
قصهٔ حسن تو و مدحت حشمت شاهی
ماه تا ماهی از الحان ملک بشنفتم
ایضا

تو اگر کشتی بشمشیر و گر نابه تیرم
ز گریسته و نکاهت دل و دیده بر نگیرم

تو هزار ناوک کین بکمان بنه که من خود
بهوای زخم پیکان شده چار پر چو تیرم

دل اگر کوشش من بیهوده کند در عشقت
نه ملامتی نوشتم نه نصیحتی پذیرم

برسم عمر فانی بکجات جاه و مالم
رسد از بزمکانی که بکوی تو بمیرم

بکجات جایت ایمه که بمیرمه بکوشت
همه شب که بر فلک مهر سد از زمین نگیرم

نه عجب اگر مرا دل چو خورد ز تو نشیب شد
که ز سر شده کشت از نا به عشق تو نخیرم

بمن ای تو انگر از لب دو سه بوسه وه فدا
بزکوة دولت حسن که مفلس و فقیرم

چو کمین دوست حسرت ز نم از پناه بر بستم
که ز سر شده بند چو شکر هوس لب بشیرم

مده هم من این اسیری بهزار پادشاهی
که ز قید تو هستی آزاد و بقید تو اسیرم

نفسم بمن معطر کند از خیال زلفت
که بر آتش هوای تو فتاده چون عبیرم

ز وصال یوسف مصر بسوی پیر کنعان
رسیده آن بشارت ز تو کر رسد بشیرم

لقبم شهاب از آن شد که بر آسمان برآمد
سخنان روح بخش و کلمات دلپذیرم

منم آن هزار دستان که بوقت بستان
ز سنده دم ز الحان بشنوند ذاکر صفیرم

ولہ
نه هوای طلعت دوست بر آید از سر من
نه نوای مدحت حشمت دولت آفرینم
ایضا

روزی بود از کیش در زلف تو آویزم
تا روز جزا بر تنها با او کنم ار یکشب

گر در ره عشقت خار تیر آید خار از تنم
از تیر فگندیسم از تیغ نپرهیزم

بکشاد و لب بشیرین گره بشکر خنده
خواهی که بر آید دل از حسرت پرویزم

چون خاک نشینم من تا پا ننهیم بر سر | چون گرد سیاه آنم و زگرد راه نورخیزم
تا مدد چو ز آب و گل الا که بدست عقل | من نه گل چو العین آب ملک آمیزم
روز از غم تو روزی روز و شب هجران شب | از قهر چرا نالم با سر نچه بستیزم
دل از غم کار غیر جان بر سر کوی یار | پاکست چرا شویم خاک چرا بیزم
از گوشه چشم تو یک گفته گوش خلق | گویم که زهر گوشه صد فتنه برانگیزم
دایم بهارم من گر یاد رخ و زلفت | سنبل ببر سنبل گل بر سر گل ریزم
بر جان شهاب آید تیر تو همی کوید | بر شست تو جان بازم در دست تو بگریزم

وله | در وصف رخت اجازه و زدست شست ماه
شب آنبر چو سراه با مرغ شب آویزم | ایضا

ز آب مژه خاک دل و عشق تو سرشتم | صد حزن غم حاصل کیدانه گذشتم
مارا اگر از خاک دمد لاله عجب نیست | کز داغ غمت ای گل سیراب سرشتم
از عشق تو تا ان خاک در سودای تو تا آب | فردا که غبار ره و امروز که خشتم
افسانه فردا چه که در کوی تو امروز | با صحبت تو یم و بگلگشت بهشتم
از سبزه و از لاله خط و روی تو جوییم | روزی که بسبزه چمن و بر لب کشتم

مقصد تو ئی از مرحله کفر و ره دین | ز انگاه سوی کعبه و گه سوی کنشتم
قانون اشارات و شفا در سر افزود | تا بر ورق دل سبق عشق تو نشتم
سر رشته دانائی و دین یکسر از دست | افتاد دو لف تو ز کف باز نهشتم
تن مند غمت رشته و در دست تو دادم | بر این جان پاره از ین تا که رهشتم
در معرض فنا نه تو حد تشنه چیست | آنجا بپایان را همه اقرار که رشتم
تا پای غم عشق در آمد بمیانه | از سر ز شهاب از سر و جان جمله گذشتم

وله | مارا طلب آب خضر بر و ز ظلمت
راه طلب جنت و دولت چو نشتم | ایضا

بنیز پرده حرا نشید دست عشق تو گوشم | محال نیست که چون چنگ گفیس بخ و شم
بر غم خواجگی و خسروی بدر که عشقت | گدای زنده دلان سم غلام حلقه بگوشم
مرا گوی تو امروز رهند و حور مشیر | وگر فسانه فردا ز و اعظان نیوشم
ز آب عشق چو خاکم سرشت بر سر آتش | اگر چو دیگ بخندم بهیچ باد بجوشم
عجب تر انکه چنانم ز آرزوی عشق مگر کان | که در میانه آتش هزار سال بخوشم
مرا که هیچ ذی از اشک دیده فاش نیامد | کجا توانم از اغیار عشق یار بپوشم

خرید دنیی و عقبی یکی ز زهد و یک از زر
من از دو زلف تو مویی باین و آن نفروشم

ز چشم و زلف تو گریان و بیقرارم از آن شد
بر آب خانهٔ عقلم بباد خرمن هوشم

نصیب من نشد از روز طلعت و شب گیسو
برای روزی ننهاده روز و شب ز چه کوشم

تنم چو کاه سبک گشت و هر دم از غم عشقت
هزار کوه گران مینهند بر سر دوشم

بخواب با تو نشستم دمی و برد نیارد
قیام روز قیامت ز یاد لذت دوشم

گر از شراب غرض نیست جز خرابی و مستی
بدور چشم تو ساقی دگر شراب ننوشم

شهاب می خورد و بخشایش از کریم طمع کن
که میرسد بدل این مژده دم بدم ز سروشم

ولہ

سگ نگارم و در شد شکارم آهوی چشمش
ز بخت حشمت دولت ز شیر شیر بدوشم

ایضا

با سر زلفت شبی که عهد ببستیم
چون سر زلفت چه عهدها که شکستیم

قید جنون در دو پای ما و عجب نیست
زانکه بیکموی پای عقل ببستیم

جان ز دل و دل ز تن گسست و از آن زلف
رشتهٔ پیوند جان و دل نگسستیم

حس نظر نیست پیش روی تو ما را
تا نبری ظن که با وجود تو هستیم

گر تو بخیری نشیند از دل ما غم
خیز که عمری باین امید نشستیم

زین می وصلی که هوش ما شد امشب
روز قیامت هنوز سرخوش و مستیم

بر تن ما تیر کین چرخ نیامد
کاری و از ناوک نگاه تو خستیم

هست بچرخ بلند نازش ما زان
چون کف خاکی براه عشق تو پستیم

با غم زلفت چگونه جمع نباشیم
ما که پریشان روزگار الستیم

پر بهوا گر زنیم و غوطه بدریا
عشق ترا مرغ دام و ماهی شستیم

کافر عشقم اگر به بتکدهٔ حسن
چون تو بتی را ز جان و دل نپرستیم

رسته شدیم از هزار قید علایق
از دو کمند معلق تو نرستیم

شعله کجا زد شهاب آتش رویی
کز هوسش چون سپند راست بجستیم

ولہ

شور تو یا شهد عهد حشمت دولت
ما را شیرین کند که تلخ کبستیم

ایضا

گر ز وداع جان و تن بگسلد این سلاسلم
مهر دل از دو زلف تو یکسر موی نگسلم

طرفه مدار گر دهم منزل قلب را صفا
تا که خیال چون تو مه جای کند بمنزلم

محفل خاطر آورم پاک ز گرد هر هوس
تا که هوای روی تو شمع نهد بمحفلم

تیغ مکش نمیروم زانکه نهاده زلف تو
قید جنون بپای من ظن چه بری که عاقلم

سهل بود کشتن او ار عقده نتوانم رهانیدن کی شد | سبته به نیم موی تو حل هزار مشکلم
طرفه نهادی رخت کل نام دل اصفهانی | زانکه خیال قد تو نیخ فشرده در دلم
ای کل تازه کز برم داغ رخ تو در زمین | لاله سوخته دمد تا بقیامت از کلم
کشتی جان چنان که شد غرقه بحر عشق تو | باد مراد تخته‌ئی نبرد بساحلم
شغل من اینچنان بتو نیست که رستم از غمت | بلکه ببود وجود تو از همه وجود غافلم
ای تو بحر من آتشم دانه عشق تو بدل | کاشتم و ندانه پیت کی نیت حاصلم
قصد شهاب کرد کی کوید و جان همی دهد | کآب حیات میچکد از دم تیغ قاتلم

ولد
برکف کامم ای صنم لعل لبت نگین جم
حشمت دولت عجم قبله بخت مقبلم
ایضا

یک شبی که در آغوشش زهره و قمر دارم | چه بود ی ار نمودی ستاره سحر دارم
شبم چنین که رزویت فروخت حاجبت | ببزم روشنی شمع و تابش قمر دارم
خبر چه پرسیم از سر کز دشت رود فراق | که با حضور تو امشب ز خویش بیخبر دارم
دریغ بود که در صبح وشام هجر تو من | بدیده که خت دیده همه دمه نگرم
بشبانه هجر چه دانم ز روزهای وصال | مصور ست خیال خت چو در نظرم

چنانم از غم عشق تو شاد و کامم کم | برای شادی دنیا و آخرت نخورم
ز تو نه آن کرم من که دیگران پسندند | که اهل صورت جسم دیگر نود من دگرم
قسم بجان تو کز جان زتن بریده شود | من از تن تو نه پیوند جان خود ببرم
مبر ز خون دو صالم بس آنکه در شب هجر | بدیده هر سر مژگان صد چو نیشترم
ز آفتاب شود روز خلق روشن و من | دمی که روی تو نبینم سیاه روز ترم
بکام کیای تو این دود آتش سودا | ز سر بر دن نرود کر رود بباد سرم
هزار بار بسیچم فرو ختی و هنوز | بیک نگاه تو دنیا و آخرت نخرم
مژده اهم چو تو ای بهیچ منزل من | چنان که گرد زمین همچو مهر در سفرم
تفت چنین که لطیف ست و پاک در دل تو | نیوفتد که من آیا فرشته یا بشرم
پس از من ار بنهی تیر امتحان بکمان | بگو شهاب کجا شد که جان کند سپرم

ولد
شد از نظاره دل چشم تو کار دل مشکل
ایضا
حرف
بلا کخشت دولت حصل که کشکوه برم
النون

دل بکمان ابروان ترک کمانگیر ست دین | نازنین مژگان بهم زخم ست دل تیر ست دین
هر شب آنه کو بدم فرد اهش بگیرت رسم | آه از این حسرت که فردا ه شب گیر ست دین

من سوی بتکان دوم تخمیر بگریزد درست | تا که را سهل کنی این فرق تخمیر است و من

با رخ و ابروی آن بت قبله و محراب چیست | هر دو را زلفت زناهد چار تکبیر است و من

تا که او پرهیزد از من تا من آویزم براو | دایم افتوفتا و خیزان و آمد و شد پیر است و من

با خیال سرخی رویم بزردی شد بدل | زر بمس کردن همانا کار اکسیر است و من

این دل و با درخت یا نقش فرخار است و دل | این من و فکر فتت یا سر و کشمیر است و من

قصد او کردیم دلها معتصد من ملک عشق | لشکر مرگان تو سرکرم تسخیر است و من

زان بهشتی رخ که داری خاصه در پرهیز تست | تو جوانی با طبع عالم پیر است و من

در خم گیسوی لیلی در شکنج زلف تو | عقل کم شد لاجرم مجنون بزنجیر است و من

سید هر صورتا جان می ستاند جان مرا | صورتی آدم که در روی صورتی است و من

تا مس قلبی او در سر هوای کیمیاست | خاکپای خم داری جا بزنجیر است و من

حشمت دولت که گوید بی تکلف حکم او | هر تصرف رفته در گیتی بتقدیر است و من

ولد	زیر اگندن نهانا کار خونریز است و او	ایضا
حرف	دفتر اگندن زمد حش پیشه تیر است و من	الواو

من از چوگان گران زلف و کمر | چوگو افتان و خیزان هم بهر سو

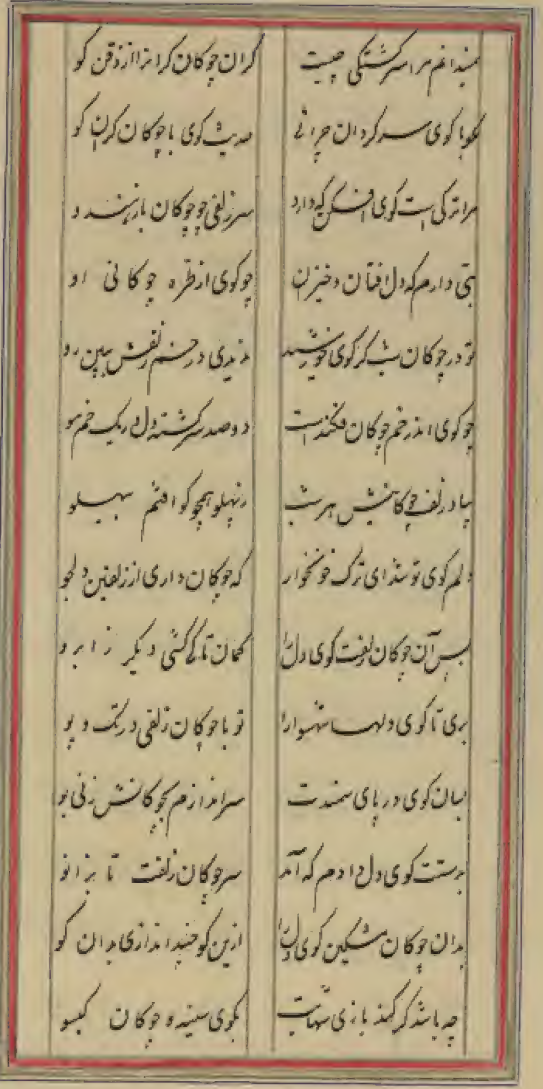

نمیدانم مرا سرگشتگی چیست | گران چوگان گرانمایه ازو گو

بگو با گوی سرگردان چرائی | حدیث گوی با چوگان گران گو

مرا تو کی هست گوی افگنی که دارد | سر زلفی چو چوگان باز بند و

بتی دارم که دل فتان و خیزان | چو گوی از طره چوگانی او

تو در چوگان بت گر گوی خوبی | مدیدی در خم زلفش بپرهن رو

چو گوی اندر خم چوگان فگندست | دو صد سر گشته دل در یک خم مو

بیاد زلف چوگانش هر شب | زنم لو هیچو گو افتم بهر لو

دلم گوی تو شد ای ترک خونخوار | که چوگان داری از زلفین دلجو

بس آن چوگان زلفت گوی دل را | گمان تا گم کنی دیگر ز ابرو

بری تا گوی دلها شهوار | تو با چوگان زلفی در تک و پو

بیان گوی در پای سمندت | سر انداز خم چوگانش زنی بو

بدست گوی دل دادم که آمد | سر چوگان زلفت تا بزانو

بدان چوگان مشکین گوی دل را | ازین گو چند اندازی بدان گو

چه باشد گر کند بازی شهابت | بگوی سینه و چوگان کعبو

	بگو کوی دل و اهل مرا تا	بجوگانش زند شاه جهانگیر
له	جهانگیر حشمت دولت که دارد	ایضا
حرف	بچوگان کوی آن بر رقمه تمشک	الحاء

آن چشم بین که خانهٔ مردم فراد و سیاه	آن زلف کمند عنبر ده آن غالیه کلاه
دوشش بود چو روز و ز زلف چون شب سیاه	روزم چنین که بود همچو شب سیاه
قد تخمیه بین و خط عنبر بین من	زین بهتر مده جوی عشقت کجا گواه
یارب چه گوهری که بیارد ز بهر تو	در پیش خرقه افکنه و پادشه کلاه
سودای گفر و دین همه در راه عشق تست	گر راهب گشت و گر شیخ خانقاه
زنگی گر شمه ای که تو تسخیر میکنی	شاهان نمیکنند مسخر بصد سپاه
ای عاقلان شهر هذار انوا بیست	عشق بتان بکیش ما گر بود گناه
بنشینت بره گه نهی پای بر سرم	این گرد آن مباد که برخیزد از راه
گر بوسف مرا ز نخ این ای برادران	در هر قدم هزار دل افتد بچون بچاه
از ماه کی بود زمین پس آفتاب	گر آفتاب روی تو عکسی دهد بماه
خود عجب غبار وجود من ار بباد	عشق تو صرصریست که گرد نیش بر نگاه

	از آه گرم من شود آهن چو موم نرم	آه از دل فسرده من از آهن تو آه
	عشق تو سوخت جان شهاب و نریخت	خود عجب نیست برق سوزاند ار کیاه
له	از گیتی سپهر وفای تو ما چه چشم	ایضا
	مرغان هر چشت دولت گه پناه	

بیا که پای اسیر لطف جان بشرشته	بتارک اشتهای سر بخانه فرشته
کنی چو یاد دلبری دل ز پی شود بری	بیاد پرده گر پری بدلبری گذشته
چه جرم جزه خامرا که میکنی خجل مرا	ستیزه از قفا مرا چه بد گه بار گشته
تمت نهاد به سر من چو جان پاک در بدن	بیا که بر بنان تن ز نار جان تو رشته
بتان سرشته اند و کل چه جای پنجه در گل	تو بت بطبع معتدل جان و دل سرشته
بد و عدل شستم که میکند و تصنیم	گه بخط رخط رقم بخون ما نوشته
بدل قدت صنوبری بدیده رخ گل طری	گل و نهال دلبری بباغ نا گذشته
گسسته نقاب اشکته آفتاب را	هزار چون شهاب ز تیر غم گذشته
ز رشته پر بوتان شمار چشم و مژگان	بدولب گهر فشان تو اشتهای رشته
رخ تو صبح دشا گه بهاد در بهر دم	گر بخاک پای شه رخ نیاز نهشته

وله	یگانه حمزه دوم کز وحار جورکم	ایضا
حرفه	جمالتاش رقام خم بهزیش کشته	الیاء

من الوداد و حرق الفواد کاد و فاتا ... بیاکه از رخ روشن سواد عین حیاتا

نسیم کر تو بیارد مرا دم رفتن ... شمت رایحه الروح حالة السکراتا

کمان ابرکه بر تیر از تو زدی تا بم اکرچه ... کمینه سخت کمانی مهرست ثباتی

دل مرا زده و لعنت بکسار رائی ... اسیر قید ک فی خیر رقة و نجاتی

جمال لیلی اکر این چکونه متیس بکشید ... فقد اتته بسیر الجمال و الحلوات

بسوی کعبه نکوی تو سعی من عبثست ... ولم اجد بدرک الصفاء و المروات

بدین صفت که توئی چشم عقل خیره برویت ... اکر غلط نکنم پرتو تجلی ذاتی

ترا پرستم و خوانم و عرش کعبه دوم ... لعل بسمعت دعائی و ان قبلت صلوتی

اجد کل زمان ولم اجد ک مکانا ... فهم کدام جهت رو که ما در اهجهتی

جمال وجهک قد انتقص النصاب بلا نظر ... مستحقی من بن اکر بفکر زکوتی

هزار دل بربائی و باز رخ نمائی ... خلیفتا ذهب بسیئات بالحسناتی

با آفتاب بکویند شاه حیل بکجا ... مقابل دو رخ ماه من متاب کجاتی

بهیج بحر بکشتی مبور منت میر	لعقد فاطم ماء البحار من عبراتی	
بیار بیخی مران کن کلوی خشک مرا	لعقد عطش لاستیما بماء فراتی	
شتاب را پس کرد ایکه کبدی ایکان	لعاده نفس الروح و العظام رفاتی	
بعقد غم شنه ای برادران همه اند	محمد ات ضمیری مطهرات بناتی	

وله	کنم ز غم اعادی ثنای حضرت دولت	ایضا
	ضمت عمالقة العصر من دعاء سماتی	

بشکر انکه مه روزه شد هلال ابرو ... ز آفتاب شراب دو ساله جام بدالی

بدان بشارت از آید و کند هلال اشارت ... که ما روزه هم از می قدح هلال بدالی

چرا کمیرم زلف نکار ماه صیام ... بکف که شاهد ایام را بچهره توخالی

چرا شراب نوشم چرا غزل نیوشم ... که هم مبارک از آثار و هم فخیمه بفالی

نه محتجبه عنس هم بدین دقیقه خورم می ... که در ولایت اسلام روزه آمده والی

زمان ذکر و سماع است مطربا بچه شدی آخر ... که زلف چنک بکیری و کوش عود نمالی

بکوی زاهد جنت بکیر و جانب محور کاین ... بود حرام که خود بیع کالی است بکالی

درین قضیه که کوئی محور شراب و بخر دین ... نتیجه عکس خیال آید از مقدم و تالی

ز ساقی طلسم می که طعنه از رخ و لعلش
شاهان فراق است و صبوحیان وصالی

سه جام معرفتم بخش ساقیا که برآرد
ز مغز سنگر مناصب ز سر خمار معالی

بیار باده که برخیزد از طریق رذ آتش
بجاز منصب و دولت هوای ملکی و مالی

شراب خسروی فرده که تا نخورم من
هزار ساغر زرین به نیم جام سفالی

مدوبشه خورم از خطا چو می که زشت نانی
ز زهر زان محالک نیشروان حوالی

سرشت باد بشستند از لبیب چه هرچه رنا
دوست ساد کنند از طلب چه دولت و چه عالی

شهاب کی شده بیدار بخت و دولت از آن
که در کنار امان خواب خوش کنند اهالی

وله
هلا زیاد چه داده بدل که گلشن دین را
چه فرخشت دولت چه فرودین جلالی
ایضا

در شب وصل مو بمو شکوه نیاز میکنی
ناز بر لعف چون رسد شکوه دراز میکنی

خانه مردمان شود روز بروز تیره تر
تا تو بگنجم خانه کن سه منه ناز میکنی

پرده برارغش تو پوشم و گر برافکنی
پرده ز روی پرده دور از رخ راز میکنی

تا سحرش ز تو بمو دل ببرد دل او فتد
شب چو لعف پر کره سلسله باز میکنی

دل چو کبوتر منه بدام تعصه صید او
طره پرشکنج را چنگل باز میکنی

برمن زار بینوا میرفتی از ره جفا
پرده مخالف و فاچنگ چو ساز میکنی

زاهد اگر نمایدت قبله روی آتشم
کافرم ار دگر باین قبله نماز میکنی

رو بطواف کوی او تا صفای دل دهد
بهره سعی تا کی سوی مجاز میکنی

کیسر مو همه زین می نخورد سبکتکین
گر تو قیاس از سر لعف باز میکنی

گر بعتاب یا بکین دوست فشاند آستین
ناز بکش ز ناز بین ایکه نیاز میکنی

جلوه یک جمال کرد اینهمه دل شهاب خون
گر تجلیت نظر رد مجاز میکنی

وله
حشمت دولت عجم از تو خرد کنین جم
زان لب لعل اصفهانم بوسه چو ساز میکنی
ایضا

گفتم از سر برون کنم چندی
تو ز شیرین لب شکر خندی

چکنم صبر کی تواند کرد
کسی در برابر قندی

چه کم ای تنگ شکر از لبت
کام گر یابد ار زوبندی

کی شدی حلقه مجانین جمع
گر نه مویت بر و پر کندی

دل که زنجیر با فروکشد
بسته هر موی تو بر او بندی

بنشین بر کنار جوی انگه
خونشین را بجوی بنگندی

سرو آزاد دیدی ار قد تو | از پی بندگی سر افکندی
کو بکن گر شنیدی این گفتار | دل شیرین سنگدل کندی
جان زنخدان هزار تن بکند | گر بکند زان دو زلف پیوندی
تن نازک تو من بر کاه | عشق جانکاه کوه الوندی
بجمال تو و کمال سپهر | هیچ مادر نزاد فرزندی

دله

دل مده جز بحضرت دولت | بنده را به چنان خداوندی

ایضا

سر زلف دوست مأمن گنجشک نیازمندی | که شکنج حلقه اش هست مهره و مأمن گزندی
دل عقل مانده مضطر ز جنون و عشق شهپر | بچه دل مذکر تر پر و بال شاهبندی
چه شود که تیر آهی نشان رسد که گاهی | تو بناوک کماهی دل خسته نوازی
گل نو دمیده و سنبل بنوا رسیده بلبل | من و هار عشقت ایگل که تو نوبهار نازی
نه چمن بزینگیست نه سمن بطیب بویست | خجل از بهار رویت گل نو بگلبه سازی
گل آب در کمک خورده ز رخ تو رنگ خورده | ز تو سر بسبک خورده به چه چینی و طرازی
ز بتان و تهمتانی تو جمال را کمالی | تو حقیقت جمالی همه صورت مجازی

تو ز رنگ چشم جادو صفت چین کجی بگیسو | تو بری ز خال هندو سوی روم ز رنگ سیمی
تو دولت نکو نامی من و از تو داد جوئی | تو و کنج خوبروئی من و رنج غمگساری
همه فتنه زائی ای مه ز ابروان کمانی | همه زان دو زلف مانی نگشاد نافه چینی
شه جهان جهانی تو که بدولت ابد بخت | دو جهانی و نعمت بر عزو سر فرازی

دله

فرخ سمائیش ار بدین حصائیش | چو شهاب سائیش از فلک بپیمائی

ایضا

مرا رفت اسلام هم بس پشیمانی | که کفر زلف تو شد آفت مسلمانی
کمینش عقل شنیدم که عاشقی نعرات | از آن بود در مسلمانیم پشیمانی
دلا چو مرغ فتادی مدام عشق زنان | پی رهائی خود بال و پر که تو انی
ز جان و خویشتن از لطف و پاکی ای نازنین | گرت هوس کنم او چون تو چون جانانی
گر ز جان فرشته سرشته اند قدت | که نامد اینهمه لطف از سرشت انسانی
خیال لطف تو تن کرد چون خیالم داد | ز مهر خال که آمد لطیف تر زانی
غبار من بود از ره من وجود بباد | غبار ره منی از بر سرم نفشانی
بهیچ جمع نگفتم حدیثی از لعنت | که مو بمو نفتاد مذور پیشانی

رنور کمترم آما کجین لعل لست | اگر بدست من افتد کنم سلیمانی
مگیر گوشه چشم از گدای کوشه نشین | بشکر آنکه در اقلیم حسن سلطانی
چنین که از تو بتب تیز و روشن است ای شمع | در یغ نیست که پروانه را بسوزانی
تو از سرشت بنی آدم ار ندانی باز | رخشم پاچوی تا بچند پنهانی
روی تو تا سر زنخیر زلف او دیدست | بیاکه سلسلهای جنون بجنبانی
شباب رد دل ظلمات عشق جوی بیش | اگر چو خضر طلبکار آب حیوانی
سپهر خراز خم انصاف حشمت الدوله | مدام صاف کشد آب خضر آسا زا

ولله

یگانه عمر شه خضر مشرب آنکه سرنهست | بهفت کشور فرمانش نگذرد ثانی

ایضا

چه فتنه ایست که تو اندر قیام خود بینی | قیامت ست اگر ای فتنه باز بنشینی
شبی ز روز پریشان ما نوی آگاه | که مو بمو سر زلف تو بر نشین بینی
بکن هر آنچه ز ما آن سزد ز عدل ستم | که سر بعجز نهادیم و تن بمسکینی
خدا ترا ستمگرین خنده ز غنچه لب | بتلخکامی قندی درخت شیرینی
ز آفتاب رخ یار طاق ماندی از آن | ز شام تا سحری دیده جفت پروینی

غلام هندوی زلفی شدم که از سر شش | هزار خون حکر خورده تا قه چینی
دلا ببال چو بلبل که در هوای رخش | هزار گل ز سر شاخ نخب بر چینی
شب وصال بود آخر اعتکاف بجهم | چگونه دل ز هوت کا فتاب برگینی
عجب مدار گر از آه من گرفته زنم | دلی که آهن از و سنگ کین بسنگینی
چه کیش پیش گرفتی بتا که زان رخ و لف | بلای کشور کفر و فتنه و دینی
بهار کو که ز کین آب و جلوه بفرو شد | تو تهمد بهار گل ار غوان و نسرینی
که گفت مهر نبیار و دیدن ایه کم | هزار ره که تو نیم به از نخستینی
بهر تو ز جهان دست شستم از جان دل | تو نور با من بیچاره بر سر کینی
شباب چیده بساط فشاط فتی ایچ رخ | مباد روزی تو کاین بساط بر چینی

ولله

علی الخصوص در ایام حشمت الدوله | که عهد نعمت و کام است ناقه چینی

ایضا

شبی در حلقه مادست افغان پای کوبان آی | سر از لف بشکن و امدر ان جمع پریشان آی
شد از نیمه فراقت تا بکام عمر مجوران | یکی با خنده شیرین و لعل شکر افشان آی
سرشکم جاری و چشمم سفید اندر رهت بست | ز مصر ای یوسف گمگشته آخر سوی کنعان آی

بزندان فراقت خون خورم تا کی چو بیم جان ز بیداد آن
تماشای گرفتاران عشقت را بزندان آی

مگر دزدیده با مردم برون آیم ز بیداد آن
بچشم ما عیان دزدیده اغیار پنهان آی

بغم شیرین چو ای دشنام تلخ خیزان شد
چو شب از زلف برقع بر فلک چون صبح خندان آی

من و پروانگان انبار تو جمع اند گرد انبار
بصد بانست دمع آگه چو شمعم در شبستان آی

بدان موی دراز و آهنگ آن دوی فرو دستان
چو روز انبار ما بیرون شبستان آی

بدست آویز آن مسکین بیچاره دل مسکین چه
برون آیم سوی ما تو با زلف دگر سان آی

ز بار زهای حسن و عشق اگر خواهی سوی آهم
سراغ از زهم بره چون کوی با زلف چو چوگان آی

ز خارستان هجران تا بهار کوی تو سیری
ز اشک دیده گل کشتم همه ره در گلستان آی

صبح در کف سبو بر سر طرب در دل غم ما
صفا را ای بت پیمانه نوش امروز پیمان آی

دلم در چنگ شاهین فراقت چون کبوتر کش
چو باد و برق بهاری خیز و چون کبک خرامان آی

گل از پژمرده خاطر خواهی ای بلبل بیستان دل
بهار ان گاه کاید باغ و کهسو بستان آی

شهاب از تیر تو خست و هم از تیر تو شد جم
بروبش ای کمان ابرو یکی با تیر و کمان آی

دله

زافلیم سبای طلعت عاشق ای پری طلعت
بسوی حشمت دولت چو هر روزی سلیمان آی

ایضا

دل بست چرا با تو دل من
در بینی زهر چه از تو بشکنی

کام هزار عسرم از ایام بر کنار
یک شب که با سحر تو هم آغوش شبی

روزم چه نیره تیره و با کیزه روی تست
چون صبح روشن است که با کیزه دامنی

با آن رخم چو کبزدی از بر بجان و دل
چون برق بر کیاه و چو آتش بخرمنی

سر در دست نیم و زنی پای تا کجاست
با دوستان یک دلت امروز دشمنی

در راه عهد هر نفسی پرده وفا
من رهنت میکنم تو مخالف همی زنی

صد قفل آهنین کسلد زور بر دل
ور نای از زلف بر گشایش بکنی

یک مشت موی جمع بصورت کمی از آن
هر دم هزار حلقه بمعنی بر آکنی

هر چه آوری ز تیغ و کله حکم از آن تست
ما سر نهاده ایم بعجز و فروتنی

بر جای آن سمن دل ایشی جا دهم
تیری که از کمان جفا بر من افکنی

تو تیغ بر کشیده و ما سر نهاده ایم
آن آهنین دلی کز این فکر دنی

ای مه شبی زنرده بر آر آفتاب رخ
تا پرده روز را بدر دشبی دشنی

روشنیه خود چه بود تن دل نهاد را
کر غمزه بر کمان تو تیز نهشتی

مفلس ستم بعشق تو فرود آکه بسوال
یارم نوال حشمت دولت کند غنی

ول

کشورگشای حمزهٔ غازی که ملک راست
از رگ کنار فتنه شبیخون امینی

ایضا

مرده افتاده ام ای باد صبا خیز بیار
بوکه بکبوی ز خاک سر کوی بیاری

اگر آن عهدشکن حال دل من ز تو پرسد
گو بپرس از شکن زلف پریشان که تو داری

بعزیزیت همه خواری رسد آخر که پرسی
زان غریزان که ز عشق تو فتاده مذ بخواری

پرده بردار ز رخ ای گل خندان که بیوست
چشم نظارگیان گریه چون ابر بهاری

هر دم از تشنه لبی کشت صد امید بجوشد
آخر ای ابر چه افتاد که یکبار نباری

قوم لیلی چه غم از تیغ کشد از پی مجنون
چون باین پرده در افتاد پرده نشین را بسپاری

دل ستدی از چشم و سپردیش بکبوی
هر چه بارگ ستانی تو بهند و بسپاری

ملکان صد سپه آرند بتسخیر ممالک
تو بایکار یکی غمزه بس است ار بکاری

عقل با عشق تو کمتاد در افتاد و زری
حسن و مستی و کرد و شیش در ان زلف حصاری

رخ و زلف تو از آنگه که ترین دیده ام ایمه
روز افروخته تشناخته ام از شب تاری

من ز بیوند تو یک رگ زده و صد تیغ بترم
که چو خون مهر تو در کل عروقم شده جاری

پی لعل تو مژ داب دهن شکر مصری
پیش زلف تو خورد خون جگر مشک تاری

نیم جانم بچه ارزد که هزار ار بودم جان
گوئی انگله یک بوسه دهی کو میت آری

گر قصد تو کمان می کند ان ترک ستمگار
تیر باید که چو مژهم بدل ریش گذاری

ناوک حمزهٔ غازیست مگر غمزهٔ جانان
که فتوحش همه کار است و جراحش همه کاری

غم شد زد بسپاران پی ما خرکه نغما
ملک دلها بکمان کمن ای ترک حصاری

ول

داد کز حشمت دولت که شد از کشور ایران
فتنه در گوشهٔ چشم تو ز خشمش متواری

ایضا

با آن همه نشد روز هرگز شب وصالی
امشب که بخت بیدار خوابی است یا خیالی

تا روز شب همه شب بازی کنم ز غمش
افتد چو در کف بخت سر رشتهٔ وصالی

دانا که زندگی چیست در کوی دوست مردن
زین آرزوست خواهم از عمر کز مجالی

از جوی دیده هر دم آبش دهم که ناید
در باغ حسن هرگز زین خوبتر نهالی

تا مرغ دل در دامش افتد ز حرص دانه
دارد نگسسته زلفی و انگه نجسته خالی

زان شد جواب لطفی تا روزی که باشد
کام و روانش از گدایان هر سو صف سوالی

چون چنگ زار نالم پی پرده زانکه با هم
در زیر پرده هر دو از عشق کوسمالی

لعل و قد تو رضوان گر بشکرد نبیند
با کوثر آبروئی با طوبی اعتدالی

خواهی ابرق زن تیغ بارسم نه تاج | کاینجا که خود توئی منت باد نیشم
تیغت کشیده دیدم پشت سپهر دیدم | لب تشنه چون بکشید کرسنگر دلالی
در خیمه ماه پیکره بنماید رخ آسمانرا | خواهی که از حسد سه در دم شود هلالی
نه آدمی فتاده پست در آنست که سوزد | در روضه که بهشد چنین چنین جمالی
روشن رفهرزش کن کز دوری تو ایماه | نزدیک شد که گردد شب بر شهاب سالی
کم کن ستم که نالم زی داوری که دارد | دولت رخشت او هر روزه فرده لی

ولـه

حشمت شه جم آئین کز خلق عنبر آگین | ایضا
در باغ دولت دین هر دم مه تمالی

آتش دل خود رسانا که تو داری | رشته تب پری مارخ زیبا که تو داری
برستم گسلد سلسله زلف تو ازهم | در سلسله چندین دل شیدا که تو داری
تا دل بوی دیرد و دور گرد آید | در خواب بیش زلف چلیپا که تو داری
گر آهن و پولاد سپنجه فگارم | عاجز نتوانم از دست توانا که تو داری
تسخیر جهان را سپه و تیغ چه حاجت | ای ترک بس آن غمزه مهانا که تو داری
از غمزه و از شکوه از غنوه و از ناز | رسمی بجهان نامده الا که تو داری

گلنار و بنفشه چه و شمشاد و صنوبر | رخسار و خط و طره و بالا که تو داری
بس قمریا بنفشه خرم و بس جامه چو گلنار | از آب رزی ریش سنبلا که تو داری
در هم شکنند کنون چنین ملک روم | ای ترک ختائی سر یغما که تو داری
شوریدگی و شیفتگی آهر شیم از سر | زان طره او کیخته در پا که تو داری
بس آه که از دل بکشیدم و فگندم | ای سخت دل آه از دل خارا که تو داری
از رشک رزیبا چه مداری که بساطه | هر ساعت کنند روی دل آرا که تو داری
از بهر تو تا چه نکند با من و با خلق | حاجی ز حرم سوی کلیسا که تو داری
سودای سر زلف تو با ما بسر آمد | سر سبز دادر سر سودا که تو داری

ولـه

شاهان تو مر چکری حشمت دولت | ایضا
در ساغری این شیوه و شیوا که تو داری

ای که نام طلعت دلبر بمن سیری | برق پیش خار و خاشش سوی خرمن سیری
ای دل دیوانه از سودای آن زنجیر زلف | تا کی سر رشته عقل از کف من سیری
بنگر آن مژگان که شست اندازی و بیکلی | ای کمانداری که تیر از چشم سوزن سیری
آفتاب رخ نشین گر پرده بنماید مجسم | ای شب تاریک دست از روز روشن سیری

کاشکی دوزی بود روزی تا من تو هم آگه شدی — چون خیال دوست هر شب بگذرد بر من بسری

دست بر لعلش زدی ای باد از آن هر صبحدم — غالیه‌سا کردی چنین عنبر بدامن بسپری

تن بدین لطف و صفا جانا نمانده هیچ جان — سروی جان را همراه با تن بسپری

شب چو در چشم منی تو قرص ماه آسا شدی — روز گاهی بگذری بنشینی و روزن بسپری

زان دل سنگی که آوردی از آن اندام نرم — در حریر و پرنیان بوالا و آهن بسپری

گل کریبان پاره و سنبل قبا سیلی کند — در بهاران گر چنین رخ و گیسو بگلشن بسپری

او یقین دارد که بر ما نیکوان را حسن تو دست — تا تو بر عشق شهاب الدین چو دست خود فن بسپری

نی شه‌ای سازد ترا نی کلک ازری این بدیع — یا خبر دارد صور تبت بر آذر بن بسپری

وله

کامیاب ای حشمت دولت که گاه رزم و رزم
آب در امیر بانی تاب بهمن بسپری

ایضا

ز جان تو ای تن جانان کی لطیف جانی — جهان جان ندیدی لطف کان آن تو جانی

من از ملامت دل صورت تو نگیرم — که غافلند ملامتگران من ز معانی

کجا هستی تو از خلق رستخیز برآمد — حذار ای نشین تا که فتنه‌ها ننشانی

چو جیحون خانه امروز تنگی صف فردا — قیامتی که تو داری قیامت دو جهانی

اگر شرت تو در آب و گل نیاشفته پیدا — خدایرا چو پری تا کی ز خلق بنهانی

از دست دیده سر بر شکن از تو مردمک دل — تو ای ستاره رحمت با آفتاب نمانی

همه جهان چو سکندر پی لب تو بپوید — خاکه چشمه خضر است حال تشنه چه دانی

هنوز غمزه اول تمام ناشده کردی — هزار فتنه قیامت کنی ز غمزه ثانی

من آستان تو دارم که دامن تو بگیرم — رود بباد غبارم گر آستین بفشانی

ز انگبین تو کنند بن که خود چرانده نیرزد — نمکستانی ار روزی بسیده رانی

چکونه یکه دهد جان دو بنده دوستانرا — یکی از آن مذی صد هزار این بستانی

هزار تنه کین هر زمان زنی بدل من — که تیغ مهر کنی امید نیست کل تو انی

دل ار دهد تو بپیری جوان عجب که وصلت — هزار پیری یکدم بدل کند بجوانی

کمان چو سوی محبان کشی بتیر نگاهی — شهاب را بکشی ای ترک همچنان که تو دانی

بطرّه تو چه ماند کمند حشمت دولت — بغمزه تو چه ماند نگاه حمزه ثانی

ابو المظفر ابو النصر عم شه که نظیرش — نزاده فرزند از امهات نسل کیانی

وله

خرد بسنده دگر کافیت پی دانش
بکام قند مکرر دهد حلاوت جانی

ایضا

در پس پرده نهان است بسی سر خدا ما
همه از پرده برآید تو گر از پرده برآئی

پرده خلق همی دانی پنهانی پس پرده
ما ندانیم درین پرده چه سری است خدائی

راز نه پرده بگفتی نشود از دو جهان کم
بیش از پرده مها تیره رخ گرد مبنائی

روز و شب پرده نشینان فلک خاصه به خورند
پرده بر روی به بندند تو گر پرده گشائی

از رخ مهتابی این پرده برانداز خدارا
تا که رنگ شبه از آینه گیتی بزدائی

چند ما در پس این پرده نهنگ روی نازیم
قبله دل تو ئی ای کعبه مقصود کجائی

گفتی آیم که از این پرده بدیت باز نخوانم
باز در پرده دی از خود بروم چون بتپائی

لاله فرداد مدای گلبن نو از سر خاکم
دل که امروز چنین سوزدم از داغ جدائی

بودم آماده زهر بندی دیگر باره دگر گشت
دیدم و بسته شد از بیش جهیدم ره رائی

راه مجنون چو غم از بسته شد از نیم شهی
این تواند که رود بر در لیلی بگدائی

سر چو پروانه در این بزم نیابت بفکندند
امشب ای شمع دل افروز که در مجلس مائی

غمزه بنما صنما تا فکند دشنه ملامت
تند کن تیغ جفا گر تو بزم عالم رستی

حشمت دولت و دین داد کجا خواهم جستن
دل نخواهد که کجا باز تو این جور فزائی

ولہ

تو چنین گرسنه خونی نکند اعلام داری
سپاه خاصه تو در سر قتل عام داری

ایضا

همه یکسان غلامت بمن نگه انظر کن
تو بنگر این خدائی که بسی غلام داری

یکی ای بنده قامت بخش و فتنه بنشان
که قیامت آن ندارد که تو در قیام داری

گل آدمی ندارد صد این لطافت از چه
نه پری لعبتی تو نه فرشته نام داری

چه عجب نسجد بر دل بپرست رخ تو
که صفائی و بتی تن و دل خام داری

تو جهان فروز روشنی نه شدی از آن رو
که ز روی مه روانبره مه تمام داری

بتفرج بهاران نزدم بجویباران
که هزار جلوه بسره و بکنج دام داری

شکر آب در دهان آرد و قند در دل
ز خلاوتی که تو چاشنی کلام داری

تو ز خال و لف هر دم دو هزار مرغ بر تک
بفریب دانه گیری بشکنج دام داری

پی آنکه شرق تا غرب جهان کنی مسخر
بسپه تو را چه حاجت دو کمند تمام داری

برخ افکنی سر لعنت و شهان برانی
ز خیال هر سر مو همه صید و شام داری

ولہ

تو غلام حشمت دولتی ز نظام تو بانان
که میان آن چشم انبیه اصنام داری

ایضا

مرا جان بر لب است ایجان تو آیا | زلف گر بوسه نی بادی جوابی
به تیری مرهم ریش من آنیه | عذارا ای نگهدارا ن توابی
شب هجر تو دیدم چیست با من | بود روز قیامت گر حسابی
زتاب ماه رویت ایعجب بخت | وجودم چون قصب در ماهتابی
خیالت پیش چشم من مصور | بچشمم تشنه آب آید سرابی
مکش با تیغ باز کن کلویم | که شوان تشنه مردن پیش آبی
بوصل آتشین دی تو سوزم | که گوید هست در جنت عذابی
گریزم از غم زلف تو آما | کبوتر در عقب دارد عقابی
باین زلف اشهبه چین و کژیه چیست | کمندت را بس ای صیاد تابی
عجم در خواب و من بیدار و شب تار | عذارا آخر ایصبح آفتابی
چو بوسه چشم مست هوسناک دم | بخوشدلی بکجم دیگر ستابی
زمن رخ بر متاب ایمه مکر مهر | نخواهد یافت هرگز بر خرابی
بخوانم گفتی ای عشاق نشنید | بلی نشنم اگر نشنیم خوابی
نمک پاشی از دولب ای آتشین دی | که دارم از دل پر خون کبابی

عیبه ارش که تیرت را کم افتد | نگهدارا سپر سیمجون شهابی
بتاب افتنه ناخیزت نه پیند | زچشم خشت دولت عقابی

وله | جهانجوی ممالک شو که نبود | ممالک را جوا و مالکی قابی | ایضا

شکر شکن چو حمزه غازی دلاوری | جز غمزه تو کو که در دقلب لشکری
لعل تو آب خضر و شتابنده در طلب | لب تشنه همچو خشت دولت یکندری
زد عشق تا رکه بدل اعقل با ربست | یک پای کی شود دو سه تا ن نمیتوری
هر جا که میروی دل و چشم منت پیه | مانند مفلسی که به پیند تو انگری
دل را بزه مذر بی زلف ایعجب | دارد هوای پنجه شاهین کبوتری
دردا که صد هزار سرم میرود بار | هر با که مینهی بنهار افکنم سری
تا هست دو چشم تو سک میزنند کا هل | کر قصد مستی است کمیز مذ ساغری
پیوند آدمی چو تو قرزند آورد | غلمان کمر بدر بنوده حور مادری
با دا رسد زکوی تو هر هر بت ایخنک | رضوان مرا زروضه کشاید بر خذری
با طلعت تو دو چشم کرکنم نظره | حوریست سر چو برآید ز منظری

تا بنده در دل شب تاریک چون پرم ‌ الا رخ تو میت اگر هست کو بری
خونم بروز وصل چه ریزی کنایه گو ‌ شبهای هجر هر مژه در بد و بشتری

ولہ ایضا

صبح رخ تو و فلک خاطر شبات ‌ هر دم عرضه چو نخشید اخری

شب غم فزای هجران که ز آتش رسای ‌ همه سال دیدم ایمه چه کم از شب وصالی
بجز انکه دیدنم فراق کس نه بیند ‌ نه همی بطول عمری نه شبی بقدر سالی
چه شبان تیره تار و ز ستارگان نه دم ‌ که نتافت کلبه من ز تجلی جمالی
شب هجر یار و مهری چرخ کین دشمن ‌ چه سود که اختر من بدر آید از وبالی
رنوای بینوائی چه خبر بود دلا را ‌ که ز دست عشق چون چنگ نخورد کوتمالی
اثر روایح جان بتن آنچنان بباشد ‌ که ز خاک کوی جانان سوی من وزد شمالی
بفضای وادی عشق کی پباد ننگ ‌ که هزار حلقه نبیند بجلوه غزالی
صنما مها نگارا ز رخ و لب چو نارا ‌ شب تیره را چراغی لب تشنه را زلالی
ز تو آرزوی وصلت تو هوا نگر که دارد ‌ هوس مقام غمگین کمس نگشته بالی
بنمای ابرو ایماه دو هفته تا دگر کس ‌ نه نماید از سر انگشت این و آن هلالی

ز لب و قدت بجنت رود از نبرد نازه ‌ نه بکوثر آید روئی نه بطوبی اعتدالی
دو سه ساعت تب می را ز لب تو دست ‌ مرو ز تنا محبت که بناشد شش والی

ولہ ایضا

بتن ای سناب آن جان که نه با خیال جانی ‌ بجمال می نیرزد من و هن خیالی

جان بلب آمده در کام نفس ناید بسی ‌ بر نیامد رقیبت کام دل کس نفسی
روزم از زلف تو شد تیره و خواهم بروز ‌ تیره تر گرچه بانیروز نیفتاد کسی
چه کم از نوبه ایجان که نباشد همه عمر ‌ پیش از این زان لب جانبخش مرا تمسی
دست کوتاه به از سلسله عمر دراز ‌ بسر زلف تو آیم چون تو دست رسی
بی کل روی تو در دیده من خار چنان ‌ که بهشتی بگیاهی و بهاری نجهی
دل پرشور مرا از لب شیرین تو کام ‌ گر رسد تنگ شکر را چه زیان از نکهی
جان بتن از غم روی تو بزاری دارد ‌ نالهٔ چون مرغ گلستان که فتد در قفسی
از کجا میرسد این قافله وین محمل کیست ‌ کز دل کم شده هر نفس آرد جرسی
من و سودای دو زلفت که یکی زینسوی بحت ‌ پای در بند هوا سر بکمند هوسی
عشق زلف تو نهان شب که بدل راه نیافت ‌ عقل گم کرده چو دزدی که به بیند عسسی

یارب این ترک زره موی کمان ابروست | که بجان خسته تیرش چو شهاب است بسی
خضر آگه نظر همت حشمت شه راد | کاروان رانده و من مانده زره بازپسی

یارب اندر شب هایل ز پی موسی دل
جز رخ حشمت دولت مدد خشان قبسی

ترجیع بند عارفانه و ختم او بمدح نواب مستطاب اشرف والا حشمة الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

ما خراباتیان قلاشیم | مست رندان خراب اوباشیم
دل ز هر دو جهان علاقه گسل | ببلا خوش بفاقه بشاشیم
تخت ما پوست پاره تاج نمد | در حد ملک فقر بکتاشیم
فر پیر مغان فزون ز طغان | بدرش ما کمینه فراشیم
رو مزن سنگ طعن و طنز که ما | کنز مخفی و گوهر فاشیم
گوهریم از قوا و کنز از جان | گرچه لاشی تر ز هر لاشیم
عجم اندر عرب زنیم از آنک | هندوی خال ترک جماشیم
تا گزینیم کفر آن سر زلف | جای دین با خرد بکنکاشیم
حسن چون آفتاب روشن و عشق | چون مسیحا و ما چو خفاشیم
نقش اگر بت شکن بود یابت | چه تفاوت که مات نقاشیم

بار اگر خار بن بود یا ورد / ما نه مرد نبرد و پرخاشیم
دل که گلزار سیر دلدار است / ما خس غیر چون در او پاشیم
جان که مرآت راز جانانست / چندش از زنگ آز نتراشیم
کام بس از نی مگس شیرین / شره را تا بکی ز پی باشیم
کفن از کرم پیله کندن چند / ای عجب مردگان نباشیم
شستن از هر چه هست به جز دوست / دست اگر مست و رند و قلاشیم
پر شود زین خروش گوش سروش / چون رگ چنگ عشق بخراشیم

بند دوم

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغزتر خواهی آنچه هست خود اوست

دوش با شمع روی جانانه / خلوتی داشتم چو پروانه
بود مشغول قید مرغولش / دل بیغوله کرد دیوانه
فتنه روی مجلس آرایش / عقل فرخنده رای فرزانه
هوشم از دست می ستد پیوست / زچه زان عشوهای مستانه
تیر بر قوس ابروان میراند / از چه زان غمزهای فتانه

مو بمو تا شوم پریشان تر / زده بر زلف مشکبو شانه
مرغ دل صید او مدام که داشت / طره چون دام و خال چون دانه
دل شب حلقه زد چو بر در راز / شد چو زلفش دراز افسانه
گفتم ای چشم دولت بیدار / دل و دلدار و جان و جانانه
بله خواب است یا که بیداری / بله من با تو در یکی خانه
بخت درویش خوش که چون تو شهی / تخت و رختش کشد بکاشانه
گرم شب از کجا و شمع و جا / جمع شد چون شبه بدردانه
تو کجا من کجا خود این چه غناست / آشنا با گدای بیگانه
گفت خندان دو لعل گوهر سنج / گنج گنجد بگنج ویرانه
بیحجاب آفتاب عالمتاب / تابد اندر خرابها یانه
شب بغفلت گذشت ساغر کو / درد سر شد مکرر افسانه
پی آن تا کنیم پیمان نو / می دیرینه کن به پیمانه
می وحدت فروز کثرت سوز / بویش از کوی دوست پروانه
کاشف السر منی سوی عارف / هاتف از واقفان میخانه

مست این سر چهار اصل و سه فرع | چرخ نه توجهات ششگانه

سوم

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغزتر خواهی آنچه هست خود اوست

بزن ای خواجه حلقه بر در عشق | خسروان بین کمینه چاکر عشق
تا رسی بر نشیمن سیمرغ | خیز و بنشین یکی بشهپر عشق
خواهی اسرار نه قلمرو چرخ | رو بخوان یک ورق ز دفتر عشق
کو که کوته کند کمند نظر | عقل کامد بلند منظر عشق
کنز مخفی بما هویدا شد | بی سود او سود گوهر عشق
ترک سر گوی در نخستین گام | داری ای راهرو اگر سر عشق
کس نزد پای بر سریر بهشت | تا بسر بر نهشت افسر عشق
آتش گرم هفت ثقبه جحیم | سرد گردد به نیم اخگر عشق
قطره خون چکید و دل گردید | برگ جان چو خورد نشتر عشق
نشد اجزای کن فکان بظهور | عقل کل تا نگشت مظهر عشق
آدم از خم امر خمر نزد | تا خمیرش نشد مخمر عشق

نشد ایمن ز آفت طوفان | کشتی نوح جز بلنگر عشق
زاد را فروخت گل بر ابراهیم | که سراپا بسوخت زاذر عشق
ید بیضای پور عمران چیست | نوری از طلعت منور عشق
شد دم پاک روح بخش که بود | عشق روح و مسیح پیکر عشق
زده شد بر فراز عرش ز فرش | تخت شاه حجاز از فر عشق
کفر سوزی و دین فروزی کرد | ذوالفقار علی بجوهر عشق
چرخ هستی ز اوج و پستی نیست | قائم الا بقطب و محور عشق
خط تسخیر ملک تا ملکوت | خاص آن دل که شد مسخر عشق
هندوی آن دلم که ویران شد | ملکش از ترکتاز لشکر عشق
دل مجروح و روح را خواهی | روح و ریحان بیا بکشور عشق
ساقیا جوش میزند خم لا | می الا فکن بساغر عشق
ده بهشتی بتا لک الطوبی | جام کروبیم ز کوثر عشق
تا شوم مست و پای کوبم و دست | بر فشانم بهستی از سر عشق
مطربا زهد خشک را بنشان | آتش از آب نغمه تر عشق

بزن این پرده بر چغانه چنگ | از مقام ترانه گستر عشق

بند چهارم

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

ساقی اندر ایاغ ما می کن | باغ جان تازه داغ دل طی کن
نزل ما کاسه لبالب ساز | نقل ما بوسه پیاپی کن
دی بخار غم از بهارم زاد | بگل می بهارم از دی کن
مرده قلبی غریق قلب می است | قلب نم را ز قلب یم حی کن
عقل غارت برد ز شش حد عیش | تو بیک عشوه غارت وی کن
ترک چابک عنان کمیت نشاط | زان رکاب گران سبک پی کن
باده چون دم سیاوش بخش | رستمی رخش خرمی هی کن
دل ز غم زخم خورده سهرابی | جام جم پر ز داروی کی کن
اسب آتش رکاب اندوه را | ز آب آذر گشسب وش پی کن
تلخ دیرین و جان شیرین را | هله همدم چو شکر و نی کن
جیش امید را بجام مدام | عیش از پیش و رامش از پی کن

مردمی را بدان ز دوده زلال | زنده با آل و دوده وحی کن
جهل پابست و معرفت سرمست | رشد را چیره دست برغی کن
بخل را بشکن از می اسم و طلسم | روح در جسم حاتم طی کن
تا خط بصره ده می هنری | تازه دیوان صاحب ری کن
دور انصاف کسری از می صاف | بر ملا لاف جور لاشی کن
نیک دانی تو ترک شرب مدام | من نگویم چگونه یا کی کن
جز همین یک سخن که سست پی است | خانه عمر سختش از می کن
مطرب این شعر خوشتر از شکر | شور شیرین ترانه نی کن

بند پنجم

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

ای لبت چون مفرح یاقوت | روح و ریحان روح و قوت و قوت
چهره ات زهره دان سیه دل خال | در چه بابل ذقن هاروت
فرخ و فر و دین قران رخ فرد | که جوان کرد عالم فرتوت
خیره کش عشق چهره دست تو مست | عقل پابست و بیش و مبهوت

نکهت سنبلت بروضهٔ قدس	نزهت افزای ساحت چبروت
نشاء نرگست بمجلس انس	بادهٔ را شکسته بادهٔ بروت
در رخ باصفات خیره خرد	معرفت عاجز از صفات و نعوت
چه تفاوت چو هجر سخت بیوفت	رفته بر تخت و مرده در تابوت
وصل و اسلام مردهٔ عشق	غرقهٔ انگبین و فرقت بروت
بادکوتهٔ نفس دراز آرزوت	قصهٔ اهل راز از کیوت
نقل اگر نبود از لبت زده به	مدبر نطق عقل قفل سکوت
رنگ حسن تو تو چو دیبای	سنگ داده بلشکر طالوت
زد رخت بر بتان باکلهم هور	نور ایزد بگیت و برطاغوت
ای سموات و ارض دل انور	عرض حسنت بحکم فرض و ثبوت
ای تو مشکوة قدس را مصباح	تن صافت زجاجهٔ لاهوت
نورت از ملک شرق و غرب بدست	شجری حبت از حدیقهٔ ملکوت
چون تو مصباح را که شمع سماوات	دمع مارنیت و قلب بابت بیوت
پیش مارودت ساحت معجز و جنت	سحر مارودت و جادوی ماروت

زرگ حسنت بجنب اهل صلاح	زو چو طالوت بر صف جالوت
دوستان بر زی فرشتگان بهزد	طایر دل بر نشسته تا بسوت
دیده کو قافیت کز رشحهٔ تو	شور نو در قلمرو ملکوت
چیز پوشان صحن بیروزه	گونه سرخ از نشاط چون یاقوت
بنه ترجیع من لحن بدیع	ملیسرود ندجای ورد و قنوت
سازه انجم بر از زحل تا ماه	راز اسپات از حمل تا حوت

بند	گر بود دوست مغز و هستی پوست مغز تر جوی هر آنچه هست تو دوست	ششم

ای جمالت بگلبن کل به	زلفت از نیک بهار سنبل به
میل قلب صنوبری قامت	گر رسد راست در تمایل به
عقل آزاده کز تو مشغول	زان دو مرغول سسته در غل به
سالکان را ز ابزلف دل بندت	از کمند بلا توسل به
گرچه عشقت بلاست عار فرا	ببلا کیمیه و توکل به
ترک رضوان جمال طوبی لک	وصلت از خلد پر تجمل به

غنچه کن کز شکنج طره حور / سر آن نافه سنج کاکل به
با مدام لبت بمشرب من / جام تسنیم را تبدل به
تا کی سوی قبله استقبال / با جمالت بتا تقابل به
تا دان لب نگار چین بخ بخ / ز نخست ز شیب آمل به
جام مل ده مدامم از خط جور / دور عشاق را تسلسل به
غلطم دور جام و مل کش خط / لعلت از جام و جزعت از مل به
نشای آن دو آتشین گلنار / ز آب همگونه قرنفل به
چند خون خطا بچشم سرک / ترک من ترک این تطاول به
غلطم خون چه آب دارد خبز / قصد خونریز از تغافل به
خون عاشق سبیل معشوق است / هله تعجیل از تعلل به
بارت ای شاهباز قله ناز / تر بخون حمام چنگل به
رنجه بر قتل صعوه مسکین / پنجه جان شکار طغرل به
بر احبا کشیده تیغ حبیب / بیحجابا و بی تامل به
عشق جانکاه اگرچه کوهکن است / تن چون کاه را تحمل به

چشمت

چشمت افکار کرد و زلفت گشت / ای جفای تو از تفضل به
هندویت را ز ترک فتنه فزود / خسروا در خدم تعادل به
نقل شیرین خوش ار چه با می تلخ / زان لب شکرین تنقل به
لاف کو فال مشتری مفروش / که بدین ماه رخ تفال به
ساقی ار گل نه باده باقی باد / که یکی جرعه اش ز صد گل به
بلکه در گوش هوش بلبله را / هم ز بلبل خروش و غلغل به
می نوشد ز جوش بلبله گوش / این نوا کز خروش بلبل به

بند هشتم

که بود دوست مغز و هستی پوست / نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

ای پسر یک قدح خر از سر از هوش / بدو عالم ز پیر باده فروش
یک قدح می ز هر دو عالم به / نیم مستی ز هفت کشور هوش
گم کن از باده دست و پا غم را / مست شو سر چو خم فتاده بجوش
باده عشق نی هوا و هوس / مستی حق نه آدمی و سروش
قدح کثرت از می وحدت / بفرح پر کن و انوشه بنوش

آید از آن غزال مست بدست / روز پستان شیر شیر بدوش

گر قضای نکو بکام عدوست / بد مگو در رضای دوست مکوش

ریش اگر او کند منه مرهم / نیش اگر او زند رها کن نوش

مالدار دوست کوش و بخراشد / رگ جانت مکش چو چنگ خروش

یار بی پرده گرم گفتار است / ای دریغا نه چشم هست و نه گوش

چشم پر گرد و گوش پر زیبق / کی شود روز بین و راز نیوش

چشم اگر نه جمال جان بیند / تن چه پیدا چه زیر صد سرپوش

گوش اگر نه مقال دل شنود / لب چه گویا چه تا ابد خاموش

شوق دیدار خرقه پوشان باز / راهبر شد بخانقاهم دوش

دیدم ارباب ذوق و وجد و سماع / کرده خوش اجتماع دوشادوش

شست در شست رند باده پرست / شسته این نیم مست و آن مدهوش

حلقه یا یاد زلف دوست زده / صوفیان کرده خلق خود فرموش

بمیان شاهدی که جان ز تنش / آمدی در کنار و در آغوش

چهره یک مرز گل دو غالیه ورز / طره یک نوبهار مرز نگوش

پای کوبان و مست و دست افشان / دو شکسته کمند بر سر دوش

نقل میداد و صاف میپیمود / بصف صوفیان دردی نوش

میجهاند اسب دعوی روشن / که منم شهسوار جوشن پوش

شه اقلیم حسن زیر سپهر / چهر من مهر بنده مه چاوش

گیسویم را شب است غاشیه کش / ابرویم را هلال حلقه بگوش

مه فرخ فر جبینم را / مشتری گو ببین بها مفروش

غرض مردم از رمی مستی است / گو بخم دور چشم ماست مجوش

بار خم گو گل بهار مروی / با سرو دم هزار گو مخروش

قصه کوته ز ساز ناز دراز / دم آن ترک و اهل راز خموش

من مجهول از زمین تا چرخ / مانده مشغول این خطوط و نقوش

تا که این سر بگوش هوشم ریخت / جوش ساغر خروش نوشانوش

بند هشتم

که بود دوست مغز و هستی پوست / نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

طرب ای آفتاب روشن حسن / مه شبتاب آب گلشن حسن

الصبوح ایدمست دوای جروح | روح ریحان روایح تن حسن
کرده درویش و شاه را نخجیر | بدو آهوی شیر اوژن حسن
بسته تاجیک و ترک را زنجیر | بدو هندوی کاروان زن حسن
کبک طناز ناز کن که نخواست | چون تو شهباز از نشیمن حسن
شه خوبان پر کله بشکن | سپه نازکش ز مکمن حسن
تا صف احسن الصور شکنی | بدو بازوی مرد افکن حسن
تا پری با خد و خطت فکند | سپر دلبری و جوشن حسن
خسرو شکرستی و شیرین | بسپاهان ناز و ارمن حسن
دلبر شهر جان فدای رخت | که شهانش گدای برزن حسن
خوشه چین بندگان مسکین بین | ایخداوندگار خرمن حسن
من و عشق لبت که معدوم است | همچو او گوهری بمعدن حسن
عشق از اول گهر نمود ار نه | بود مخفی هنوز مخزن حسن
عشق راند اشک بیقرینه که کرد | گوهرین عنبرینه گردن حسن
عشق شبگرد و گریه بادم سرد | خنده گرم و صبح روشن حسن

کرد عشق

کرد عشق گران رکاب شتاب | تا سبک شد عنان توسن حسن
تا بظلمت سرای امکان تافت | آفتاب ازل ز روزن حسن
رخ هر ذره آفتابی یافت | فرخا تاب و فره و فن حسن
زین علایق که خلایق راست | عایق راه عشق و رهزن حسن
تنبه اگر شوی احسنت | متوجه بوجه احسن حسن
هست دل پای کوب و جان سرمست | عشق تا دست زد بدامن حسن
تا که زد طاق خانه عشاق | در ره سیل خانمان کن حسن
طاقتم طاق شد چو دیدم جفت | دلکش ابروی عاشقی تن حسن
مطرب عاشقان ترانه بساز | در طربخانه مزین حسن
تا ز هر نغمه سر این معنی | تابد از پرده معین حسن

بند | که بود دوست مغز و هستی پوست
نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست | نغم

دوش رفتم بخانه خمار | نوشدارو طلب دل بیمار
حلقه بر در زدم سر اندر زد | حلقه در گوش دلبری عیار

ماه چهری برون چمید ز در / تازه مهری دمید از کهسار
بتکی خودپرست و چابکدست / متمایل نه مست و نه هشیار
سرو موزون قدی ز لرزه برش / بید مجنون صنوبری دل زار
با همه دلبری بپرده پری / بری از خویش پیش آن رخسار
برده تاب از کلاله اش سنبل / خورده آب از دو لاله اش گلنار
جوش خطش بگرد چشمه نوش / سبزه شسته چشم و دل ز غبار
تا کمر که ز دوش مرزنجوش / دو سمن پوش جعد غالیه بار
بلبل ار دیدی آن دو گونه یکی / کردی از عشق گل صد استغفار
توبه با سحر نرگسش مستور / مست مستغفرین بالاسحار
دیدمش جفت عنبرین مرغول / بر میان بسته گوهرین زنار
شد مسلم که از مسلمانی / بت ترسا شعار دارد عار
وه چه ترسا که هم مسلمانان / ابرویش قبله کرده هم کفار
وه چه ترسا گزیده هندووش / زلف پرچین او پرستش نار
عیسوی مشربی ز شیرین لب / رطبش همچو نخل مریم بار

از دو فرخ

از دو فرخ رخش کلیسا را / فر لعبت سرای صد فرخار
راهب دیر و شیخ صومعه را / رهزن از طره چلیپا وار
چون حواری ز خوان روحانی / از لبش روح قدس مائده خوار
قصه کوته درم گشاد بروی / پس چو مویش دراز شد گفتار
گفت هان کیستی چو کام و مراد / بکجا زیستی چه نام و تبار
شوخ و گستاخ و بی ادب چیزی / نیم شب حلقه بر در خمار
بخشیش چه خر چریدستی / ریش گاو اشتر بریده مهار
چه کسی نی چه خس چه شمع هوس / کرده روشن اندرین شب تار
کار سرهاست نک غنودن و بس / تو نیاسوده با که ات سروکار
گفتم ای ماه لعبتان چگل / شاه خورشید طلعتان تتار
هان چه پرسی ز بیدلی که خبر / نه ز دل دارد و نه از دلدار
منم آن خورده زهر قهر حبیب / دهر دشمن غریب شهر و دیار
هستم از دست رفته رندی مست / پست و پابست و خسته و افکار
عاشقی بال خم شکسته ز غم / مو بمو بسته دل بطره یار

رسته از خود بدوست پیوسته / جسته پیوند گل گسسته ز خار
رسته در رسته دسته در دسته / رسته در دو غم از یمین و یسار
شسته یکسو و شسته نقش دو کون / برکران ز اقتران هفت و چهار
جوئیم جای ما چه گویم ای / جای عاشق کجاست گوی نگار
از زمین و هوای چین و دمشق / عشق نگزیند آنچو رود و مطار
آنجهانی نه و نیجهانی نیز / عاشقان ز جسم و جان بیزار
مقصد من بصد چنین تک و پوست / یک سبو زان عقیق رنگ عقار
امشب ای پای لغز دام تو دل / زد مدام غمم بمغز خمار
تا بلغزد پی خمار ز مغز / از من آن لغزمی دریغ مدار
شیشه ز آب در خزان زده جوش / بفروش ای گل همیشه بهار
پای تا سر بدستم آنچه که هست / بستان اینت موزه این دستار
گفت مرهم نگیردت دل ریش / تا نگیری ز کیش خویش کنار
با چو من خوش نگار شو همرنگ / کار بیرنگ خویش کن چو نگار
نخوری تا ز مشرب من آب / نشوی زین شراب برخوردار

نکنی تا بدین ترسا خواب / نشود چشم دولتت بیدار
پای زن بر سر مسلمانی / تا بافسر بدل شود افسار
خواهی ار جام کام پر ز مدام / بلکه زین لعل پر در شهوار
سنگ بر جام دین تازی زن / گفتم از ترکتازیت زنهار
کوس دیگر نواز کافسوس است / ترک ناموس احمد مختار
مصلحت راست این دوی ورنه / هست یکرویه صلح نه پیکار
سوی مقصد که یک بود بیشک / چه یکی ره چه ده چه صد چه هزار
واله هفتاد و دو ملل گردند / گرد آن فرد نقطه چون پرگار
این دوئی چیست وین منی و توئی / بگذر از جاده جادوئی بگذار
جانب یکحقیقت انجامد / تو و ما را طریقت و هنجار
بانگ ناقوس و نعره مؤذن / هر دو از صبح میکنند اخبار
ما در این داستان که ظلمت شب / شد نهان و جهان گرفت انوار
خواست تکبیر مؤذن از مسجد / راست شد اشهد از در و دیوار
دوزد هم بدیر از ناقوس / این نوا تا بگنبد دوار

بند دهم

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

یکی ای خواجه گر بما بینی
صد چو جام جهان نما بینی

در خط طول و عرض مشتی خاک
نقشه ارض تا سما بینی

از قبای کرامت بشری
جلوه گر قامت بقا بینی

عالم امر و خلق و غیب و شهود
همه در جیب این قبا بینی

ز اهل بینش جز آفرینش ما
چه بنا در خور ثنا بینی

فرش تا عرش و ماه تا ماهی
هر چه خواهی در این بنا بینی

چشم معنی گشای تا خود را
خلق بر صورت خدا بینی

نشو ما در هوای گلشن هوست
گر نه از دیده هوا بینی

اندرین گلشن این غریبان را
عندلیبان خوش نوا بینی

پر گهر کنز سر افلاکی
نقد خاکی نهاد ما بینی

سوی اعیان ما سوی الله اگر
بخط عین بی خطا بینی

چهر هر ذره را بفره و نور
مهر افروخته لقا بینی

خسروی حله زیر دلق گدا
لقمه در حلق ناشتا بینی

در عمارت سرای هر ویران
طرفه گنجی گران بها بینی

بدم افسون و وارهان از رنج
دل چو با گنج اژدها بینی

باید افسون دمید اللهی
خواهی ای رهروار رها بینی

تا بمحشر ز فضل نوع بشر
حق تحقیق کی ادا بینی

وین سلب خود نه حد بیگانه است
راست بر قد آشنا بینی

خلعت این فضایل والا
زیب بالای اولیا بینی

صدره افزون نماید این فر و قدر
گر شه صدر انما بینی

قلب اگر مرده زنگ خورده مس است
ور بود زنده کیمیا بینی

نفس اگر زنده بوم شوم پی است
ور به میرد فر هما بینی

لایق عشق کبریا شد نفس
گرش بی کبر و بی ریا بینی

عشق کبریت احمریست کزو
سکه بر زر کبریا بینی

چینی از باغ عشق گر یک ورد
دو جهان درد را دوا بینی

چشم دل شوئی از ز گرد چو جان
روی جانان دلربا بینی

فرّهٔ دولت دو گیتی را / زیر آن طرّهٔ دوتا بینی
مه آن غرّه تا فروخت بها / مشتری را کم از سها بینی
حسن یکتاش پنج نوبت عشق / زد که شش سو پر از نوا بینی
رقصد از عشق نه فلک و ز عشق / هفت سیاره را ضیا بینی
وین سه فرزند و چار مادر را / دو رخ از عشق پر بها بینی
دم زن از عشق و هر دو عالم جوی / مدحتی گوی تا عطا بینی
رحمت عشق را علامت این / که بلا بر سر بلا بینی
بانی آنکه شوی بدولت عشق / که فنا از پی فنا بینی
عشق درویش دوست را تا حشر / ببر و بحر پادشا بینی
چون زند کوس عشق شاه شکوه / کوه پر صیحه زین صدا بینی

بند — یازدهم

که بود دوست مغز هستی پوست / نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

دوش تا صبحدم شراب زدم / رقم رنج و غم بر آب زدم
دور تا دور ساغر از خط جور / بره بربط و رباب زدم

جام تا جام با لب ساقی / بوسه کام بی حساب زدم
لب ساقی بکام و طرّه بچنگ / می چنین شاد و کامیاب زدم
بوسه بر گنج لعل گوهر سنج / پنجه بر مار خورده تاب زدم
ماه مجلس بتاب و ماه فلک / من می اندر دو ماهتاب زدم
بخت بیدار و دولت دیدار / بود ازین هر دو راه خواب زدم
لعل زو هشته دل بر آتش نعل / از چه از زر نشان رکاب زدم
چون ز آفات دور ماه سپر / تا دم تیغ آفتاب زدم
تا سحرگه می چو چشم خروس / در شب چون پر غراب زدم
از خم جم ز جام کیخسرو / می چو خون فراسیاب زدم
تا شود غم چو دیو ارب در جم / نجم ثاقبتر از شهاب زدم
از پی پیل و گرد ران گوزن / پاک از آهو می و کباب زدم
مور بودم ولی بزور مدام / پنجه با شرزه شیر غاب زدم
صعوه بودم ولی بنیروی جام / بال با طغرل و عقاب زدم
یاد دور شباب ساغر زر / زان عقیق تر مذاب زدم

گرچه بر غم بسر نشسته منی / صافتر از نم سحاب زدم
وا برد تا طلایه صبح مشیب / همه شب مایه شباب زدم
از خم صاف و مشرب انصاف / با صف صوفیان شراب زدم
گشت سرها چو کرم ز آتش سرد / مثل از آب و ز سراب زدم
ریختم از وجوب و امکان شرح / طرح از آباد و ز خراب زدم
از قدم و ز حدوث راندم فصل / از عدم و ز وجود باب زدم
جوش ز بحر هوش در هر گوش / نقش درج در خوشاب زدم
سنگ بر شیشه خطا بینی / می ز اندیشه صواب زدم
ساز وصف روان کروبی / رفته در قالب تراب زدم
راز مستی نفس و مستوریش / نی عقل مستطاب زدم
خوش خوش از وصف هشت خلد و دو کون / خیمه در شش حد خطاب زدم
داستانها ز چار مادر طبع / در سه مولود و هفت باب زدم
کوس الا و پنج نوبت لا / تا ببالای نه حجاب زدم
خیمه دین پاک را به سه شرط / وتد و قبه و طناب زدم

از ده و دو امام و پنج رسول / باب یکدفتر و کتاب زدم
رقم کثرت و خط وحدت / بیغلط بهر شیخ و شاب زدم
گفت مستی که چیست چندین رنگ / برگ چنگ اینجواب زدم

بند

که بود دوست مغز و هستی پوست
نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

دوازدهم

خوش مطول کشید این ترجیع / با معانی و با بیان بدیع
ده چه ترجیع صدر تا بعجز / معجزی سحر را زده تشنیع
از حد عرش سوی فرش سفرش / عقل و جان را پذیره و تشییع
دفتر ملک بی مثالی را / از تماثیل تازه اش توقیع
شرفه غرفه معالی را / از لآلی طرفه اش ترصیع
باب ام الکتاب حکم کز اوست / صم بکم حکم بصیر سمیع
اصل فصل الخطاب عشق که هست / لذت وصل را بدو تفریع
شاه دانش بچار بالش مهر / خوش نشیند از و علی التربیع
ده وجوه جمیل عقل جلیل / بیند از لمعهای او تلمیع

هفت بحر محیط عشق بسیط / گیرد از قطعهای او تقطیع

شعر شعرش چو پار طوبی بر / کام جان وا خر از طعام ضریع

بند بندش چو قند کن تکرار / برکن از بن گزند سم نقیع

منع کن دیو آرزو چو شهاب / زو بجو چون ملک مقام منیع

کامد از صحن خانه کثرت / سلم بام وحدت این ترجیع

پایهای بلند و سختش چند / ده و دو بند دلپسند بدیع

پایه در پایه پا بدین سلم / گر نهی برجهی ببام رفیع

عقد در است از خزانه عرش / فرشیان را عجب کز او تصدیع

در عرشی بضاعت رهی است / مشتری گر نه حر زهی تضییع

که از این نوع در بطوع خرد / حشمت دولت زمانه مطیع

شرف دوده ولیعهدی / که کفش دایه جود طفل رضیع

حمزه محمدت جنود که زد / دین محمود از و بکفر شنیع

بازوی سخت داد و فر که ظفر / بخت او راست دست بخت وضیع

مرد جامع چو او بصانع فرد / نیست دیدم وجوه ملک جمیع

زیر سبع الطباق اخلاقش / ربع آفاق را بطبع ربیع

زامتلا آز تنگ چشم و فواق / خوان انفاق او هنوز وسیع

شسته حزمش ورق ز خاک صبور / جسته عزمش سبق ز باد سریع

او ستد داد و دین و دانش و دید / در مناصب چو داده شد توزیع

از کفش صاف شد شریعه جود / دولت انصاف کرد از و تشریع

رقعها زو گرفت شیرازه / بقعها تازه گشت از و چو بقیع

از نم بحرش آب یافت بحور / هزج و مجتث و خفیف و سریع

قطره را خط عطای کفش / مایه بحر میکند تطمیع

بی دستوری وطن بمراد / دست رادش مرا بس است شفیع

می احکام او مروق باد / جام حق را بکام او تجریع

بشرف ملک از و چو پوست ز مغز / هست تا بر لب شریف و وضیع

که بود دوست مغز و هستی پوست / نغز تر خواهی آنچه هست خود اوست

بند اول
در مرثیه ابا عبدالله الحسین ع

باز از شفق پدید هلال محرم است — از ساغر هلال روان خون ماتم است
غم شد حلال او آبی بیچو خون حرام — آوخ که اول طرب و آخر غم است
تا اوج فلک چرخ کشد ناله صف — طوفان نوح موج سرشک دمادم است
امکان خراب و منقلب از کاف کن مکان — سیماب وار مضطرب ارکان عالم است
گوئی که قیامت عظمی قیام کرد — گر جوش و غلغله تا عرش اعظم است
طاق فلک شکست و ادیم زمین گسست — ویران بنای طاقت و بنای دم است
تا دوش و از ناله که جبرئیل زار — از قتل آن مسیح که زهرش مریم است

بند دوم

شمع هداشته شهد آتش شیر قهر — خون خدا ورا ده خون خدا حسین

روز ازل که قرعه جام بلا زدند — اول بنام تشنه لب کربلا زدند
هم قرعه تا ابد نشد این نام را جدا — در اولیا که قرعه جام بلا زدند
جام دو قرابه دو خم و خمار حمله خورد — این تشنه بیچو مردان صلا زدند

شد راست سازگفر مخالف چو در رقص — راه شه حجاز بشورو نواز زدند
خونابه عیون گز آب دم و شه تشنه و — لب تشنگان بخون گلو دست باز زدند
کین چون کنند ضد ار گروهی که پیه بیغ — کشتند دین و تیغ بخون ضد از زدند
شد وقف قتیه ذل و هجا از بنا که غل — بر گردن بقیه آل عبا زدند

بند سوم

سیر فلک علاوه چو بال ملک شکست — آدم که ریگ غزال حرم را نصیب بست

صف بست دیو کینه بمیدان کربلا — برباد شد سپاه سلیمان کربلا
ماتم ستون زد از بر گردون چو بر زمین — شد سر نگون سرادق سلطان کربلا
تا دختران غش هنوز اه یا بنی — ماه مدینه را زنپایان کربلا
از آب تیغ و دشنه کوفی شد ار بیغ — سیراب جیش تشنه مهمان کربلا
سوزد خلیل آتش مرده دم هنوز — از داغ لاله های گلستان کربلا
صد فلک نوح غرقه یک موج ماتم است — بر اوج جودی از غم طوفان کربلا
از خون چشم دهر پر از یک مرد داد — غم زد رقم کمتیه ایوان کربلا
هست از غبار گرچه بری دامن قدم — فوق صد صدوت نشست این غبار قدم

بند — چهارم

بر حسرو حجاز پی مرز و بوم ری
زد ترک تازکین بسر سعد شوم پی

آب فرات بست چو آتش گشاد دست — بر باد داد خاک چنان پاکزاد حی
آه از دمی که بر دم عطشان بسته راه — یا عمتاه و آب دمی انظری الی
بر می شد آه یا ابتا از زبان غمش — پروین گه از نالهٔ لبیک یا منی
مه چهر اکبرش بره مهر شد فدا — آمد جدا ز قطب سپهر هدا جدی
نعش برادر اوفتاده پیش رو — فریاد و واحسرتا ز فتاده ز پی
نه گل نه سبزه ماند نه شمشاد و نه سمن — با آن بهار و رونق چون تند باد دی

بند — پنجم

شد نگسوار ه با دل صد پاره زی سپاه
بر نه سپهر و هفت بمستاره تاز آه

کی قوم پارهٔ تن خیر البشر منم — زهرای پاک را شهد اللهٔ پسر منم
شمع سرای کن که بمعراج رفت پیر — او را سراج بزم دل و تاج سر منم
شد جبرئیل خشم انوار طاهره — زان چار در نادره هیجم گهر منم
آخر کی کو هر من کم رنیند سنگ — کان نقره چکیده زر و باک زر منم

سیزده بت شمس و قمر با نوی جزا — بخم بدی که زاده شمس و قمر منم
بهر فدا رهی بجنبش یا ز نجبار — از یثرب ار جدا رخم در بدر منم
آبی که شد بماه نقف آه سوزناک — در ناهی یکاک طپان تشنه تر منم

بند — ششم

بس کفت و درد و کینه اعدا دو تا شده
اتمام یافت حجت و حجت روا شده

عهد ازل وفات دلش چون نکاشت — از زین فتاد و جسم زین شهد جان گرفت
غارگر کین بسینه تاسیده لی — هم جسم و پیکر تنش و هم جان گرفت
اندم فتاد و زلزله بر پیکر زمین — خون دیده و دل جگر آسمان گرفت
ماتم جهان ماتم شد و آرایش عیش — یکبارگی غبار مصیبت جهان گرفت
تا دامن وجوب زامکان شد آن عفیف — بار غم از مکان کمر لامکان گرفت
عنقای قاف قدس نرس تر خون قلب — شد دو الجناح و راه بسوی آسمان گرفت
ترشد رخوتش ز خون چو زین عرق گرفت — آفاق تا بدامن آخر زمان گرفت

بند — هفتم

بس بر سنان زدند سر آنگه بر سپهر
بر خاک از اندهش کله زر نشان مهر

نخل ستان سر بسر چو داد بار — خورشید گفتی از همه مغرب شد آشکار
قائم قیامتی که بپای بپاخیزش — نسبت تا قامت عرش کرد کار
ماهش بزیر تیغ و سر از نیزه ایزدیغ — چون مهر خونچکان ز بر تیغ کوهسار
چشم سپهر خیره در آن مهر دین فروز — چهر ستاره تیره در آن زمانه تار
پرده دوا ز آه حنیفه کیان حمیه کبود — در خیمه گاه از آتش او چرخیان سزار
طی فرش حرمت از حرم کبریا بر کشت — وز کوش آل مصطفی کنده کوشوار
قومی که بخت فلک امذر علاقه شان — برناقه برهنه بسختی همه سوار

بند — ای نای دل بجرس زن و محمل کش ای عالم — کز کوفه سوی شام رود کاروان غم — ششم

برقتل که چو راه سیر این کین فتاد — مانند آسمان زیر و زبر از زمین فتاد
صور فزع دمیده شد از نوحه و جزع — سور نشور اهل محشر از این فتاد
طوفان کهی رسید که فلک شکست نوح — بشکست و خون بدیده روح الامین فتاد
بالا فغان و زیر سر شک آتش و پس — تب لرزه بلا بسار و عین فتاد
هر دختری معادن غنجی چو شکر — هر اختری قرین مهی بهترین فتاد

وان زهره چهر نصفه زهرا نظیر من — چرخ مهر امه سلطان دین فتاد
بر زد بشش بنا نه هزا اختی چنان — کانش نعرش بود و دعرش زمین فتاد

بند — بر خاره رد و سینه تهی از ره ستیز — رود در مدینه کرد که یا سید البشر — پنجم

این تشنه کام سوخته مهر حسین تست — این خورده آب دشنه شمر لعین تست
این کشته بخون و کفن آغشته گرد خاک — کشته است چون خزان زده گلشن حسین تست
این باغ خشک گرد غم او ابر و برق در — سر کرده آه و گریه و شیون حسین تست
این گرد خورده نور تجلی که داغ او — تاریک کرده وادی ایمن حسین تست
این چشم مهر پرده در عریان که سایبان — دارد ز کنه تفقه من حسین تست
این فرخ ایستاده ز کردش که رهزن — افتاده با کواکب روشن حسین تست
این شمس اوفتاده ز تابش که در غمش — چرخ از شفق بخون زده دامن حسین تست

بند — پس کرد رو بمرقد خواتون رستخیز — رخ زرد و قد بگون مژه خون آبله خیز — دوم

ای بضعه شفیع مزار حال ما ببین — خیز از بقیع و واقعه کربلا ببین

قامت النشور شاقة القوم القیام | برجه زنوم و شورش یوم الجزا بپین
تو با دکان باغ چراغ انام را | چون لاله داغدار نمودم بلا بپین
کلدسته های اورنگ بستان خویش را | پامال خسته خس و خار جفا بپین
چون ماهی طپان تن پاک حسین خویش | بر خاک و سبر نیزه چو ماه سما بپین
سروی که سبز دارد صد گلزار دلبری را | موزون قدش زناد مخالف دوتا بپین
آن پر شکسته سینه که آئینه حق است | از سنگ کینه خورد چو دلهای ما بپین

بند
با داد راز جواهر دل شمه چو گفت
در بر کشید جسم پر از جوهر جان و گفت
یازدهم

ای مرهم جروح من ای جسم چاک چاک | درمان روح و بهجت دل همچو قد تاک
ای اسم تو طلسم فتوح امید من | هجر و روح جسم غرقه بخون به نزد روح پاک
تو کشته رشته ات همه سر رشته دار سر | حضم از فضا نه سهم و ز پنجه برش نه باک
بر خار تن ز غنچه پیکان و لاله وار | خونت کفن چو گل ز تنم چون بجیب چاک
خاکم بسر که پیش تو خورم آب زندگی | باد اجل کجا شد و کو آتش هلاک
ماهی ز آسمک و مه بته از آن بین که هست | چون مه سر ست نیزه چو ماهی ست تن بخاک

ماهی بخون طپیدن و آسمک از آسمک خانه کن | آتش بادبه بر زنم از آه سوزناک

بند
ناگفته ماند قصه و بستم ز گوی تو
گو قاصدی خبر آه سحر که سوی تو
دوازدهم

نوشد شب غم چو جم ز ایام و اغتان | صبح بلا دمید دم امد ز چراغتان
سوزد سینه در دل و داغ حرم بجان | روز جهان بسوز شب ز نو ز داغتان
پیش نظر سرند با فروغ و فر | داده ز فر و مه نهد استه فراغتان
پر بسته بال خسته بدر و ان باغ قدس | در دست بوم رشته که ز بوی زاغتان
بر دند بار و بس چو گل جبه های قوس | در مجلس خسی که خزان کرد باغتان
سیر ز بچوب باغی ست آن لبان خشک | می شد ز خون دیده لبالب ایاغتان
روز فلوب تیز کران چو لب گزان | میخورد سنگ بر کهر شب چراغتان

بند
چوب بزید دو بسه که ختم انبیا
زین خونبر نگه نتوان داشتن حیا
سیزدهم

ترسم خط جزا چو بی این کنه زنند | بر ناصحا قلم ز سفید و سیه زنند
ترسم ز دفتر عمل خلق از این خطا | شوشیده خط طاعت و نقش گنه زنند

آه از که قیام که آل شه انام — صف بهر انتقام سپه در سپه زنند
فریاد از آن زمان که بخونخواهی اهل بیت — کوس از زمین بچرخ و ز ماهی بمه زنند
شهای لاله گون کفن از هر طرف بکف — سرهای خونچکان بصف ظلم ره زنند
سر دادگان بی کله افتاده از سریر — پا بر سریر دولت و بر سر کله زنند
تا اوج عرش خون زده موج از حضیض فرش — فوج فدائیان خدا بارگه زنند

بند — چهاردهم

ریزد ز هم صفوف قیامت چو فاطمه
خیزد ز فرش بر کفش از عرش قائمه

یارب مدار عالم ازین پس تمام باد — دار وجود بی در و دیوار و بام باد
زین ماتم عظیم که پیوسته قائم است — هستی گسسته عرق و شکسته عظام باد
زین غم که سر بقائمه عرش زد ز فرش — هر دم قیامت دگری را قیام باد
خونها بدشت ماریه چون آب شد حلال — آب عیون جاریه چون خون حرام باد
در شام آل فاطمه را صبح غم دمید — صبح امید عالمیان جمله شام باد
سیر نه آسمان و ثبات سپنج دیر — وقف عزای عترت خیر الانام باد
جای شهاب از تف خورشید رستخیز — در سایه لوای شه تشنه کام باد

مداح شاه تشنه لبان را درین جهان — آب عطای حشمت و دولت بجام باد

گر قصه تا بعرصه یوم الجزا کنم
شرح یک از هزار کجا زین عزا کنم

رباعیات از کلام تاج الشعرا شهاب

شاها نظری کن بشهاب از سر مهر — تا پایه جاه او بچربد ز سپهر
سنگ از نظر مهر شود گوهر ناب — من کم نه ز سنگ و شه فزونست ز مهر

وله

ای نسخه ابروی نکویان چگل — سهمت چو نگاه خوبریان قاتل
بر دوش کشد چو حشمت الدوله ترا — قوس فلکی و آفتابت حامل

وله

ای همچو کمان حمزه در دین مبین — منصور بدولت ملک ناصر دین
بر دوش جلال حشمة الدوله تو نی — فرخنده تر از هلال بر چرخ برین

وله

ای طرفه کمان حمزه شیر شکن — پیکان ترا نشانه چشم دشمن

دولت فلک است و حشمت الدوله ملک | تیر تو شهاب و فتنه جواهر یمن

وله

ای از تو عدو را همه دم آه و دریغ | برقی و نیام حشمت دولت میغ
یک شعله و صد هزار خار و خس خصم | ای برق یمانی کنی از تیغ چو تیغ

وله

ای تیغ برنده آب همچون ماری | برگ تر بید با زبان ماری
گر عاشق تست حشمت الدوله رواست | زانروی که همچو ابروی دلداری

وله

ای از تو روانه حکم و کام حمزه | نامی ز تو در زمانه نام حمزه
ملک شه جم نگین چو دین نبی است | در دین نبی تو نی حسام حمزه

وله

ای تا کمر از تو فتنه را چاک بفرق | از آب تو فتنه جوی در خون شده غرق

از تابش خشم حشمت الدوله دمت
بر خرمن خصم باد پیما زده برق

ای عم ملک

ای عم ملک بخصم فایق از تو | آراسته ملک را حدایق از تو
نیلوفر باغ ظفری سبزه فتح | میدان همه لاله و شقایق از تو

وله

من دوزخم آنرا که بملکش کنه است | میتابم و روز دشمن از من سیه است
مهرم بسپهر نصرت ملک و مرا | مشرق کف حشمت شه انجم سپه است

وله

هر لحظه فزاید شرف و مرتبه ام | تا در کف حشمت شه جم کوکبه ام
در نیمه شبم چو مهر در نیمه روز | هر چند بتمثال مه یکشبه ام

وله

دور از تو مرا چه کام از عید جم است | در جام چه خرد روی درد و الم است
نوروز طرب بی رخ مهر افروزت | نوروز طرب نیست زمستان غم است

وله

روی شه من ز عید خرم خوشتر | خاک درش از دستگه جم خوشتر
یک گوشه چشم حشمت الدوله مرا | از حشمت و دولت دو عالم خوشتر

وله

دور از تو کجا بهار است مرا — کی دیده بباغ و لاله زار است مرا
گلهای ز شکفته نوروزی — بی روی دلفروز تو خار است مرا

وله

ای سنگ بخاری ای چو فرخ رخ یار — ای از تو بخرمی زمستان چو بهار
گر سینه عاشقان نئی از چه ترا — بر چرخ رود دود و بخورشید شرار

وله

ای بر سر عیش افسر گوهر پیوند — زرینه طراز حشمت الدوله پسند
هستی تو ببزم شمس ابنای ملوک — قندیل بر ثار بر چرخ بلند

وله

من حشمتی آب دولتم یعنی تیغ — آبی پی خصم آتش افسوس و دریغ
میغ است سقی الله کف بخشنده شه — من برق بمانیم درخشنده ز میغ

وله

آن تیغ هلالی آب آتش عمل است — او شمس و کف حشمت دولت حمل است

در دیده

در دیده دوست سبزه باغ امل — در چشم عدو زبان مار اجل است

وله

ای کفر شکن حسام حشمت شاهی — با نصرت دینت همه جا همراهی
موج و نم طوفان زدم فوج عدو — رانی تو باوج ماه و پشت ماهی

وله

ای تیغ تو ئی چو آفتاب روشن — مشرق کف حشمت شه گردون جوشن
خوش تخم عدو برکنی از ایران شهر — هستی ولد الزنا کش ای نجم یمن

وله

من خاکی جوهر فلک تاثیرم — قاطع چو قضا زننده چون تقدیرم
در قبضه حشمت شه جمشید حشم — خورشید ستاره سوز عالمگیرم

وله

ای مهر درفشان بطفیل حشمت — ای شعری دولت و سهیل حشمت
تابی چو سهیل و شعری از شام و یمن
از قلب نظام و گرد خیل حشمت

وله

من آب از آتش اجل تیزترم / وز سیل فنا ز گل بلا ریزترم
یا یاری دست حمزه داد پرست / از غمزه مست یار خونریزترم

وله

ای در دم دین ثلاثه غساله / بر خرمن کفر شعله جواله
چون سبزه باغ حشمتی دولت را / هامون کنی از خون عدو پر لاله

وله

ای تیغ تن عاشق زاری گوئی / در دست عروس دین سواری گوئی
روی دل حشمت شه عادل سوی تست / ای پشت ظفر ابروی یاری گوئی

وله

من ساقی دولت ظفر مشربه ام / مست از فر حشمت شه جم کوکبه ام
چهریست چو مهر نیمروزم ز سپهر / تابان و بقامت چو مه یکشبه ام

وله

زین تیغ چو آب آتش بخت آویزد / زین مشعله آتش آب حشمت خیزد
من آب ندیده ام که آتش ریزد / آتش نشنیده ام که آب انگیزد

وله

ای تیغ فزود از تو امان حادثه کاست / از قد کژ تو کار دولت شد راست
از آتش ملک عجم از حشمت تست / دین عرب از حمزه و تیغش آراست

وله

اصل ظفر ای تیغ فروغ از تو کند / آبی که ز جوی شد رجوع از تو کند
ای مطلع شمس حشمت اندر دولت / اقبال چو مشتری طلوع از تو کند

وله

ای داده بگوهر آب و آتش تخلیط / خاک ظفر و هوای فتح از تو بسیط
آهیخته دست حشمت الله وله ترا / یا صاعقه انگیخته از بحر محیط

وله

ای زینت دامن و کنار و کف و جیب / افزوده ز طینت هنر کاسته عیب
جای قلم حشمت دولت چو توئی / در تست نهان کلید گنجینه غیب

وله

ای طرفه قلمدان چو بهاری گوئی / بتخانه چین و قندهاری گوئی

چشم و دل حشمت بتو خوش شد نگرد | نقش رخ دلکش نگاری کونی

وله

ای نقشه کامل فلک نجم صفی | شمس است فضایل و تو بیت الشرفی
سر دل حشمت شه دریا کف خر | در خوش دلکش تو منقش صدفی

وله

ای فرد قلمدان که نداری ثانی | پرورده به دی ورد تر نیانی
زد بار قلم حشمتیت عقل قلم | بر صورت آذر و نگار مانی

وله

ای مجمع دیباچه اشکال گزین | زیب دل و چشم حشمت دولت و دین
از بوقلمون نگار کلکی تو رقم | چون دفتر باغ از قلم فرودین

وله

ای مطلع شمس و بدر و اجرام بدیع | قدر تو بصدر حشمت الدوله رفیع

روح تو و ریحان تو خوش زد خط نسخ
بر لوح چمن شکسته شد رنگ ربیع

ای نغز قلمدان علم از عم شهی | مجموعه صنع تا بماهی ز مهی
نقش ثری از تو تا ثریا مشهود | چون خاصه حشمت شه انجم سپهی

وله

ای منظر حشمت که قرت جاوید است | خوشتر صورت ز محضر جمشید است

جای قلمی چو عم ظل الله را
در زیر خطت قلمرو خورشید است

میرزا عشقی شاعر این غزل را در مدح نواب مستطاب اشرف والا
حشمة الدوله گفته است

سرو من تا بجوی خرامان نشود — سرو از رشک آب آتش بستان نشود

جز غم دوست که مشکل رود آسان از دل — مشکلی نیست در ایام که آسان نشود

دوست تا دشمن اگر گشت ز عشرت زایل — زایل جهد نشود دیو سلیمان نشود

گر هزاران بچمن ناله برآید از مرغ — ناله جانسوز از میل دستان نشود

وهن شک تو آن نقطه موهوم بود — گاه گاه از منش او هیچ سخندان نشود

دل چو با توت لب لعل تو سخن گفت بگو — یافت دیگر ز پی لعل بدخشان نشود

بجز از طره چون دود تو بر آتش چهر — اهرمن همنفس و همدم یزدان نشود

زاهد از صومعه در میکده شد با دف و چنگ — دارم امید که این کرده پشیمان نشود

همه مرغی تو اب بنی روی ز غم گفتا — پره زال از بهر رستم دستان نشود

نرم شد زاده چه گفتار بگردد غنچا — تا چو عیسی ز سر شور غزلخوان نشود

حشمة الدوله که با داد و دهش عیسی اله — که چو او در همه آفاق سخندان نشود

نگذرد تا ز زمین این طرفه غزل در شیراز — روح حافظ بجنان خرم و خندان نشود

وله

نه هر که دلبر دلبر آئین دلبری داند — نه هر که ماه چنین شد ستمگری داند

تو شیشه هر جهانی و فاضل است آنکس — که شیشه هر جهان را ز دیگری داند

مرا ز چه سایه ام از آستان که هر شب و روز — در آستان کرم ذره پروری داند

نا بریده [illegible] از جوانب بوسه ربودم چو شکر — که خویش را چنین تهمتنی بری داند

چمال تو سر اکار فتاد [illegible] — که هیچ زلف تو آئین کافری داند

اخ ای عزیز [illegible] — که آفتاب پرست — که آفتاب فلک را چو مشتری داند

کف ان [illegible] — که جرم خویشتن از قهر خاوری داند

کستم [illegible] — که هر که روح روان کیمیا گری داند

حشمة الدوله [illegible] — جهان نشناسد و اخلاق پروری داند

[illegible] — که رسم بهمن و آئین فوذری داند

انکه [illegible] — که بر خیزد جهان مدح گستری داند

جسته از عزیز

ولله ایضا

[illegible] — حسرت دم برابر نه زمرد از رنگ

[illegible] — گر دارد هزار بت همه حسرت از رنگ

میرزا خفتای شاعر این غزل را در مدح دولتمطاب اشرف والا
حشمة الدوله گفته است

سروقدا تا بجوی خرامان نشود — سرو از راستی آرایش بستان نشود

هر غم دوست که مثل رود آسان از دل — مشکلی نیست در ایام که آسان نشود

دوست با دشمن اگر گشت قرین غیرت — زاغ هم بد نشود دلو بد نشود

گر هزاران بچمن ناله برآید از مرغ — ناله جانسوز از بلبل شیدا نشود

دهن تنگ تو آن نقطه موهوم نبود — کاکه از معنی او موی مهیا نشود

دل چو با قوت لب لعل تو سخن گوید — یافت دیگر زر و گوهر بدخشان نشود

بخز از ظرف چون دود و نور آتش چهر — اهرمن همنفس و سیف چو یار کیان نشود

زاهد از صومعه در میکده شد با دف و چنگ — دارم امید کز این کار خطا هم نشود

همه بی خواب بنی دوی شب غم کش — پره زال بهر بستر سرو صدام نشود

نرم شد زاده چه گلزار بگردد خفتا — تا چو بلبل زسر شاخ فراز آواز نشود

حشمة الدوله که با داد و دهش عبرت اوست — که چو او در همه آفاق سخی نشود

تنگدرد تا زنی این ظرفه غزل در شیراز — روح حافظ بجنان خرم و شاد نشود

ولله

نه هر که دلبر دانا بدین دلبری داند — نه هر که ماه چنین شد ستمگری داند

تو شه چه جهانا و غافل ست کس — که شه چه جهان راز دیگری داند

مران چه سایه ام از آستان که هر شیر — در استان کرم ذره پروری داند

بستی از خوبت بوسه ربودم چو — که خویش را زچنین تهمتی بری داند

کسی ندیده که هندوی آفتاب پرست — که همچو زلف تو آئین کافری داند

بدست گوهری عشق گوهر یست — که شاب فلک را چو مشتری داند

رقیص مهر از ان یافت شد خشش — که هر هم خویش از مهر خاوری داند

ز شک سرخ و رخ زرد من پیدا — که هر که نوشت روان کیمیا گری داند

عجب مدار که ابری تو و خوش ملک — جهان ستانی و افاق پروری داند

جهان حشمة و اقبال حشمت الدوله — که رسم بهش و آئین نوذری داند

بلاف عشق چه غنا مقام یابد کسی — که بر خرد و جهان مدح گستری داند

ولله ایضاً

صبح گر تخت شه چنگ نشاند زنگ — حر و ردم بر ابر نه زره دار زنگ

چون عیان سر زرافق موکب سلطان خاص — کرد از بیم هزیمت سپه خور زنگ